کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ریاض العابدین فی شرح صحیفه
مؤلف بدیع الزمان قرندی (?) تهرانی
موضوع
شماره نسخه ۴۶۸۸
شماره ثبت کتاب ٦٤٧٤٩
۵۰۲۰
بازدید شد ۴۶ = ۴۷
بازدید شد ۱۳۸۲
۴۶۸۸

رياض العابدين

في شرح صحيفة سيد الساجدين

لبديع الزمان القهپائي القاشي

٢

ازاونانجیه

الحمد لله الذی جعل الاعتاق سببا للنجاة فی یوم القرار
والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد سید الابرار وآله
وعترته المعصومین الاطهار وسلم تسلیما کثیرا کثیرا وبعد فقد قال [illegible]
٥
کریمه فک رقبة و نحو فی حدیث صحیح حضرت رسالت پناه ص من اعتق رقبة مؤمنة
اعتق بکل عضو منها عضوا منه من النار آزاد و محرر و مطلق العنان نمود فلان
فلانه [illegible] لا الی [illegible] طلبا لمرضاته [illegible] رقبه او را از قید بندگی و رقیت بعد از تحقق صیغه [illegible] خالصا مخلصا
کرد [illegible] بعد [illegible] سبیل عتق [illegible] مثل برادر [illegible] و [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی وتر البقاء الانسانی باوتاد التناکح والتناسل وحفظ بحکمته بقاء نظام الوجود باسباب التقارب والتواصل والف ببدیع صنعه بین الازواج والحلائل وجعل بینهم مودة ورحمة بقدرته البالغة ولطفه الشامل وسقاهم بقواریر نفضة الاتحاد شراب الوداد ببنیته التامة واحسانه الکامل وصور الصور الانسانیة من ماء دافق سائل وصلاته وسلامه علی نبینا الذی به تمام النظام وهدایة الانام وارشاد الخاص والعام وتمهید قواعد الاسلام المکاثر بامته الامم السالفة یوم القیام المبشر فی النکاح بجزایل الثواب والمنذر فی السفاح بعظیم الاثام وعلی آله البدور الذین بهم من ظلمات الغی یهتدون وبعد فلما کان النکاح من المهمات الدینیة والدنیویة حیث رغبت فیه المرغبات الشرعیة ودعت الیه الدواعی النبویة ورجحته المرجحات العقلیة لان فیه النظم والذریة فما ورد عن اهل العصمة ع فی روایة الحسن بن فضال عن ابی عبد الله ع رکعتان یصلیهما المتزوج افضل من سبعین رکعة یصلیها الاعزب ولاجل ان اجتماعنا لفلان بن فلان قد خطب المصونة المخدرة العفیفة فلانة بنت فلان وقد بذل لها من الصداق ما وقع علیه الاتفاق فاجابته من طلب واسعف من رغب فالمامول من الحاضرین السامعین الدعاء لهما ولنا ولکم بالتی فیه والهم الی سواء الطریق وان یجعلها حرکة مبارکة مقرونة بالسداد محفوفة بالمال والاولاد انه حسبنا ونعم الوکیل ثم تاموا بالفاتحة

كتاب شرح صحيفه كامله
موسوم برياض
العابدين

بسم الله الرحمن الرحيم

زواهر جواهر حمد و سپاس بيرون از اندازه حصر و قياس نثار بارگاه كبرياى خداوندى سزاست كه بقلم ابداع و تكوين و مداد قضا و قدر لوح عالم ارام و خلق را صحيفه كلمات خود گردانيد و هيولاى انسان را كه سمت عالم خلو داشت در مدارج استكمال بجاى رسانيد كه اثر شايستگى قبول در وى پديد آمد خلعت صورت انسانى كه طراز علم آدم داشت در وى پوشانيد و بعد از آنكه وجود اول او در قم تمامى يافت و نوبت بكون ثانى رسيد او را مستعد تحمل بار امانت ربانى ساخته بجهد هزار دانه تكليف در گردن آويخته بدان العباد كون فساد فرستاد و بتهذيب صفات و اعمال شايسته او را مامور گردانيد كه فاعملوا صالحا و بمزيت دعا و خواهشگرى او را امتياز داده رقم دعوت را باجازه استجابت توام ساخته كه ادعونى استجب لكم تا چهره مقصود را در مرآه طاعت مشاهده نموده ابواب نجاح را بمفتاح دعا بگشايد و شرايف صلوات ناميات و تحف تحيات زاكيات بر خاتمه صحيفه كتاب هدايت و مقدمة الجيش رحمت بينهايت افضل خواجه كائنات و سرور موجودات ختم رسل سيد انس و پرى هندوى او جاى زحل مشترى كه ابرج عقل نمجوى او هر دو جهان تعبيه در كوى او و بر اوصياى طاهرين او اهل بيت مطهرين و سيما مطلع انوار هدايت عظمى و سرچشمه جويبار امامت كبرى شاه اوليا و سيد اوصيا كه داعيان معابد قدس را مرآة ضميرشان بصيقل طاعتش روشن و دانشوران معالم اثر را حديث ايمان بحجه محبتش مبين اى علم ملت و نفس رسول حلقه كش از امر تو كوش عقول اى بتو مختوم كتاب وجود وى بتو مجموع حساب وجود داغ كش نامه تو مشكناب جزيه ده سايه تو آفتاب آدم از اقبال تو موجود شد چون تو خلف داشت كه مسجود شد تا كه شده كنيت تو بو تراب نه فلك از جوى زمين خورده آب راه حق و هادى هر گمرهى ماظلمانيم و تو نور اللهى انكه گذشت از تو و غيرى گزيد

نور بر باد

عالم جبروت و عالم حجاب [illegible]
عالم مجردات را باصطلاح ارباب علم [illegible] عالم عقل و عالم غيب و عالم ملكوت و عالم [illegible] عالم امر و عالم [illegible] و عالم تسبيح و تحميد عالم قدس و عالم احد [illegible] و عالم جسمانيات و عالم حيوة و عالم نور اطلاق كنند و عالم ملك را عالم خلق و عالم شهادت و عالم غرور و عالم نسيان و عالم اوساخ و عالم ظلمات مانند غفلت و عالم موت و اين اطلاقات در كتاب و سنت و اخبار وارد انوار علم و اصحاب عصمت [illegible]
منه عفى عنه

نور بدانا بكه ظلمت خريد و آنكه بشد برد كوى ديده دوخت خاك سيه بستد و گوهر فروخت اما بعد بمسامع ارباب دانش و بينش ميرساند خادم طالبان مطالب دينى بديع الزمانى القهپانى انعم الله تعالى عليه بالمراضى و جعل مستقبله خيرا من الماضى كه چون مدتى مديد بود كه جمعى از طالبان طريق نجاة از اخوان مؤمنين و بعضى از دوستان حقيقى از اتقياء متورعين كه ايشان را با من اتحاد و اختصاص و صداقت از حيثيت قرابت عرفان الهى بود التماس مينمودند كه كتاب صحيفه كامله حضرت سيد الساجدين و قبلة العابدين كه ملقب بزبور آل رسول و انجيل اهل بيت عليهم السلام است بلغت فارسى مترجم و مشروح گردانند تا در وقت خواندن دعوات و مناجات بجناب پروردگار مجرد تحريك زبان نبوده از تدبر و تفكر در معانى آن حظى كامل و نصيبى شامل محظوظ و بهره مند باشند و بنا بر علايق و عوايق روزگار چهره اين مقصود در حجاب تسويف و تعويق محتجب بود و الامور مرهونة باوقاتها در اين وقت كه از افق اقبال و مشرق اعتدال مهر جهانتاب و خورشيد عالم آراى روى كردون را بروشنى بخشا پادشاه جهانگير جوان بخت جهاندار خسرو گردون صولت بهرام انتظار آنكه بيش از افق كم از آفريدگار قهرمان فلك الافلاك شاهنشاهى محدد جهات سلطنت و پادشاهى مزاج عالم عناصر و اركان قوام معدلت و احسان پادشاه جنة ملت اسلام حامى بيضه دين مبين عترت خير الانام يكه سوار قلمرو ايجاد مربع نشين چار بالش سبع شداد دستگير زيردستان رضاجوى خاطر حق شناسان و خداپرستان بركننده بيخ ظلم و طغيان السلطان بن السلطان شاه صفى الحق و الدين حيدر بهادر خان خلد الله ملكه و سلطانه

بن السلطان محرم

وافاضه على العالمين بره وعدله واحسانه اللهم كما آتيته الملك وجعلته
غوثا للاسلام وعونا للمسلمين فامدده بجندك وايده في حزبك واجعل
امد دولته اطول الآماد ومدى عمره اقصى الآباد مستقرا على سرير السلطنة
مستويا على مسند الخلافة وعزز انصاره ودمر اعداءه بحق حبيبك المصطفى
وآله الطيبين المرتضى آمين رب العالمين منور گردانید وسریر سلطنت وتخت
خلافت بوجود این بزرگ پادشاه زیب وزینت گرفت بخاطر فاتر که ملتمس دوستان را
درین وقت باجابت مقرون گردانی وبعد ذلک بیان شرح وترجمه کتاب مذکور را
از حجاب عزلت ومکون بمرحله ظهور وعیان رسانی تا مؤمنان وشیعیان ازان
بهره مند گردند وثواب آن بروزگار فرخنده آثار آن اعلیحضرت پادشاه ظل
الله عاید گردد چنین نیکو خواهد بود لهذا شروع درین امر عظیم وخطب جسیم
نمود وچون هر لغتی عبارتی مناسبت دارد وهر زبانی مقتضی بیانیست
قاصد اینست که بکان یکون عبارت عربی اقتصار نموده هرجا مقام اقتضا
بسط کلام نماید ودر حل کلام معجز نظام ذکر استشهادی باید نمود توضیحا
للمرام مبادرت بذکر آن نماید واگر مترجم را در اثنای کلام سخنی روی
دهد که ذکر آن مناسب مقام باشد بعرض آن اقدام نماید وبالجمله شرحی ترتیب
یابد در لباس ترجمه وترجمه نموده شود در ضمن شرح ان شاء الله وحده
العزیز توقع از ارباب طبع سلیم وذهن مستقیم آنست که اگر عثرتی در طی
این شرح واقع شده باشد بقلم عفو در اصلاح آن کوشند ومسمی شده بریاض
العابدین فی شرح صحیفة مولانا ومولی المؤمنین علی بن الحسین زین العابدین
سلام الله علیه وعلی آبائه الطاهرین ومنه الاستعانة والعصمة والتوفیق انه
خیر معین ورفیق پوشیده نماند که چون افتتاح امور باسم الهی سبب تزیین
وتحقق برکت

وبکون

ویمن است وعدم اتیان بان موجب نقص وبتر لهذا مؤلف کتاب رحمه الله مصدر ساخت
کتاب خود را ببسمله بسم الله الرحمن الرحیم یعنی ابتدا میکنم بنام خدای که در
وجود وهستی خود محتاج بغیر نیست وهرچه غیر اوست باو محتاجست ببسیار
بخشنده بر خلقان بوجود وحیوة وارزاق وبسیار مهربان بایشان حدثنا
السید الاجل نجم الدین بهاء الشرف ابو الحسن محمد بن الحسن بن احمد بن علی
بن محمد بن عمر بن یحیی العلوی الحسینی رحمه الله از اساتید عظام ومشایخ
کرام خود استفاده نمودم که از خط شیخ الکل فی الکل زبدة جامعی شیخ محمد بن
مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت در یوم الخمیس نهم شهر جمیدی الثانی سنه هفتصد
وهشتاد وشش هجری تعبیر از اسم شریفش بشیخ شهید میکنند مستفاد میشود که
که قائل لفظ حدثنا که در اول این سند واقع شده عمید الدین عمید الرؤسا بوده باشد
که هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب بن علی بن ایوب است ومشار الیه از اجلۀ
علماء فرقه ناجیه اثنی عشریه است ودر علم لغت تدربی ومهارت تمام داشته
چنانچه شیخ محقق مدقق شیخ علی بن عبد العالی در شرح قواعد الاحکام در تحقیق
معنی کعب کلام او را بسندیت ایراد کرده حیث قال وکلام اهل اللغة مختلف وان
اللغویین من اصحابنا مثل عمید الرؤسا وغیره لا یرتابون فی ان الکعب هو الناتی فی
ظهر القدم وقد اطنب عمید الرؤسا فی کتاب الکعب فی تحقیق ذلک این دلیل است واضح بر
جلالت حال شیخ مذکور وباید دانست که راوی حدیث ودعا هرگاه
از شیخ خود یعنی کسی که سند حدیث را باو میرساند وازو فرا میگیرد حدثنی و
اخبرنی گوید باید که روایت او بیکی از وجوه شش گانه باشد که ناقله علم درایة در کتب ورسایل
خود ذکر آن کرده سماع از شیخ وقرائت بر وی وسماع در حال قرائت غیر واجازه ومناوله وکتابت
تبیین این اجمال آنکه اول عبارتست از شنیدن از زبان شیخ بدین وجه که شیخ خواند

الشین خلاف الزین

خود

واو شنود و علماء حدیث این وجه را بهترین وجوه دانسته اند و بیشتر در معرض اعتبار
و اعتبار و اعتقاد در آورده اند دویم خواندن بر شیخ که او خواند و شیخ شنود و
انکار نکند سیم شنیدن در حالت خواندن غیر بین وجه که دیگری بر شیخ خواند و
شیخ تصدیق نماید و او در حاشیه مجلس می نشسته باشد و این دو وجه را اکثر
... اکثر خود دانسته اند و بعضی آن عمل کرده اند مخالف قلیل است چهارم اجازه
شیخ و آن عبارت است از آنکه شیخ بر اوی گوید که فلان حدیث و فلان حدیث
یا فلان کتاب و فلان کتاب را از من نقل کن بی آنکه تمام حدیث یا تمام کتاب را بر او
خوانده یا از او شنود پنجم مناوله و آن آنست که شیخ کتاب تصحیح کرده خود باو دهد
و اشارت کند که آنچه در این کتاب است از من نقل کن ششم کتابت شیخ و آن اجازه بکتابت است
یعنی شیخ بخط خود بر جای نویسد که فلان حدیث یا فلان کتاب و کتاب را از من روایت کن
بی آنکه بر زبان آورد و در اعتبار این سه اخیر میان علما خلاف بسیار است و اکثر حجت
دانسته اند و در این مقام هر یک از وجوه ششگانه محتمل است اگر چه اقرب
وجه دویم است پس روایت کرد شیخ مذکور از سید جلیل بزرگوار نجم الدین
بهاء الشرف ابو الحسن محمد بن حسن بن احمد بن علی بن عمر بن یحیی علوی یعنی منسوب
بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بدین وجه که نسب او منتهی
باین حضرت میشود حسینی یعنی منسوب بحضرت امام حسین بهمین معنی که در علوی
مذکور شد و سید مذکور در کتب رجال احوال او مذکور نیست و بنظر فاتر نرسیده
و جرح و تعدیل او مشخص نمیشود و لیکن روایت کردن شیخ مذکور از او و متصل
ساختن سند خود را باو دلالت بر جلالت حال او میکند رحمت کند
خدای تعالی او را قال اخبرنا الشیخ السعید ابو عبد الله محمد بن احمد بن شهریار
الخازن لخزانة مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فی شهر ربیع
الاول

الاول من سنة ست عشرة و خمسمائة قراءة علیه و انا اسمع گفت سید مذکور که خبر
داد ما را شیخ نیکبخت ابو عبد الله محمد بن احمد بن شهریار که خزانه دار مولای ما
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود در مشهد غری در ماه ربیع الاول از سال
پانصد و شانزده از هجرت پیغمبر در حالتی که میخواندند بر او و جمعی از مردم صحیفه مبارکه
را و من میشنیدم و این یکی از آن طرق ششگانه است که سابقا ذکر آن رفت و
شیخ مذکور در کتب رجال مذکور نیست الا در فهرست منسوب بمنتجب الدین موفق
الاسلام ابو الحسن علی بن عبد الله بن الحسن بن الحسین بن بابویه که مصنف
شده در زمانی نزدیک به زمان شیخ طایفه ابو جعفر محمد بن الحسین بن علی طوسی
قدس الله روحه متاخرند و بعد از زمان شیخ مذکور بوده اند و در آن کتاب شیخ مذکور آورده و
مدح او بصلاح و نقه کرده قال سمعتها علی الشیخ الصدوق ابی منصور محمد بن محمد بن احمد بن
عبد العزیز العکبری ضمیر فهو ابن سمعتها راجعست بصحیفه بدلالت سیاق عبارت بر آن پس
گویا مذکور است حکما و همین قدر کافیست در مرجع ضمیر غایب کما فی قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة
القدر فان الضمیر المنصوب یعود الی القران و ان لم یتقدم ذکره لکن دلالة الحال قامت مقام
تقدم ذکره و کذلک قوله حتی توارت بالحجاب یرید الشمس و کذلک قوله ما ترک علی ظهرها
من دابة الضمیر یرجع الی غیر مذکور و هو الارض بتضمن معنی قراءة چه لفظ سمع متعدی بکلمه
علی نمیشود یعنی سمعت الصحیفة حال القراءة علیه فعول لها الغرض فی الصدوق و العکبری منسوب
الی عکبرا موضع بسواد بغداد قال المطرزی بصیغه اسم مفعول لقب شیخ مذکور است یعنی
شیخ خانی مذکور که شنیدم من صحیفه مذکوره را در حالتی که میخواندند بر شیخ بسیار راستگو
ابو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عکبری یعنی منسوب بعکبرا که دهیست از دهات شهر
بغداد و ملقب است آن شیخ بمعدل رحمت کناد خدای تعالی او را و شیخ مذکور در کتب
رجال مذکور نیست و مجهول الحال است لیکن جهالت او مضر نیست چه او از مشایخ اجازه است

19

وذکر او بجهة تیمن وتبرک واتصال اسناد است چه صحیفهٔ مبارکه از آن مشهورتر است که
در نقل آن محتاج باشیم بعدالت راوی واز اکابر علماء عامه مثل غزالی و غیر او نقل کرده اند
که اول کتابی که مصنف شده در اسلام کتاب ابو جریج است در آثار و حروف
مقطعات تفسیر از مجاهد و عطا در مکه و بعد از آن کتاب معمر بن راشد صنعانی بیمن
ذکر چند کتاب دیگر کرده تا آنکه گفته بعد از آن کتاب صحیفه کامله از زین العابدین
و محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی که ملقب است برشید الدین واز مشایخ
عظام امامیه است واز معظم علماء علم رجالست در کتاب معالم العلماء عبارت
غزالی را بعبارته نقل نموده و ما از خوف اطناب نقل آن ننمودیم و همین شیخ مذکور در کتاب
مذکور در طی ترجمهٔ متوکل بن عمیر بن متوکل ~~بن عمیر بن متوکل~~ میگوید که دعاء صحیفه سجادیه
ملقبست بزبور آل محمد و در ترجمهٔ یحیی بن علی بن محمد الحسینی الرقی میگوید که یحیی مذکور
روایت کرده دعائی که معروفست بانجیل اهل البیت علیهم السلام از حضرت صادق علیه
السلام ومراد بانجیل اهل بیت صحیفه مبارکه است عن ابی المفضل محمد بن عبد الله
بن المطلب الشیبانی یعنی شیخ ابو منصور روایت میکند از ابی المفضل محمد بن عبد الله
مطلب شیبانی که قیل انه ابن بکر بن وایل وابو المفضل مذکور در کتب علم رجال مذکور است
باینطور که محمد بن عبید الله بن محمد بن عبید الله بن بهلول بن همام بن بحر بن مطر بن مرة
الصغری بن همام بن مرة بن ذهل بن شیبان ذکره فی الخلاصة فی قسم الضعفاء
وذکره ابن داود فی القسمین لاختلاف الاصحاب فیه وقال فی الفهرست
انه کثیر الروایة حسن الحفظ الا انه ضعفه جماعة من اصحابنا وتمام عمر خود را
در طلب علم حدیث صرف نموده اصل او از کوفه است وثبت و ثقه بوده اگر چه
بعضی از اصحاب علم رجال تضعیف حال او کرده اند و کتاب بسیار تصنیف
نموده از انجمله کتاب مزار امام حسین علیه السلام وعلماء علم رجال مثل شیخ

ابو العباس

8

ابو العباس احمد بن علی نجاشی و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب رجال و فهرست و ابن غضایری
در کتاب خود و شیخ جمال الدین مطهر رحمه الله در کتاب خلاصه و شیخ تقی الدین حسن بن
داود حال او را بر وجهی که مذکور شد نقل نموده اند لیکن بعضی سخنان که مشعر بر ضعف
حال باشد نیز ایراد نموده اند قال حدثنا الشریف ابو عبد الله جعفر بن محمد بن الحسن
بن جعفر بن الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام یعنی گفت ابو المفضل
که روایت کرده مرا شریف نجیب ابو عبد الله جعفر بن محمد بن جعفر بن حسن بن جعفر بن
حسن مثنی بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام و ابو عبد الله
مذکور ابو قیراط است و ابو قیراط اسم او محمد است که در هنگام وفات ثقة الاسلام شیخ
ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در بغداد حاضر بوده بر شیخ مذکور نماز گذارده چنانچه
از کتاب نجاشی در ترجمهٔ شیخ ابو جعفر کلینی ظاهر میشود حیث قال ومات ببغداد
فی سنة تسع وعشرین وثلثمائة سنة تناثر النجوم وصلی علیه محمد بن جعفر الحسینی ابو قیراط
ودفن بباب الکوفة فی مقبرتها و ابو عبد الله از راویان حدیث است و در میان آل ابی طالب
روشناس و ثقه بوده و صاحب تصانیف بسیار است عمر شریف او از نود سال متجاوز
بوده وفات او در سال سیصد وشصت بوده از هجرت چنانچه ابو العباس نجاشی در
کتاب خود ذکر کرده اما علامه جمال الحق والدین در کتاب خلاصه میفرماید که در سال سیصد
وهشتاد بوده از هجرت حیث قال جعفر بن محمد بن جعفر الحسنی قال کان وجیها فی الطالبیین
مقدما وکان ثقة واصحابنا مات فی ذی القعدة سنة ثمانین وثلثمائة وله نیف
وتسعون سنة انتهی وظاهر انه ثمان وثلثمائة بوده ناسخین بسهو ثمانین نوشته اند
قال حدثنا عبد الله بن عمر بن الخطاب الزیات سنة خمس وستین ومائتین زیات
بمعنی بیاع زیت است یعنی فروشنده روغن زیت گفت ابو عبد الله که روایت کرد
مرا عبد الله بن عمر بن خطاب زیات در سال دویست وشصت وپنج از هجرت

و در بعضی نسخ بجای لفظ ستین خمسین است یعنی در سال دویست و پنجاه و پنج

قال حدثنی خالی علی بن النعمان الاعلم یعنی شخصی است که لقب بالاعلم بود و این لقب او بسبب شکافته

بوده قال المطرزی فی المغرب رجل اعلم مشقوق الشفة العلیا و ابن خلکان در تاریخ خود که مسمی است

بوفیات الاعیان گفته که الاعلم المشقوق الشفة العلیا ضد الافلح و هو المشقوق الشفة

السفلی و المراة علماء و فلحاء یعنی گفت عبدالله بن عمر که روایت کرد مرا خال من علی بن

نعمان اعلم و علی مذکور ثبت و ثقه و معتمد شناس بوده و از اهل کوفه است و از

اصحاب امام علی بن موسی الرضا است چنانچه شیخ ابو العباس نجاشی در

کتاب رجال خود ذکر کرده قال حدثنی عمیر بن متوکل الثقفی البلخی عن ابیه متوکل

بن هرون یعنی گفت علی بن نعمان که روایت کرد مرا عمیر بن متوکل ثقفی یعنی منسوب

بقبیله ثقیف کذا و قبیله ایست از هوازن بلخی یعنی از اهل بلده بلخ از پدر خود متوکل بن

هرون و شیخ ابو العباس نجاشی در کتاب رجال خود و شیخ ابو العباس ابو جعفر

طوسی در کتاب فهرست عمیر و متوکل که پسر و پدر باشند ایراد نموده اند

و اصلا متعرض مدح و جرح ایشان نشده اند الا اینکه راوی دعای صحیفه اند

از یحیی بن زید و بباید دانست که در بعضی نسخ صحیفه مبارکه در طریق روایت

صحیفه دو طریق دیگر منقول شده یکی از آن دو طریق روایت شیخ متاخرین

شیخ محمد بن ادریس حلی است که دختر زاده شیخ طایفه شیخ ابو جعفر

طوسی است از خال خود ابو علی حسن بن محمد بن حسن طوسی قدس الله

روحهم در ماه جمیدی الاخر از سال پانصد و یازدهم از هجرت که شیخ مذکور از

پدر بزرگوار خود شیخ الطایفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی روایت کرده

میکند و شیخ طایفه روایت میکند از حسین بن عبیدالله غضایری و او

روایت میکند از ابو المفضل محمد بن عبدالله بن مطلب شیبانی تا بعمیر بن متوکل

نعمان

منسوب است بسکر لاحق آخر او شود یا همزه مشدده منسوب بسوی ... الحاق آن یا برا نکه منسوب ... ولات ... از آن منسوب الیه یا از آن بلده است یا از اهل کیف عرب است مثل رحل هاشمی یا بغدادی یا مکی ... منه عفی عنه

روایته

بهمان سندی که در پیش ذکر رفت دیگری از ابو علی بن سکون از ابو علی حسن بن محمد بن

اسمعیل بن اشناس البزاز که او روایت میکند از ابو المفضل محمد بن عبدالله بن مطلب

شیبانی تا باخر سندی که از پیش گذشت قال لقیت یحیی بن زید بن علی علیه السلام بعد

قتل ابیه گفت متوکل بن هرون که ملاقات کردم یحیی پسر زید بن علی بن الحسین زین

العابدین را بعد از کشته شدن پدر او که زید باشد و کیفیت قتل زید چنانچه در تواریخ

معتبره مسطور است بر نوعی بوده که در سنه احدی و عشرین و مائة زید باتفاق داود بن

علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب از مدینه متوجه عراق شدند و

در آن وقت خالد بن عبدالله القشیری از قبل هشام بن عبد الملک مروان که یکی از خلفای

بنی امیه بوده والی ولایت عراق بود و زید باتفاق رفیقان به دید ن خالد رفتند

او صلات کرامند و جوایز ارجمند نزد آن سه سعادتمند فرستاد چون خالد از

امارت کوفه معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد

از زید بن علی بن الحسین مزرعه خریده بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده و مزرعه را

بزید وا گذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت آن قضیه استعلام

نمود ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته موافق واقع نیست و هشام

تصدیق نمود اما گفت شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه

چیزی بزید سخن باید گفت و ایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفتند

بعد از تحقیق مرافعه آن قضیه چیزی بر زید ثابت نشد زید با اصحاب رخصت انصراف

یافته چون بقادسیه رسیدند مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت

باید نمود تا زمام امر خلافت در قبضه اقتدار جناب فهیم و زید عزم مراجعت جزم

کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب اینکار مانع آمدند

بجایی نرسید داود و محمد بن عمر بمدینه رفتند متوجه کوفه شد چون زید در کوفه

الثقفی ر

امامت نمود کوفیان بنیاد آمد شد کردند کفتند که خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد توقف
بالمجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم زید بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین
جمعی هزار کس با او بیعت کردند و زید داعیهٔ خروج فرموده در خلال آن احوال طایفه
از معارف که با زید بیعت کرده بودند بسببی که در تواریخ مشهور است از قبول امامتش
برکشته و بیعتش را شکسته کفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو و زید با ایشان
خطاب کرد که یا قوم رفضتمونی و بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت
زید در شب اول ماه صفر سنه اثنی و عشرین و مائه از سرای معویة بن اسحق بن زید
بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمودند تا آتشها افروختند و ملازمان آستانش
بشعار خویش زبان کشاده آواز برآوردند که یا منصور امت و بعضی از بیعتیان
بموکب همایش پیوستند اما عدد الجماعت از پانصد متجاوز نشد از بیعت غبار
بر خاطر زید نشست از عدم وفای کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر تلی
ایستاده فوج فوج سپاه متعاقب یکدیگر بجنک زید میفرستاد و زید بعد از قتال
بد اختر لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند
و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب آمد و نصر بن خزیمه و معویة بن
اسحق با شصت و هفت نفر کشته و مجروح کشتند زید همچنان پای ثبات فشرده جنگ میکرد
آخر الامر مخالفان تیرباران کردند و از آن سهام سهمی بر پیشانی رسید و از اسب در
کردید یحیی زید را بر دوش کرفته بخانه یکی از شیعیان برد جراحی آوردند که بعلاجش قیام
نماید لیکن چون اوقات حیوة زید بنهایت انجامیده بود کار جراح از پیش نرفت
و روح او بعالم باقی منزل کزید ملازمان پوشیده و پنهان در ممر آبی قبری حفر
کردند و جسد او را بخاک سپردند یوسف چند روزی سعی نمود از مدفنش نشان
نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل تهدید نمود و آن غلام از خوف جان

کوفیم

دیکر شهادت یافتند سرهای ایشان از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر و صحابه

او را نشان

او را نشان داد یوسف جسد زید را از قبر بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند
و جسد او را بردار کردند مدت حیوة زید چهل و دو سال بود در تحفة الملکیة مذکور است
که زید را برهنه بر دار کردند و همان روز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق
پنهان شد و یوسف مدت دو سال جسد او را بر دار کذاشت بعد از آن ولید
بن یزید آن قالب را باتش محترق کردانید وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ اِلَی الْخُرَاسَانِ که در حالتی
که یحیی متوجه خراسان بود فسلمت علیه پس سلام کردم بر یحیی فقال لی من این
اقبلت پس کفت یحیی مرا که از کجا می آئی قلت من الحج کفتم که از حج می آیم فسألنی
عن اهله و بنی عمه بالمدینة قال المطرزی فی المغرب اهل الرجل امرأته و ولده والذین
فی عیاله و نفقته پس پرسید از من احوال زن و فرزندان خود و پسران عم خود که در مدینه
طیبه بودند واحفی السؤال عن جعفر بن محمد علیهما السلام یقال احفی فلان
بصاحبه و حفی تحفیا ای بالغ فی بره والسؤال عن حاله و منه حدیث انس انهم
سألوا النبی علیه السلام حتی احفوه ای استقصوا فی السؤال کذا فی النهایة الاثیریه
یعنی مبالغه نمود در سؤال کردن از حال پسر عم خود جعفر بن محمد علیهما السلام
فاخبرته بخبره و خبرهم علی ابیه زید بن علی پس خبر دادم او را بخبر امام جعفر
صادق علیه السلام و حزن و اندوه ایشان بر زید بن علی که کشته شده بود فقال لی
قد کان عمی محمد بن علی علیهما السلام اشار علی ابی بترک الخروج یقال اشار علیه بکذا
امره قاله فی القاموس پس کفت یحیی مرا که عم من امام محمد باقر بن علی علیهما السلام
امر فرموده بود پدر مرا بترک خروج از مدینه و او قبول ننمود و عرفه انه ان هو خرج و فارق
المدینة ما یکون الیه مصیر امره لفظ هو که ضمیر مرفوع منفصل است راجعست باب
فاعل فعل محذوفیست که این فعل مذکور مفسر آنست و قرینه بر حذف وجود ان شرطیست
چه که داخل نمیشود مکر فعل و العود بن تقدیر است ان خرج هو و لفظ ما در ما یکون

موصوله است بانکه مفعول دویم عرفه بوده باشد و کلمه الیه متعلق است بمصیر
مصیر مصدر میمی است بمعنی رجوع همچو مشیب که بمعنی شیب است و معنی کلام اینست که
شناسا کردانید عم من پدر مرا که اکر او خروج کند و از مدینه طیبه جدا کردد آیا چیزی را
کسما کاحال و مرجع کار او بان انجامید از قتل و کشته شدن فهل لقیت ابن عمی
جعفر بن محمد علیهما السلام پس دیکر باره کفت که آیا ملاقات کردی پسر عم مرا جعفر بن
محمد علیهما السلام قلت نعم بفتح نون و عین و سکون میم در لغت مشهوره کلمه
تحقیق و تصدیق است مر کلامی که از پیش مذکور شده خواه نفی و خواه اثبات مثل
نعم در جواب زید قائم یعنی اری زید ایستاده است و در جواب لم یقم زید یعنی
زید نه ایستاده است کفتم اری یعنی ملاقات نمودم قال فهل سمعته یذکر شیئا
من امری کفت یحیی که آیا شنیدی از و که یاد میکرد از حال و کار من چیزی قلت نعم
کفتم آری شنیدم قال بم ذکرنی اصل بم بما بوده که حذف کرده اند الف را از
ما استفهامیه بسبب اتصال او بحرف جر تا حاصل شود فرق میانه استفهامیه
و خبریه مانند مم و بم و لم و فیم و الی م و علی م و حتی م و عم یعنی کفت
یحیی متوکل که بچه چیز یاد کرد مرا پسر عم من جعفر بن محمد علیهما السلام خبرنی
خبرنی بصیغه امر است از باب تفعیل و مفعول دویم او محذوف است ای
خبرنی عنه یعنی خبر ده مرا از آن چیز قلت جعلت فداک ما احب ان
استقبلک بما سمعته منه قال ابن فارس فی مجمع اللغة فدیت الرجل افدیه
و هو فداک اذا کسرت اوله مددت و اذا فتحت قصرت و قال الجوهری فی الصحاح
الفداء اذا کسرت اوله یمد و یقصر و اذا فتحت فهو مقصور و التعویل علی
قول المجمل کما فی الکشاف و الفائق فی تفسیر قوله تعالی اما منا و اما فداء کفتم
جانم فدای تو باد دوست نمیدارم که بر روی تو بکویم آنچه شنیده ام از و

لفظ محمد در نسخه نبود

اکمج

فقال ابا

فقال ابالموت تخوفنی یعنی پس کفت یحیی متوکل که آیا بمرک میترسانی مرا هات
ما سمعته هات بکسر تا فعل امر است بمعنی اعطنی و آن مشتق است از مهاتاه
و خلیل بن احمد میکوید که اصل هات آت است از اتی یؤتی قلب کرده اند الف را
بها از جهة قرب مخرج و ضیاء الدین مکی که صاحب کفایه است و ابن شاکر جار الله
علامه زمخشریست میکویند که هات از اسماء افعالست حیث قال فی باب اسماء
الافعال و منها هات ای اعط قال الله تعالی قل هاتوا برهانکم و لا یقال للاثنین
هاتا لانها موضوعة للمؤنث بل هاتیا قال الجوهری فی دیقه یعنی بکو
آنچه شنیده از او فقلت سمعته یقول انک تقتل و تصلب کما قتل ابوک
و صلب پس کفتم که شنیدم از جعفر بن محمد که میکفت که تو نیز کشته خواهی شد
و بر دار کشیده خواهی شد همچنانچه پدر تو زید بن علی مقتول و مصلوب شد فتغیر
وجهه پس متغیر و دکرکون شد روی او و قال یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب پس کفت یحیی محو میکند و برطرف میسازد خدای تعالی آنچه میخواهد و
مصلحت در برطرف ساختن آنست و ثابت میدارد آنچه مصلحت مقتضی ثبات
و بقای آنست و نزد خدای تعالی است اصل همه کتابها که آن لوح محفوظ است پس
مراد یحیی از این کلام آنست که میشود که آنکه مقدر شده باشد بقتل من تغیر پذیر
کردد و چه متحقق نشود چه تبدل احکام تکونیه رواست و از این آیه
چنین ظاهر میشود که محو و اثبات تعلق بهمه چیز میکیرد حتی بارزاق و آجال و اعمار
و بعضی از علما میکویند که محو و اثبات مخصوص است باحکام از ناسخ و منسوخ و در
تحقیق کتاب محو و اثبات سخن بسیار است و مقام را مجال ذکر آن نیست و خلاصه
آن سخنان اینست که محو و اثبات عبارتست از بعض مراتب قدر که متحقق میشود
در او نسخ و بدا و صحیحست در و تبدل احکام تکوینه و ام الکتاب عبارتست از

الشیء

[illegible] و من الاجل و یمحو السعادة و الشقاوة و یثبتهما [illegible]
اثبت فیه لحالات و الکائنات و الکتاب [illegible]
و المحو المضاف [illegible] بالتوبة جمیع
علی الانقطاع [illegible]
الذنوب و یثبت بدل الذنوب حسنات [illegible]
تاب و آمن و عمل صالحا [illegible]
السابع انه یمحو ما یشاء من القرون و یثبت ما یشاء منها
کقوله ثم انشأنا من بعدهم قرنا آخرین و قوله کم اهلکنا
قبلهم من القرون و فیه وجوه آخر ذکره الشیخ الطبرسی
فی مجمع البیان

لوح قضا که راه ندارد در و تغییر و تبدیل و لوح محفوظ عبارت از آنست و بباید
دانست که قضا عبارتست از وجود جمیع موجودات در عالم عقل بر سبیل اجمال
و قدر عبارتست از وجود آن موجودات در مواد خارجیه بر سبیل تفصیل و اجمال
بعد و احد چنانچه نص قرآن کریم از آن مفصح است وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ
وَما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ یا متوکل اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَیَّدَ هٰذَا الْاَمْرَ بِنا ای متوکل بدرستی
خدای عز و جل قوت داده این امر را که امر خلافتست بما وَجَعَلَ لَنَا الْعِلْمَ وَالسَّیْفَ
فَجُمِعا لَنا و کردانید از برای ما علم و شمشیر را پس هر دو جمع شده در ما وَخُصَّ بَنُو
عَمِّنا بِالْعِلْمِ وَحْدَهُ و مخصوص شده اند پسران عم ما بعلم تنها نه بشمشیر فَقُلْتُ جُعِلْتُ
فِداکَ اِنّی رَاَیْتُ النّاسَ اِلَی ابْنِ عَمِّکَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِمَا السَّلامُ اَمْیَلَ مِنْکَ وَاِلی
اَبیکَ متوکل میکوید که باو کفتم جان من فدای تو باد بدرستی که من دیدم مردم را
که پسر عم تو جعفر بن محمد علیهما السلام مایل شوند و رغبت باو بیشتر دارند تا بتو و پدر تو
فَقالَ اِنَّ عَمّی مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ وَابْنَهُ جَعْفَرًا عَلَیْهِمَا السَّلامُ دَعَوَا النّاسَ اِلَی الْحَیوةِ وَنَحْنُ دَعَوْناهُمْ
اِلَی الْمَوْتِ پس کفت یحیی که راست میکوئی ای متوکل که مردم به پسر عم من مایل ترند بمن
چرا که عم من محمد بن علی و پسر او جعفر علیهما السلام مردم را میخوانند بحیوة و زندکانی دنیا و
ما میخوانیم ایشان را بمرگ و جهاد کردن و کشته شدن فَقُلْتُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اَهُمْ اَعْلَمُ
اَمْ اَنْتُمْ فَاَطْرَقَ اِلَی الْاَرْضِ مَلِیًّا اطرق ای ارخی عینه ینظر الی الارض قاله فی الصحاح
والملی الزمان الطویل من الملاوة ومنه قوله تعالی واهجرنی ملیا فقال فی المغرب الملی
من النهار الساعة الطویلة وفی حالة الوقف ملیا وفی حالة الوصل ملیا او ملیا
بالتنوین فیهما و تشدید الیاء قال الله تعالی واهجرنی ملیا ای طویلا پس متوکل
میکوید که کفتم یا یحیی ای پسر رسول خدا آیا ابن عم و عم تو داناترند یا شما پس یحیی
چشم در پیش انداخت و نگاه میکرد بزمین زمانی دور و دراز ثُمَّ رَفَعَ رَاْسَهُ

وقال لمن

وَقالَ کُلُّنا لَهُ عِلْمٌ غَیْرَ اَنَّهُمْ یَعْلَمُونَ کُلَّ ما نَعْلَمُ وَلا نَعْلَمُ کُلَّ ما یَعْلَمُونَ بعد از آن سر برداشت
و کفت همه ما را علم هست الا آنکه پسران عم ما میدانند هر چه ما میدانیم و ما نمیدانیم
هر چه ایشان میدانند ثُمَّ قالَ لی اَکَتَبْتَ مِنِ ابْنِ عَمّی شَیْئًا قُلْتُ نَعَمْ بعد از آن کفت یحیی
مرا که ای متوکل آیا نوشتی از پسر عم من چیزی کفتم آری نوشتم قالَ اَرِنیهِ کفت یحیی بنما
بمن آن مکتوب را پس اَرِنیهِ صیغه امر باشد از باب افعال مجرد آن رای یری است بحذف همزه
از مضارع از جهة تخفیف چون کثیر الاستعمال است در کلام عرب و چون نقل بباب
افعال کردند همان همزه را انداخته اند و کفته اند اری یری لیکن امر اینجا کرده اند از اصل
متروک که آن ارای یرای است بحذف حرف مضارعة و لام الفعل و کفته اند ار پس صیغه
منکور مهموز العین معتل اللام باشد و نون در اَرِنیهِ نون وقایه است و یاء متکلم
مفعول اول است و ضمیر غایب که مفعول ثانیست راجعست بمکتوبی که از کتبت مفهوم
میشود فَاَخْرَجْتُ اِلَیْهِ وُجُوهًا مِنَ الْعِلْمِ یحیی میکوید پس بیرون آوردم و ظاهر
ساختم و با و نمودم چند قسم از علم وَاَخْرَجْتُ لَهُ دُعاءً اَمْلاهُ عَلَیَّ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ
عَلَیْهِ السَّلامُ الاملاء علی الکاتب هو الالقاء علیه من ظهر القلب لیکتب واصله
املال و اَمْلَلْتُ و امللت من المضاعف فقلبت اللام اللاخیرة یاء کما فی التظنی
والتقضی وهذا القلب فی لغة العرب شایع وعلی الاصل فی تنزیل الحکیم فلیملل الذی
علیه الحق فاما الاملاء بمعنی الامهال کما فی قوله تعالی فامليت للکافرین ای امهلتهم
واملی لهم ان کیدی متین ای امهلهم والاملاء بمعنی التوسعة فی املیت للبعیر
فی قیده ای وسعت له فلیس الامر فیها علی هذا السبیل فانهما من الناقص لا من المضاعف
کذا افید و قال المطرزی فی المغرب واما الاملاء علی الکاتب الکاتب فاصله املال
فقلبت انتهی کلامه یعنی و بیرون آوردم از برای او دعائی که امر فرموده بود مرا بنوشتن
آن ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام وَحَدَّثَنی اَنَّ اَباهُ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ

اَمْلاهُ عَلَیْهِ وَاَخْبَرَهُ اَنَّهُ کانَ مِنْ دُعاءِ اَبیهِ عَلِیِّ بْنِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ
مِنْ دُعاءِ الصَّحیفَةِ الْکامِلَةِ یعنی و روایت کرد مرا ابو عبد الله که پدر او امام محمد باقر
علیه السلام فرموده بود او را بنوشتن آن دعا و خبر داده بود او را که از جمله دعاهای
اوست امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام از دعاهای صحیفه کامله فَنَظَرَ
فیهِ یَحْیی حَتّی اَتی اِلی آخِرِهِ پس نظر کرد یحیی در آن دعا از اول تا آخر و آخر آن وَقالَ
لی اَتَاْذَنُ فی نَسْخِهِ و کفت یحیی بمن که ای متوکل رخصت میدهی مرا در نوشتن این دعا
فَقُلْتُ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اَتَسْتَاْذِنُ فیما هُوَ عَنْکُمْ پس کفتم ای پسر رسول خدا آیا رخصت
میخواهی از من در چیزی که آن از شماست فَقالَ اَما لَاُخْرِجَنَّ اِلَیْکَ صَحیفَةً مِنَ الدُّعاءِ
الْکامِلِ مِمّا حَفِظَهُ اَبی عَنْ اَبیهِ وَاِنَّ اَبی اَوْصانی بِصَوْنِها وَمَنْعِها مِنْ غَیْرِ اَهْلِها
اَما بتخفیف حرف تنبیه و استفتاح است والصحیفة قطعة من قرطاس مکتوب و
جمعها صحف قاله فی المغرب یعنی صحیفه کاغذ پاره ایست که در آن چیزی نوشته شده
باشد یعنی پس کفت یحیی بمتوکل که متوجه باش تا بیرون آورم از برای تو صحیفه از دعای
کامل از جمله دعاهای که حفظ کرده بود پدر من زید از پدر خودش علی بن الحسین علیهما السلام
و بدرستی که پدر من وصیت کرده مرا بنگاهداری آن و منع از نا اهلان و کسانی که استحقاق
آن نداشته باشند قالَ عُمَیْرٌ قالَ اَبی فَقُمْتُ اِلَیْهِ فَقَبَّلْتُ رَاْسَهُ کفت عمیر بن متوکل
که پدرم متوکل کفت که برخاستم و متوجه شدم بسوی یحیی پس بوسه دادم سر او را وَقُلْتُ
لَهُ وَاللّٰهِ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ اِنّی لَاَدینُ اللّٰهَ بِحُبِّکُمْ وَطاعَتِکُمْ اِنّی لَاَجْعَلُ حُبَّکُمْ وَطاعَتَکُمْ
دینا لی اعبد الله عز و جل به والدین فی اللغة الجزاء والمکافاة یقال دینه بما صنع
جزیته کما تدین تدان ای کما تفعل تجازی وبعبارة اخری کما تصنع یصنع بک
و دانه دینا ای جازاه و در اصطلاح طریقه ایست که پیغمبر آورده باشد که آن عبارتست که ضمیر
متعقب شود بدان و این معنی ماخوذ است از قول عرب کما تدین تدان ای کما تفعل تجازی

یعنی کفتم

یعنی کفتم مر او را بخدا قسم که ای فرزند رسول خدا که من محبت و فرمان برداری
شما را دین خود ساخته ام و خدا را باین پرستش مینمایم لا اَرْجُو اَنْ یُسْعِدَنی
فی حَیاتی وَمَماتی الاسعاد الاعانة والمساعدة المعاونة والولایة هنا
یمکن ان یکون بفتح الواو بمعنی النصرة والمحبة والاضافة الی ضمیر خطاب الجمع الاضافة
الی المفعول او بکسر الواو بمعنی تولی الامور وتدبیرها وما لکیة التصرف فیها والاضافة
علی هذا الی الفاعل قاله فی الکشاف فی سورة الکهف حیث قال عز وجل هنالک
الولایة لله یعنی بدرستی که من امید دارم که اعانت و مددکار من باشد خدای تعالی
در حال حیات و هم در حال ممات بمحبت و دوست داشتن شما یا بسلطنت
و تصرف شما در تدبیر امور فَرَمی صَحیفَتِی الَّتی دَفَعْتُها اِلَیْهِ اِلی غُلامٍ کانَ مَعَهُ
پس انداخت یحیی صحیفه که من باو داده بودم بغلامی که با او بود وَقالَ اکْتُبْ
هٰذَا الدُّعاءَ بِخَطٍّ بَیِّنٍ حَسَنٍ وَاعْرِضْهُ عَلَیَّ لَعَلّی اَحْفَظُهُ بنویس این دعا
را بخط روشن خوانا خوب و بر من عرض کن و بخوان شاید که حفظ کنم آن را فَاِنّی کُنْتُ
اَطْلُبُهُ مِنْ جَعْفَرٍ حَفِظَهُ اللّٰهُ فَیَمْنَعُنیهِ پس منع کرد بدرستی که من طلب کردم این
دعا را از جعفر صادق علیه السلام حفظ کند خدای تعالی او را و حفظه الله جمله
دعائیه است پس منع کرد مرا از آن و بمن نداد قالَ الْمُتَوَکِّلُ فَنَدِمْتُ عَلی ما فَعَلْتُ
وَلَمْ اَدْرِ ما اَصْنَعُ کفت متوکل که بعد از آنکه یحیی این سخن کفت که من طلبیدم این دعا را
از حضرت صادق علیه السلام و بمن نداد پشیمان شدم از کرده خود که چرا که من این دعا را
بیحیی نمودم و دادم که نوشت و ندانستم که چه سازم و تدبیر آن چه کنم وَلَمْ یَکُنْ اَبُو
عَبْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلامُ تَقَدَّمَ اِلَیَّ اَلّا اَدْفَعَهُ اِلی اَحَدٍ و نبود اینکه حضرت صادق علیه السلام
پیشتر بمن کفته باشد که این دعا را بکسی ندهم ثُمَّ دَعا بِعَیْبَةٍ فَاسْتَخْرَجَ مِنْها صَحیفَةً مُقْفَلَةً
مَخْتُومَةً فَنَظَرَ اِلَی الْخاتَمِ وَقَبَّلَهُ وَبَکی الْعَیْبَةُ مستودع مکنون الثیاب وما یضع فیه

خزیناه وما یجعل فیه الثیاب ای السمام وبالجملة ما یوعی فیه شیء والمراد من الصحیفة
هذا الکتاب ومقفل بتشدید فاء وتخفیف آن هردو مرویست یا من اقفلت
الباب یا قفل الابواب مثل اغلق وغلق پس خواند یحیی صندوقی یا ترکش یا جامه
که بخوت خواب او در آن بود پس بیرون آورد کتابی قفل زده مهر کرده پس نگاه کرد یحیی به
آن وبوسید آنرا پس بگریست ثم فضه وفتح القفل الفض بالفاء والضاد المعجمة
من فضضت الخاتم عن الکتاب فککته وکسرته قاله الهروی فی کتابه یعنی پس شکست
یحیی مهر او را وکشاد قفل آنرا ثم نشر الصحیفة ووضعها علی عینیه وامرها علی وجهه
النشر خلاف الطی ومنه کان النبی صلی الله علیه وآله یکبر ناشر الاصابع قالوا ای لا یجعلها
مشتا قاله المطرزی فی المغرب پس باز کشاد آن صحیفه را وبر چشم گذاشت وما لید بر
روی خود وقال والله یا متوکل لولا ما ذکرت من قول ابن عمی انی اقتل واصلب
لما دفعتها الیک وکنت بها ضنینا ای بخیلا من ضننت الشیء اضن بها ضنا
وضنانة اذا بخلت وهو ضنین به یعنی گفت یحیی بخدا قسم که ای متوکل اگر نه آنکه
تو گفتی وذکر کردی آنچه گفته پسر عم من که من کشته خواهم شد ومصلوب خواهم شد هر اینه
نمیدادم این صحیفه را بتو وبخل میورزیدم در دادن این صحیفه بتو ولکنی اعلم
ان قوله حق اخذه عن آبائه وانه سیصح ولکن چون میدانم که گفته پسر عم من
راست وحق است وفرا گرفته آنرا از آبا طاهرین خود وزود باشد که بصحت
بپیوندد فخفت ان یقع مثل هذا العلم الی بنی امیة امیه بالصغیر قبیله من قریش
والنسبة الیها اموی بالفتح وهو فی الاصل اسم رجل وهما امیتان الاکبر و
الاصغر ابنا عبد شمس ابن عبد مناف واولاد علیه فمن امیة الکبری ابو سفیان
بن حرب والعاص والعیص والاعیاص وامیة الصغری هم ثلثة اخوة لام اسمها
عبلة یقال لهم العبلات بالتحریک قاله فی الصحاح والمراد هنا اولاد

ابو سفیان

[illegible]

ابو سفیان یعنی پس ترسیدم که مثل این علم در میان خلفای بنی امیه افتد
فیکتموه ویدخروه فی خزائنهم لانفسهم پس ایشان آنرا بپوشانند ودر خزانهای
خود پس انداز کنند بجهة خود فاقبضها واکفنیها وتربص بها التربص الانتظار
یعنی پس بگیر این صحیفه را واز جهة من نگاه دار وکفایت حال کن آنرا پس بکش ومیان
ازو نگاه دار او را ازو عن رسد واثاره فتنه شود آنان وانتظار بر آنرا فاذا قضی الله من امری وامر
هؤلاء القوم ما هو قاض فهی امانة لی عندک حتی توصلها الی ابنی عمی محمد وابراهیم
ابنی عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی علیهما السلام فانهما القائمان فی هذا الامر
بعد القضاء یقال علی معان والمراد منه هنا الحکم الفاصل امانت نگاه داشتن چیزی
بود تا بصاحب رسانند یعنی پس هرگاه خدای تعالی حکم فاصل کند میان من واین قوم که بنی
امیه اند آنچه حکم کند ومرا چیزی پیش آید پس آن صحیفه امانت است از من نزد تو تا آنکه
برسانی آنرا به پسران عم من محمد وابراهیم پسران عبد الله بن حسن مثنی بن امام حسن
بن علی بن ابی طالب علیهما السلام چرا که ایشان قائم مقام من اند در این امر خلافت
وپیشوائی بعد از من قال المتوکل فقبضت الصحیفة فلما قتل یحیی بن زید صرت الی المدینة
گفت متوکل مذکور که گرفتم صحیفه مذکوره را پس چون کشته شد یحیی بن زید برگشتم ورفتم علی مدینة
فلقیت ابا عبد الله علیه السلام فحدثته الحدیث عن یحیی فبکی واشتد وجده
الوجد بفتح الواو الحزن قال الجوهری وجد فی الحزن وجدا بالفتح وتوجدت لفلان
حزنت له متوکل میگوید که چون بمدینه رفتم پس ملاقات کردم حضرت ابا عبد الله
جعفر صادق علیه السلام پس خبر دادم وگفتم او را از حال یحیی وکشته شدن او
وسپردن آن امانت را باو پس حضرت صادق علیه السلام بگریست واندوه اشتداد گرفت
بحال یحیی وقال رحم الله ابن عمی والحقه بآبائه واجداده وگفت حضرت صادق
علیه السلام رحمت کناد خدای تعالی پسر عم مرا وملحق سازد او را با آبا واجداد طاهرین

فیکتموه ویدخروه

بسبب

وسپردن

او وکیفیت قتل یحیی بن زید چنانچه در کتب آثار منقولست بدین نهج بوده که یحیی بعد از وقوع
واقعه پدرش زید بن علی متوجه خراسان شد ودر بلخ یکی از شیعیان که او را حریش
میگفتند آنجناب را در سرای خود پنهان ساخت وچون هشام بن عبد الملک مروان
که یکی از خلفای بنی امیه بود وفات یافت وولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان حاکم شد
یوسف بن عمر ثقفی که از جانب او والی عراق بود بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق
فرستد ونصر بعد از تحقیق وتفتیش حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نما
او منکر شد نصر فرمود تا او را ششصد تازیانه زدند وحریش سوگند یاد کرد که اگر
هزار تیغ بمن زنید ویحیی در زیر قدم من باشد قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون
دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از ان پدر باز دار تا یحیی را بشما بیارم بدلالت
قریش نصر یحیی را گرفته محبوس کرد واین خبر بولید فرستاد وولید پیغام بنصر داد
که او را مطلق العنان کردانند نصر سیار دو هزار دینار بیحیی داد گفت باید که در
خراسان نباشی ویحیی از مرو بسرخس رفته از انجا متوجه نیشابور شد در حدود
آن دیار جمعی از تجار پیش آمدند ویحیی بایشان نوشت که ما را بدواب شما احتیاج
چون وقت شود بهای آنرا تسلیم نمایم والی نیشابور عمرو بن زرارة خبر بنصر سیار
فرستاد که یحیی باین ولایت آمده بر جنس امری اقدام مینماید ونصر او را پیغام
داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها والا با او
حرب کن عمرو ده هزار سوار وپیاده فراهم آورده رو بیحیی نهاد وچون باو نزدیک
رسید یحیی باو گفت که ما بجهة محاربه باین مملکت نیامده ایم براه خود میرویم
عمرو از سر غرور بگوفتن یحیی فرمان داد ویاران یحیی که هفتاد تن بودند دست
بتیر گشاده عمرو بن زرارة بقتل آمد یحیی بعد از حدوث واقعه بیاران
خود خطاب نمود که ما میخواستیم بعراق رویم چون این حادثه روی نمود

رفتن ما

تو حرش

رفتن ما با نجا مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید وی بکدام طرف نهیم بعد از
استخاره واستشاره روانه جوزجان شد ملازمانش تا نصد کس رسیدند
ونصر سیار از این حکایت خبردار شده عنان عزیمت بجانب جوزجان منعطف
کردانید مسلم بن احوز المازنی را با ده هزار کس در مقدمه روان کرد ملاقات
فریقین در حدود جوزجان اتفاق افتاده از چاشت تا پیشین کشش وکوشش
نمودند یحیی ویارانش از مسلم رخصت طلبیده تا صلوة ظهر بگذارند وبار
وباز صف کشیده خلقی از سپاه مسلم بقتل آوردند ومسلم اصحاب خود را فرمود
تا بر ایشان تیر باران کردند تا اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل
آنجناب آمد مسلم سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش نصر سیار فرستاد ومسلم
بدن یحیی ودو کس از یاران او که ایشانرا ابو الفضل وابراهیم میگفتند بحکم نصر
سیار در جوزجان بدار کرد ابو مسلم مروزی بعد از تسلط بخراسان فرمود
تا ایشانرا از دار فرود آورده دفن کردند والله یا متوکل ما منعنی من دفع
الدعاء الیه الا الذی خافه علی صحیفة ابیه یعنی حضرت صادق علیه السلام فرمود
که بخدا قسم ای متوکل باز نداشت مرا از دادن صحیفه بیحیی مگر آنچیزی که میترسید
او بر صحیفه پدرش که مبادا بدست خلفای بنی امیه افتد واین الصحیفة
فقلت ها هی ففتحها این للسؤال عن المکان وها حرف تنبیه وهی ضمیر مؤنث
راجع الی الصحیفة یعنی وکجاست صحیفه پس گفتم اینست آن صحیفه پس حضرت صادق
گشود صحیفه مذکوره را وقال هذا والله خط عمی زید ودعاء جدی علی بن الحسین
علیهما السلام وگفت حضرت صادق علیه السلام بخدا قسم که این خط عم من است زید
ودعای جد من علی بن الحسین علیهما السلام ثم قال لابنه قم یا اسمعیل فائتنی بالدعاء الذی
امرتک بحفظه وصونه بعد از ان حضرت صادق علیه السلام فرمود به پسر خود اسمعیل

که ای اسمعیل برخیز و بیار دعای که فرمودم ترا بحفظ داشتن آن فقام
اسمعیل فاخرج صحیفة کانها الصحیفة التی دفعها الی یحیی بن زید فقبلها
ابو عبد الله و وضعها علی عینه پس برخواست اسمعیل و بیرون آورد صحیفه که گویا
همان صحیفه بود که بمن داده بود یحیی بن زید پس حضرت صادق گرفت آنرا و بوسید
و بر چشم گذاشت و قال هذا خط ابی و املاء جدی علیهما السلام بمشهد منی مشهد
بفتح میم مصدر میمی است یعنی بحضوری و اللفظ من فی زائدة و فائدته زیادتی ان توین لغفا(؟)
یعنی فرمود حضرت صادق علیه السلام که این صحیفه خط پدر منست و املاء جد من
یعنی علی بن الحسین علیهما السلام که آنحضرت میگفت و پدرم مینوشت بحضور من فقلت
یا ابن رسول الله ان رأیت ان اعرضها مع صحیفة زید و یحیی فاذن لی فی ذلک
عرض یعرض بفتح عین در ماضی و کسر آن در مستقبل از باب ضرب یضرب بمعنی عارض
الکتاب بالکتاب ای قابله و ان المفتوحة المصدریة یجعل الفعل بتاویل المصدر
ای عرضها و مقابلتها و جواب الشرط و هو ان رأیت محذوف لمعلومیته ای
فافعل کقوله تعالی ان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء — فاعل ر
فتاتیهم بآیة فافعل یعنی متوکل گفت که گفتم ای پسر رسول خدا اگر اجازت فرمائی
و رخصت دهی مقابله کردن این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی پس بکنم من این کار
پس آنحضرت رخصت داد مرا درین مقابله و قال رأیتک لذلک اهلا و فرمود
حضرت صادق علیه السلام که من دیدم بتحقیق در تو اهلیت این کار را فنظرت
و اذا هما امر واحد پس نظر انداختم و ملاحظه نمودم در هر دو صحیفه و مقابله
کردم پس هر دو یکی بود و لم اجد حرفا منها یخالف ما فی الصحیفة الاخری
و نیافتم از این دو صحیفه حرفی که مخالف باشد از آنچه در صحیفه دیگر بود ثم
استاذنت ابا عبد الله علیه السلام فی دفع الصحیفة الی ابنی عبد الله

الحسن محمد و ابراهیم پس بعد از آن طلب رخصت نمودم از حضرت ابا عبد الله جعفر
صادق در دادن صحیفه به پسران عم یحیی که محمد و ابراهیم ابنی عبد الله بن حسن مثنی است
فقال ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نعم فادفعها الیهما
پس آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای تعالی میفرماید و امر میکند شما را که ادا امانات
کنید بصاحبان امانت آری بده صحیفه را بایشان فلما نهضت للقائهما قال
لی مکانک نهض ای قام و مکانک منصوب علی الظرفیة ای الزم او قف مکانک
پس چون اراده برخواستن نمودم بقصد دیدن ایشان حضرت صادق فرمود که
بجای خود بنشین ثم وجه الی محمد و ابراهیم فجاءا پس بعد از آن فرستاد کسی را
بطلب ایشان پس آمدند محمد و ابراهیم نزد حضرت صادق فقال هذا میراث ابن
عمکما یحیی من ابیه قد خصکما به دون اخوته اخوه جمع اخ پس فرمود حضرت
صادق علیه السلام بمحمد و ابراهیم که این صحیفه میراث پسر عم شماست یحیی که باو رسیده
از پدرش زید بن علی و بتحقیق که مخصوص ساخته شما را باین نه برادران خود
و نحن مشترطون علیکما فیه شرطا و ما شرط کننده ایم بر شما در
دادن صحیفه شرطی فقالا رحمک الله قل فقولک المقبول رحمک الله جملة
دعائیه یعنی پس گفتند محمد و ابراهیم بحضرت صادق علیه السلام که رحمت
کند خدای تعالی ترا بگو آنچه شرط میفرمائی چه قول تو مقبول و پسندیده است
فقال لا تخرجا بهذه الصحیفة من المدینة پس فرمود حضرت صادق علیه السلام که
شرط آنست که بیرون نبرید این صحیفه را از مدینه طیبه قالا و لم ذاک گفتند
محمد و ابراهیم چرا است اینکه ما بیرون نبریم قال ان ابن عمکما خاف علیها
امرا اخافه انا علیکما فرمود حضرت صادق علیه السلام که پسر عم شما یحیی
ترسید برای صحیفه که مبادا بدست بنی امیه افتد من میترسم همان امر را بر شما

قالا انما خاف علیها حین علم انه یقتل گفتند محمد و ابراهیم که جز این نیست که
ترسید یحیی در وقتی بود که دانست که کشته میشود فقال ابو عبد الله و انتما فلا
تأمنا پس فرمود حضرت صادق علیه السلام که شما نیز ایمن مباشید از قتل — کما قتل م
فوالله انی لاعلم انکما ستخرجان و ستقتلان پس بحق خدا قسم که من میدانم
که شما نیز که زود باشد که خروج کنید و مقتول شوید همچنانکه مقتول شد یحیی
در تواریخ معتبره مسطور است که در ایام خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی که دویم
خلفای عباسی بود در سنه خمس و اربعین و مائة آغاز عمارت شهر بغداد کرد در اثنای
آنکه بعمارت شهر مذکور مشغول بود خبر باو رسید که از علویان محمد بن عبد الله بن
حسن بن امام حسن علیه السلام در مدینه و ابرهیم برادرش در بصره خروج کرده اند
مشار الیه از عمارت مذکور دست باز داشته بمحاربه ایشان مشغول شد بعد از کثرت
محاربه و مجادله بسیار مشار الیهما را مغلوب ساخت و ایشان را بعز شهادت رسانید و
علامه زمخشری در تفسیر کشاف در اوایل سوره بقره در ذیل تفسیر آیه کریمه و لا ینال عهدی
الظالمین آورده که ابو حنیفه پنهانی فتوی دادی بوجوب نصرة زید بن علی و
مردم را ترغیب بمذهب او نمودی و چنین آورده اند نیز که محمد و ابراهیم پسران عبد الله
بن حسن نیز خروج نمودند و ما نقل کلام علامه مذکور را بعبارته نمودیم قال و کان
ابو حنیفة یفتی سرا بوجوب نصرة زید بن علی و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص
المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة کالدوانیقی و اشباهه و قالت له امراة اشرت علی
ابنی بالخروج مع ابراهیم و محمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی مکان ابنک و
کان یقول فی المنصور و اشیاعه لو ارادوا بناء مسجد و ارادونی علی عد آجره لما فعلت
انتهی کلامه و غرض از نقل تاریخ و این کلام اینست که کلام صدق مشحون حضرت صادق علیه السلام
که فرمود بایشان که شما بزودی خروج خواهید کرد و بقتل خواهید رسید در همان زودی بتحقیق پذیرفت
فقاما

فقاما یقولان لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم قال ابن الاثیر فی نهایة المراد بهذه الکلمة
و هی الحولقة بتقدیم اللام علی القاف ان لا حرکة و لا قوة الا بمشیة الله تعالی و قال بعضهم الحول
الحرکة عصره فیراد من الحول هنا القدرة ای لا قدرة علی شیء و لا قوة الا باعانة الله سبحانه
و روی رئیس المحدثین قدس الله سره فی کتاب التوحید عن الباقر علیه السلام الحول بمعنی التحول
و الانتقال و المعنی لا حول للناس عن المعاصی الا بعون الله و لا قوة لهم علی الطاعة الا بتوفیق الله سبحانه
ایراد این کلمه درین مقام از باب تعجبست یعنی این چنین امور منوط بقدرت خداست و کسی را در آن دخلی
نیست و در اخبار البلاغة مکرم مذکور است که قد سئل عن معنی قولهم لا حول و لا قوة الا
بالله انا لا نملک مع الله شیئا و لا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا — فقال امیر(؟)
و متی اخذه منا وضع تکلیفه عنا یعنی سؤال شد حضرت ولایت پناه از معنی کلمه لا حول و لا قوة
الا بالله در جواب فرمود که معنی این کلام آنست که ما بندگان قادر نیستیم با وجود قدرت حق جل شأنه
که جبریست بقوله تعالی فمن یملک لکم من الله شیئا ای فمن یمنعکم من مشیة الله و قضائه ان اراد بکم ضرا
ای ما یضرکم من قتل او هزیمة او اراد بکم نفعا من ظفر و غنیمة قاله فی الکشاف یعنی کیست که باز
دارد از خواست خدا و قضای خدا چیزی را اگر خواهد که برساند بشما ضرری از کشته شدن و گریختن
یا خواهد برساند بشما نفعی از فیروزی و غنیمت مالک نیستیم مگر چیزی را که او مالک گردانیده
ما را از جوارح و قوی و عقل و آنچه مناط تکلیف است پس هرگاه که مالک گرداند ما را چیزی
که او مالک تر است و توانا تر است باو از ما تکلیف فرمود ما را بآن از انفاق واجبه و صدقه
و صدقات مفروضه و مستحبه و هر وقت که فرا گرفت آنرا از ما بجهت حکمی و مصلحتی بر داشت
و بر طرف ساخت تکلیف آنرا از ما پس خلاصه معانی آنست که قوت و توانائی نیست ما را
که بندگانیم بچیزی الا بتوفیق و مددکاری خدا که بلند است از روی شان و بزرگ است در
قدرت و پادشاهی فلما خرجا قال لی ابو عبد الله علیه السلام یا متوکل کیف قال لک یحیی ان عمی
محمد بن علی و ابنه جعفرا دعوا الناس الی الحیوة و نحن دعوناهم الی الموت پس آن هنگام

که بیرون رفتند محمد و ابراهیم از مجلس حضرت صادق فرمود که ای متوکل چه گفت یحیی با تو گفت
عم من محمد بن علی و پسر عم من جعفر مردم را بخوانند بسوی دنیا میخوانند و ما میخوانیم ایشان را بسوی
وجهاد قلت نعم اصلحك الله قد قال لی ابن عمك یحیی ذلك فقال یرحم الله یحیی اکفم
آری این را میگفت اصلحك الله جمله دعائیه است که در وقت مکالمه بزرگان می آورند تخن
اصلاح آورد حال ترا تحقیق که گفت پسر عم تو یحیی این را پس فرمود حضرت صادق علیه السلام
رحمت کناد خدای تعالی یحیی را ان ابی حدثنی عن ابیه عن جده عن علی علیه السلام ان
رسول الله صلی الله علیه و آله اخذته نعسة النعسة الوسن یبدا فی الراس فاذا صار
الی القلب فهو نوم و رجل ناعس حضرت صادق علیه السلام فرمود که بدرستی که پدر من یعنی امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرد مرا در حالتی که او روایت میکرد از پدر خود امام زین العابدین علیه السلام
که او روایت میکرد از جد بزرگوار خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله را پینکی دست داد وهو علی منبره فرای فی منامه رجالا ینزون علی منبره نزو
القردة یردون الناس علی اعقابهم القهقری المنبر بکسر المیم وفتح الباء للوحدة اسم للالة
ای لما یصعد من النبر یعنی الرفعة قال فی الصحاح نبرت الشئ انبره نبرا رفعته ومنه سمی المنبر
والنزو والنزوان الوثوب والتنزی التوثب والفرق بین الخطوة والطفرة ان الخطوة
فی الارض المستویة والنزوة من اسفل الی اعلی والطفرة بالعکس والقردة جمع قرد مثل
فیل وفیلة والقهقری الرجوع الی الخلف فاذا قلت رجعت القهقری فکانك قلت رجعت
الرجوع الذی یعرف بهذا الاسم لان القهقری ضرب من الرجوع قاله الجوهری وقال ابن الاثیر فی
نهایته ناقلا عن الازهری یردون الناس علی اعقابهم ای یجعلون مرتدین فی دینهم
وقال ابو عبیدة الهروی فی کتابه فی الحدیث فاقول یا رب امتی فیقال انهم کانوا یمشون
بعدك القهقری قال الازهری معنی الحدیث الارتداد عما کانوا علیه یعنی در حالتی که بر بالای
منبر خود نشسته بود پس دید که مردمی چند بر بالای منبر او بر میجهند همچو جستن بوزینها

ومردم

ومردم بر میگردند پس پاشنهای پای خود یعنی رجوع بخلف که رجعت قهقری عبارت
از آنست فاستوی رسول الله جالسا والحزن یعرف فی وجهه یقال استوی ای استقام
والحزن بضم وسکون الزای وفی بعض النسخ بالتحریك خلاف السرور پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله از پینکی بیدار شده راست نشستند در حالتی که اندوه
و غمناك از سیمای مبارك آنحضرت ظاهر میشد فاتاه جبرئیل علیه السلام بهذه
الآیة الاتیان المجئ پس آمد جبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت و این آیه را آورد و
ما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم
فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا یعنی بنی امیه الفتنة الابتلاء والاختبار و اصلها من
من فتنت الفضة اذا دخلتها فی النار لتمیز ردیها من جیدها والشجرة الملعونة بالنصب
عطف علی الرؤیا وقد فسرها ببنی امیة ونخوفهم بانواع التخویف والطغیان مصدر
کغفران من طغی الماء اذا کثر وجاوز القدر ای الاعتوا تفسیر آیه کریمه آنکه ما نکردانیدیم
این خواب که تو نمودیم مگر آزمایشی برای آدمیان از آنچه حادث میشود در ایام خلافت
بنی امیه و نکردانیدیم درخت لعنت کرده شده در قرآن مگر برای فتنه مردمان تا آزمایش
کنیم و بر عالمیان ظاهر سازیم که کدام یك از ایشان صابر بند و کدام جزع کننده برآن و میترسانیم
ما ایشان را بانواع تخویفات پس نمی افزاید آن تخویف ایشان را مگر سرکشی عظیم و تفسیر
فرموده اند شجره ملعونه که در قرآن مجید واقعست ببنی امیه که اولاد حکم بن ابی
سفیان بن حرب بند قال یا جبرئیل اعلی عهدی یکونون وفی زمنی قال لا فرمود
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که ای جبرئیل آیا این افتتان و ارتداد در
زمان من خواهد بود و در عهد من این ارتداد از ایشان واقع خواهد شد فرمود جبرئیل
که نه در عهد تو نیست ولکن تدور رحی الاسلام من مهاجرك فتلبث بذلك
عشرا تدور رحی الاسلام علی سنن الاسلام سنن الاستقامة والبعد عن احداث

در اینك غایة فضلها ومنتهی علو قدرها یعنی حضرت صادق علیه السلام گفت که فرو فرستاد خدای تعالی
و مبین ساخت مدت سلطنت ایشان را در سوره قدر و تفسیر سوره مذکوره چنین است
که بدرستی ما فرو فرستادیم قرآن را از لوح محفوظ بآسمان دنیا در شب قدر و چه چیز
دانا گردانید ترا که بدانی چیست شب قدر یعنی عقل تو بقدر و عزت و شرف و فضل آن
نمیرسد پس بیان کرد که شب قدر بهتر است از هزار ماه که زمان ملك و تسلط و تغلب
بنی امیه است نیست در این هزار ماه شب قدر یعنی ثواب شب قدر را ادراك نمیتوان کرد
کرد و سبب تسمیه این شب بلیلة القدر یا بجهة آنست که چون در این شب خدای سبحانه و تعالی تقدیر
میکند امور را که حادث میشود در این سال ای لیلة تقدر الله فیها الاشیاء من خیر او
شر او طاعة او معصیة او مولود او اجل او رزق لیلة القدر گفته اند یا از قدر بمعنی شرف
و بلندی باشد یعنی شرافت و زیادتی دارد این شب بر سایر شبهای دیگر از آنجهة
او را شب قدر گویند یا از قدر بمعنی تنگی و ضیق باشد چه در روایات معتبره وارد است
که در این شب ملئکه از آسمان نزول میکنند بزمین و زمین بسبب کثرة ایشان تنگ میشود
و علما را در تعیین لیلة القدر اقوال مختلف بعضی بر آنند که در لیالی وتر عشر آخر
ماه مبارك رمضانست و از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را در عشر آخر ماه مبارك رمضان بیدار میکرد
و بعبادت ترغیب میکرد میفرمودند که شب قدر در این ده شب طلب کنید و شیخ صدوق
ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه آورده که سأل حمران ابا
جعفر علیه السلام عن قول الله عز وجل انا انزلناه فی لیلة مبارکة قال هی لیلة القدر وهی
فی کل سنة فی شهر رمضان فی عشر الاواخر و در همین کتاب روایت کرده که شب قدر
شب بیست و یکم یا شب بیست و سیم است قال روی عن علی بن ابی حمزة قال کنت عند
ابی عبد الله علیه السلام فقال ابو بصیر جعلت فداك اللیلة التی یرجی فیها ما یرجی ای

لیلة هی

لیلة هی فقال فی لیلة احدی وعشرین او ثلث وعشرین قال فان لم اقو علی کلتیهما فقال ما ایسرلیلتین
فیما یطلب قال فقلت فربما راینا الهلال عندنا وجاء من یخبرنا بخلاف ذلك فی
ارض اخری فقال ما ایسر اربع لیال فیما یطلب فیهما قلت جعلت فداك لیلة ثلث وعشرین
لیلة الجهنی قال ان ذلك لیقال محصل ترجمه این حدیث شریف آنکه روایت کرده شده
از علی بن حمزه که او از رواة حضرت صادق است علیه السلام که او گفت که بودم من نزد آنحضرت
که ابو بصیر سؤال کرد از آنحضرت از لیلة القدر یعنی شبی که امید داشته میشود آنچه امید
داشته میشود که امست پس آنحضرت فرمود که شب بیست و یکم است یا بیست و سیم
ابو بصیر گفت که اگر قوت نداشته باشم که در هر دو شب عبادت کنم فرمود که چه
آسانست دو شب در آنچه طلب کرده شود در آن و بعد از آن ابو بصیر گفت که
بسیار باشد که ما ماه را دیده باشیم جای که ما در آنجا بوده ایم و بیاید کسی و خبر دهد
ما را بخلاف آن که در فلان جا ما در فلان شب ماه را دیده ایم پس آنحضرت فرمود
چه آسانست چهار شب در آنچه طلب کرده شود در آن پس ابو بصیر گفت که فدای
تو شوم شب بیست و سیم شب جهنی حضرت فرمود که بلی گفته میشود آنشب را
لیلة الجهنی و سبب تسمیه این شب بلیلة الجهنی آنست که عبد الله بن انیس انصاری
که او را جهنی گویند نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد گفت یا رسول الله ان منزلی
نا عن المدینة فمرنی لیلة ادخلها فیها فامره بلیلة ثلث وعشرین قاله الصدوق
فی کتاب من لا یحضره الفقیه یعنی پیغمبر صلی الله علیه از مدینه دور است منزل من شبی از شبهای
ماه مبارك رمضان تعیین فرما و امر فرما مرا تا بمدینه آیم و بعبادت آن مشغول
قیام نمایم فرمود که شب بیست و سیم و بعضی از علما بر آنند که دانستن شب قدر از
علومیست که مختص بجناب الهیست چنانچه شیخ صدوق عروة الاسلام ابو جعفر
محمد بن علی بن بابویه در طی روایتی که مرویست از زراره روایت کرده که ان النبی

البدع والظلم من الظلمة هذه المدة مهاجر بضم میم وفتح جیم بصیغه اسم مفعول بمعنی اسم زمان است
والهجرة بكسر الهاء الخروج من ارض الى اخرى وترك الاولى للثانية واللبث المكث
وعشرا منصوبست بر ظرفیت چرا که از اسما مقادیر است وقبول تقدیر فی میکند
ای فی مدة عشر سنین یعنی آسیای اسلام در گردش خواهد بود وامر آن منهج استقامت
بعده از عروض بدعت وانحراف اهل ظلم مصون خواهد بود از زمان هجرت تواز
مکه بمدینه طیبه ومکث خواهد کرد در حالتی که متلبس باشد بدوران در مدت ده سال
وایزده سال زمانیست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله در مدینه طیبه که دار هجرت
ومستقر شوکت اسلام بود بتقویت مشغول بود اسلام مشغول داشتند ثم تدور
رحی الاسلام على رأس خمس وثلثين من مهاجرك فتلبث بذلك خمسا
در این کلام شریف حذف فی شده ومحذوف چنین است که ومن منتهی العشر الحد
الخامسة والثلثین من مهاجره صلی الله علیه وآله لم یکن رحی الاسلام تدور
دورانها ولا تعمل عملها بل تكون منقطعة عن الدور معطلة عن العمل ثم تدور رحى
الاسلام على رأس خمسة وثلثين من الهجرة المقدسة الخ یعنی بعد از انتهای سال دهم
از هجرت مقدسه تا مبدا سال سی وپنجم آسیای اسلام از گردش خواهد افتاد ومعطل
خواهد بود بعد از ابتدای سال سی وپنجم از زمان هجرت شروع در دوران نموده
مکث خواهد نمود در حالتی که متلبس باشد بدوران وتمشیت پنج خواهد بود
امر اسلام مرتب پنجسال توضیح انتظام بر وجه تفصیل چنانست که بیست وپنج سالی
که در میان این دو طرف واقع شده وآسیای اسلام از گردش افتاده امر اسلام از
منهج استقامت انحراف نموده واختلال یافته از عروض بدعت وظلم زمان خلافت لصوص وغاصبین
خلافت چرا که مدت خلافت ابی بکر دو سال وسه ماه وبیست روز بوده ومدت
خلافت عمر ده سال ویکماه وپنج روز ومدت خلافت عثمان سیزده سال وچهار ماه

نوزده روز

نوزده روز اگر قایل گوید که این زمان زیاده از بیست وپنج سالست گوییم که سالی که در حدیث
شریف واقع شده محمول است بر سال شمسی که عبارتست از مبدا مفارقت شمس
از نقطه معین چون اول حمل مثلا تا بوقت معاودت شمس آن بان نقطه وآنچه ارباب
تواریخ ضبط نموده اند محمول است بر سال قمری که آن عبارتست از دوازده ماه چون
این دوازده دور ماه کمتر است از یکدور آفتاب بنابرین تفاوت واقع شده چه در علم
هیئة محقق شده که سنه قمریه ناقص است از سنه شمسیه به ده روز وبیست ویک ساعت
تقریبا پس در واقع تفاوتی نباشد والله اعلم وآن پنجسالی که آسیای اسلام از سر
نو شروع در دوران میکند از ابتدای زمان امر خلافت از اباطیل ثلثه ورجوع بمحل خود
که آن زمان تمکن امیر المؤمنین ویعسوب الدین علی بن ابی طالب است بامر خلافت وتصرف
در منصب خود باشش ماه زمان خلافت امام حسن علیه السلم وبعد از آن حضرت رسالت استقرار
پس از این حدیث شریف معلوم شد که زمان تسلط وتغلب خلفاء ثلثه زمان کفر بوده
نه زمان اسلام ثم لا تلبثن رحى ضلالة هي قائمة على قطبها قطب آسیا بحیثیت که
آسیا بر آن میگردد یعنی بعد از انقضای مدت پنجسال آسیای ضلالت وگمراهی بر قطب خود
قایم شده ودر گردش خواهد بود ثم ملك الفراعنة العتاة وهی جمع العاتی کالقضاة والقاضی
من الجبار الذی جاوز الحد فی الاستکبار یعنی بعد از آن پادشاهی جباران متسلط
ومتکبران گردن کش خواهد بود که آن عبارتست از خلفای بنی امیه اسکنهم الله
فی الهاویة قال وانزل الله تعالى فی ذلك انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادراك
ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بنو امیة لیس فیها لیلة القدر
یعنی انا انزلنا القران فی لیلة القدر من اللوح المحفوظ الى السماء الدنيا ومعنى
لیلة القدر تقدیر الامور وقضائها من قوله فیها یفرق کل امر حکیم وقیل سمیت
بذلك لخطرها وشرفها على سایر الجملة اللیالی وما ادریك ما لیلة القدر یعنی ولم تبلغ

[illegible]

صلی الله علیه وآله لما انصرف من عرفات وغدا الی منی دخل المسجد واجتمع الیه الناس
یسئلونه عن لیلة القدر فقام خطیبا بعد الثناء علی الله عز وجل اما بعد فانکم سئلتمونی
عن لیلة القدر ولم اطوها عنکم لانی لم اکن بها عالما الحدیث حاصل ترجمه
آنکه در هنگامی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله برگشتند از عرفات و متوجه
منی شدند داخل مسجد شدند و مردمان بر او جمع شدند و سؤال کردند از حضرت رسالت
شب قدر را حضرت برخاستند و مشغول شدند بخطبه و بعد از حمد و سپاس پروردگار
فرمودند که سؤال کردید از من از شب قدر و پنهان نداشتم آنرا از شما برای آنکه من عالم بآن
نیستم و ظاهرا سبب اخفاء شب قدر و اسم اعظم آن بوده باشد که بنده در جمیع لیالی
بوظایف عبادت قیام نماید و بجمیع اسماء الهی مداومت نماید و پوشیده نماند که
رئیس محدثین شیخ ابو جعفر کلینی رضی الله عنه همین حدیث رؤیای حضرت رسالت
در جامع کافی در کتاب روضه از جمیل بن دراج از زراره از امام محمد باقر یا جعفر صادق
علیهما السلام با اندک تغییری روایت کرده قال اصبح رسول الله صلی الله علیه وآله
کئیبا حزینا فقال له علی علیه السلام مالی اراک یا رسول الله کئیبا حزینا فقال وکیف
لا اکون کذلک فقد رأیت فی لیلتی هذه ان بنی تیم وبنی عدی وبنی امیة یصعدون منبری
هذا یردون الناس عن الاسلام القهقری فقلت یا رب فی حیوتی او بعد موتی
فقال بعد موتک ترجمه حدیث شریف آنکه حضرت باقر یا جعفر صادق علیهما السلام
روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بامداد کرد روزی از روزها در
حالتی که از سیمای مبارک آنحضرت آثار ملال و اندوه و حزن ظاهر بود پس حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود که یا رسول الله چه حالتست که می بینم از
حزن و کآبة و اندوه در سیمای مبارک آنحضرت فرمودند حضرت رسالت پناهی
و چگونه اندوهناک نباشم و حال آنکه دیدم در این شب بخواب که بنی تیم که عبارت بلغ

از رهط

از رهط ابی بکر است و بنی عدی که عبارت از گروه عمر بن الخطاب بوده باشد و بنی
امیه بالا میروند بر منبر من و مردمان را از دین اسلام برمیگردانند پس گفتم ای پروردگار
من این ارتداد در ایام حیوة من خواهد بود یا بعد از ممات و انقضاء عمر من حیوة م
فرمودند که بعد از ممات تو و همچنین شیخ صدوق عروة الاسلام ابو جعفر محمد
بن علی بن بابویه در کتاب صوم من لا یحضره الفقیه نقل این روایت نموده و فی الجملة در
در طرق عامه و خاصه روایات متنوعه وارد است که حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه وآله بعد از این خواب در پنهانی بابی بکر و عمر خبر داد که بنی امیه تسلط و تغلب
بر امت من پیدا خواهند کرد لیکن این راز را افشا مکنید بعد از آن عمر علیه ما یستحق
افشاء این راز نموده بحکم بن ابی العاص حکایت کرد و همچنین حضرت رسالت بحفصه
در پنهانی گفته بود که پدر تو و ابا بکر بعد از من امیر امت من خواهند شد شما این سر را بپوشانید
و افشا مکنید حفصه بر خلاف امر حضرت رسالت کرده این سر را ضایع و فاش کردانید
چنانچه در سوره مبارکه تحریم حیث قال عز من قائل واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا
الایة این حکایت مذکور است فقال اطلع الله نبیه علیه السلام ان بنی امیة
تملک سلطان هذه الامة وملکها طول هذه المدة اطلع انباب فقالست یعنی
اعلام پس گفت حضرت صادق علیه السلام که اعلام نمود خدای تبارک و تعالی پیغمبر خود را صلی
الله علیه وآله که بنی امیه مالک سلطنت و حکومت این امت خواهند شد و مدت سلطنت
و حکومت ایشان هزار ماه خواهد بود فلو طاولتهم الجبال لطالوا علیها حتی یأذن
الله تعالی بزوال ملکهم پس اگر زیادتی و سرکشی نمایند کوهها از حکم خلفای بنی امیه هر آینه
حکم ایشان بلندی گیرد و زیادتی نماید بر کوهها تا باذن کبریای الهی شجره شوکت ایشان بریده
گردد و نهال دولت ایشان خشکیده شود وهم فی ذلک یستشعرون عداوتنا اهل
البیت وبغضنا یقال استشعر فلان خوفا ای اضمره او من استشعر فلان الشیء ای

شعار
اتخذه شعارا والشعار ما یلی الجسد فاستشعار وصفه ههنا باعتبار ملازمتهم له کالشعار
للجسد یعنی و بنی امیه از مدت سلطنت و حکومت خود در دل گرفته اند دشمنی ما را که اهل
بیتیم و بغض ما را در خاطر جا داده اند و اشعار خود ساخته اند دشمنی ما را یعنی آنرا
ملاصق و ملازم نفس خود کردانیده اند همچون شعار که جامه ایست که ملاصق
و مماس بدنست و بغض ما را دثار خود ساخته اند اخبر الله نبیه بما یلقی اهل
بیت محمد واهل مودتهم وشیعتهم منهم فی ایامهم وملکهم خبر داد خدای تعالی
بپیغمبر خود را بآنچه دیدند و کشیدند اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله و دوستان
و شیعیان و پیروان ایشان از مطاعین بنی امیه در ایام تغلب و حکومت ایشان
قال وانزل الله تعالی فیهم الم تر الی الذین بدلوا نعمت الله کفرا واحلوا قومهم دار
البوار جهنم یصلونها وبئس القرار یعنی گفت حضرت صادق علیه السلام که در مذمت
عاقبت بنی امیه فرستاد خدای تعالی این آیه که آیا ندیدی ای محمد بسوی آنکه تبدیل
کردند نعمت خدا را بکفران و ناسپاسی و فرود آوردند قوم خود را بجهت حمل ایشان بر
کفر و ضلالت بسرای هلاکت که آن جهنم است در آیند در آن و بد آرامگاهیست
دوزخ و جهنم ونعمة الله محمد واهل بیته حبهم ایمان یدخل الجنة وبغضهم
کفر ونفاق یدخل النار حضرت صادق میفرماید که مراد از نعمت خدا که در آیه
کریمه واقع شده محمد رسول الله است صلی الله علیه وآله و اهل بیت او که دوستی
ایشان ایمانست و باعث دخول جنان و بغض و دشمنی ایشان کفر و نفاقست و سبب دخول
نیران فاسر رسول الله صلی الله علیه وآله الی علی واهل بیته یعنی پس پنهان
گفته بود پیغمبر صلی الله علیه وآله این حکومت و تسلط بنی امیه را بحضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و اهل بیت علیهم السلام قال ثم قال ابو عبد الله علیه السلام ما خرج
ولا یخرج منا اهل البیت الی قیام قائمنا احد لیدفع ظلما او ینعش حقا الا

اصطلمته

اصطلمته البلیة وکان قیامه زیادة فی مکروهنا وشیعتنا ینعش ای ینهض ویرفع
یقال نعشه الله رفعه وبابه سال وانتعش العاثر نهض من عثرته والاصطلام
افتعال من الصلم بمعنی الاستیصال یقال اصطلم اذنه استأصلها ونبات مصطلم و
رجل مصطلم الاذنین اذا قطعتا من اصولهما یعنی گفت متوکل که بعد از آن
حضرت صادق علیه السلام فرمود که بیرون نیامده و بیرون نخواهد آمد از ما که اهل بیتیم
هیچکس تا قیام قائم اهل بیت محمد که آن صاحب الامر بوده باشد که خواهد دفع ظلمی
کند یا مرتبه حقی را بلند سازد مگر آنکه فرو گیرد او را بلیه و او را از بیخ براندازد و قیام
او بدفع ظلم باعث زیادتی مکروهی باشد که بما و شیعیان ما رسد قال المتوکل بن هرون
ثم املی علی ابو عبد الله علیه السلام الادعیة وهی خمسة وسبعون بابا سقط عنی منها
احد عشر بابا وحفظت منها نیفا وستین بابا النیف بالتشدید لا غیر گفت متوکل بن
هرون که حضرت صادق علیه السلام املا فرمود و القا و تعلیم کرد مرا دعاهای صحیفه مکرمه را
و آن هفتاد و پنج باب بود از من فوت شد یازده باب و حفظ کردم و نگاه داشتم بشصت
و چهار باب و هرچه از عقدی تا عقدی دیگر زیاده باشد عرب آنرا نیف گویند میگوید
عشرة ونیف ومائة ونیف و در بعضی از کتب لغت بنظر رسیده که نیف ما بین سه و هفت است
وحدثنا ابو المفضل قال وحدثنی محمد بن روزبه ابو بکر المداینی الکاتب نزیل
الرحبة فی داره قال حدثنی محمد بن احمد بن مسلم المطهری قال حدثنی ابی عن
عمیر بن متوکل البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بن علی
علیهما السلام فذکر الحدیث بتمامه الی رؤیا النبی صلی الله علیه وآله التی ذکرها
جعفر بن محمد عن آبائه صلوات الله علیهم راوی ابو المفضل میگوید که ابو المفضل را
بعمیر بن متوکل در روایت صحیفه مکرمه دو طریق است یکی آن طریق که از پیش
گذشت و دیگری آنکه روایت میکند ابو المفضل از محمد بن حسن روزبه که مکنی است

ما بین کل عقدین وقد یخفف قال المطرزی
فی المغرب وقال الحریری فی درته بالتشدید وهم

بابو بکر مدایتی نوشته ساکن رحبه یعنی اصلش از مداین بوده اما رحبه را وطن خود ساخته
در خانه خود و رحبه اسم قریه ایست بدمشق و موضعیست در بغداد و محله ایست در
کوفه و در اینمقام ظاهر آن احتمال دویم است و گفت روایت کرد مرا محمد بن احمد بن
مسلم مطهری و حال اعتبار ایشان از کتب رجال معلوم نمیشود که او گفت روایت کرد پدر من
از عمیر بن متوکل بلخی که او روایت کرده از پدر خود متوکل بن هرون که او گفت که ملاقات
کردم یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام چون ذکر کرد حدیث ملاقات خود را با یحیی
والتجیها اند ایشان مذکور شده بود تا حدیث رویای حضرت رسالت که ذکر کرده آن حدیث
حضرت امام جعفر از آبا طاهرین خود صلوات علیهم فی روایة المطهری ذکر الابواب یعنی
در روایت محمد بن احمد بن مسلم مطهری ذکر کرده شده ابواب دعا بدین وجه وهی الاول
التحمید لله عز و جل دعای اول در سپاس و ستایش کردن خدای عز و جل دعاؤه
الصلوة علی محمد و آله دعای دویم در درود بر پیغمبر و آل او دعاؤه الصلوة علی حملة
العرش دعای سیم در صلوات بر ملکه حاملین عرش دعاؤه علی مصدقی الرسل
دعاء چهارم در صلوة بر مصدقین و از عای کنندگان پیغمبران دعاؤه لنفسه وخاصته
دعای پنجم در حق خود و خواص خود دعاؤه عند الصباح دعاء ششم که در هنگام صبح بعد
ادای فریضه خوانده شود دعاؤه فی المهمات دعاء هفتم در وقت عروض مهمات
و مقاصد دعاؤه فی الاستعاذة دعای هشتم در پناه بردن بخدای تبارک و تعالی
از وقوع مکاره و اخلاق ذمیمه دعاؤه فی الاشتیاق دعای نهم
در آرزومند شدن بطلب آمرزش از پروردگار دعاؤه فی اللجا الی الله تعالی دعای دهم
در پناه بردن بخدای سبحانه از کید شیطان رجیم دعاؤه بخواتم الخیر دعای یازدهم در
خیریت خاتمه عمل دعاؤه فی الاعتراف و طلب التوبة دعای دوازدهم در اعتراف بگناهان
و طلب توبه از آن دعاؤه فی طلب الحوائج دعای سیزدهم در طلب حاجات از درگاه ذو الجلال

دُعَاؤُهُ

دعاؤه فی الظلامات دعای چهاردهم در ظلامات بضم ظاء معجمه یعنی در شکوی از
جمعی که چیزها میگرفته اند از روی ظلم دعاؤه فی المرض دعای پانزدهم که در حال
بیمار و عروض مرض باید بخواند دعاؤه فی الاستقالة من الذنوب دعای
شانزدهم در خواست نمودن فسخ معصیت و مفتاح ساختن گناه را از دل دعاؤه
علی الشیطان دعای هفدهم در نفرین کردن بر شیطان رجیم دعاؤه فی المحذورات
دعای هیجدهم در دفع مفاسد دعاؤه فی الاستسقاء دعای نوزدهم در طلب
باران دعاؤه فی مکارم الاخلاق دعای بیستم در طلب اخلاق کریمه و صفات حسنه
دعاؤه فی الاستکفاء اذا احزنه امر حزن بفتح حاء مهمله و بر روایتی بضم نیز روایت
شده فی الحسب [illegible] امر فلیصل رکعتین ای اصابته امر دعای بیست و یکم در کفایت
خواستن از امری که مستلزم اندوه و ملال باشد دعاؤه عند الشدة دعای بیست و دویم
در هنگام عروض سختیها دعاؤه بالعافیة دعای بیست و سیم در طلب عافیت و
تن درستی دعاؤه لابویه دعای بیست و چهارم در حق پدر و مادر دعاؤه
لولده دعای بیست و پنجم در حق فرزند دعاؤه لجیرانه و اولیائه دعای بیست و
ششم در حق همسایگان و دوستان دعاؤه لاهل الثغور دعای بیست و هفتم
از برای جماعتی که در جنگگاهها که میان اهل اسلام و کفر بوده باشند و دفع از
کفار نمایند از بلاد اسلام دعاؤه فی التفزع دعای بیست و هشتم در ترسیدن
از حضرت پروردگار که از قصور حقوق ادای بندگی لازم آمده باشد دعاؤه اذا قتر
علیه الرزق دعای بیست و نهم هرگاه رزق و روزی تنگ گردد بدعای دعاؤه فی المعونة
علی قضاء الدین دعای سیام در مدد خواستن از حضرت پروردگار در ادای قرض
دعاؤه بالتوبة دعای سی و یکم در طلب توبه دعاؤه فی صلوة اللیل دعای سی و دویم
که بعد از فراغ نماز شب باید بخواند دعاؤه فی الاستخارة دعای سی و سیم در طلب

بلغ

پنجم

خیر و صواب و استدعای رشد و رشاد از حضرت پروردگار در وقت وقوع حادثه
بالجمله عروض مهمی دعاؤه اذا ابتلی او رای مبتلی بفضیحة دعای سی و چهارم در
طلب پوشانیدن از فضیحتی که دیده شود کسی را که مبتلی باشد بآن امر قبیح یا خود مبتلا باشد
دعاؤه فی الرضا بالقضاء اذا نظر الی اصحاب الدنیا دعای سی و پنجم در خشنودی
بخدای تبارک و تعالی هرگاه که نظر کنی باصحاب دنیا که ایشان ممتع و برخوردار
باشند از زخارف دنیوی و متاع فانی دعاؤه عند سماع الرعد دعای سی و
ششم در هنگام شنیدن آواز رعد از آسمان دعاؤه فی الشکر دعای سی و هفتم
در سپاس گذاری نعمت پروردگار دعاؤه فی الاعتذار دعای سی و هشتم
در عذر خواستن از حقوق بندگان خدا دعاؤه فی طلب العفو دعای سی و نهم
در طلب عفو از گناهان از حضرت پروردگار دعاؤه عند ذکر الموت دعای چهلم در حال
یاد آوردن مرگ دعاؤه فی طلب الستر و الوقایة دعای چهل و یکم در طلب پوشانیدن
عیبها از نظر مردم و نگاه داشتن از وقوع در آن معایب دعاؤه عند ختم القرآن
دعای چهل و دویم بعد از تمام کردن تلاوت قران که باخر رسد قرات دعاؤه اذا دخل
شهر رمضان دعای چهل و چهارم از برای داخل شدن ماه مبارک رمضان دعاؤه
لوداع شهر رمضان دعای چهل و پنجم از جهة وداع کردن ماه مبارک رمضان که باید خواند
در جمعه آخر دعاؤه للعیدین و الجمعة دعای چهل و ششم که در روز عید رمضان و روز
جمعه ها باید خواند دعاؤه لعرفة دعای چهل و هفتم که در روز نهم ماه ذی الحجه باید خواند
دعاؤه فی یوم الاضحی و الجمعة دعای چهل و هشتم که در روز عید قربان و روز جمعه باید خواند دعاؤه فی
دفع کید الاعداء دعاء چهل و نهم که در دفع مکر دشمنان باید خواند دعاؤه
فی الرهبة دعای پنجاهم در ترسیدن از عقوبت پروردگار دعاؤه فی التضرع و الاستکانة
دعای پنجاه و یکم در زاری کردن و فروتنی کردن بحضرت پروردگار دعاؤه فی الالحاح دعای پنجاه و دویم در مبالغه

لکردن ودرهم

دعاؤه اذا نظر الی الهلال
دعا چهل و سیم در نگاه کردن
بماه نو
که در روز آخر ماه مبارک
رمضان
الاضحی و الجمعة

کردن و درخواست نمودن مراحم از فیض فضل پروردگار دعاؤه فی التذلل دعای پنجاه و سیم
در نرم شدن و ترسیدن و فروتنی نمودن مر خدای سبحانه را دعاؤه فی استکشاف الهموم
دعای پنجاه و چهارم در طلب برطرف شدن همها و غمها دعای پنجاه و پنجم که در
دل واهی جا کرده باشد اینست آخر ابواب دعا چنانچه در فهرست معلوم شد و یازده باب
دیگر بنظر فاتر نرسید با آنکه متوکل بن هرون گفت حضرت صادق علیه السلام املا
کرد و تعلیم داد بمن هفتاد و پنج باب و از من فوت شد یازده باب و حفظ کردم شصت
و چهار باب دیگر والعلم عند الله تنبیه چون اساس قدسی مقیاس این کتاب مبنی بر ذکر
دعاست لهذا مبادرت بتعریف آن نموده طرفی از آیات کتاب آسمانی و احادیثی که
در تحریص و ترغیب بمنزلت و فضیلت دعا در کلمات هدایت سمات نبوی و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده ایراد می نماید و برخی از آداب دعا که داعی را پیش
از شروع در دعا رعایت آن باید کرد در ضمن فاتحه سمت ورود می یابد بدانکه
دانست که دعا در اصل لغت بمعنی ندا و خواندن است یقال دعوت فلانا اذا ناديته
و صحت به و در عرف علما عبارت از آنست که بنده زبان مسکنت و ضراعت بجوامع گوی
گشوده عرض نیاز بدرگاه الهی و درخواست مرادات از فیض فضل نامتناهی او نماید
اما آیات قرانی که در تحریص و ترغیب دعا واقع شده بسیارند در سوره مبارکه مؤمن
ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین یعنی بدرستی که آنانکه سرکشی
کنند از پرستیدن من و از خواندن من زود باشد که درآیند بدوزخ در حالتی که
ذلیل و خوار شدگان باشند و حضرت سید الساجدین در همین کتاب در طی
دعا وداع شهر رمضان فرموده اند که مراد از عبادت در این آیه دعاست
حیث قال بعد ذکر هذه الآیة فسمیت دعاءک عبادة و ترکه استکبارا و توعدت
علی ترکه دخول جهنم داخرین و نداده که از اکابر ثقات راویان بهشت از حضرت امام

محمد باقر نیز روایت میکند و در اول کتاب دعا از جامع کافی رئیس المحدثین شیخ ابو جعفر
کلینی نقل کرده که مراد از عبادت در این آیه دعاست و دعا افضل عبادتست دیگر
مقام مدح حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام میفرماید حضرت عزت جلت قدرته که
ان ابراهیم لاواه حلیم اواه یعنی بسیار دعا کننده بود و برد بار و صبور بود
لو ذهبت بحتری کما آذر میگفت لارجمنك من تراسنگسار میکنم او در جواب میگفت
ساستغفر لك من ابرای تو استغفار خواهم کرد و همان شیخ المحدثین در جامع کافی از زراره
روایت کرده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که اواه یعنی دعا است که صیغه
مبالغه باشد اند دعا یعنی بسیار دعا کننده دیگر انکه بصیغه امر وارد شده کما ادعونی
استجب لکم یعنی بخوانید مرا نزد جمیع مقاصد و مهمات و وقوع بلیات تا اجابت نمایم
شما را دیگر میفرماید فادعوه خوفا و طمعا و دیگر انکه میفرماید که و اذا سالك
عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع الایة یعنی هرگاه سوال کنند
ترا بندگان من از من پس بدرستی که من نزدیکم و اجابت کننده ام دعا و دعا غیر آنها
الحصر للنص الایات و از احادیث نبوی صلی الله علیه و اله و ائمه طاهرین که در باب ترغیب
و تحریص بدعا واقع شده انست که فرمودند حضرت صادق القول و ما ینطق عن
الهوی ان هو الا وحی یوحی که ما من مسلم ینصب وجهه لله تعالی فی مسئلة الا
اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له محصل ترجمه این حدیث شریف انکه
نباشد هیچ مسلمانی که بردارد روی نیاز خود را بحضرت الله تعالی در خواستن
مقصودی الا که ببخشد خدای تعالی او مراد او را در اجابت دعایش یا تعجیل نماید
در حال یا ذخیره کند آنرا از برای او و علما در بیان این ذخیره فرموده اند که چون
مسلمانی دعا کند و مرادی از خدا بخواهد که در آن وقت خیر او در آن نباشد
کرم ارحم الراحمین آن امر موقوف دارد و در وقتی دیگر که حال او مقتضی آن بود همان

خواسته اورا

که مدح حق که ابراهیم

خواسته او را با او رساند یا بعوض آن مرادی دیگر کرامت نماید یا سبب دفع بلای دیگر سازد
یا در قیامت کفاره گناه او کرداند چه عبادت بشارت یا اشارت حدیث مذکور بصریح دلالت
میکند که دعای بنده مسلمان ضایع و بی اثر نمیماند و هم در رسالت صحاح احادیث انتظام
یافته و بطرق ثقات روات از تسلیم پذیرفته که لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمر
الا البر باز نگرداند قضا را الا دعا و زیاد نکند عمر را الا نیکوکاری و این سخن منافی
آن نیست که تقدیر خدای تعالی تغیر نپذیرد و عمر مقدر نفس بیش و کم نگردد چه روا است
که تقدیر چنان رفته باشد که اگر فلان بنده در فلان وقت توفیق یابد و فلان نیکوئی
کند چند نوبت دیگر عمر یابد و اگر توفیق نیابد و نکند همان وقت بمیرد و علما این را قضای
خوانند و اعتبار این نوع قضا ضرور نیست چه در قران مجید واقع است حیث قال عز
من قائل و ما کان الله معذبهم و هم یستغفرون یعنی عذاب و بلا نفرستد خدای تعالی
بحال آنکه ایشان استغفار کنند و نشاید که گویند عذاب و بلا اگر مقدر باشد
البته رسد و اگر نبود نرسد خواه استغفار کنند و خواه نکنند که قضا شاید که معلق
باشد چنانچه گفته شد و لهذا در کلام هدایت انجام حبیب ملک علام وقوع یافته
که لا یغنی حذر من قدر و الدعاء ینفع مما نزل و مما لم ینزل فان البلاء لینزل فتلقاه الدعاء
فیعتلجان الی یوم القیمة قال المطرزی فی المغرب فی الحدیث ان الدعاء لیلقی البلاء فیعتلجان
فی الهواء ای یصطرعان یعنی فایده نمیدهد حذر بنده از قضا و بتدبیر تغییر تقدیر
نتوان کرد و دعا سود دهد در امان یافتن از مکروهی که فرود آمده باشد و از آنچه هنوز
ورود ننموده باشد و بدرستی که بلا فرود آید بحالتی که باز رسد دعای بنده پس دعا
و بلا در هم آویزند بلا خواهد که نزول کند دعا پیش نگذارد تا بروز قیامت و از جهت
این منزلت و فضیلت که دعا راثابت حضرت سید المرسلین فرموده که لیس شیء
اکرم علی الله من الدعاء حاصل ترجمه انکه هیچ چیز گرامی تر از دعا نیست نزد باری تعالی نگاه

ورئیس المحدثین شیخ ابو جعفر کلینی در جامع کافی روایت کرده از امام صادق که گفت
قال رسول الله صلی الله علیه و اله الدعاء سلاح المؤمن و عمود الدین و نور
السموات و الارض ترجمه حدیث شریف انکه دعا سلاح مومن است که بآن
دفع آسیب گزند کند از خود و ستون دین است که او را از تزلزل نگاه دارد و نعوذ
بالله منه و روشنائی آسمانها و زمین است که در جمیع امور بآن راه توان یافت
بود و همچنین حنان بن سدیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام که از آنحضرت پرسیدند
کدام عبادت افضل فقال ما من شیء افضل عند الله عز و جل من ان یسئل و یطلب مما عنده
و ما احد ابغض الی الله عز و جل ممن یستکبر عن عبادته و لا یسئل ما عنده یعنی کدام عبادت
فاضلترین عبادات است پس فرمود آنحضرت که هیچ چیز نزد خدای تعالی دوستتر از آن نیست که
سوال کرده شود و طلب کرده شود آنچه نزد او است و هیچکس با دشمن تر از آن نیست
که از عبادات او سرکشی نماید و از او سوال نکند آنچه نزد اوست و قال الصادق علیه السلام
من لم یسئل الله عز و جل من فضله افتقر یعنی حضرت صادق علیه السلام گفت که کسی که طلب نکرد
و مسئلت ننمود از فضل و احسان خدای تعالی چیزی را محتاج شد و حضرت ثامن الائمه علیه السلام
فرمود باصحاب خود که علیکم بسلاح الانبیاء فقیل ما سلاح الانبیاء قال هو الدعاء یعنی بر
شما باد که مسلح شوید بسلاح انبیا پس پرسیدند که چه چیز است سلاح پیغمبران
فرمود که دعاست و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که ان الدعاء انفذ من السنان الحدید
یعنی دعا فرو رونده تر است در اعماق چیزها از نیزه تیز و همچنین حضرت صادق علیه السلام
میفرماید که علیك بالدعاء فان فیه شفاء من کل داء یعنی بر تو باد از فضل پروردگار که
دعا شفاست از جمیع دردها و همچنین در جامع کافی مذکور است که از حضرت کاظم
مرویست که ما من بلاء ینزل علی عبد مؤمن فیلهمه الله عز و جل الدعاء الا کان کشف
ذلك البلاء وشیکا و ما من بلاء ینزل علی عبد مؤمن فیمسك عن الدعاء الا کان ذلك

البلاء طویلا

البلاء طویلا فاذا نزل البلاء فعلیکم بالدعاء و التضرع الی الله عز و جل ترجمه حدیث
شریف انکه نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده مؤمن پس علم رساند خدای تعالی
آن بنده را که دعا کند در زوال آن مگر انکه بود تر و جمیع از و برداشته شود آن بلا
و نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده مؤمن پس نگاه دارد خود را از دعا و دعا
نکند مگر انکه آن بلا در مدت تمادی بود و دراز بکشد پس هرگاه
نازل شود بلائی پس بر شما باد که دعا کنید در زوال آن و بتضرع تمام خدا را بخوانید
تا کشف آن بکند و هم در جامع مذکور روایت کرده مسندا از حضرت صادق علیه السلام
که آن حضرت علیه السلام فرمود ان الله تبارك و تعالی یعلم ما یرید العبد اذا دعاه و لکنه
یحب ان یبث الیه الحوائج فاذا دعوت فسم حاجتك یعنی بدرستی که خدای تبارك و تعالی
میداند که مراد و مقصود بنده او در وقت دعا چه چیز است لکن دوست میدارد
که آن بنده اظهار کند و بزبان آورد حاجت خود را پس چون چنین است پس هرگاه که
بنده دعا کند پس باید نام حاجت خود ببرد و همچنین مرویست که من لم یسئل الله یغضب
علیه و بروایتی دیگر که من لم یسئل الله غضب علیه یعنی هر که چیزی نخواهد از خدای تعالی
و عرض احتیاج نکند غضب کند خدای تعالی بروی پس از این احادیث شریفه روشن گشت
که حضرت مالك الملوك با انکه عالم السر و الخفیات است دوست میدارد که بندگان
عرض حاجت خود کنند و طلب اعانت و مرحمت نمایند فاتحه در آداب خواندن دعا
که دعا را از آن محیصی نیست و رعایت آن باید نمود و آن منقسم میشود به قسم اول اموری
که پیش از خواندن آنها را بجا می آورد و آن نه چیز است اول با طهارت بودن دویم
بوئیدن بوهای خوش سیم بمسجد رفتن چهارم تصدق نمودن پنجم رو بقبله نشستن
ششم اعتقاد داشتن و حسن ظن کردن با انکه خدای تعالی دعا او را زود باجابت مقرون
خواهد کرد هفتم اقبال نمودن بدل هشتم پاکیزه ساختن شکم از چیزهای حرام بروزه

داشتن وکوسنکی خوردن نهم تجدید توبه نمودن از گناهان دویم آنچه مقارن حال خواندن دعا بجا باید آورد وآن مثلث است ودرنک نمودن بوجهی که مستعجل نباشد ونام بردن حاجات وتعمیم نمودن دعاست برای خود وجمیع مؤمنین ومؤمنات وخشوع وگریه کردن یا خود را بگریه داشتن واعتراف بگناهان نمودن وسپاس وستایش کردن مر خدای عز وجل را وصلوات بر پیغمبر وآل او فرستادن وبرداشتن دستهاست میان هیچ که باطن کفها خود را بسوی آسمان کند مگر آنکه مقصود او نفرین وهلاکت ظالمی بوده باشد که پشت دست را بجانب آسمان کند سیم آنکه آنچه بعد از خواندن دعا بران استدامت باید نمود وآن الحاح ومبالغه نمودن است در دعا ومعاودت نمودن مرة بعد اخری وختم بر صلوات پیغمبر وآل او نمودن وگفتن ما شاء الله لا قوة الا بالله ودست بروی وسر مالید وبروایتی دست بروی وسینه مالیدن واما اسباب اجابت دعا نیز چیزی چند در سلک تقریر منتظم میکردد وآن پنج قسمت اول آنچه راجع میشود بوقت میبایدکه داعی اوقاتی که بجهة خواندن دعا اختیار کند روز جمعه باشد خصوصاً ساعتی که امام از خطبه فارغ شده باشد وخواهد که بنماز بایستد یا ساعات آخر روز جمعه در هنگام که قرص آفتاب نصف او غایب شده باشد ونصف دیگر خواهد که غایب شود یا ساعت هفتم از شب یا ثلث آخر از شب یا تمام شب جمعه ودر ماه مبارک رمضان خصوصاً لیالی قدر وهنا کداست لیلة الجهنی وسابقا صورت رقم پذیرفت که لیلة الجهنی شب بیست وسیم از ماه مبارک رمضان است وشب عرفه که نهم ماه ذی الحجه بوده باشد ودر اعیاد ثلثه که عید غدیر وعید فطر وعید قربان است ودر شبهای چهار گانه که شب زنده باید کرد که آن شب غره ماه رجب وشب نیمه شعبان وشب عید قربان وشب عید فطر بوده باشد

وروز مولود

وروز مولود پیغمبر که آن هفدهم شهر ربیع الاول است وروز نصف ماه رجب وشب بیست وپنجم از ماه ذی القعده چه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویست که هیچ مومنی درین شب سؤال نکند مگر آنکه حاجت او روا مقضی شود وبخط زنده جاودانی شیخ محمد بن مکی که شیخ شهید مشهور است دیدم که از اوقات استجابت دعا که بیعتمد دعا قرین اجابت میکردد وقتیست که کوکب مشتری اقتران یابد بارأس ذنب واین اقتران در هر چهارده سال تحقق می پذیرد دویم از اسباب اجابت دعا امریست که راجع میشود بمکان همچون مسجد حرم وکعبه وعرفات ومزدلفه وحایر امام حسین علیه السلم سیم آنچه راجع است بفعل وآن عقیب نمازهاست وبعد از نماز وتر وبعد از نماز صبح وبعد از نماز ظهر ومغرب ودر سجود بعد از نماز مغرب ودعای مریض از برای کسی که عیادت او کرده باشد ودعای سائل از برای کسی که چیزی باو داده باشد چهارم حالات داعی همچو دعای روزه دار که رد نمیشود وهمچنین دعای مریض وکسی که در راه خدا غزاوت وجنگ کند ودعای حاجیان وکسی که در دست او انگشتری فیروزج یا عقیق ودعای مادر در حق فرزند هرگاه فرزند بیمار باشد واو بربام رود ومقنعه از سر خود بردارد ببلاید وموی سر خود را ظاهر کند وبسجده رود پنجم آنچه راجعست باصل دعا وآن دعائیست که متضمن کلمه متضمن اسم اعظم باشد ودر تحقیق اسم اعظم خلاف بسیار هست ونزدیک بآنست که اگر کسی خواهد احصا کند آن غایت از حیطه امکان بیرون باشد وانجمله آن اقوال مشهور ترینست آنست که اسم اعظم جلاله است یعنی یا الله وابن فهد که از اعاظم علماء شیعه است در کتاب عدة الداعی این قول را قریب شمرده چه روایات کثیره درین باب بسیار وارد است وبعضی برآنند که اسم اعظم یا حی یا قیوم است وبعضی یا ذالجلال والاکرام وبعضی یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت وشیخ طبرسی رضوان

الدعاء الاول

الله علیه در تفسیر مجمع البیان این سه قسم را ایراد نموده وبعضی را اعتقاد اینست که اسم اعظم در آیة الکرسی واقعست اما بخصوصه معلوم نیست وبعضی میگویند که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین است وبعضی حسبنا الله ونعم الوکیل میدانند وبعضی میگویند که اسم اعظم در سوره مبارکه مذکور است الی غیر ذلک من الاقوال التی لا یکاد ینحصر فی کتاب اکنون که معنی دعا وفضیلت وادا بآن صورت رقم پذیرفت شروع خواهیم کرد در شرح دعا وتوضیح لغات وتنقیح معانی وترجمه الفاظ واحتراز از تکرار معنی لغات التزام شده چه هر لغتی که یکمرتبه مذکور وبیان تعرض نموده شود دیگر در صدد ذکر آن نمیشود مگر آنکه بمعنی دیگر بوده باشد غیر آن معنی که سبق ذکر آن شد واسأل الله التوفیق انه خیر معین ورفیق **الدعاء الاول وکان من دعائه علیه السلام اذا ابتدأ بالدعاء بدأ بالتحمید لله عز وجل والثناء علیه فقال** چون از آداب دعا چنانچه در فاتحه ذکر آن شد آنست که هرگاه داعی اراده خواندن دعا نماید ابتدا بسپاس وستایش پروردگار نماید لهذا سید الساجدین علیه الصلوة والسلام هرگاه اراده خواندن دعا میفرمودند ابتدا می نموده بسپاس وثنای پروردگار پس فرموده که الحمد لله الاول بلا اول کان قبله یعنی سپاس وثنا جمیل مر معبودی راست که اول علی الاطلاق است بی آنکه اولی باشد پیش از وی پس سپاس فرموده اند خدای سبحانه را باعتبار اولیت وتاکید کرده اند بکمال اولیت چه کمال اولیت سلب قبلیت شی است وبباید دانست که لام تعریف در کلمه الحمد لله لام جنس وحقیقه است واشاره بتعیین حقیقت است علی الاطلاق ولام در لله لام اختصاص یعنی حقیقت وماهیت حمد مخصوص است خدای را واین مستلزم اختصاص جمیع محامد است مر او را چنانچه مخفی نیست بر متامل وحمد مصدر حمد یحمد است از باب

علم یعلم

علم یعلم نقیض ذم یعنی ثنا نیکو والله صاحب کشاف میگوید اصل او الاله است حرف همزه ثانیه را انداخته اند ولزوم حرف تعریف را که الف ولام است بر مذهب خلیل عوض ساخته اند وپس نقل کرده اند حرکت همزه را بلام اولی اللاه پس لام را در لام اصلی ادغام کردند الله شد واز جهت که لزوم حرف تعریف عوض است از همزه محذوفه جایز باشد که با حرف ندا جمع شود وهمزه قطع باشد نه وصل وگفته شود در یا الله همچنانکه گفته میشود یا اله وجوهری از سیبویه نقل کرده که الله اصل او لاه بوده وحرف تعریف بر او در آمده وجاری مجری اسم علم شده همچو العباس والحسن ودر اشتقاق این اسم اختلاف بسیار شده بعضی میگویند که مشتق است از اله که بمعنی عبد وبعضی گفته اند از اله یا له اذا تحیر چه عقول در معرفت ذات او غریق بحر تحیر اند یا از اله بمعنی فزع ولجأ چه آنحضرت پناه اهل فزع وملاذ اهل جزع است یا از الهت بالمکان اذا قمت به چه حق تعالی ثابت دایم وباقی قایم است یا از اله الفصیل اذا ولع بامه چه سایر اهل ملل وعقاید بحریص شده بر تضرع باو در شداید یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله چه اهل خبرت در شان او حیرت دارند واصل او ولاه چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانکه در اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه آنحضرت مطلوب موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق است یا از لاه یلیه بمعنی خفی وتستر چه ذات مقدس آنحضرت مخفی ومستور است از عقول یا بمعنی غاب بلاند سبحانه لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یا از لاه یلوه بمعنی ارتفع چه ساحت جناب کبریائی از آن بلندتر است که عقول قادر بدرک او توانند رسید پس دانسته شد که در اسم مقدس اشتقاقات عشره محتمل است وصاحب قاموس گفته اله الاهة والوهة والوهیة عبد عبادة ومنه لفظ الجلالة الله واختلف فیه علی عشرین قولا ذکرتها فی البسائط واصحها انه علم غیر مشتق واصله اله کفعال بمعنی مالوه وکل ما اتخذ معبودا اله عند متخذه بین

الاولیه

الاولیة والاُولانیة بالضم کفعلانیة انتهی کلامه واوّل ضد آخراست ومذهب بصریین آنست که اصل آن اَوْأَل است بروزن افعل من وأل ای نجا لان النجاة فی السبق که مهموز العین باشد قلب کردند همزه را بواو وواو در واو ادغام کردند اوّل شد پس اوّل افعل تفضیل بوده باشد وبعضی میکویند اصل آن وَوْءَل است بروزن فوعل قلب کردند واو اولی را بهمزه اوّل شد ودلیل برانکه اصل اوّل است بروزن افعل نه وَوْءَل بروزن فوعل قول عرب است هذا اَوَّلُ منک یعنی مستعمل میشود کلمهء من تفضیلیه ومؤنث او اولی است وجمع او اوایل همچو فضلی وافاضل پس اکر کویند هرکاه لفظ اوّل اصلش افعل باشد غیر منصرف خواهد بود بوصفیت ووزن فعل پس چکونه کلمهء اوّل در قول حضرت سید الساجدین بلا اوّلٍ مجرور ومنوّن باشد چنانچه روایت اکثری است جواب آنست که در کلمهء اوّل دو اعتبار است یکی اعتبار وصفیت ودرین هنکام ممتنع است از صرف چنانچه کویی ما رأیته عاماً اوّلَ وفی عام اوّلَ بالنصب فیهما وهذا عام اوّل بالرفع ودیکری منسلخ بودن آن از معنی وصفیت واستعمال آن بطریق ظرفیت چنانچه کویی لقیته عاماً اوّلاً ودرین هنکام منصرفست واینست معنی کلام جوهری در کتاب صحاح اللغه حیث قال اذا جعلته صفة لم تصرفه تقول لقیته عاماً اوّلَ واذا لم تجعله صفة صرفته تقول لقیته عاماً اوّلاً ومعناه فی الاوّل اوّل من هذا العام وفی الثانی قبل هذا العام وهمچنین کفته ابن فارس در کتاب مجمل اللغة الاوّل ابتداء الشیء وربما استعمل بمعنی آخر وینصرف کما تقول ما رأیته مذ عام اوّل ای قدیما وحدیثا پس ظاهر شد توجیه اعراب بجر وتنوین واما بر تقدیر فتح اوّل چنانچه از شیخ شهید روایت شده احتیاج بتوجیه ندارد ومعنی اوّلیت او سبحانه بودن اوست بحیثیتی که مبدا هر موجود باشد وما سوای او از موجودات معلول ذات او باشند پس مبدأ جمیع مبادی خواهد بود وچیزی پیش از او نبوده واما اینجاست که کفته اند که مفهوم اوّل مرکبست از امر وجودی که عبارتست

ازمبدائیت

ازمبدائیت او مر غیر خود را واز امر عدمی که عدم مبدائیت غیر اوست او را پس واجب کشته نباشد هیچ اولی پیش از و والآخر بلا آخرٍ یکون بعده واخر است بی آنکه آخری باشد بعد از و ومعنی آخریت او سبحانه بودن اوست غایة الغایات چه غایت هر شیء آنچیزیست که شوق پیدا کند بسوی او همه ومشتوق الیه کل یا وجود است یا کمال وجود زیرا که عدم از آن حیثیت که عدم است مشتاق الیه چیزی نمیباشد پس معشوق الیه حقیقی وجود است وچون وجود ممکنات وکمالات وجود ایشان فی حد ذاته تهی باشد از عدم ونقصان وآن نیست الا واجب تعالی مجده پس غایت حقیقی بوده باشد باعتبار انکه غایت واخر است موجب آنست که اوّل باشد زیرا که شکی نیست که علت غائی که علت فی علیت فاعل است مقدم است بر معلول پس هم اوّل باشد وهم آخر وشیخ رئیس ابو علی سینا در کتاب تعلیقات میکوید که قوله تبارک وتعالی هو الاول والآخر لانه هو الفاعل وهو الغایة فغایته ذاته ولان مصیر کل شیء عنده ومرجعه الیه انتهی کلامه ودر اکثر بلا آخرٍ بکسر خا مجرور ومنوّن است یعنی من غیر آخر یکون بعده قال الشیخ الرضی اعلم ان الجار اذا دخل علی لا التبرئه منع من بناء المنفی بعدها نحو قولک کنت بلا مال وغضبت من لا شیء ثم قال وربما فتح نظرا الی اللفظ لا فقیل کنت بلا مال وبفتح را نیز روایت شده بنابر فتح که خا مکسور باشد بنابر لغتی که فتح میدهند اسم لا را نفی جنس را با دخول جار بر و واز ابن ادریس فتح را منقولست باعتبار انکه لا نفی جنس باشد وحاء آخر مفتوح باشد که صیغه افعل تفضیل باشد لیکن ظاهر روایات اولی است چه مقابل اوّل آخر است والذی قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین که فهمیده میشود قصرت عن الشیء عجزت عنه ولم ابلغه یعنی آن خدائی که عاجز شد از دیدن او چشمهای بینندکان هم در دنیا وهم در آخرت زیرا که بدیهه عقل حاکمست بانکه دیدن بچشم سر بدون آنکه

مرئی در مقابل رائی ودر جهت ودر مکان بوده باشد متصور نیست خواه درین نشأه وخواه در آن نشأه پس آنچه فرقهء ضالهء اشاعره بر آن رفته اند که در آخرت ممکن خواص مومنین را که در بهشت بسعادت لقای الهی بدیدهء ظاهر وچشم سر فایز کردند لیکن نه بر وجهی که در مقابل ناظر باشد یا در یکی از جهات ششکانه قرار کیرد یا محل داشته باشد وامثال آن از لوازم دیدن در دنیاست در آخرت مشاهده او بر وجهی دیگر خواهد بود که باین محتاج نباشد از چیزهائیست که براهین عقلیه نفی آن کرده است وقول سید الساجدین نیز مؤید آنست ولقای مومنین در بهشت که در قرآن واحادیث وارد است یعنی انکشاف تمام وظهور قلبیت چه آنچه از معارف وعلوم درین نشأه ایشان را ببرهان حاصل میشود در آن نشأه بدیهی خواهد بود بر وجهی علم ایشان بآن احاطه خواهد داشت که کویا معاینه می بینند ومشاهده ایشانست قال امیر المومنین علیه السلام لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقایق الایمان یعنی دیدهء ظاهر را بمشاهدهء عیانی ادراک او نیست ولیکن دیدهء باطن بنور ایمان وعمل صالح بمشاهدهء جمال او فایز است بچشم دل جمالی میتوان دید که چشم سر از آن محروم باشد وعجزت عن نعته اوهام الواصفین یعنی وآن خدائی که عاجز شد از نعت ووصف کردن او اوهام وعقول واندیشهای وصف کنندکان چه وصف کردن شیء بصفتی فرع معرفت وشناسائی آنست وپی بردن بکنه صفات او امریست ممتنع چه صفات عین ذات مقدس است ودانستن کنه ذات امریست که ایادی ادراک ملائکه مقربین وانامل مکرمت انبیای مرسلین وائمه معصومین از رسیدن بکنکرهء درک آن بکوتاهی اعتراف دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسان وکفایتست شاهد بر این معنی کلام بلاغت نظام خلاصهء انام علیه شرایف التحیات والسلام که در مقام اعتراف بعجز وانکسار زبان عجز بیان جاری ساخته اند

ویعجز العقول

ویعجز العقول عن عرفان کنه صفته وما عرفناک حق معرفتک ودر حدیث شریف وارد است که ان الله احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار یعنی بدرستی که حضرت عزت پنهانست از نظر دانش وعقول همچنانکه از دیدهء ظاهر پنهانست وچنانچه بچشم سر مشاهده جمال او ممکن نیست بدیدهء عقل نیز بکنه حقیقت او نمیتوان رسید پس التفات نباید کرد بکلام جمعی که از غایت جهل وضلالت دعوی رسیدن بآن مینمایند وکمان می برند که وصول بآن در مرتبه امکانست بلکه سزاوار است که خاک انکار در دهان شان ریزی وکمان منکور را مصداق ان بعض الظن اثم دانسته محض کذب وافترا وعین ضلالت وغوایت شناسی چه پایهء این مرتبه بلند تر از آنست که بآن توان رسید ونزد [illegible] وزلال این چشمه صافتر از آنست که بلوث ادراک بشری آلایش پذیر تواند کردید بلکه نهایت آنچه ادراک وتمیز بآن میرسد از تجلیات مرتبهء کبریائی بفرسخهای دور است وغایت آنچه نظر عمیق وفکر دقیق بوی بینندکان وادی برهان درک آن مینماید بنهایت مرتبهء ادراک ودانائی نزدیک ه آنچه پیش تو غیر آن ره نیست ه غایت فهم تواست الله نیست ه پس صفات جلالی وجمالی که بنده مباهات باثبات وسلب آن دارد در حقیقت فراخور مرتبهء ادراک وفهم اوست نه صفات واقعی پروردکار چه پایهء مرتبهء کبریائی وکنکرهء عرش ذو الجلال رفیعتر است از انتصاب ونایل این صفات چنانچه کلام بلاغت نظام امام محمد باقر علیه السلام اشعار تمام بآن دارد که فرموده کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار یتوهم ان الله تعالی زبانتین فان ذلک کمالها فانها یتصور ان عدمها نقصان لمن لا یکونان له هکذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به خلاصهء مضمون کلام حقیقت انتظام آنکه هر یک از صفات کمال که توهم عینیت آن کرده باید ودر نهایت دقت معنی دانسته وبهترین صفاتش پنداریدی

مخلوقیست مثل شما که دست صنعت او را آفریده و چون دو نسبت بپروردگار قیاس
نمود کرده اید سزاوار اینست که همان شما باو متصف باشید و بسا باشد که موران
ریزه نیز هر گاه در مقام شناسائی حق در آیند گمان برند که پروردگار ایشان را
دو شاخ است از شاخهای ایشان چه کمال خود را دران دیده اند و نقص خود را
در نداشتن دانسته اند پس معلوم شد که برین قیاس است حال عقلا و ارباب دانش
در اتصاف پروردگار بخود بصفاتی که صفات و کمالش میدانند پس میتواند بود که مراد
حضرت سید الساجدین ازین فقره نفی صفات باشد از ذات مقدس او ابتدع بقدرته
الخلق ابتداعا یقال ابتدع الامر اذا ابتداه و احدثه قاله فی المغرب و فی النهایة الاثیریة
فی اسماء الله البدیع هو الخالق المخترع لا عن مثال سابق کما یقال لمن صنع امرا لم یسبق
الی مثله انه ابتدعه والقدرة هو التمکن من ایجاد الشیء و قیل صفة یقتضی التمکن و قیل قدرة
الانسان هیئة بها یتمکن من الفعل و قدرة الله عبارة علی نفی العجز والقادر
هو الذی ان شاء فعل و ان لم یشأ لم یفعل والخلق مصدر بمعنی المفعول ای المخلوق
یعنی سپاس و ستایش آن معبود را سزاست که از نو پدید آورد مخلوقات
را بقدرة کامله خود و توانائی باهر خود پدید آوردنی بی سبق نمونه و مثالی که پیروی آن
کرده باشد چون خالقی قبل از و نبوده که خلق اشیا نموده باشد و الله سبحانه بر مثال
آن آفریده باشد پس تنبیه سید الساجدین بر آنکه صنایع الهی مثل صنایع انسانها که مسبوق به
نمونه بر خلاف صنایع بشریه بحصول نمی پیوندد الا بعد از آنکه مرتسم شود در خیال
صانع صورتی از مصنوع و مثالی از و تا بر وفق آن مصنوع در خارج متحقق شود
و مراد بقدرة قادریست یعنی بودن او سبحانه بحیثیتی که صحیح باشد از و فعل
و ترک زیرا که صفات او سبحانه عین ذاتست نه زاید بر ذات و اخترعهم
علی مشیته اختراعا الخرع الشق والابداع واستعار وصفه لایجاد الخلق ملاحظة

لما یتوهم

لما یتوهم من شق ظلمة العدم بنور وجودهم والمشیة هی الارادة و هی الصفة المخصصة
لایجاد بعض الممکنات بالوقوع دون البعض و فی بعض الاوقات دون البعض یعنی بیرون
آورد مخلوقات را بر وفق خواست و اراده خود از ظلمت عدم بنور وجود بیرون آوردنی
و بباید دانست که علما اختلاف کرده اند در آنکه حقیقت اراده خدای تعالی صفة مخصصه
اوست فعل یا ترک را بوقوع حینیت حکما بر آنند که علم اوست بنظام اکمل و آن اعتبار بوجه هو
میدانند و جمهور معتزله بر آنند که اراده فعل علم اوست بمصلحت داعیه بر ایجاد
و اراده ترک علم اوست بمفسده صارفه از ایجاد و او را داعی نام کنند و ثانی را
صارف و بعضی معتزله بر آنند که اراده او نا بودن اوست مکره و مغلوب و بعضی از ایشان
گویند که اراده او فعل خود را علم اوست بمصلحت و فعل غیر امر او بآن و مختار فرقه ناجیه
اثنی عشریه مذهب جمهور معتزله است ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی
سبیل محبته جار و مجرور که بهم بوده باشد در محل نصبست بآنکه مفعول سلک
باشد و این فعل متعدی بنفس و متعدی بحرف هر دو آمده یقال سلکه و سلک به
والسلوک النفاذ فی الطریق الکفعمی سلکهم فی طریق ارادته معنی کلام حقیقت
انجام آنکه بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی مخلوقات را بقدرت کامله و مشیت شامله
خود بیافرید روان ساخت ایشان را در راه خواست خویش یعنی بجهت ذات خود هدایت
نمود تا از التفات بخود و غیر او آزاد گشته بتمامی گرفتار گردند و برانگیخت ایشان را در راه
دوستی و محبت خود و مراد از این محبت محبت فطریست که در همه کائنات ساریست
چنانچه قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات از محبت است و هیچ موجودی از محبتی
خالی نتواند بود چنانچه از وجود و وحدت خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانیه
مثل حرارت و برودت انضمام از ضد محسوس میشود و از طبایع جمادات و نباتات
و نوع متواجه مترائی میگردد و از عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهد میشود و در

افلاک بخود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبادی آن عشق جوهر عقلیست و شوق
تشبه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن
اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدت
مقتضی بقا و کمال است و غلبه مورث نقص و اختلال شعر حبذا لی در همه اشیا
ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد آیه کریمه و ان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم از آن مفصح است یعنی نیست هیچ چیز از مخلوقات
مگر آنکه تسبیح میکند خدای را تسبیح متلبس بحمد او یعنی تنزیه میکند او را از
سمات نقصان و ستایش مینماید بصفات کمال پس همه مکنونات و موجودات
باختلاف لغات تسبیح الهی میگویند اما آنرا نشنود و فهم نکند مگر عالم ربانی
که گوش دل او گشاده بود چنین زبان حصا در دست حضرت رسالت پناه
تسبیح گفت ٭ نه گوش هر چه بینی در خروش است ٭ ولی داند درین معنی که گوش است ٭
نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست ٭ که هر خاری بتسبیحش زبانیست ٭ لا یملکون
تأخیرا عما قدمهم الیه یعنی مالک و قادر نباشد که تأخیر نمایند از آنچه تقدیم
ایشان را بسوی آنچیز و لا یستطیعون تقدما الی ما اخرهم عنه الاستطاعة الاطاقة
قاله الجوهری و طاقت و توانائی ندارند که پیشی گیرند بآنچیزی که تأخیر نموده
ایشان را از آنچیز مثل نعمتها و عطاها یا غیر آن و جعل لکل روح منهم قوتا معلوما
مقسوما من رزقه لا ینقص من زاده ناقص و لا یزید من نقص منهم زائد
نسخ صحیفه کامله در این مقام مختلف است بعضی روح است بضم را و حاء مهمله
بمعنی که قوام جسد و حیوة بدن باو باشد با انضمام کلمه ذی که بمعنی صاحب باشد
و بعضی با انضمام کلمه ذی و در بعضی زوج است بزای معجمه مفتوحه و جیم بمعنی صنف
نه مترادف آن ابن اثیر در نهایه میگوید الاصل فی الزوج الصنف والنوع لکل شیء یعنی

اصل در

اصل در لفظ زوج صنف و نوع است هر چیزی که بوده باشد و قات اهله تقوتهم قوتا و قیاتة
والاسم القوت بالضم و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام قاله الجوهری فی الصحاح و
نقص لازم و متعدی هر دو می آید میگوئی نقص الشیء نقصانا از باب نصر و نقصه
انا و متعدی بدو مفعول نیز می باشد میگوئی نقصه حقه و از اینست قول خدای تعالی
ثم لم ینقصوکم شیئا و شیخ کفعمی در حواشی جنة الامان نقل کرده از بعضی علما که مراد از
زوج اینجا خلق است لکونه کلهم ازواجا کما قال سبحانه و خلقناکم ازواجا و قوله
من کل شیء خلقنا زوجین کالکفر والایمان والشقاوة والسعادة والهدی و
الضلالة والنور والظلمة واللطافة والکثافة والحرکة والسکون والثقیل والخفیف والخیر و
الشر والذکر والانثی والحق والباطل والحرارة والبرودة والرطوبة والیبوسة والصواب
والخطاء واللیل والنهار والسماء والارض والبر والبحر والجن والانس والوتر هو الله
وحده و فی کلمات الحکماء کل ممکن زوج ترکیبی و قالوا ان یحلله العقل الی ماهیة و وجود یعنی
و گردانید هر صاحب حیوتی از مخلوقات یا هر صنفی یا نوعی از مخلوقات قوتی معلوم
یعنی طعامی که قوام بدن او بآن بوده باشد بخش کرده شده که از برای او معین شده
از روزی خویش که این اضافه جهت تکریم و تشریف است و اظهار آنکه وی مخلوق
شریف است که نتوانند کرد کم کننده آنکسی را که او زیاد کرده و زیاد نتوانند زیاد کننده کرده
آنکسی را که کم کرده یعنی روزی بقسمت عطیات و روزی بندگان خود را بر ایشان
قسمت نموده و نصیب هر کس از فراخور مرتبه و حال او تعیین نموده پس باید که
هیچکس از جاده پرهیزکاری قدم بیرون ننهد و پرده ناموس شریعت را بناخن
معصیت ندرد بجهت زیادتی روزی خود که آنچه مقسوم شده و مقدر گشته باو
عاید میشود از وجه حلال و باید دانست که جمهور اشاعره بر آن رفته اند
که رزق اعم از حلال و حرام و میگویند هر چه ذی حیوة از آن انتفاع می یابد

خواه انتفاع مذکور باکل و شرب باشد و خواه بنحو دیکر و نقیهت و بعضی از ایشان مخصوص
داشته اند باکول و مشروب و غیر آنرا رزق نمیدانند و معتزله که اصول کلامیشان
کلام شیعه اغلب هوا فق منهب ایشانست اتفاق دارند بر انکه حرام رزق نیست
و رزق چیزیست که صحیح باشد انتفاع حیوان از آن و کسی را نرسد که انرا انتفاع منع
غاید همچنانکه سلطان الاعاظم محقق خواجه نصیر الدین طوسی در متن تجرید میفرماید
کما الرزق ما صح الانتفاع به و لم یکن لاحد منعه منه پس حرام رزق نباشد و این انتفاع اعم
از انست که بوجه اکل و شرب باشد یا بوجه دیکر و استدلال کرده اند مطلب
خود را بحدیث نبوی که فرموده در حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی
انه لا یموت نفس حتی یستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و لا یحملنکم استبطاء
شیء من الرزق ان یطلبوا بشیء من معصیة الله ان الله تعالی قسم الارزاق بین خلقه
حلالا و لا یقسمها حراما الحدیث که صریحست در اختصاص رزق بحلال و عدم
صحت اطلاق بحرام و همچنین کلام سید الساجدین نیز دالست بر مطلب
ایشان چنانچه مخفی نیست ثم ضرب له فی الحیوة اجلا موقوتا و نصب له امدا
محدودا یتخطا الیه بایام عمره و یرهقه باعوام دهره مطرزی در کتاب
مغرب اللغة میکوید قال الواضرب له اجلا سمی له ای جعل و علی هذا قوله لا یضرب للموصی
فیما زاد علی الثلث علی حذف المفعول کانه قیل لا یجعل له شیئا فیه و الاجل محرکه یطلق
علی المدة و منتهاها فیقال لعمر الانسان و للموت الذی به ینتهی و لکل حی متکمل
مدة العمر و موقتها لذلک اذا انتهی اجله هو قوتا ای محدودا قال المطرزی فی المغرب
قالوا وقت الله الصلوة و وقتها ای حدده ثم قیل لکل محدود موقوت و الامد الغایة
یتخطا اصله من المعتل لا من المهموز لانه من الخطوة و هی ما بین القدمین
فالهمزة منقلبة عن حرف العلة لا اصلیة و ثمرتها التنبیه علی تضیین من الخطاء

والمعنی

منتهاها

ای بین و تنتهام

والمعنی یتخطی الیه بایام عمره متخطیا ای من غیر تعمد و قصد و رهق یرهق بکسر العین فی الماضی
و فتحها فی المضارع رهقا ای دنا منه و من قولهم راهق الغلام اذا قارب البلوغ
فشبه علیه السلام امتداد الزمان العمر بالامتداد المسافی و الایام بالخطوات و الاعوام
بالمنازل فکان امده الی الاجل المعهود مسافة و بعدا یتوجه الیه و یسلکه و یدنو الیه
بایام عمره و جعل کل یوم من ایام عمره خطوة یمشی الیها و کل عام له بمنزلة منزل من
منازل دهره یقرب به الی الامد المعلوم فانظر الی هذا الکلام الدقیق الانیق و اعوام
جمع عام و هو السنة و الدهر هو الزمان یعنی بعد از انکه حضرت پروردکار جلت نعماؤه
قسمت ارزاق هر ذی حیوة فرموده کردانیده از برای زندکانی هر یک از ایشان از احیا
مدتی معین و بپای کرده غایتی معین که بان حرکت نموده بکند سرعت مرور داست بجای کاه نیت
کد بسوی آن غایت می شتابند و این کردش سالها نزدیک میکرده سازنده اوست
بان غایت پس این کلام دقیق شیق تنبیه است که مرگ سریع سیر است بجانب
شما و تشبیه فرموده امتداد زمان عمر را بامتداد مسافتی در روزها با کامها و سالها
را بمنزلها و در کلمات بلاغت غایات که منسوبست بامیر المومنین و سید الموحدین
علی بن ابی طالب علیه السلام نیز وارد است بعبارات مختلف اول انکه فرموده ان الناس
سفر و الدنیا دار ممر لا دار مقر و بطن امه مبدأ سفره و الاخرة مقصده و زمان حیوته
مقدار مسافته و سنوه منازله و شهوره فراسخه و ایامه و انفاسه خطاه انتهی کلامه
دیکر در طی وصیتی که بحضرت امام حسن فرموده است میفرماید و اعلم یا بنی ان من کانت
مطیته اللیل و النهار فانه یسار به و ان کان واقفا و یقطع المسافة و ان کان مقیما
و ادعا حتی اذا بلغ اقصی اثره و استوعب حساب عمره قبضه الی ما ندبه
الیه من موفور ثوابه او محذور عقابه اقصی الشیء نهایته و الاثر هنا بمعنی الاجل
و سمی به لانه یتبع العمر قال زهیر و المرء ما عاش ممدود له امل لا ینتهی العمر حتی

نیز

دیکر

یتنهی الاثر و فی الحدیث فی الانف اذا استوعب جدعه الدیة اذا لم یترک منه شیء و
حسبته احسبه بالضم حسبا و حسابا اذا عددته و المعدود محسوب و العمر
بضم العین و المیم معا و دوی بسکون المیم هنا مصدر عمر الرجل بالکسر یعمر عمرا و عمرا
علی غیر قیاس مصدره التحریک ای عاش زمانا طویلا قاله الجوهری فی کتاب الصحاح
و انما قال علی غیر قیاس لان الغالب فی فعل اذا کان لازما نحو فرح ان یجیء مصدره
علی فعل بفتح العین کما قاله ابن الحاجب فی کتابه المسمی بالشافیة و عمر بضم عین
و ضم میم و سکون آن هر دو روایت شده در این مقام و معنی آن زندکانی دنیاست
و ندبه الی الامر دعاه له موفور ثوابه ای ثوابه الموفور و محذور عقابه ای عقابه
المحذور یعنی تا هنکامی که رسید بنهایت زمان حیوة او تمام نمود از شماره زندکانی
او چیزی فرا کرفت او را بسوی درکاه کبریائی خود بجهة آنچه خوانده او را بجهت آن
از پاداش دادن بسیار خود که آن جنات و نعیم آخرت مر محسنین را یا از عقوبت
خود که آن نیران و عذابست سزاوار است که حذر کرده شود از آن مر مسیئین را
لیجزی الذین اساءوا بما عملوا ای بعقاب ما عملوا من السوء او بمثله او بسبب ما عملوا
من السوء و یجزی الذین احسنوا بالحسنی ای بالمثوبة الحسنی و هی الجنة و الحسنی تانیث
الاحسن که تا جزا دهد آنها را که بد کردارند بعقوبت آنچه عمل کردند از بدیها
یا بمثل آنچه بد کردند او بسبب آنچه کردند از بدیها که آن عذاب نیرانست و جزا
دهد آنانکه نیکوکارند بمثوبت نیکو که آن نعمتهای بهشت است عدلا منه تقدست
اسماؤه و تظاهرت الاؤه عدلا اما صفة لمصدر محذوف ای یجزی جزاء
عدلا او مفعول لاجله ای لیجزی الذین اساءوا بما عملوا للعدل و یجزی الذین احسنوا بالحسنی
للعدل تقدست اسماؤه ای طهرت عما یوجب النقص و التظاهر التراد و التعاون و الالاء النعم الابالفتح و القصر و قد یکسر الهمزة یعنی این پاداش

و جزا بیز

الاتاکدم

اسماؤه

و جزا اینست عدل از حق سبحانه و تعالی که مقدس و منزهست اسماء حسنی او از چیزی که
موجب نقص بوده است و متراد فست نعمتهای او یکی از پی دیکری تا زمانیکه
و بعضی مددکار بعضی اند لا یسئل عما یفعل لعظمته و قوة سلطانه و تفرده
بالالوهیة و السلطنة الذاتیة و هم یسئلون لانهم مملوکون مستعبدون و
الضمیر للعباد یعنی پرسیده نمیشود خدای تبارک و تعالی از آنچه میکند و حکم میکند بر
بندکان خود جهت آنکه یکانه است در الوهیت و تسلط ذاتی و عظمت و بزرکی
مالکیت دارد پس کرا یارای آنکه در مقام توبیخ سوال در آید یا سبب آنکه
هر چه کند عین حکمت و صوابست و بندکان مسئول شوند از آنچه میکنند جهت
آنکه مملوک و بنده اند و مملوک و بنده را نا چاراست که کفتار و کردار خود را با مالک و
صاحب خود راست کنند و از عهده آن بیرون آید الحمد لله الذی لو حبس عن
عباده معرفة حمده علی ما ابلاهم من مننه المتتابعة و اسبغ علیهم من نعمه المتظاهرة
لتصرفوا فی مننه فلم یحمدوه و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه الحبس المنع و الابلاء
الانعام و الاحسان یقال بلوت الرجل و ابلیت عنده بلاء حسنا قال القتیبی یقال
من الخیر ابلیته ابلاء و من الشر بلیته معا من غیر فرق بین فعلیهما و منه قوله تعالی نبلوکم
بالشر و الخیر قال ابو الهیثم البلاء یکون حسنا و سیئا و اصله المحنة و الله تعالی
یبلو عبده بالصنع الجمیل لیمتحن شکره و یبلوه بالبلوی الذی یکرهه
لیمتحن صبره فقیل للحسن بلاء و للسیء بلاء قال ابو عبید الهروی فی کتابه و المنن جمع منة
کلقم و لقمة و هی النعمة یقال من علیه منا ای انعم علیه و المنان من اسماء الله تعالی
قال الجوهری فی صحاحه و اسبغ ای اتم یقال اسبغ الله علیه النعمة ای اتمها یعنی
سپاس و ستایش مر خدایرا آن خدای که بندکان را راه بمعرفت حمد و شکر کذاری
خود نمود که اکر باز داشتی از بندکان خود شناختن سپاس خود را بر آنچه انعام و

احسان کرده ایشانرا ان نعمتهای پیوسته وپی در پی واتمام کرده بر ایشان از نعمتهای
متوالیه مترادفه هر آینه تصرف کردندی در نعمتهای او پس سپاس نکفتندی وفراخی یا فتندی
در روزی او پس شکر کذاری نعمت او نکردندی ولو کانوا کذلك لخرجوا من حد و د
الانسانیة الی حد البهیمیة فکانوا کما وصف فی محکم کتابه ان هم الا کالانعام
بل هم اضل سبیلا الانسان فعلان من الانس عند البصریین لموافقته من الانس
لفظا ومعنى ویکون وزنه فی التصغیر فعیلانا وقال الکوفیون هو افعان والمختار الاول
من نسی واستدلوا بذلك علی ان الاصل علی افعلان حذفت الیاء علی غیر قیاس فوزنه
افعان والمختار الاول لانه لا یوافق نسی لا لفظا اذ لیس فیه یاء ولا معنی فان
الانسان لیس فیه دلالة علی نسیان فبعد باعتبار اللفظ والمعنی والبهیمة
واحدة البهایم وهی من الابهام والاغلاق بمعنی عدم ایضاح المقصود الذی
فقد النطق والانعام الازواج الثمانیة الذکر والانثی من الابل والبقر والضان
والمعز فی محکم کتابه ای کتابه المحکم المتقن یعنی اکر حال بدین منوال بودی که ایشانرا با
وجود این نعمتهای پی در پی که داده راه بمعرفت حمد وشکر کذاری خود ننمودی هر اینه بیرون
رفتندی از حدود انسانیت وادمیت و داخل شدندی در حریم بهیمیت وبسته زبانان
پس بودندی همچنانچه وصف کرده خدای تعالی ذکره در کتاب محکم متقن خود که نیستند ایشان
مکر مانند چهارپایان بسته زبانان که همیشه وجه همت ایشان وجملکی همتشان
مصروفست بلذات حسیه بلکه این کروه کمراه ترند از انعام که شتر وکاو و
کوسفند باشند چه انعام از زیور عقل ونطق عاری اند بخلاف انسان که این
دولت شریف حکیم علیم اورا کرامت وایشانرا معد ومهیای آن ساخته که درك
حقایق دینی ومعارف یقینی نمایند پس اکر طایفه از ایشان از نادانی وعدم همتی
از این مطلب عظیم بازایستند زیادتی در کمراهی ودوری از جاده قویم وصراط
مستقیم نمود

وبطرز مستقیم نموده باشند چنانچه نص کتاب الهی ازان مفصح است از اینجا که تبارزیانی
اضراب بجانب بار کیر همت ایشان کردیم واشاره لطیفه بدین نکته فهوده حیات
متصدیان بیابان تنزیل واهل تفسیر توضیح آن نموده اند و لحمد لله علی ما عرفنا
من نفسه والهمنا من شکره وفتح لنا من ابواب العلم بربوبیته ودلنا علیه من
الاخلاص له فی توحیده وجنبنا من الالحاد والشك فی امره الظاهر
لفظة ما فی قوله علیکم علی ما عرفنا مصدریة ای علی تعریفنا نفسه لاحتیاج الموصول
الی التقدیر ای ما عرفناه والحذف خلاف الظ ومن صلة زائدة لا بیانیة وکذا فی المعطوفین
التالیین له والهمنا عطف علی عرفنا ای الهامنا وکذا المعطوفات الاتیة ولفظة
من فی قوله من الاخلاص تعلیلیة کقوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا وقول الفرزدق
فی مدح سید الساجدین یغضی حیاء ویغضی من مهابته فالتقدیر دلنا علیه لکن تخلص له
فی توحیده وقوله من الالحاد بمعنی عن کقوله تعالی فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر
الله وقوله تعالی یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا فالالهام ان یلقی الله فی النفس
امرا یبعثه علی الفعل وهو نوع من الوحی ویخص به الله من یشاء من عباده کذا
فی النهایة الاثیریة والرب المالك ولم یطلقوا الا فی الله وحده وهو فی غیره علی
التقیید بالاضافة کقولهم رب الدار ورب الناقة ورب القوم ای مالك
امورهم وقیل هو من الربوبیة ای تبلیغ الشیء الی الکمال شیئا فشیئا والحد العدول
الالحاد عنه وعدل وعدوله علیکم عن الشك فیه الی امره تجوز دال علی التعظیم
والتادب یعنی سپاس وستایش مر خدایرا بر شناسا کردانیدن مارا بذات خود
بانظر بوی که خلق آسمان وزمین وغیر آنها از مصنوعات محکم متقنه نموده که
از علم بوجود آنها عالم میشویم بوجود صانعی قدیر علیم وبر ملهم ساختن ما اطریق شکر
کذاری خود وبر کشادن از برای ما درهائی دانش بخداوندی وتربیت کنندکی خود

ما را کمان ابواب حدوث وامکان وتغیر ممکنات است که استدلال کرده میشود
بمالکیت وتربیت کردن ان ذوات ممکنات را وبراه نمودن ما را بخویش تا انکه خالص
ونیم از برای او در یکانکی ویکتا دانستن ومنزه دانیم اورا از شریك و بر
دور کردن ما را از بر کشتن از حق وشك وریب کردن در ذات مقدس او
وتعبیر از ذات بامر از جهت تعظیم ورعایت ادبست حمدا نعمر به فیمن حمده
من خلقه ونسبق به من سبق الی رضاه وعفوه حمدا منصوب علی المصدریة
فاصل الکتاب نعمر به بالعین المهملة علی صیغة التفعیل من العمر وحمد بصیغة
التفعیل للمبالغة وعلی روایة ابن ادریس نغمر من حمده من الغمر بالغین المعجمة علی
صیغة المتکلم مع الغیر من باب الاول علی وزن ینصر ومن حمده علی التخفیف
واسقاط لفظة من لفظ الموصول منصوبست بنا بر مفعولیت بر مفعول مطلق
بودن یعنی حمد حمدا ونعمر بصیغة متکلم مع الغیر فعل مضارع مبنی از برای
مفعول از باب تفعیل من عمره الله تعمیرا ای طول عمره واز روایت ابن ادریس نغمر
بصیغة متکلم مع الغیر مبنی از برای فاعل از غمر یغمر بغین معجمه بر وزن نصر ینصر
روایت شده ودر بعضی نسخ که منصوبست بنسخ کفعمی بصیغه مضارع غایب
فعل معلوم از همین باب عمر یعمر روایت شده من عمره الماء ای علاه ومنه قیل
للرجل غمرة القوم اذا علوه شرفا ودرین نسخه لفظ فی در من حمده ساقط است
وچنین است که یغمر به من حمده ومیتوان بود که مراد از عمر در ینمقام ذکر جمیل
بوده باشد چنانچه شایع است در اطلاقات فصحا کما قال الشاعر ذکر
الفتی عمره الثانی وقال اخر ماتوا وعاشوا بحسن الذکر بعدهم والعفو
محو الجریمة من عفا اذا درس یعنی سپاس میکنیم خدایرا این نوع سپاسی که عمر دراز
یابیم ما بسبب این حمد در میان انکه مبالغه کننده است در حمد او از خلقان

اویا بلند مرتبه کردیم یا بلند مرتبه کردد بسبب این حمد انکسی که حمد کرده اورا در میان
خلقان بنابر اختلاف نسخ یاد ذکر جمیل یابیم وپیشی کیریم بسبب این حمد انکسانی را که
پیشی کرفته اند بخشنودی او وبدر کذشتن او از کناهان ایشان حمدا یضیئ لنا به
ظلمات البرزخ ویسهل علینا به سبیل المبعث ویشرف به منازلنا عند
مواقف الاشهاد الاضاءة فرط الانارة متعدی ودرینمقام بهر دو طریق روایت شده
یضیئ خوانده شده بصیغه غایب معلوم که ظلمات فاعل او باشد از اضاء متعدی و
تضیئ خوانده شده بصیغه غایبه که ظلمات فاعل او باشد وفعل لازم وهمچنین
یسهل بصیغه معلوم خوانده شده از باب تفعیل من التسهیل والتیسیر ویسهل بصیغه
مضارع ثلاثی مجرد نیز خوانده شده از باب تفعیل شش بوزن یحسن من السهولة
بنابر اول سبیل المبعث مفعول او خواهد بود وبنابر ثانی فاعل وهمچنین لفظ یشرف
نیز بدو روایت مروی شده وهم از ثلاثی مزید فیه از باب تفعیل وهم از ثلاثی مجرد از باب
ششم ومنازلنا بنابر هر فوع ومنصوب والبرزخ القبر لانه بین الدنیا والاخرة وکل
شیء بین شیئین فهو برزخ هکذا قاله الهروی فی الغریبین والمبعث اسم مکان من البعث
وهو الاثارة ومنه یوم المبعث ای یوم یبعث الله من القبور هکذا قاله المطرزی فی المغرب
والموقف الموضع الذی تقف فیه حیث کان والجمع مواقف والاشهاد الشهود
وهو جمع شاهد کالاصحاب جمع صاحب وهم الملائکة والانبیاء والائمة علیهم السلام
یشهدون بالحق علی المحقین والمبطلین والکافرین یوم القیمة یعنی سپاس
میکنم خدایرا سپاسی که روشن کردانند برای ما بسبب آن حمد تاریکیهای
قبر را یا روشن شود بسبب آن تاریکیهای قبر وآسان سازد بسبب آن حمد راه قبر را
روزی که خدای تعالی ما را برانکیزاند از قبور وزنده کرداند بجهت حشر یا آسان
شود بنابر اختلاف نسختین وتشریف دهد منازل ما را یا شریف شود منزلهای

مانند محل وقوف ملائکه و انبیا و ائمه علیهم السلام روز قیامت یَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ
وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ روزی که پاداش داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرده است و
ایشان ستم دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادتی سیئات يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى
عَنْ مَوْلًى شَيْئًا وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ یقال ما یغنی عنك هذا ای ما یجزی عنك وما ینفعك
روزی که نفع نرساند کسی کسی را بهیچ چیز بکفایت نکند و دفع نکند دوستی و خویشاوندی
از دوست و خویش خود چیزی را از عذاب و نباشند دوستان که یاری داده
شوند از دوستان دیگر جعلنا یرتفع منا الی اعلی علیین فی کتاب مرقوم یشهده
المقربون اعلی علیین السماء السابعة قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس و
جنة عدن وجنة النعیم ودار الخلد وجنة المأوی ودار السلام وعلیون
ویشهده المقربون ای یحضرون الملائکة الساکنون فی علیین که آسمان هفتم است در
حالتی که ثبت شود در کتاب مرقوم و آن کتابیست نوشته شده و علامت کرده شده
بعلامتی که هر که مشاهده کند داند که در او هیچ خیر است حاضر میشوند آن کتاب را
ملائکه مقربان که ساکنان علیین اند حفظان میکنند تا گواهی دهند بر آنچه در آنست
در روز قیامت جعلنا تقر به عیوننا اذا برقت الابصار وتبیض به وجوهنا
اذا اسودت الابشار یقال قرت به عیننا کضرب یضرب و علم یعلم قرة وقرورا
فیهما ورجل قریر العین وقررت عینه تقر بکسر القاف وفتحها ضد سخنت و
اقر الله عینه ای اعطاه حتی تقر فلا تطمح الی من هو فوقه ویقال حتی تبرد ولا
تسخن فللسرور دمعة باردة وللحزن دمعة حارة والمروی فی هذا الکتاب استطابا
هو من باب علم الاغیر وبرق بکسر الراء فزع وتحیر فیقال برق البصر اذا شخص عند معاینة
ملك الموت فلا یطرف من شدة الفزع والابشار جمع البشر بسکون الشین وهو جمع
البشرة ظاهر جلد الانسان و در بعضی نسخ بجای تقر تقر است من انار وهو

نعل لازم

لا یشعرون الملائکة یعنی سپاس میکنیم این نوع سپاسی که مانع از قطع شود و منتهی شود با علی علیین

نعل لازم ای صار ذا نور یعنی حمد میکنیم این نوع حمد که خنك شود یا روشن شود بنا
باختلاف نسختین بآن چشمهای ما در هنگامی که خیره شود چشمهای مردم و دو ختره
شود نزد دیدن ملك الموت بحیثیتی که قدرت نداشته باشند از شدت فزع
بر هم زدن چشمهای خود را و سفید شود بسبب این حمد رویهای ما در هنگامی که
سیاه شود رویها و پوستهای اندام دیگران و این بیاض و سواد کنایه باشد از نیکو
کاری و بدکرداری و میتواند بود که بیاض وجه کنایه از شگفتگی باشد که در حین
ادراك مسرت عظیم رو میدهد و سواد وجه کنایه از نکوفتگی که در حال خوف و خجالت
دست میدهد نه سواد و بیاض حقیقی والله اعلم جعلنا نعتق به من الیم نار
الله الی کریم جوار الله یعنی حمد سپاس میکنیم خدا را عز وجل سپاسی که آزاد
شویم بسبب آن حمد از الم داشتن آتش قهر خدای تعالی و در بعضی نسخ بجای نعتق
نعبر است یعنی عبور کنیم و گذر کنیم از آن و برسیم به نیکی جوار رحمت پروردگار
جعلنا تزاحم به ملائکته المقربین وتضام به انبیاءه المرسلین فی دار المقامة
التی لا تزول ومحل کرامته التی لا تحول یقال زحمه وزاحمته وازدحم القوم علی
کذا وتزاحموا علیه کذا قاله فی الصحاح وتضامه ای ضامه ضمهم اذا الصقت تنضم الیهم
ضمهم قال ابن الاثیر فی نهایته فی حدیث الرؤیة لا تضامون فی رؤیته یروی بالتشدید
والتخفیف ای لا ینضم بعضکم الی بعض ویزدحمون وقت النظر الیه والمقامة
بالضم مصدر بمعنی الاقامة وزال الشیء من مکانه یزول زوالا و
حال عن مکانه تحول وانتقل قاله فی اساس البلاغة یعنی حمد میکنیم آنچنان حمدی که
بسبب آن منسلخ شویم از عالم الملك و منخرط شویم در سلك عالم ملکوت و مزاحمت
و مزاحمت رسانیم سکان این عالم را که ملائکه مقربین اند و مزاحمت و انبوهی
رسانیم بسبب آن حمد پیغمبران مرسلین را در خانه اقامت آنچنان خانه که هرگز

حاز الخوف ... (margin note)

در آن خانه داخل شود طرز آنجا زایل نشود و در محل کرامت و تفاوت حق تعالی
التجلی که هر که بشرف وصول بآن دریافت دیگر تحول و انتقال از آن متصور نباشد
و مراد از این بهشت معرفت و وصول باین مرتبه میسر نیست مگر کسانی را که
کامل شده باشند در قوه نظری و عملی و متخلق شده باشند باخلاق الهی با کمل وجوه
واضرب و ابلغ ضروب که آن ائمه معصومین اند وفقنا الله تعالی فی تحصیل ما یمکننا
من هذه المرتبة الرفیعة الحمد لله الذی اختار لنا محاسن الخلق واجری علینا
طیبات الرزق وجعل لنا الفضیلة بالملکة علی جمیع الخلق فکل خلیقته منقادة
لنا بقدرته وصائرة الی طاعتنا بعزته مراد از ضمیر مجرور متصل در لنا بنی نوع
انسانست و محاسن الخلق من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف و خلق بفتح
خاء معجمه روایت شده یعنی صورت و هیئت نیکو و بضم آن نیز یعنی اخلاق
حسنة و ملکة القدرة والضبط وقوله تعالی فهم لها مالکون ای ضابطون و
الفاء من قوله علیه السلام فکل خلیقته فاء فصیحة تقدیره اذا جعل لنا الفضیلة
بالقدرة علی جمیع الخلق فکل خلیقته ای خلائقه ومخلوقاته التی فی عالم العناصر
منقادة ومطیعة لنا بقدرته وعزته یعزه عزا غلبه والاسم العزة وهی القوة
الغلبة یعنی حمد و سپاس مر خدای را که برگزید از برای ما بنی نوع انسان خلقت و هیئت
نیکو با صفات و اخلاق با صفات حسنة و جاری کرد از برای ما انواع نعمت
بی رنج خود روزیهای نیکو و گردانید از برای ما زیادتی بر جمیع مخلوقات خود
بضبط کردن و در حیطه تصرف در آوردن ما ایشان را پس همه
ایشان منقاد و مطیع و فرمان بردار شدند ما را بقدرت الهی و گردانیده است
بپذیرفتن فرمان و طاعت ما بعزت و قوه نامتناهی او و این معنی ناظر است بآنچه
در سوره مبارکه یس ورود یافته اولم یروا انا خلقنا لهم مما

التجلی (margin)

یس (margin)

عملت ایدینا

عملت ایدینا انعاما فهم لها مالکون وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون ترجمه
آیه شریفه آنکه آیا نمی بینند و نمی دانند این آدمیان از آنکه ما آفریده ایم از برای ایشان از آنچه
کرده ایم و ساخته ایم بی واسطه و شرکت احدی یعنی متفرد بوده ایم در آفرینش آن بهر سیان هر دو ما
مثلیست که هر کاری تنها کنند گویند این را بدست خود ساخته ام یعنی دیگری مداخله در
ساختن این زیادتی نداده چهارپایان چون شتر و گاو و گوسفند پس ایشان مر آنها را
از اضبط کنندگانند و بتصرف در آورده کانند و رام کردیم و نرم کردیم انعام را
از برای ایشان پس بعضی از آنهاست مرکوب ایشان که بر وی سواری میکنند چون
شتر و اسب و غیر آن و بعضی از آنها آنست که میخورند چون گاو و گوسفند الحمد لله
الذی اغلق عنا باب الحاجة الا الیه فکیف نطیق حمده ام متی نؤدی شکره
لا متی یقال اغلق الباب فهو مغلق ای نسد وعن فی قوله علیه السلام عنا بمعنی علی کما
فی قوله تعالی ومن یبخل فانما یبخل عن نفسه ولفظة کیف ومتی وان کانتا فی الاصل
للاستفهام لکنهما هنا للانکار وفی معرض التعجب معناهما فعلی ای حال وفی ای
زمان نشکره ولفظة لا مدخوله محذوف ای لا نؤدی شکره وکذا لفظة متی ای متی
نؤدی شکره ای لا یمکننا وهذا یسمی فی علم البدیع بالاکتفاء وهو ان یأتی المتکلم بنثر
او شعر محذوف الجواب غیر تام ویکتفی بالمعلوم فی الذهن عن اتمامه لدلالة القرائن
علیه وامثلته فی القرآن کثیرة منها قوله تعالی ولو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله
الآیة فجوابه محذوف تقدیره لو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله لکان خیرا لهم
ومنها قوله تعالی کلا لو تعلمون علم الیقین ای لو علمتم الشیء حق علمه لارتدعتم یعنی
حمد و سپاس مر خدای را که مسدود ساخت و ببست درهای حاجت ما را از غیر
خود و منحصر ساخت در جناب خود در علم الهی مبین شده که علت احتیاج امکانست
و محتاج الیه بالذات واجب الوجود است و این انعامات و تاثیرات از ذات متعالیه

اوست و فی الحقیقة او مصدر افعال و موثر تام در منفصلات است و انجاح حوایج و
مهمات در قبض قدرت اوست پس چگونه طاقت حمد و شکر گذاری او داشته باشیم بدین نعمتها
و در چه زبان ادا کنیم شکر او را هر که نتوانیم که میتوانیم و از مشایخ عظام و ائمه راویان
کتاب مستطاب چنین روایت شده که در وقت خواندن دعا داعی می باید که هر یک از کلمه
لا دعی وقف نماید والحمد لله الذی رکب فینا الات البسط وجعل لنا ادوات
القبض الالات جمع الالة وهو ما اعتملت به من اداة وادوات جمع اداة است و ادات
آلت است قاله فی القاموس والبسط هو الاطلاق والاعطاء والقبض هو الامساک
والاخذ ضده یعنی سپاس و ستایش مر خدای را که ترکیب کرد و جمع آورد در ما یعنی
کالبد انسان آلتهای و کشاده کرد انیدن برای ما دست افزارهای قبض و فرا گرفتن
چیزها این الات بسط و قبض اعصاب دماغیه و نخاعیه که از دماغ و نخاع رسته است
که بواسطه او روح نفسانی که در دماغ است قوة حس و حرکت ببدن میرساند و
رباطات و اوتار و عضلات و الیاف و رباطات و غیر آنست چنانکه در محلش بتفصیل
مذکور است و کیفیت قبض و بسط بدین نحو است که هر گاه روح نفسانی که حامل قوه محرکه
نفسانیه است اراده قبض عضوی دارد متشنج ساخت یعنی بهم کشاند عضله را پس
منجذب شود و تری که در طرف آن عضله است که متصل است بعضو متحرک پس منقبض
شود عضو و اگر اراده بسط عضوی دارد فروگذاشت عضله را پس ممتد شد و تری که
در طرف آن عضله است پس منبسط شود آن عضو باذن الله الحکیم ومتعنا بارواح الحیوة
واثبت فینا جوارح الاعمال واضافة الارواح الی الحیوة وکذا الجوارح الی الاعمال
لامیة وجوارح الانسان اعضاؤه التی یکتسب بها الافعال و ممتع و برخوردار
کردانید ما را بارواح ثلثه که آن روح حیوانی و طبیعی و نفسانی است از برای زندگانی
ضروری است و میتواند بود که مراد از ارواح این ارواح ثلثة اجسام لطیفه بخاریه اند

کم متکون

بسط

اعصاب و الیاف

باشد یا نفس ناطقه چه اطلاق روح در کتاب الهی بر نفس ناطقه بسیار شده و این ارواح ثلثه

که متکون میشوند از اخلاط لطیفه که حامل قوای حیوانیة و طبیعیة و نفسانیة اند و ثابت
و استوار کرد در ما یعنی در هیکل انسان جوارح و اعضا که از برای کارها در کار اند
وغذانا بطیبات الرزق واغنانا بفضله واقنانا بمنه الغذاء ما یغتذی به من
الطعام والشراب یقال غذوت الصبی باللبن واغتذی ای ربیته به ولا یقال اغذیته
بالالف والتغذیة التربیه و در این مقام غذا و غذا مجرد و مزید فیه هر دو روایت شده
واغنانا ای جعلنا غنیا واقنانا ای اعطانا القنیه وهی ما یتاثر من الاموال یقال
قنوت الغنم وغیرها قنوة وقنوة وقنیت ایضا قنیه وقنیه اذا اقتنیتها لنفسک لا للتجارة
وافرادها بالذکر کما فی التنزیل الکریم وانه هو اغنی واقنی لانها ابهج واغنی وابقی
فاقناه ایضا ای ارضاه بمعنای بجوده واعطائه یعنی پرورانید و تربیت کرد ما را
بروزیهای پاکیزه و توانگر گردانید ما را بمال نقد بفضل خویش چنانکه ما را استحقاق
آن باشد و سرمایه داد ما را بانعام و احسان باقیه بجود و بخشش خود یا راضی کرد ما را
بقناعت و دور نباشد که مراد از اعطا قنیه علوم حقیقیه و معارف یقینیه بود چنانچه
که نفوس قدسیه ذخیره خود ساخته باشند از برای حیوة ابدی و نشاء باقی ثم امرنا
لیختبر طاعتنا ونهانا لیبتلی شکرنا فخالفنا عن طریق امره ورکبنا متون
زجره فلم یبتدرنا بعقوبته ولم یعاجلنا بنقمته بل تانانا برحمته تکرما و
انتظر مراجعتنا برافته حلما لیختبر ای لیجرب طاعتنا والمعنی ان یعاملنا معاملة
المجرب لیبتلی ای لیمتحن والابتلاء الاختبار بالخیر لتبین الشکر وبالشر لیظهر
الصبر والمراد لیعاملنا فی شکرنا المتحنین وابتلاء در اصل لغت بمعنی امتحان
و آزمایش است و مصیبت زده است که صبر میکند یا جزع والمتون جمع المتن
ومتن الارض ما صلب منها وارتفع ومتنا الظهر مکتنفا الصلب عن یمین وشمال من عصب
ولحم والزجر المنع والنهی والابتدار الاسراع والتعجیل یقال ابتدر والسلاح تنازعوا

القنیه اصل المال و ربما و بمعنی القنا الکبر م

را از آنجهت بلیه گویند که متضمن آزمایش مصیبت زده م

الی اخذه والبا فی قوله بعقوبته کقوله تعالی وقد احسن بی ای الی والنقمة العقاب
وهی بفتح النون وکسر القاف علی وزن کلمة یقال انتقم الله منه ای عاقبه والاسم منه النقمة
والجمع نقمات مثل کلمة وکلمات وان شئت سکنت القاف ونقلت حرکتها الی النون
فقلت نقمة والجمع نقم مثل نعمة ونعم قاله فی الصحاح وقد یروی فی هذا المقام فتح
النون وسکون القاف ایضا وبالجملة فقد روی هذه اللفظ فی هذا المقام بثلث لغات
وتانی فی الامر ترفق وتنظر یعنی پس امر کرد ما را که بنی نوع انسانیم بطاعت تا اختیار
و آزمایش کند فرمان برداری ما را و معامله کند معامله آزماینده گان و نهی کرد و
ما را باز داشت ما را از معاصی تا بیازماید طریق شکر گذاری ما را پس ما مخالفت
کردیم راه فرمان برداری او و سوار شدیم بر پشت زواجر و مناهی او و این کلام از
قبیل استعاره بالکنایه است یا تخییل و ترشیح چه تشبیه کرده منهیات را بمراکب که اقتحام شده
بذکر مشبه و ذکر ظهر و متن که از لوازم مشبه به است و رکوب که از ملائمات اوست
ترشیح پس شتاب و سرعت ننمود بعقوبت کردن ما و تعجیل نکرد بعقاب کردن ما
بلکه مدارا کرد با ما رحمت بغایت خویش از روی لطف و کرم و انتظار باز گشتن
ما برد و از معاصی و رجوع بطاعات از روی رأفت و حلم و بردباری خود والحمد لله الذی
دلنا علی التوبة التی لم نفدها الا من فضله لم نفد بضم النون وکسر الفاء واسکان الدال
علی ما هو المضبوط فی جمیع النسخ المجزوم بلم علی صیغة المضارع المعلوم للمتکلم مع الغیر بمعنی
الاستفادة لمکان الاستعمال بمعنی ای لم نستفدها الا من فضله قال المطرزی فی
المغرب افادنی مالا اعطانی وافادة بمعنی استفادة ومنه افدت الفرس ای وجدته و
حصلته وهو افصح من استفدت هی بالمعنی الثانی یستعمل بمعنی قال ابن فارس فی مجمل اللغة
یقال افدت منه خیرا استفدته منه و بعضی از نخاله محدثین جهال که راه بمعرفت
ندارند تحریف در تغییر صیغه نموده بضم نون و فتح فا خوانده بنا بر مجهول یعنی لم نستفدها

والباقی غافل

تخییل

و از ین غافل بوده که افاده بمعنی استفاده آمده هر گاه مستعمل شود بکلمه من و در قول
علیه السلام مستعمل شده بمن نعوذ بالله من کمال الجهال یعنی سپاس و ستایش مر خدای را
که دلالت نمود ما را بر توبه آنچنان توبه که فائده نگرفته ایم و تحصیل آن نکرده ایم
مگر از فضل و عطای او حیث قال تبارک و تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون
ویا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة نصوحا وغیر ذلک من الایات فلو لم نعتدد
من فضله الا بها لقد حسن بلاؤه عندنا وجل احسانه الینا وجسم
فضله علینا البلاء النعمة وجسم یعنی عظم یعنی پس اگر در شمار در نیاوریم
از فضل و نعمت او مگر توبه را هر آینه بتحقیق نیکو بود نعمت او نزد ما و جلیل بود
احسان او سوی ما و عظیم بود فضل و عطای او بر ما فکیف که صد هزار مثل توبه
نعمتها بر ما انعام کرده فما هکذا کانت سنته فی التوبة لمن کان قبلنا
پس نبود همچنین که باشد سنت و طریقه او در امر توبه امتی که بودند پیش
از ما یعنی در امم سابقه توبه محقق نبود و این از عطایای الهی است
که مخصوص بامت خاتم پیغمبران است لقد وضع عنا ما لا طاقة لنا به ولم
یکلفنا الا وسعا ولم یجشمنا الا یسرا ولم یدع لاحد منا حجة
ولا عذرا وضع عنا ای حط عنا وجشمه الامر اذا کلفه ایاه ولم یدع ای لم یترک
واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه وانما یقال ترکه ولا یقال وادع
ویکن تارک یعنی بتحقیق که فرو نهاد و بر داشت از ما آنچه ما را طاقت آن نبود از
تکالیف شاقه همچنانکه تکلیف کرده بود بکسانی که پیش از ما بودند از امم سابقه یعنی
یهود و نصاری چنانچه کریمه ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا یعنی بار مکن بر ما بار گران یعنی تکالیف شاقه همچنانکه تکلیف کردی
بکسانی که پیش از ما بودند مشعر است بر آنچه در اخبار آمده که حق تعالی در شبانه روزی

ولا یدع

قبلنا

پنجاه نماز برامت موسی فرض کرده بود وایشانرا بزکوة بربع مال امر فرموده بود و چون
جامه‌ایبدن ایشان نجس شدی طهارت دادن آن بآب جایز نبودی بلکه بمقاریض وغیره آنرا
ببریدندی ونماز ایشان جز در مسجد جایز نبودی وچون گناهی کردندی علامت آن گناه بر
روی ایشان بدید آمدی چون در خانه بمعصیتی مشغول شدندی بر در آن خانه بخط روشن
نوشته شدی که فلانی در این سرا بفلان کار مشغول شده حق تعالی ببرکت ویمن حضرت
خاتم المرسلین این تکالیف از این امت برداشت وتکلیف نکرد ما را الا آنچه در وسع ما
گنجد وبرنج نیاورد ونطلبید از ما الا آنچه ما را سهل وآسان بود ونگذاشت برای
ما هیچیک از ما حجتی وعذری فالهالك منا من هلك علیه والسعید منا من رغب
الیه یعنی پس قابل هلاکت وشقاوت از ما که بنی نوع انسانیم کسی است که مستحق
هلاک شد برو یعنی عصیان او ورزید ونیکبخت از ما آنکسی است که رغبت
کرد بسوی او امر ومیتواند بود که علی بمعنی فی باشد کما فی قوله تعالی ودخل المدینة   حینئم
علی غفلة ونحو واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان ای فی زمن
ملکه یعنی پس هالك از ما آن کسیست که هلاک شد در معرفت او ودر بصیرت
خود را شناسائی او مکمل نکرد ومیتواند بود که علی بمعنی من باشد همچنانکه در
کریمهٔ واذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس پس هلك بمعنی خایب باشد یعنی
هالك از ما آنکسی است که خایب ونا امید شد از درگاه رحمت او ونیکبخت کسیست
که رغبت کرد بسوی او والله اعلم باسرار کلام اولیائه والحمد لله بکل ما حمده به
ادنی ملائکته الیه واکرم خلیقته علیه وارضی حامدیه لدیه حمدا یفضل سایر
الحمد کفضل ربنا علی جمیع خلقه حمده بصیغه ماضی باب تفعیل وبصیغه ماضی
ثلاثی مجرد هردو روایت شده وصیغة التفعیل هنا للمبالغة والتکثیر وادنی افعل
التفضیل من الدنو بمعنی القرب یعنی سپاس مر خدا را که بعدد آنچه مبالغه کردند

درجها وبآن نزدیکترین ملائکه او بسوی او وگرامی ترین مخلوقات او وپسندیده ترین
حمدکنندگان او نزد او سپاسی که زیادتی داشته باشد بر جمیع حمدها را همچو زیادتی
که پروردگار ما دارد بر جمیع مخلوقات یعنی زیادتی غیر متناهی چه واجب را بر ممکن
فضیلت غیر متناهی است ثم له الحمد مکان کل نعمة له علینا وعلی جمیع عباده
الماضین والباقین عدد ما احاط به علمه من جمیع الاشیاء ومکان کل واحدة
منها عددها اضعافا مضاعفة ابدا سرمدا الی یوم القیمة المکان الموضع والتضعیف
ان یزاد علی اصل الشیء فیجعل مثلین او اکثر وکذلك الاضعاف والمضاعفة والابد و
جدیست که او را نهایت نباشد وسرمد جدیست که او را نه نهایت باشد ونه بدایت
یعنی پس مر خدا راست سپاس بجای هر نعمتی که مر او راست بر ما وبر جمیع بندگان
او آنکه گذشتها وآیندها بعدد آنچه احاطه کرده بآن علم او از جمیع چیزها یعنی غیر متناهی   حدم
چه معلومات الهی غیر متناهیست وبجای عدد هر فردی از آنچیزها در حالتی که اضعاف مضاعف
آن بوده باشد حمدی ابدی جاودانی که او را آخر نبوده باشد سرمدی که نه او را اول باشد
ونه آخر تا قیام روز قیامت حمدا لا منتهی لحده ولا حساب لعدده ولا مبلغ لغایته
ولا انقطاع لامده الحد النهایة ومنه الحدیث فی صفة القران لکل حرف حد ای نهایة
والامد الغایة یقال للانسان امدان مولده وموته قال ابن الاثیر فی نهایته وقال الراغب
فی مفرداته الامد والابد یتقاربان لکن الابد عبارة عن مدة الزمان التی لیس
لها حد محدود لا یتقید ولا یقال ابد کذا والامد مدة مجهولة اذا اطلق وینحصر نحو
ان یقال امد کذا والفرق بین الزمان والامد ان الامد یقال باعتبار الغایة والزمان
عام فی المبدا والغایة ولذلك قال بعضهم المدی والغایة یتقاربان یعنی سپاس
که نهایت نباشد احداثرا وبشمار در نتوان آورد عدد آنرا وورسیدن نباشد
غایت آنرا وانقطاع پذیر نباشد نهایت آنرا حمدا یکون وصلة الی طاعته و

وعفوه وسببا الی رضوانه وذریعة الی مغفرته وطریقا الی جنته وخفیرا من
نقمته وامنا من غضبه وظهیرا علی طاعته وحاجزا عن معصیته وعونا
علی تادیة حقه ووظائفه یقال بینهما وصلة بضم الواو وسکون الصاد ای   والصلة والذریعة والوسیلة نظایر
اتصال وذریعة وکل شیء اتصل بشیء فما بینهما وصلة والوسیلة الی الطلبة یقال
جعلت ذلك سببا الی حاجته وذریعة الی بغیته ووصیلة الی طلبته ووصلا الی
ارادته وسلما الی ملتمسه ومسلکا الی مغزاه وطریقا الی طلبته وبلاغا الی ابتغاه
قاله عبد الرحمن بن عیسی الهمدانی فی الفاظه والعفو هو التجاوز عن العقوبة یقال
عفوت عن ذنبه اذا ترکته ولم تعاقبه والخفیر ای الحامی والمانع قال ابن الاثیر فی
نهایته خفرت الرجل حفظته وکنت له خفیرا امنعه ونقمته بهمان سه لغت که
از پیش گذشت ودر این مقام نیز روایت شده والامن ضد الخوف والظهیر المعین والحاجز المانع
یقال حجزه یحجزه حجزا ای منعه یعنی حمد وسپاسی که سبب اتصال ورسانیدن
ما باشد بطاعت وفرمان برداری او وسبب تجاوز وعفو کردن او باشد از گناهان
~~وسبب اتصال ورسانیدن ما باشد بطاعت وفرمان برداری او وسبب تجاوز ودرگذشتن~~
او باشد از گناهان وسبب خشنودی او باشد ووسیله آمرزیدن او باشد ودلیل
وهادی ما باشد به بهشت او وحامی ونگاه دارنده ما باشد از عقوبت او وایمن
سازنده باشد از غضب وسخط او ومددکار باشد بطاعت وفرمان برداری او و
مانع باشد از معصیت ونافرمانی او وعون ومددکار باشد بر گزاردن حق او واز واجبات
شرعیه وبرگزاردن وظایف حق او واز آداب وسنن که در تحقیق رعایت باید کرد
حمدا نسعد به فی السعداء من اولیائه ونصیر به فی نظم الشهداء بسیوف اعدائه
انه ولی حمید الولی معناه انه المتولی لاصلاح شئون المؤمنین والقایم
بما اهمهم فی امور الدین والدنیا والحمید ای المحمود علی کل حال فهو فعیل بمعنی المفعول او المثنی

علی عباده لطاعتهم له فهو فعیل بمعنی الفاعل قاله الشهید فی قواعده یعنی سپاسی که سعادت
ونیکبختی یابیم بسبب آن حمد در میان نیکبختان از دوستان او ومنتظم شویم در
سلك شهیدان وبگردیم از جمله شهدائی که کشته شده باشند از شمشیر دشمنان او
چه در حدیث مرویست از حضرت خاتم المرسلین که فرمود فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل
فی سبیل الله فلیس فوقه بر وهمچنین از امیر المؤمنین مرویست که فرمود الجهاد باب من ابواب
الجنة فتحه الله لاولیائه بدرستی که خدای سزاوار پرستش سازنده کارهای ما است
در دین ودنیا ودوست ایشانست بنشر رحمت واحسان ستوده بهر زبان یا ستاینده سپاس داران
وکان من دعائه علیه السلام بعد هذا التحمید فی الصلوة علی رسول الله
صلی الله علیه وآله والحمد لله الذی من علینا بمحمد نبیه صلی الله علیه وآله   الدعاء الثانی فی الصلوة علی النبی صلی الله علیه وآله
دون الامم الماضیة والقرون السالفة بقدرته التی لا تعجز عن شیء وان
عظم ولا یفوتها شیء وان لطف این الحمد لله معطوفست بر الحمد لله که در دعاء تحمید
مذکور است ومن علینا ای انعم علینا والمراد من الضمیر المجرور الامة وبنی صیغه فعیل است
بالمعنی مفعول اگر ماخوذ از نبوه معتل اللام باشد بمعنی رفعت یعنی مرتفع چه رفعت دارد
بر سایر خلایق یا بمعنی فاعل است اگر ماخوذ از نبا مهموز اللام باشد بمعنی اخبر
یعنی مخبر از جهة آنکه خبر دهنده است از خدای تعالی وبنا بر اول اصل نبیو واست و
واو در طرف ما قبل مکسور قلب بیا کردند ویا در یا ادغام کردند نبی شد وبنا بر ثانی اصل
او نبیء است قلب کردند همزه را بیا ودر یا ادغام کردند نبی شد والآل اصله اهل است بدو   اصلهم
همزه که همزه ثانیه مبدل است از هاء ویعنی اول قلب کردند همزه ثانیه را با لف از جهت
مفتوح بودن ما قبل آن آل شد وآل الشخص من یؤول الی ذلك الشخص ای یرجع الیه
والامم جمع امة وهی الجماعة قال الاخفش هو فی اللفظ واحد وفی المعنی جمع وکل جنس
من الحیوان امة والقرون جمع القرن والقرن من الناس اهل زمان واحد قاله الجوهری

فی الصحاح ولطف الشیء ای صغر فهو لطیف یعنی سپاس وستایش مر خدایرا که انعام کرد بر
ما که امت محمدیم صلی الله علیه وآله بفرستادن محمد صلی الله علیه وآله نبی فرستاده اوست
رحمت کناد خدای تعالی برو وبر آل او ونه بر امتان گذشته وگروههای که در زمان پیش
بوده اند بقدرت کامله خود که عاجز نمیشود از چیزی هر چند اگر چه بزرگ وعظیم باشد
وفوت نمیشود از وچیزی واگر چه لطیف وکوچک باشد ومیان علما در آل
خلافی منتشره نزد جمهور شیعه عترت طاهره آنحضرتند ونزد بعضی بنی هاشم
ونزد بعضی بنی عبد المطلب ونزد بعضی هر کس که ایمان بآنحضرت آورده باشد ومتقی
باشد چه در حدیث وارد است که کل تقی آلی ودر نهایه ابن اثیر گفته فیه ای فی
الحدیث لا تحل الصدقة لمحمد وآل محمد وقد اختلف فی آل النبی صلی الله علیه وآله
وسلم فالاکثر علی انهم اهل بیته وقال الشافعی دل هذا الحدیث ان آل محمد
هم الذین حرمت علیهم الصدقة وعوضوا منها الخمس وهم صلبیة بنی هاشم وبنی عبد المطلب حو
وقیل آل اصحابه ومن آمن به وهو فی اللغة یقع علی الجمیع انتهی کلامه ومحقق
دوانی در حاشیه شرح هیاکل در تحقیق معنی آل تدقیق نموده که خالی از غرابتی ولطافتی حو
نیست بنا برین با برادانام نموده میشود وخلاصه مضمون کلام محقق مذکور
آنست که آل پیغمبر آن کسیست که بآنحضرت آیل شود ورجوع او بآنحضرت باشد
وآن بر دو قسمست اول قسمی که رجوع ایشان بآن سرور رجوع صوری جسمانی
باشد مثل اولاد آنحضرت وجمعی که در مرتبه اولاد نمایند از اقارب وعشایر که در شریعت
طاهره زکوة برایشان حرام شده ودوم جمعی که رجوع ایشان بآنحضرت رجوع معنوی
روحانیست وایشان اولاد روحانی اند از علمای اعلام که در علم رسوخ تمام داشته اند
واولیای کرام که بمرتبه کمال رسیده اند وحکمای عالیمقام که در حکمت الهی خوض
تمام نموده اند وازمشکوة انوار آنحضرت اقتباس نور تحقیق واز انوار ارشاد و

هدایت او

هدایت او استفاره تدقیق نموده اند خواه در زمان آنحضرت سبق یافته باشند وخواه بعد
از آنحضرت بآنها ملحق شده باشند یا ملحق شوند وهیچ شک نیست که نسبت طبقه دویم بیشتر
وتمامتر است از نسبت طبقه اولی واگر هر دو نسبت جمع آید در یک کس جمع شده باشد
نور علی نور خواهد بود مثل ائمه معصومین از عترت طاهره آن سرور صلوات الله علیه و
علیهم اجمعین پس همچنانچه بر اولاد صوری صدقه صوری حرامست چنانچه گذشت
بر اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت از تقلید غیر است در علوم ومعارف وکسب
کمالات حرامست این بود خلاصه کلام محقق مشار الیه وبباید دانست که لفظ آله
در کلام سید الساجدین مجرور است با آنکه معطوف باشد بر ضمیر مجرور علیه وعدم اعاده
جار باشد بر ضمیر مجرور علیه وعدم اعاده جار یا عطف بر ضمیر مجرور از حرفیه لجهت با
لسان نه از ضمیر ونیت تنبیه است بر شدت ارتباط وکمال اتصال عترت طاهره بحضرت
مقدس نبوی بحیثیتی که صحیح نیست تخلل فاصلی اصلا واگر کسی گوید که از قواعد مقرره اهل نحوست
که هرگاه عطف کنند بر ضمیر مجرور اعاده جار لازمست پس چگونه مخالفت ایشان جایز میدارند
جواب میگوییم که اتفاق ایشان ممنوع چه حمزه که یکی از قراء عشر است در تنزیل گوید در اوایل سوره
نساء در قول خدای تبارک وتعالی جل مجده تسالون به والارحام بکسر ارحام خوانده
وهمچنین علامه زمخشری در طی تفسیر آیه مذکوره شعری از عرب عربا آورده که فاذهب فما
بک والایام من عجب وکفعمی نقل از شیخ ابو الفتح کراجکی نموده که اولی آنست که آله بنصب
خوانده شود تا عطف باشد بر محل ضمیر مجرور که آن نصبست بر توقع فعل بر وازو معجور
بمعنی حینئذ چه دعوی تواتر میتوان کرد که جمیع راویان وائمه رواة این کتاب مستطاب
این لفظ را مجرور خوانده اند فختم بنا علی جمیع من ذرأ وجعلنا شهداء علی من جحد
ای ختم بنا مؤثرین او مستعلین علی جمیع من خلق ای خلق والجحد الانکار مع العلم یعنی پس
ختم کرد بما امت را در حالی که اختیار نموده بود ما را فزونی وبلندی داده بود ما را بر جمیع

بکسر ایام با آنکه هر دو معطوفند
بر ضمیر مجرور بی اعاده جار پس
آنچه در حواشی جد الامانی
شیخ حو

مخلوقات وگردانیده ما را گواهان بر امم سابقه که منکر انبیا خود بودند در آنکه مرویست که
این گواهی در روز قیامت باشد که امم انبیاء سابقه انکار تبلیغ رسولان وانبیاء خود نمایند
پس خدای تعالی از انبیا طلب شاهد تبلیغ کند اگر چه حق سبحانه وتعالی بحال ایشان
دانا باشد اما بجهت اقامت حجت والزام منکران طلب بینه تبلیغ کند پس امت
حضرت خاتم الانبیا را بیاورند وگواهی دهند بتبلیغ همه انبیاء وانکاه امم سابقه
ایشانرا گویند که از کجا دانستید که پیغمبران تبلیغ کرده اند ایشان گویند ما دانستیم
آنرا بخبر دادن حق سبحانه وتعالی در کتاب مجید بر زبان پیغمبر خود پس حضرت رسالت را
حاضر گردانند واو را از حال امت وی سؤال کنند آنحضرت بعدالت ایشان گواهی دهد
چنانچه گوید وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس ویکون الرسول
علیکم شهیدا انانات مجهزاست وهمچنین گوید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا شاهد است
وکثرنا بک علی من قل وبسیار گردانید ما را بسبب نعمت خود بر آنها که اندک بودند از کی
عدد یعنی کفار چند اخبار وارد است وشیخ کلینی رضوان الله علیه در اول باب فضل
قرآن در کتاب کافی روایت کرده از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام که گفت بیکی از
اصحاب خود که سعد خفاف بوده باشد که یا سعد تعلموا القرآن فان القرآن یاتی یوم القیمة
فی احسن صورة نظر الیها الخلق والناس صفوف عشرون ومائة الف صف ثمانون
الف صف امة محمد صلی الله علیه وآله واربعون صف من سایر الامم الخ الحدیث خلاصه
ترجمه حدیث شریف آنکه ای سعد بیاموز قرآن را زیرا که می آید قرآن در روز قیامت
در نیکوترین صورتی که نگاه میکنند باو خلق ومردم یکصد وبیست هزار صفند
هشتاد هزار صف امت محمد صلی الله علیه وآله وچهل هزار صف از باقی امم پس مراد
از این کثرت وقلت عددی باشد نه بمعنی غالبیت ومغلوبیت چنانچه از بعض علما
نقل شده در حل این فقره که در صحیفه مبارکه است اللهم فصل علی محمد امینک

علی وحیک

علی وحیک اصل اللهم یا الله امنا بالخیر است یعنی خدایا قصد کن ما را بخیر
یعنی بر وجهی که خیر تو بما رسد یا بر وجهی که احوال واوضاع ما مقرون بخیر باشد
وشرها عاید نگردد وبواسطه تخفیف در کلام تعبیر از آن عبارت بلفظ
اللهم شده چه بنا بر آنکه کثیر الدوران است واکثر اوقات تلفظ بآن کرده میشود
واین قول فراست که از تمام ومعاذ بن کثیر است واز مشاهیر علماء امامیه است در فن
عربیت واکثر نحویان بر آنند که اصل اللهم یا الله است که حرف ندا را حذف کرده اند
ومیم مشدده را بعوض آن ملحق ساخته اند وشیخ رضی که از محققین نحاة است کلام
فرا را رد کرده وباطل دانسته باین دلیل که عرب گاهی که در مقام نفرین باشند میگویند
اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی یا خدا یا قصد مکن ایشانرا بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله
امنا بالخیر باشد تخالف وتناقض خواهد بود میان جزء اول کلام مذکور که اللهم است
وجزو آخر واستعمال آن صحیح نخواهد بود ولیکن استعمال آن شده پس اصل اللهم
آن نباشد وبعضی از مشایخ متاخرین علیه الرحمة که این بی بضاعت ادراک
ملازمت ایشان کرده واستفاده از خدمت ایشان نموده در کتاب اربعین خود نقل
کرده که مولانا شیخ رضی را گفته که در کلام شیخ مذکور نظر است چه آنچه فرا دعوی کرده یا
الله امنا بالخیرات بضمیر متکلم وجزو آخر در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی کرده
که در کلام عرب آمده که لا تؤمهم بالخیرات بضمیر غایب پس میان ایشان تناقض
نباشد بلی اگر اللهم لا تؤمنا بالخیر از عرب شنیده میشد دلیل فرا اتمام میبود
وظاهر اینست که بدین وجه از عرب مسموع نشده وبخاطر فاطر میرسد که مراد شیخ
رضی اللهم لا تؤمنا بالخیر از عرب باشد وتعبیر از متکلم بضمیر غایب بنا بر آن
کرده باشد که نخواسته است که لفظا موهم نسبت نفرین بخود باشد وفصاحت چه حو
مقتضی آنست که هرگاه نسبت امر بدی بخود نسبت ندهد یا آنکه مقام اقتضاء صیغه

متکلم غایب بصیغهٔ غایب اداکنند چنانچه در آیهٔ لعان در کلام حضرت باری جل برهانه که والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین بر این وجه سیاقت شده چه آنچه ملاعن را بعد از شهادت اربعه میباید گفت لعنة الله علی ان کنت من الکاذبین است وبواسطهٔ رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت است تعبیر از آن بضمیر غایب شده ودر ظهور وعدم سماع مثال مذکور بر آن وجه از عرب که حضرت شیخ مرحوم وجه نظر ساخته اند دور نیست که خلل در تمام بودن دلیل شیخ رضی بکند چه ظاهر اینست که اگر شخصی در مقام تقریر خود در آمده کلام مذکور بر زبان آرد از ارباب لسان تغلیط او نکرده درست خواهند دانست واز برای اثبات مدعای شیخ رضی همین قدر کافیست والله اعلم یعنی بار خدایا درود فرست بر محمد وآل او وآن محمدی که امین ست بر وحی تو وپیغام تو که اصلا زیاد وکم نکرد بلکه بر آن وجه که با و فرستادی بخلقان تو رسانید ونجیبک من خلقک وصفیک من عبادک النجی بفتح النون وتشدید الیاء علی فعیل الذی یساره والصفی بفتح الصاد وتشدید الیاء علی فعیل ایضاً بمعنی صفوة الشیء وخالصه ومحمد صلی الله علیه وآله وسلم صفوة الله من خلقه ومصطفاه یعنی همراز تست از مخلوقات تو وبرگزیده تو است از بندگان تو امام الرحمة ولم یقل نبی الرحمة لان مرتبة الامامة فوق النبوة کما ورد فی الروایات وایده بقوله تعالی لابراهیم انی جاعلک للناس اماما وقاید الخیر ومفتاح البرکة امام بکسر همزه بمعنی پیشوا است وقاید خلاف سایق است یعنی کشنده وسرهنگ خیر ضد شر والمفتاح اسم الآلة ای ما یفتح به الشیء والبرکة النماء والزیادة فی الخیر یعنی محمدی که پیشوای رحمت است وهمه امت باو امیدوارند وسرهنگ وکشنده ایشانست بنیکوئی وکلید برکت که از ابواب

برکات وخیرات

برکات وخیرات مفتوح میشود چه معلم شریعت واحکام است کما نصب لامرک نفسه وعرض فیک للمکروه بدنه نصب الشیء اذا اقامه والمراد من النصب المعنی المجازی وهو التعب اللازم له والمراد جعل نفسه فی معرض المهالک لاقامة امرک وعرض ای جعل امرک بدنه معرضه للمکروه فی سبیلک یعنی رحمت فرست بر وی چنانچه تعب بیغ داد ودر معرض هلاکت آورد بدن خود را در راه تو بجهت محاربه کفار ناپاک وکاشف فی الدعاء الیک حامته وحارب فی رضاک اسرته وقطع فی احیاء دینک رحمه قال فی الصحاح کاشفه بالعداوة ای باداه بها وجاهر بها وحامة الانسان خاصته ومن یقرب منه واما فی حدیث الکساء اللهم هؤلاء اهل بیتی وحامتی اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا فهم عترته اعنی علیا وفاطمة والسبطین رواه ابن الاثیر وغیره ودر بعضی بجای حامة لحمته بضم لام واقع شده یعنی خویش چنانکه جوهری در صحاح گفته اللحمة بالضم القرابة واسرة الرجل رهطه وعشیرته واهل بیته لانه یتقوی بهم واصله من الاسرة وهی القد الذی یشد به الاسیر وفی حدیث ثابت البنانی کان داود علیه السلام اذا ذکر عقاب الله تخلعت اوصاله لا یشدها الا الاسر ای الشد والعصب والاسر القوة قاله ابن الاثیر فی نهایته والرحم القرابة قاله فی الصحاح یعنی واشکارا نمود کسبب خشنودی تو با قوم وقبیلهٔ خود وبعیدان خویشان خود ورعایت آنچه مقتضای قرابت باشد از ایصال خیر وانواع فواید وعصیان تست از وصول مکاره وشداید نمود جهت ترک کردن دین تو جهت ایشان انقیاد اوامر ونواهی الهی نمودند بنا بر این با جمیع قریش محاربه ومعادات نمود واقصی الادنین علی جحودهم عنک وقرب الاقصین علی استجابتهم لک الاقصی افعال من اقصی المکان نقصوا اقصوا بعد ای ابعد والادنین والاقصین بفتح نون وصاد جمع ادنی واقصی است وحکم این جمع آنست که ما قبل علامت جمع را فتحه دهند تا دلالت کند بر محذوف چه آخر مفرد او الف مقصوره است

کما قال الله تعالی فی جمع الاعلی الاعلون بفتح اللام وفی جمع المصطفی المصطفون والمصطفین بفتح الفاء چنانچه در نحو مبین شده والاستجابة بمعنی الاجابة قال الجوهری فی الصحاح الاجابة والاستجابة بمعنی ومنه استجاب الله دعاه یعنی دور کرد اینان نزدیکان خود را بر انکاری که ایشان می نمودند وانحراف میکردند از راه مستقیم تو همچو ابولهب وغیر او ونزدیک گردانید وبساط قرب وعز خود راه داد مردمانی که دور بودند از ابا عدا حضرت بودند بنا بر آنکه ایشان اجابت فرمان تو کردند واطاعت امر نمودند همچو سلمان فارسی وغیر او ووالی فیک الابعدین وعادی فیک الاقربین والی صیغة فعل ماضی از باب مفاعله بمعنی موالاة که ضد معادات است یعنی دوستی کرد در راه تو با دورترین مردمان ودشمنی نمود ومعادات کرد با نزدیکان خود چرا که ایشان استنکاف میفرمودند از اوامر ونواهی الهی وادأب نفسه فی تبلیغ رسالتک واتعبها بالدعاء الی ملتک وشغلها بالنصح لاهل دعوتک اداب بالدال المهملة افعال من الداب بمعنی التعب وقال ابن الاثیر فی نهایته النصیحة کلمة یعبر بها عن جملة هی ارادة الخیر للمنصوح له ولیس یمکن ان یعبر هذا المعنی بکلمة واحدة تجمع معناه غیرها واصل النصح الخلوص وقیل النصیحة الارشاد الی المصلحة والضمیر المؤنث فی اتعبها وشغلها راجع الی النفس ونصح بضم نون وسکون صاد وحاء مهمله مصدر نصیحة ونصح له ینصح نصحا است یعنی نصیحت کردن یعنی بخود کردانید نفس مقدس خود را در رسانیدن پیغام تو ودریغ از لخت او را در خواندن بسوی ملت وشریعت تو ومشغول گردانید نفس خود را بنصیحت وپند دادن مردمانی که از اهل دعوت تو بودند وهاجر الی بلاد الغربة ومحل النای عن موطن رحله وموضع رجله ومسقط راسه وما من نفسه ارادة منه لاعزاز دینک واستنصارا علی اهل الکفر بک المهاجرة الخروج من ارض وترک الاولی للثانیة والنای مصدر من نای ینای

تا یأمن یعنی دور شدن وموطن محل یا معطوف این ثلثة بمعنی محل ولادت ووطن اصلیت وارادة مفعول له هاجرت واستنصره علی عدوه ای ساله ان ینصره علیه یعنی وهجرت کرد ودوری جست از مکه مبارکه که کطرهٔ قریش است ونزول نمود بشهرهای غربت که آن مدینهٔ طیبه است وجای دور از جایگاه اهل وعیال خود واز مکان ولادت خود وآرامگاه نفس خود از جهت خواستن او یاری ساختن دین تو بر دیار باطل ویاری خواستن بر آنکه نصرت یابد بر اهل کفر وشرك بتو حتی استتب له ما حاول فی اعدائک واستتم له ما دبر فی اولیائک ابن اثیر در نهایه میگوید وفی حدیث الدعاء استتب له ما حاول فی اعدائک ای استقام واستمر واستتم ایضا بمعنی استمر یعنی تا آنکه مستقیم وراست شد از برای او آنچه قصد کرده بود در حق دوستان تو که آن استیلا وغلبهٔ اهل اسلام بود فنهد الیهم مستفتحا بعونک ومتقویا علی ضعفه بنصرک فغزاهم فی عقر دیارهم وهجم علیهم فی بحبوحة قرارهم حتی ظهر امرک وعلت کلمتک ولو کره المشرکون نهد الی العدو ینهد بالفتح ای نهض والاستفتاح الاستنصار قاله فی الصحاح وعقر الدار بالضم اصل المقام الذی علیه معول القوم ومنه حدیث علی علیه السلام ما غزا قوم فی عقر دارهم الا ذلوا وبفارسی عقر دار یعنی میان خانه ودیار جمع کثرهٔ دار است ودار اسمیست که جامع بنا وعرصه بلاد را نیز دیار گفته اند زیرا که جامع اهل خود است همچو دار وهجم علی الشیء دخل بغتة یتعدی ویلزم یقال هجم بلزم یقال هجم الشتاء ای دخل بحبوحة بضم هر دو باء موحده وحاء مهمله بمعنی وسط ومیان شیء است قال فی الصحاح یقال بحبوحة الدار وسطها بضم البائین یعنی بر خاست وقصد محاربه ایشان نمود در حالتی که خاسته بود بعدکاری تو وطلب قوت نموده بود با کمال ضعف خود بنصرت تو پس جنگ کرد با ایشان در میان خانهای ایشان وناگاه بر سر ایشان ریخت در میان جایگاه ومحل بودن ایشان تا آنکه غالب گردید فرمان تو وبلند شد کلمهٔ اسلام واگرچه کراهت داشتند این صورت را مشرکان

در روايات اهل بيت مرويست كه ظهور دين اسلام وغلبهٔ آن بر جميع اديان نزد خروج قائم
اهل بيت عليهم السلام است پس در آن زمان هيچكس نباشد الا آنكه در آيد در دين اسلام اللهم
فارفعه بما كدح فيك الى الدرجة العليا من جنتك حتى لا يساوى في منزلة ولا يكافأ
في مرتبة ولا يوازيه لديك ملك مقرب ولا نبي مرسل الكدح جهد النفس
في العمل والكد فيه يقال كدح اى كد وتعب ولا يوازيه بفتح يا منصوب باشد بان مقدره
بعد از حتى معطوف باشد بر لا يكافأ وبسكون يا وضم همزه روايت شده در يوازى
ويكافأ والموازاة والمساواة والمكافات والمضاهاة والمعادلة والمقابلة نظاير
يعنى بار خدايا بلند ساز مرتبهٔ او را بسبب رنج وتعبى كه در دين تو برد تا آنكه برساني در جه
اورا بلند ترين درجات از بهشت تو تا هيچكس با او برابرى نكند در منزلت ومساوى
نباشد در مرتبه ودعوى مساوات نكند با او در پيش تو هيچ فرشته نزديكى وهيچ
پيغمبر مرسل بايد دانست كه ملائكه را مراتب متفاوت هست بعضى از ايشان
نزد حق جل وعلا از ديگرى قربايه ايشان بلند تر است از بعضى ونبى انسانيست كه
خداى تعالى او را برانگيخته باشد براى رسانيدن آنچه با و وحى شده ودر بعضى كتب
منقولست كه نبى انسانيست كه آمده باشد او را وحى از جانب خدا وآن وحى متضمن
شريعت باشد اعم از آنكه او خود متعين باشد بان يا غير او واگر مبعوث شود
باو شريعتى كه تبليغ كند بغير خود او را رسول گويند وظاهر كلام حضرت سيد الساجدين
آنكه لا الى بار دين يعنى وعرفه في اهله الطاهرين وامته المؤمنين من
حسن الشفاعة اجل ما وعدته اهل الرجل اسم جمع لا واحد له من لفظه مثل
رهط وقوم يعنى وشناسا كردان او را در اهل بيت وعترت طاهره او وامت
مؤمنين او از شفاعت حسنه كه بسيارى از قوم ماندگان وگناهكاران
طومار عصيان ايشان با بغفران شسته گشت زياده از آنچه وعده كردهٔ او را

وان وعده

وان وعده اشاره است بآنچه در قرآن مجيد واقع است ولسوف يعطيك ربك فترضى
يعنى زود باشد كه عطا دهد ترا پروردگار تو مرتبه شفاعت در باب امت تو
پس خشنود شوى يعنى چندان عطا رسانى فرمايد كه گويى بس است ومن راضى شدم
وعسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا كه مراد از مقام محمود مقام شفاعت است كه رسالت
از دست آن مقام ستايش كنند خلق اولين وآخرين يا انا فذ العدة يا وافي القول يا مبدل
السيئات باضعافها من الحسنات انك ذو الفضل العظيم يقال رجل نافذ في امره
اى ماض ونفذ السهم من الرمية باعجام الذال فالنافذ الذى لا يخالف وعده العدة
بالتخفيف مصدر وعد يعد واصل وعدة على فعلة فتثقلت كسرة الواو الى العين لثقلها
عليها وحذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل وعد حذفت الواو ثم زيدت التاء
عوضا عنها يعنى اى روا كننده ويجا آورنده وعدها واى وفا كننده گفتارها واى بدل
كننده گناهان بنيكيها باضعاف آن از نيكويها بدرستى كه تو خداوند فضل واحسان
وعطاء بزرگى وكان من دعائه عليه السلام في الصلوة على حملة العرش
وكل ملك مقرب اللهم وحملة عرشك الذين لا يفترون من تسبيحك ولا
يسأمون من تقديسك ولا يستحسرون من عبادتك ولا يؤثرون التقصير
على الجد في امرك ولا يغفلون عن الوله اليك فان قلت على ما عطفت الواو
قلت على ما مضى من قصة دعاء النبي صلى الله عليه وآله كان قصة هذه الدعاء عن
آخرها معطوفة على قصة ذلك الدعاء والجملة الجامعة بينهما هي في كون المدعو له
فيهما متوافقين في جهات الدعاء من الصفات التي يحمد عليها او في الرسالة
ويجوز ان يكون معطوفة على محذوف كانه قيل اللهم نبيك صلى الله عليه وآله
فكذا وكذا صفاته وحالاته فصل عليه وحملة عرشك حالهم كذا وكذا فصل
عليهم وفتر يفتر على وزن دخل يدخل بمعنى انكسر وضعف والمصدر الفتور وسام

الدعاء الثالث

من الشئ على وزن علم بمعنى مل والاستحسار استفعال من حسر اذا اعيا وتعب وفي
الحديث ادعوا الله عز وجل ولا تستحسروا اى لا تملوا قاله في النهاية وفي الغريبين الهروى
اى لا ينقطعون عن العبادة والبعير الحسور هو الذى ذهبت قوته والبصر الحسير الكليل كذا
الناقة انقطع سيرها ولا يؤثرون مضارع اثر يؤثر ايثارا اى لا يختارون والجد بكسر الجيم
ضد الهزل والوله الولع من وله الفصيل بامه اذا ولع بها والتحير من شدة الوجد والشوق
يعنى بار خدايا فرشتگانى كه بردارندهٔ عرش تواند آنانكه سست وضعيف نميشوند
از تسبيح وتنزيه كردن ذات مقدس تو وملالت نمى يابند از تقديس كردن تو وهيچ
نميورزند واختيار نمينمايند تقصير را بر كوشش نمودن در كار وطاعت تو وغافل نمى شوند
از حيرانى وشيفته شدن بسوى جناب تو جل وعلا در كشاف مذكور است كه حملهٔ عرش
امروز چهار نفرند روز قيامت مدد كند ايشان را بچهار ديگر تا هشت شوند چنانچه
در سورهٔ مباركه الحاقه از اين خبر ميدهد ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية
ومنقولست از ابن عباس كه در هنگامى كه بارى تعالى خلق نمود عرش را امر فرمود
ايشان را بحمل عرش ايشان بطاقت شدند وعاجز گشتند از حمل آن از جانب
الهى خطاب آمد كه بگوئيد لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم چون اين كلمات
طيبه بگفتند عرش مستقر شد ودر تفاسير مذكور است كه عرش الهى سيصد
هزار ركن دارد واز قاعده تا قاعده سيصد هزار ساله راه است جلت عظمته وكبريائه
واسرافيل صاحب الصور الشاخص الذى ينتظر منك الاذن وحلول الامر فينبه
بالنفخة صرعى رهائن القبور اسرافيل هو الملك الذى يتعلق به نفخ الصور البعث و
الصور قرن ينفخ فيه اسرافيل والشاخص بالرفع على ان يكون صفة اخرى لاسرافيل
يقال شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عينه وجعل لا يطرف وشخوص الابصار
اى استمرار انفتاحها من غير انطباق وهنا كناية عن الترجى للخدمة كما يفعل العبد

بالنسبة

بالنسبة الى مولاه وهى مؤنثة صريع وصرعى جمع صريع مضافة الى رهاين المضافة
الى القبور يعنى واسرافيل كه فرشته ايست كه متعلق است باو دميدن صور از جهت بعث مرده
از قبور وصاحب شاخص است كه ميدمد در وچشم گشوده ومنتظر آنست كه از جناب مقدس
تو دستورى يابد وفرود آيد باو فرمان كه در دمد در صور پس چون امر الهى تعلق گيرد
بدميدن در دمد وآگاه گرداند باين دميدن مردگان وافتادن گور را كه در گورند
يعنى محبوس اند در آن پس ايشان از گورها برخيزند ودشتابند تا بصحراى قيامت ودر
تفاسير مذكور است كه سه نفخه بتحقيق ميشود تا قيامت قيام نفخه فزع ونفخ في الصور ففزع
من في السموات ومن في الارض ونفخه صعق ونفخ في الصور فصعق
من في السموات والارض ونفخه احيا ونفخ في الصور فاذا هم من الاجداث الى ربهم ينسلون
وميان هر نفخ چهل سال متراخى شود چنانچه در تفاسير مذكور است وميكائيل
ذو الجاه عندك والمكان الرفيع من طاعتك ميكائيل هو الملك الذى يتعلق
بالارزاق والجاه هو القدر والمنزلة وميكائيل كه فرشته ايست كه متعلق است باو احوال ارزاق آدم
وصاحب جاه وقدر ومنزلت است نزد تو وصاحب مكانت بلند است بسبب طاعت وفرمان بردارى تو
وجبريل الامين على وحيك المطاع في اهل سمواتك المكين لديك المقرب عندك
جبرئيل نامى است عبرانى يا سريانى ومعنى او عبد الله است وهو الملك الذى يتعلق بالقاء العلوم
وتبليغ الوحى وفرشته ديگر كه جبرئيل است كه امين است بر خزاين وحى تو ومطاع است در
ميان اهل سمانها وصاحب مكانت نزد تو ومقربست نزديك تو والروح الذى هو
على ملائكة الحجب الروح هو اعظم الملائكة بعد حملة العرش مستعل على ملائكة الحجب والحجب
صفة للملائكة اى حجب السموات والملائكة ملاك على الاصل لا جمع ملك كالشمائل
جمع شمال وهو مقلوب مالك من الالوكة وهى الرسالة لانهم وسائط بين الله وبين
الناس فهم رسل الله او كالرسل اليهم وفرشته ديگر عظيم كه روح نام او ست كه اعظم ملائكه است

حجب ملائکه

بعد از حمد عرش و دارات است بر ملائکه حجب و ملائکه چند اند که موکلند بر طبقات سبعه
که فوق آسمانهاست و سرادقات آن و از بعضی مشایخ عظام مسموع شد که مراد از حجب ائمه
طاهرین اند صلوات الله علیهم اجمعین و از ملائکه که موکلند بر ایشان چه در
کتاب کافی روایت متکثره وارد است در کتاب حجت که در وقت وفات هر شیعه
از شیعیان ائمه طاهرین بر و ظاهر میشوند و حاجب میشوند میانشان احوالی که عارض
میشود مر و مراد حین وفات و میان ایشان اما ظاهر آنست که مراد از حجب طبقات
چند است فوق سبع سموات چنانچه در احادیث وارد است که فوق سموات سبع طبقات
هفتگانه است کما انا حجب کوینده وَالرُّوحِ الَّذِي هُوَ مِنْ أَمْرِكَ و روح کما از امر تو است
یعنی از نسبت عاقبت و بامر کن موجود شده بی ماده و این دلیلست بر آنکه بعضی از فرشتگان
مجرد اند فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِمْ مِنْ سُكَّانِ سَمَاوَاتِكَ وَأَهْلِ
الْأَمَانَةِ عَلَى رِسَالَاتِكَ دون فی قوله علیه السلام بمعنی تحت پس رحمت فرست
برین فرشتهای که مذکور شد از حاملین عرش و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و روح
و بر ملائکه که پایینتر ند از اینها من حیث المرتبه که آن ملائکه اند که ساکنان
آسمانها اند که مخلوقات مخلوقی است از مخلوقات تو و اهل امانت اند بر پیغامهای
تو بر پیغمبران وَالَّذِينَ لَا تَدْخُلُهُمْ سَأْمَةٌ مِنْ دُءُوبٍ وَلَا إِعْيَاءٌ مِنْ لُغُوبٍ وَلَا فُتُورٌ
السآمة الملالة والتعجر والدؤوب التعب والاعیاء مصدر اعیی الرجل فی المشی فهو معی
اذا عجز واللغوب بفتحتین التعب والاعیاء و منه قوله تعالی و ما مسنا من لغوب یعنی و آن
فرشتگانی که در نمییابد ایشانرا ملالتی از تعب و رنج و نه واماندگی از رنج و عنا و نه
سستی از عبادت وَلَا تَشْغَلُهُمْ عَنْ تَسْبِيحِكَ الشَّهَوَاتُ وَلَا يَقْطَعُهُمْ عَنْ تَعْظِيمِكَ
سَهْوُ الْغَفَلَاتِ الشهوة توقان النفس الی الامور المستلذه و اضافة السهو الی الغفلات
من قبیل اضافة المسبب الی السبب و باز نمیدارد ایشانرا از تسبیح کفتن تو آرزوهای نفسانی

ومنقطع

ومنقطع نسازد ایشانرا از یاد کردن بزرگی تو سهو که ناشی است از غفلتها چرا که اینها
از لواحق اجسام حیوانیه است و ملائکه از آن مبرا اند الْخُشَّعُ الْأَبْصَارِ فَلَا يَرُومُونَ
النَّظَرَ إِلَيْكَ الخشع جمع خاشع ای ابصارهم خاشعة و خشع ببصره ای غضه فرو خوابانیده اند
دیدهای خود را پس قصد نمیکنند نظر کردن بسوی جلالت و عظمت تو از غایت
خوف و خشیه النَّوَاكِسُ الْأَذْقَانِ النواکس جمع الناکس علی الشذوذ فان فاعلا لا یجمع
علی فواعل ای المطأطأ اذقانهم و هذا ایضا کنایة عن کمال خشیتهم لله ببشر نجم آنها [margin: انداخته اند]
خود را و این بذکر نیک اند است از کمال خوف و خشیه الَّذِينَ قَدْ طَالَتْ رَغْبَتُهُمْ فِيمَا لَدَيْكَ
الْمُسْتَهْتَرُونَ بِذِكْرِ آلَائِكَ وَالْمُتَوَاضِعُونَ دُونَ عَظَمَتِكَ وَجَلَالِ كِبْرِيَائِكَ
استهتر بکذا ای اولع و تجاهر به والالاء النعم واحدها الا بالفتح و قد یکسر و یکتب بالیاء [margin: ۱۲ — استهتر بکذا]
التواضع التذلل قال فی الصحاح و دون معناه ادنی مکان من الشیء و منه تدوین
الکتب لانه ادناء البعض من البعض ثم استعمل بمعنی قدام الشیء و عنده و بین یدیه
مستعارا من معناه الحقیقی و هو ظرف لغو متعلق بالمتواضعون ان فرشتهای که دور
و دراز است یعنی بسیار است رغبت ایشان در آنچیزی که نزد تست از فیوضات الهی
چرا که چشیده اند چاشنی حلاوت آنرا و آشامیده اند شراب محبت آنرا حریص و مولعند
بذکر و یاد کردن نعمتهای تو و فروتنی نماینده اند نزد بزرگی و جلال بزرگواری تو الَّذِينَ
يَقُولُونَ إِذَا نَظَرُوا إِلَى جَهَنَّمَ تَزْفِرُ عَلَى أَهْلِ مَعْصِيَتِكَ سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ
حَقَّ عِبَادَتِكَ تزفر ای تخرج النفس من الزفیر و هو اخراج النفس والشهیق رده
و سبحان مصدر کغفران و لا یستعمل الا مضافا و هو منصوب علی المصدریة
ای اسبح سبحانک و معناه فی اللغة عن النقایص ای انزهک عما لا یلیق بجناب قدسک
و فی الشرع صار لاعلی مراتب التعظیم الذی یستحقها الله و لذلک لا یجوز ان یستعمل فی
غیره و ان کان منزها عن النقایص و الی هذا ینظر ما قال بعض الاعلام من ان التنزیه

المستفاد من سبحان الله انواع تنزیه الذات عن نقص الامکان الذی هو منبع السوء و
تنزیه الصفات عن وصمة الحدوث بل عن کونها مغایرة للذات المقدسة زائدة علیها
و تنزیه الافعال عن القبح والعبث یعنی و آن فرشتهای که چون نظر کنند بآتش دوزخ
که دم بر کشاید بر آنهائی که از اهل معصیت تو اند کویند خدا و ندا تنزیه میکنیم ترا تنزیه
کردنی و پرستیدیم ترا چنانچه خود سزای پرستش تو است فَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَعَلَى الرَّوْحَانِيِّينَ
مِنْ مَلَائِكَتِكَ وَأَهْلِ الزُّلْفَةِ عِنْدَكَ نقل ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة ان سادة
الملائکة هم الروحانیون یعنون العقول الفعالة المفارقة للعالم الجسمانی لا بالحلول
ولا بالتدبیر و اما الکروبیون فدون الروحانیین فی المرتبة و هی نفوس الافلاک و عند
اللغة الکروبیون سادة الملائکة کجبرئیل و میکائیل و الروحانیین معطوف علی الضمیر المجرور
فی علیهم و لذا اعید الخافض والزلفة اسم للمصدر بمعنی القرب و منه قوله تعالی و ازلفت الجنة
للمتقین یعنی و رحمت فرست بر آن ملائکه که سابقا مذکور شد و بر ملائکه روحانیین
که یکی از طبقات ملائکه اند و از اهل قرب و منزلت اند نزد تو و اینکلام حقیقت انجام داشت
بر آنکه ملائکه طبقات مختلفه اند بعضی روحانی و بعضی غیر روحانی وَحُمَّالِ الْغَيْبِ
إِلَى رُسُلِكَ وَالْمُؤْتَمَنِينَ عَلَى وَحْيِكَ الحمال جمع الحامل والغیب هو الامر الخفی الذی
لا یدرکه الحس و یقال ائتمنه علی کذا ای اتخذه امینا و منه الحدیث المؤذن
مؤتمن ای یأتمنه الناس علی الاوقات التی یؤذن فیها فیعملون علی اذانه ما امروا به
من صلوة او صوم کذا قال المطرزی فی المغرب و وحیت الیه و اوحیت اذا کلمته بما تخفیه
عن غیره قاله فی الاساس و حاملین وحی بپیغمبران تو و امینانند بر وحی تو که بی
زیاده و نقصان میرسانند و وحی عبارتست از سخن پنهانی یقال وحیت الیه و اوحیت
اذا کلمته بالخفیه عن غیره و چون سخن خدای تعالی به پیغمبر میرسد از خلق مخفی است
لهذا وحی میگویند وَقَبَائِلِ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَأَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ

والتراب

وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ وَأَسْكَنْتَهُمْ بُطُونَ أَطْبَاقِ سَمَاوَاتِكَ القبائل جمع القبیلة و هی النوع
المختلفة و بها سمیت قبایل العرب والاطباق جمع طبق یقال السموات طباق والاطباق ای بعضها
فوق بعض یعنی و اصناف مختلفه از فرشتگان که مخصوص کردانیده ایشانرا از برای مقدس
خود بعبادت کردن و بی نیاز کردانیده ایشانرا از بیان طبقات آسمانها که بعضی از آن بر
بالای بعضی مرتب شده کما قیل و السموات طباقا وَالَّذِينَ عَلَى أَرْجَائِهَا إِذَا نَزَلَ الْأَمْرُ بِتَمَامِ
وَعْدِكَ الملائکة الذین علی ارجاء السموات والارجاء جمع الرجا مقصورا و هو الناحیة و
منه قوله تعالی والملک علی ارجائها و لفظه اذا ظرف للمستقبل و المعنی فی الملائکة الذین وقت
نزول الامر بتمام وعدک علی ارجاء السموات یعنی و آن فرشتگانی که بر کنارهای آسمانها باشند
تا هنگام وقت فرود آمدن امر بتمامی وعده تو که قیام قیامت باشد و با حاملین عرش منضم
شوند بر داشتن عرش بعد کما قال فی قوله تعالی والملک علی ارجائها و یحمل عرش ربک
فوقهم یومئذ ثمانیة وَخُزَّانِ الْمَطَرِ وَزَوَاجِرِ السَّحَابِ وَالَّذِي بِصَوْتِ زَجْرِهِ يُسْمَعُ زَجَلُ
الرُّعُودِ زجر البعیر ساقه والزجل بالزای والجیم محرکة الصوت یقال سحاب زجل ای ذو
رعد و اضافة الزجل الی الرعود بیانیة والرعود جمع رعد والرعد صوت الذی یسمع من السحاب
کان اجرام السحاب تضطرب و تنتقض اذا حدتها الریح فتصوت عند ذلک من الارتعاد
یعنی و فرشتگانی که خزانه داران باران اند و راننده کان ابر اند و آن ملک و فرشته
کمان آواز و راندن او شنیده میشود آواز که آن رعدهاست وَإِذَا سَبَحَتْ
بِهِ خَفِيفَةُ السَّحَابِ الْتَمَعَتْ صَوَاعِقُ الْبُرُوقِ السبح العوم والجری والذهاب و سبح
الفرس جری والخفیف بالحاء المهملة والفائین بینهما یاء مثناة من تحت دوی جریه
و فی بعض النسخ خفیفة السحاب بالخاء المعجمة والفاء ثم القاف بینهما یاء منقطة
تحتها نقطتین یقال خفقت الریح خفقانا و هو خفیقها ای دوی جریها والصواعق
جمع صاعقة و هی نار تسقط من السماء فی رعد شدید یقال صعقتهم السماء اذا

[margin notes:]
انغوردن و آشامیدن غذا و هم التحمید و شرابهم التقدیس پاک خواندن تو را و جا داده ایشانرا
لعدو … اصلا رعد … بما فیها … من معنى الحرکة والاضطراب
السحاب
لخاء

البرق
الفت علیهم الصاعقة والبروق جمع وهو الذی یلمع من السحاب من برق الشیء بریقا اذا
لمع یعنی هرگاه شنا کنند یعنی امر وشد غایتا برهاد ببا این امد شده درخشان
کننده صاعقها یعنی آتشها که روشنی آنان لامع کردد ومُشیّعی الثلج والبرد والهابطین
مع قطر المطر اذا نزل کلمة اذا ظرفیه والبرد بالتحریک تکرک یعنی وآن فرشتگانی که همراهی
برف وتکرک فرود آیندگان فرشتگانی که با قطرهای باران فرود آیند چون باران بارد
والقوام على خزائن الریاح القوام بالتشدید جمع القایم واستقراء کلام العرب
یدل على استعمالهم الریاح بصیغة الجمع فی الرحمة کما فی قوله تعالى ویرسل الریاح مبشرات
والریح بصیغة المفرد فی العذاب قال الله تعالى حکایة عن قوم عاد وارسلنا علیهم الریح
العقیم یعنی وآن فرشتگانی که قایم وموکلند بر خزانهای بادهای خوب والموکلین
بالجبال فلا تزول یعنی وآن فرشتگانی که موکلند وگماشته شده اند بر کوهها تا از جای
خود زائل نشوند والذین عرفتهم مثاقیل المیاه وکیل ما تحویه لواعج الامطار
وعوالجها المثاقیل جمع المثقال ومثقال الشیء میزانه من مثله والمراد ههنا مطلق
المقدار وحواه یحویه ای احاط یحیط واضافة اللواعج وکذا اللواعج الى الامطار من
قبیل اضافة الصفة الى الموصوف ای الامطار اللاعجة والعالجة ای الشدیدة یقال
لعجة الضرب اولمه واحرق جلده وعجلت الامواج واعتلجت ای التطمت وفی حدیث
الدعاء وما یحویه لواعج الرمال هو جمع لاعج وهو ما تراکم من الرمل ودخل بعضه
فی بعض قال ابن الاثیر فی نهایته یعنی وآن فرشتگانی که شناسا کردانیده ایشان را بمقدار
آبها وقدر آنچه احاطه کرده آنرا بارانهای سخت بهم نشسته وبرسلک من الملائکة
الى اهل الارض بمکروه ما ینزل من البلاء ومحبوب الرخاء الرخاء ضد الشدة
من سعة العیش یعنی وصلوة بر رسولان تو از فرشتگان که فرود آورند کان اند
باهل زمین آنچه نازل میشود ناخوش شمرده شده از بلاها وزحمت وبدبخت

داشته شده

دانسته شده از فراخی معیشت ورحمت والسفرة الکرام البررة السفرة بالتحریک
الکتبة قال الله تعالى بایدی سفرة واحدهم سافر مثل کفرة وکافر وهم الملائکة الذین ینسخون
الکتب من اللوح المحفوظ والکرام والبررة جمع بار وبر فرشتگانی کتاب از لوح محفوظ نسخه
وامیکیرند بزرکانند نزد خدای تعالى با کوی بان وهمراهانند که استغفار میکنند
بجهة خلقان که نیکوکارانند والحفظة الکرام الکاتبین وصلوة بر حفظة یعنی ملایکه که
نگاه دارندکانند بزرکان بگفتار وکردار ایشان وبزرکانند نزد خدای تعالى نویسندکان
روز نامجات اقوال وافعال عبادند ودر بعضی تفاسیر مذکور است که حفظه وکرام الکاتبین
ایشان ده ملکند بروز وده بشب واصح واشهر آنست که دو ملکند بروز ودو بشب
که موجب این است بزرکان نشسته اند واقوال وافعال ایشانرا نگاه میدارند وثبت
مینمایند ومؤید قول اخیر است آنچه از ابن عباس منقول است که با هر انسانی دو ملک
موکلند دو در روز ودو در شب یکی بر یسار ودیکری بر یمین هرگاه تکلم نماید بحسنه
الکه بر یمین هست ثبت نماید آنرا واگر متکلم شود بسیئة الکه بر یمین هست با فرشته
دست چپ بگوید که ثبت مکن که شاید نادم شود وتوبه کند پس اگر چنانچه توبه نکند
بنویس آنرا وملک الموت واعوانه یعنی وصلوة بر فرشتگان که موکلست بقبض
ارواح ونام او عزرائیل است ارواح را اعوانند جواب دهند پس اعوان خود را
بقبض آن فرماید وبر اعوان ومددکاران او که ملایکه رحمت وعذابند ومنکر و
نکیر اسم مفعول من انکر بالکسر والنکیر فعیل بمعنى مفعول وکلاهما ضد المعروف
سمیا به لان المیت لم یعرفهما ولم یر صورة مثل صورتهما وانما صورتا بتلک الصورة
القبیحة لیخاف الکافر ویتحیر فی الجواب واما المومنون فیریهم الله تعالى
کذلک امتحانا ویثبتهم بالقول الثابت امتنانا ولا یخافون لان من یخاف الله
تعالى فی الدنیا وآمن به وبرسله وکتبه لم یخف فی القبر یعنی وصلوة بر دو فرشته

جمع الکرام

که نامش منکر ونکیر گویند که موکلند بر آنکه هرگاه کسی را که در قبر گذارند بیایند
وسوال کنند از خدا وپیغمبر وحجج ورومان فتان القبور ای فتان اهل القبور فی
کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلام فی خبر باب الشامی وما سأل عنه امیر
المؤمنین فی جامع الکوفة وما سأله عن المد والجزر ما هما فقال ملک الله
تعالى موکل بالبحار یقال له رومان فاذا وضع قدمیه فی البحر فاض فاذا اخرجهما
غاض ویمکن ان یکون رومان البحر والقبر واحد وان یکون هذا الاسم مشترکا
بین ملکین وفتان بصیغة فعال از صیغ مبالغات ومجرور است بر نسخه اصل صفة
رومان است بنصب چنانچه از ابن ادریس مرویست بنا بر مدح است یا
باضمار اعنی وهو من الفتنة بمعنى الاختیار والامتحان قال ابن الاثیر فی
نهایته وفی حدیث الکسوف انکم تفتنون فی القبور یرید مسائلة منکر
ونکیر من الفتنة الامتحان والاختبار یعنی وصلوة بر رومان که نام فرشته است
از فرشتهای قبر وبا این ادم میباشند در قبر وآزمایش او میکنند اگر از اهل
ایمانست وسیع وفراخ میسازند قبر او را واگر از اهل ایمان نیست مسلط
میسازد بر او حیات وعقارب چنانچه در کتاب کافی از حضرت جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده که ان الله یسلط علیه تسعة وتسعین تنینا لو ان تنینا واحدا
منها نفخ على الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدای تعالى مسلط میسازد بر
کافر نود ونه مار بزرگ که اگر یکی از آن مارها نفس بزمین دمد دیگر هرگز زمین
گیاه نرویاند والطائفین بالبیت المعمور وصلوة بر فرشتگانی که طواف کنندگان بیت
معمورند وآن خانه ایست در آسمان هفتم وبعضی گفته اند که در آسمان چهارم برابر
کعبه معظمه که حرمت او در آسمان همچنانست که حرمت کعبه در زمین هر روز هفتاد
هزار فرشته بگرد او طواف کنند چنانچه در تفاسیر مذکور است ومالک والخزنة

وبو مالک

وبر مالک که نام فرشته ایست که موکلست بر دوزخ ونگاهبان دوزخ است وبر فرشتگان
دیگر که خازنان دوزخند ورضوان وسدنة الجنان السدنة جمع سادن کخدمة
جمع خادم قال ابن الاثیر فی نهایته فیه ذکر سدانة الکعبة هی خدمتها من فتح
بابها واغلاقها فهو سادن یعنی صلوة بر رضوان که فرشته ایست موکل بر بهشت
وبر آنکه نیز بهشت است وبر دیگر فرشتگان که دربانان وخادمان بهشتند
والذین لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون من عطف الصفة على
الصفة نحو الى الملک القرم وابن الهمام والمراد الموکلون بجهنم الوارد فیهم قوله تعالى
علیها ملائکة غلاظ شداد وهو الظاهر وبر فرشتگان که نافرمانی نکنند خدا را در آنچه
فرمود ایشانرا در زمان ماضیه ومیکنند آنچه فرموده میشوند بان در زمان آینده
والذین یقولون سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار وبر فرشتگانی که در جنات
عدن باشند وگویند مؤمنانرا که بشارت باد بر شما بدوام سلامت یعنی همیشه
سالم خواهی بود بانچه صبر کردید وشکیبائی ورزیدید بر فقر در دنیا پس نیکوست
سرانجام آن سرائی که ایشان یافتند والزبانیة الذین اذا قیل لهم خذوه فغلوه
ثم الجحیم صلوه ابتدروه سراعا ولم ینظروه الزبانیة ماخوذ من الزبن وهو
الدفع وهم تسعة عشر ملکا یدفعون اهل النار الیها وفی التنزیل الکریم علیها
تسعة عشر صلوه ای القوه فی النار من صلیته بالتشدید ای القیته فی النار وصلیت
العصا بالنار ایضا اذا لینتها وقومتها قاله المجد فی النهایة الاثیریة وبدرت الى الشیء
ابدر بدورا اسرعت وکذلک بادرت الیه وتبادر القوم تسارعوا وابتدروا السلاح
تسارعوا الى اخذه ولم ینظروه على صیغة المضارع المعلوم من باب الافعال من الانظار
بمعنى الامهال والتاخیر یعنی وصلوة بر زبانیه که نوزده فرشته اند موکل بر دوزخ بجهت
عذاب اهل دوزخ آن فرشتگانی که چون گفته شود ایشانرا که بگیرید کسی را پس در غل کشید و برا

یعنی دست او بر کردن او بر پیش و آتش بزنند اندازید او را شتابندگان باشند
المنکر امر و مهلت ندهند او را و مَن اَوهمنا ذکره وَلَم نعلم مَکانه مِنک وبای
امرٍ وکلته یقال اوهمنا ای ترکنا واوهمت الشیء ترکته واوهم من الحساب مائة
ای اسقطها منه و بر فرشتگانی که ترک کردیم ذکر ایشانرا و ندانسته بودیم جای ایشانرا
نزد تو و باینکه بکدام کار گماشته ایشانرا وَسُکانِ الهَواءِ وَالاَرضِ وَالماءِ و بر فرشتگانی
که ساکنانند در هوا و زمین و آب موکلند بر ایشان و متصرفند در احوال ایشان
وَمَن مِنهُم عَلَی الخَلقِ ای فمن وکلته من الملائکة علی الخلق الحفظ لا ایبعدان یکون مراده
علیهم السلام من منهم علی الخلق الملائکة الذین هم من المجردات المحضة والمفارقات
الصرفة والمعنی انهم فی عالم الامر مشرقون علی عالم الخلق یعنی و آن فرشتگانی که از مجردات
محضه اند و مفارقات صرفه و مشرف و مشتغل و موکلند بر عالم خلق یعنی بر
عالم جسمانیات از معادن و نباتات و حیوانات و باید دانست که جمیع عقلا
اتفاق دارند بر اینکه ملائکه اشخاص جسمانی نیستند که امد و شد نمایند در زمان
آدمیان و لیکن مختصر اقوالست در حقیقت ملائکه دو قولست یکی قول متکلمین ست
که ایشان ملائکه را اجسام لطیفه نورانیه میدانند که قادرند بر تصرفات سریعه
و افعال شاقه و فاعل خیرات نیند علی الاتصال و تفاوت درجات ایشان باعتبار مراتب
ایشانست در عبادت و دویم قول حکما که ایشانرا اجسام غیدانند لیکن انواع متباینه
میدانند بعضی از ایشان که مجردند از جسمیت لیکن مدبر اجسامند و بعضی آنند که
مجرد نیستند بلکه جسمانی اند و حالند در اجسام و قایمند بآن و در تنزیل آسمانی
و کتاب الهی اشارت بانمراتب شده و شیخ ابو علی در رساله صعود میگوید که الملک
جوهر بسیط ذو حیوة و نطق و عقل غیر مائت هو واسطة بین الباری عز و جل و بین الاجسام
الارضیة فمنه عقلی و منه نفسی و منه جسمانی و کلام سید الساجدین نیز اشعار باین
اقسام دارد

مشتعل

وازینها اجسام و بعضی مجرد اند از جسمیت محو

اقسام دارد چنانچه ظاهر شد در طی این دعای شریف فصلِّ علیهم یَومَ تَأتی کُلُّ نَفسٍ
مَعَها سائِقٌ وَشَهیدٌ سایق یسوقها الی المحشر و شهید ای شاهد یشهد علیها
بعملها پس رحمت فرست خدایا بر ایشان تا روزی که هر نفسی که بیاید همراه او سایقی و
رانندهٔ داشته باشد و با او گواهی که نیک و بد او گواهی دهنده باشد و از ابن عباس مرویست
که سایق فرشته باشد و گواه عمل وی و بعضی دیگر گویند که سایق از فرشتگان باشد و گواه
اعضای وی و بروی گواهی دهند و در بعضی نسخ صحیفهٔ مکرمه بجای سایق قایم است یعنی
قایم و شهید با او باشد وَصَلِّ عَلَیهِم تَزیدُهُم کَرامَةً عَلی کَراماتِهِم وَطَهارَةً عَلی طَهاراتِهِم
و رحمت فرست بر ایشان رحمتی که بیفزاید و زیاده کند ایشانرا کرامتی بالای کرامتی و پاک
شدنی بالای پاک شدنی یعنی کرامت و طهارت ایشانرا اَللّهُمَّ وَاِذا صَلَّیتَ عَلی مَلائِکَتِکَ
وَرُسُلِکَ وَبَلَّغتَهُم صَلاتَنا عَلَیهِم فَصَلِّ عَلَینا بِما فَتَحتَ لَنا مِن حُسنِ القَولِ فیهِم اِنَّکَ جَوادٌ کَریمٌ
الجواد هو المنعم الکثیر الانعام والاحسان والفرق بینه وبین الکریم ان الکریم
هو الذی یعطی مع السوال والجواد هو الذی یعطی من غیر سوال وقیل بالعکس والجود السخی وجل
جواد ای سخی ولا یقال الله عز وجل سخی لان اصل السخاوة راجع الی اللین یقال ارض
سخاویة وقرطاس سخاوی اذا کان لینا و سمی السخی سخیا للینه عند الحوائج یعنی بار خدایا
چون رحمت کنی بر فرشتگان و پیغمبران خود و برسانی بایشان صلوات که بر ایشان فرستادیم
پس رحمت کن بر ایشان یا بر ما بنا بر اختلاف نسخه بآنچه گشادهٔ بر ما از نیکوئی گفتار
در حق ایشان بدرستیکه توئی بخشنده بی آنکه عوضی و غرضی داشته باشی گوئی که میبخشی
بی منت سوال وَکانَ مِن دُعائِهِ عَلَیهِ السَّلامُ فِی الصَّلوةِ عَلی اَتباعِ الرُّسُلِ
وَمُصَدِّقیهِم اَللّهُمَّ وَاَتباعُ الرُّسُلِ وَمُصَدِّقوهُم مِن اَهلِ الاَرضِ بِالغَیبِ عِندَ
مُعارَضَةِ المُعانِدینَ لَهُم بِالتَّکذیبِ قوله علیه السلام واتباع الرسل معطوف علی جملة عرشک
والمعاند والعنید معنی وهو الذی یعرف الحق و یابا یعنی بار خدایا و پیرو آن پیغمبران
یا باه ر

صلوة ع

نسل

الرابع

عَلی العُموم و آنانکه تصدیق نمودند ایشانرا بغیب یعنی بقلب و بجهت قلب مستور است لهذا
تعبیر از او بغیب فرموده از اهل زمین در هنگام معارضه میکردند دشمنان ایشان بتکذیب
نمودن آیات باهرهٔ ایشان با آنکه میدانستند که حق با ایشانست وَالاِشتیاقِ اِلَی المُرسَلینَ
بِحَقائِقِ الایمانِ فی کُلِّ دَهرٍ وَزَمانٍ اَرسَلتَ فیهِ رَسولاً وَاَقَمتَ لِاَهلِهِ دَلیلاً
مِن لَدُن آدَمَ اِلی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ مِن اَئِمَّةِ الهُدی وَقادَةِ اَهلِ التُّقی عَلی
جَمیعِهِمُ السَّلامُ والاشتیاق عطف علی الارض ای مصدقوهم من اهل الاشتیاق و در
بعضی نسخ بسین مهمله و یاء موحده روایت شده یعنی و آنان اهل اشتیاق به پیغمبران
که نهایت شوق داشتند یا پیشی میگرفتند در صدد کردن و تصدیق نمودن به پیغمبران
بنا بر نسخه اخیر بسبب حقایق ایمان که در دل ایشان رسوخ تمام داشت در هر روزگار
آدم که ابو البشر است و اول پیغمبران علی نبینا و علیه السلام تا روزگار محمد صلی الله
علیه و آله که آخر و خاتم پیغمبرانست از امامان راه نماینده و پیشروان و کشاننده
اهل تقوی بر همه ایشان باد سلام و تحیت فَاذکُرهُم مِنکَ بِمَغفِرَةٍ وَرِضوانٍ
پس یاد کن همه ایشانرا از جناب خود بآمرزش و خشنودی اَللّهُمَّ وَاَصحابُ مُحَمَّدٍ خاصَّةً
الَّذینَ اَحسَنوا الصَّحابَةَ خاصة منصوب علی المصدریة ای خصه خاصة الصحابة
بالکسر مصدر کالصحبة یعنی بار خدایا و اصحاب محمد صلی الله علیه و آله مخصوص
کردان آن صحابه که نیکو کردند مصاحبت او را و مراد بصحابه پیغمبر جمعی اند که ادراک
سعادت ملاقات آنحضرت نموده باشند در زمان حیوة آنحضرت به بیداری
و مسلمان بوده باشند بملاقات عادی و با ایمان از دنیا رحلت نموده
باشند بسعادت ملاقات گفتیم نه بسعادت دیدار تا بعضی از صحابه که کور مادرزاد
بوده باشند داخل شوند چون ابن ام مکتوم و مقید ساختیم به بیداری تا جمعی که بعد از زمان
آنحضرت در وقت خواب دیده باشند ~~یعنی باشند~~ بملاقات عادی گفتیم تا بعضی
آنحضرت نموده باشند

پیغمبری

که فرستادی درمیان ایشان پیغمبری و برپای داشتی مر اهل آن زمان را راه نمائی و دلیلی اند منکار محو

آنحضرت در اینجا مسلمان باشند

پیغمبری باشند و ملاقات عادی گفتیم تا بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم السلام که در شب
معراج ادراک صحبت آنحضرت نموده باشند چنانچه بعضی از روایات صحیحه بآن ناطق است
از تعریف بیرون روند و فایدهٔ قید اخیر بجهت اخراج ثلثه متغلبه است چه ظاهرست
که ایشان از دنیا رحلت نمودند با ایمان وَالَّذینَ اَبلَوُا البَلاءَ الحَسَنَ فی نَصرِهِ وَکانَفوهُ
وَاَسرَعوا اِلی وِفادَتِهِ وَسابَقوا اِلی دَعوَتِهِ وَاستَجابوا لَهُ حَیثُ اَسمَعَهُم حُجَّةَ
رِسالاتِهِ وَفارَقُوا الاَزواجَ وَالاَولادَ فی اِظهارِ کَلِمَتِهِ وَقاتَلُوا الآباءَ وَالاَبناءَ
فی تَثبیتِ نُبُوَّتِهِ وَانتَصَروا بِهِ وَمَن کانوا مُنطَوینَ عَلی مَحَبَّتِهِ یَرجونَ تِجارَةً
لَن تَبورَ فی مَوَدَّتِهِ ابلوا البلاء الحسن ای جاهدوا الجهاد الحسن فی صحبت سعد بن معاذ
عسی ان یعطی هذا من لا یبلی بلائی ای لا یعمل مثل عملی فی الحرب وکانفوه ای عاونوه یقال
کنفت الرجل اکنفه ای حطته وعنیته واکنفته اعنته والمکانفة المعاونة والوفادة
الوا واسم المصدر من وفد یفد اذا ورد رسولا علی الامیر واستجابوا له ای اجابوا له
والتثبیت التمکین وانتصروا ای انتقموا ومنطوین ای مضمرین محبته والطویة الضمیر
لن تبور ای لن تکد یعنی و آن اصحابی که مجاهده نمودند در جهاد نیکو در نصرت و یاری
دادن پیغمبر و معاونت و یاری نمودند او را و سرعت و شتاب نمودند بنزدیک در فتن
و وارد شدن بسوی او و سبقت گرفتند بسوی دعوت او و اجابت نمودند دعوت
او را در آن حال که بشنوانید حجت رسالت خود را که آن قرآن یا غیر آنست
از دلایل و مفارقت نمودند از زنان و فرزندان خود در اظهار و آشکارا کردن
سخن او و کشتند پدران و فرزندان خود را در استوار ساختن پیغمبری او و انتقام کشیدند
و داد خود خواستند از کفار بسبب او و آنانکه در خاطر ضمیر خود ثابت و مستقر بودند
بر دوستی او و امید میدارند در مودت او بازرگانی که کاسد نبود و زیان نرسد
تا در روز قیامت متاع ایشان بواجبی تمام رایج گردد اَلَّذینَ هَجَرَتهُمُ العَشائِرُ اِذ تَعَلَّقوا

ربعهم وبه وانتفت عنهم القرابات اذ سكنوا في ظل قرابتك فلا تنس لهم العشاير جمع
العشيرة وهي القبيلة والعروة بالقميص والكوز معروفة وآنانكه هجرت كردند از ايشان
قوم وقبيلة ايشان چون دست در زدند ببستاويزى محكم كه آن دوستى پيغمبر است
و بطرف كردند از ايشان خويشان ونديدند خويشان چون ايشان ساكن شدند در سايه
خويشى ونزديك او پس وامكذار ايشانرا اللهم ما تركوا لك وفيك لا تنس لهم اى لاجزاء
ومنه قوله تعالى نسوا الله فنسيهم اى تركوا امر الله فتركهم من كل خير ورحمة ويمكن ان
يريد بالنسيان معنى خلاف الذكر والحفظ فالمعنى لا تعاملهم معاملة الناسين
~~لهم فيما تركوا الله فتركهم من كل خير ورحمة ويمكن ان يريد بالنسيان~~
لهم فيما تركوا لك وفيك من الاموال والاهلاد والديار پس وامكذار ايشانرا
بارخدايا آنچه ايشان ترك كردند از زنان وفرزندان وخانه وديار خود از براى
تو ودر راه تو يا معامله مكن با ايشان معامله فراموشكارانرا بسبب آنچه ايشان
ترك كردند از براى نصرت دين تو ودر راه تو از اموال واولاد وديار وارضهم
من رضوانك ارض فعل امر من باب الافعال يقال ارضى يرضى ارضاء والرضوان
الرضا بكسر الراء وضمها يعنى خشنودى ساز ايشانرا از رضاى خود وبما حاشوا الخلق را
الخلق عليك اى جمعوا وضموا وساقوا من حاش الابل جمعها وبآنچه جمع كردند
وفراهم آوردند خلقانرا بر دين تو وكانوا مع رسولك دعاة لك اليك
وبودند با پيغمبر تو خوانندگان خلق را از براى نصرت دين بسوى تو واشكرهم
على هجرهم فيك ديار قومهم وخروجهم من سعة المعاش الى ضيقه
وجزائه شكر ايشانرا بسبب هجرت كردن ايشان در راه حق كنايه وتقويت دين
تو از خانهاى مردم وخويشان وبيرون آمدن ايشان از فراخى معيشت بتنگى معاش
ومراد از اين مهاجرين اند ومن كثرت في اعزاز دينك من مظلومهم عطف

على ضمير الجمع

على ضمير الجمع في واشكرهم اى واشكر من كثرت في اعزاز دينك من مظلومهم على ان يكون من
مظلومهم متعلقا بالتكثير في كثرت والمعنى من كثرت من مظلومهم في اعزاز دينك ويحتمل
ايضا حينئذ ان يكون من بيانية لتبيين من والتقدير من كثرتهم من مظلومي الدعاة
اليك مع رسولك في اعزاز دينك والحاصل تكثير اصابة الظلم اياهم في سبيل
دينك يعنى وجزا ده شكر آنانكه بسيار كردانيدى مظلومين ايشانرا در خواندن ايشان
با پيغمبر تو مردمانرا در اعزاز دين تو يا آنانكه بسيار كردانيدى در اعزاز دين
خود ان مظلومين اند ومرجع هر دو يك معنى است ومراد از اين طايفه انصارند ودر بعضى
از نسخ بجاى اين فقره چنين روايت شده ومن كثرت في اعزاز دينك كلومهم يعنى
آنانكه در عزيز كردن دين تو ايشانرا جراحتهاى بسيار رسيد اللهم واوصل
الى التابعين لهم باحسان الذين يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين
سبقونا بالايمان خير جزائك يعنى بارخدايا برسان بآنانكه پيروى كردند مر
صحابه را بنيكويى كردن مراد تابعان صحابه اند آنانكه ميگويند اى پروردگار ما بيامرز
ما را ومر برادران ما را در دين آنانكه پيشى گرفتند بر ما بايمان ومگذار در دلها
ما كينه وحسدى وخيانتى براى آنانكه گرويدند پيش از ما يعنى اصحاب پيغمبر اى
آفريدگار ما بدرستى كه مهربانى دعاى ما مستجاب كن بخشنده ما را برحمت
خود در زمره سابقان گردان بهترين جزاى خود كه آن جنت ونعيم آنست الذين
قصدوا سمتهم وتحروا وجهتهم ومضوا على شاكلتهم السمت هيئة اهل الخير
يقال ما احسن سمته اى هيئته وسيرته وتحروا فاى تاخوا وعمدوا ومنه قوله تعالى
تحروا رشدا والوجهة بكسر الواو وفتحها كما هو المروى في هذا المقام اسم لما يتوجه اليه
الشي وهو الجهة والشاكلة الطريقة فالمعطوفان على قصدوا كالمفسرين له وتابعين
صحابه آنكسانى اند كه قصد كردند سيرت وطريقه صحابه را وطلب كردند جهة وطريق

ولا تجعل في قلوبنا
امنوا ربنا انك رؤ

ایشانرا و رفتند بطریقه که مشاکل و مشابه حال صحابه بود لَمْ یَثْنِهِمْ رَیْبٌ فِی بَصِیرَتِهِمْ
وَلَمْ تَخْتَلِجْهُمْ شَكٌّ فِی قَفْوِ آثَارِهِمْ یقال ثنیت الشیء ثنیا عطفته و ما به رجای الامر عطفهم
و لمبیّن عجهم و الاختلاج الاضطراب و اختلاج الاعضا کذا قاله فی المغرب و قفا اثره
قفوا ای اتبعه بر نکردانید ایشانرا از جای خود شك و ریبی که داخل بینائی ایشان شود و
مضطرب نساخت ایشانرا شکی در پیروی نمودن اثرهای صحابه وَالْائْتِمَامِ بِهِدَایَةِ
مَنَارِهِمْ الایتمام الاقتدا یقال ائتم به ای اقتدی و المنار بفتح المیم الموضع المرتفع
الذی یوقد فی اعلاه النار لهدایة الضالّ و نحوه و در اقتدا نمودن باو راست
که حاصل شده از علامتها و نشانها که صحابه هویدا و روشن ساخته اند تا گمگشتگان
بادیه ضلالت بو رفتنی هدایت ایشان رو براه آورند مُکَانِفِینَ وَمُوَازِرِینَ لَهُمْ هُمَا
و المکانفة المعاونة و الموازرة کالمفسّرة حال ای حال التابعین در حالتی که معاون و ظهیر و موازر بودند مر صحابه را یَدِینُونَ
لها یعنی تابعان بحتین جزا را یتابعین مر بِدِینِهِمْ وَیَهْتَدُونَ بِهَدْیِهِمْ ای یجعلون دینهم دین الصحابة و طریقهم طریقها و الهدی
بفتح الها و اسکان الدال السیرة یقال هدی هدی فلان ای سار سیرته و فی الحدیث اهدوا
هدی عمار ای سیروا بسیرته یروی بالفتح و الکسر فهنا المقام یعنی فرمان بردار
میشاید بطریقی که ایشان میکرداند طریقه خود را طریقه صحابه فرمان برداری نمودند
و راه یافته میشوند بطریقه و سیرتی که صحابه گرفته بودند یَتَّفِقُونَ عَلَیْهِمْ وَلَا
یَتَّهِمُونَهُمْ فِیمَا أَدَّوْا إِلَیْهِمْ یتفقون این لفظه در این مقام بچهار لغت روایت
شده اول یتفقون بسکون تاء مثناة از فوق پیش از فاء مکسوره و بعد از فا قاف
مضمومه بنا بر آنکه افتعال باشد از وفق یوفق و اصل او اوتفاق است چون
اوتعاد که اصل او اوتعاد است که افتعال است از وعد قلب کردند واو را
بتاء و تا را در تا ادغام کردند اتفق شده و چون کثیر الاستعمال بود تخفیف
داده اند ایتفق شد دوییم بتشدید تا پیش از فاء مکسوره من الاتفاق که این نیز

افتعال باشد

افتعال باشد بیم سکون تا و تقدیم قاف بر فا چنانچه از شیخ شهید رحمه الله روایت
شده و او افتعال است از وقوف چهارم یتقفون بتقدیم قاف بر فا مجرد از
تاء افتعال بلکه مضارع و تفضیلن بنا بر روایتین اولتین علی یحیی مع باشد
کقوله تعالی و اتی المال علی حبه و بنا بر روایتین اخیرتین بمعنی خود خواهد بود
و اتهام افتعال است از وهم اصل او اوتهام بود قلب کردند واو را بتا و تا را
در تا ادغام کردند اتهام شد یعنی موافقت نمودند با صحابه یا ایستادند بر
ایشان و تعدی ننمودند از گفتار ایشان و متهم نساختند تابعین صحابه را در آنچه
بایشان رسانیدند از احکام الهی و سنن نبوی اللَّهُمَّ وَصَلِّ عَلَی التَّابِعِینَ
مِنْ یَوْمِنَا هَذَا إِلَی یَوْمِ الدِّینِ وَعَلَی أَزْوَاجِهِمْ وَعَلَی ذُرِّیَّاتِهِمْ وَعَلَی مَنْ أَطَاعَكَ
مِنْهُمْ صَلَاةً تَعْصِمُهُمْ بِهَا مِنْ مَعْصِیَتِكَ الازواج جمع الزوج و هو لما له قرین من
جنسه کزوج الخف و یقال للذکر کما یقال للبعل الزوج زوج و للانثی ایضا کما فی
قوله تعالی اُسْکُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ و المراد هنا الانثی و الذریة نسل الرجل
یعنی بار خدایا رحمت فرست بر پیروان صحابه از روز ما امروز تا روز قیامت و بر
زنان ایشان و بر فرزندان ایشان و بر هر که اطاعت و فرمان برداری ترا از ایشان
رحمتی که نگاه داری ایشانرا بسبب آن رحمت از معصیت و نافرمانی خود وَتَفْسَحُ
لَهُمْ فِی رِیَاضِ جَنَّتِكَ الفسحة بالضم و السین و الحاء المهملتین السعة و مکان
فسیح و فسح له فی المجلس ای وسع له و بابه منع و الریاض جمع الروضة اصله
رواض صارت الواو یاء لکسرة ما قبلها یعنی و وسعت دهی از برای ایشان در
باغهای بهشت خود وَتَمْنَعُهُمْ بِهَا مِنْ کَیْدِ الشَّیْطَانِ الکید المکر و شیطان یا اصل
او فیعال است از شطن بمعنی بعد و نون او اصلی است یقال شطن الدار ای
بعدت و چون دور است از صلاح و خیر او را شیطان گفتند یا از شاط است بمعنی بطل

التعوز

و چون از اسماء او یکی باطل است لهذا او را شیطان گفتند پس بنا بر این فعلان خواهد
بود و نون او زایده و بنا بر اول منصرفست و بنا بر ثانی غیر منصرف بالف و نون
مزیدتان و علمیت یعنی و باز داری ایشانرا بسبب آن صلوة از مکر دیو سرکش وَ
تُعِینُهُمْ بِهَا عَلَی مَا اسْتَعَانُوكَ عَلَیْهِ مِنْ بِرٍّ البر بالکسر هو النفع الواصل الی
الغیر مع القصد الی ذلك و الخیر اعم منه ای یکون قصدا او سهوا و ضد البر العقوق و
ضد الخیر الشر و اعانت و مدد دهی ایشانرا بسبب این صلوة بر آنچه که استعانت
خواهند ترا بر آنچه از نیکوئی وَتَقِیهِمْ طَوَارِقَ اللَّیْلِ وَالنَّهَارِ إِلَّا طَارِقًا
یَطْرُقُ بِخَیْرٍ الطوارق جمع الطارق و هو کل ما اتی لیلا و المراد هنا مطلق الحوادث
لان اکثرها یکون فی اللیل و نگاه داری ایشانرا از حوادث لیل و نهار الا حادثه
که داخل شود بخیر و نیکوئی وَتَبْعَثُهُمْ بِهَا عَلَی اعْتِقَادِ حُسْنِ الرَّجَاءِ لَكَ وَالطَّمَعِ
فِیمَا عِنْدَكَ و برانگیزانی ایشانرا بسبب این صلوة بر آنچه که استعانت خواهند ترا
بر الکا اعتقاد امید نیکوئی پیدا کنند بتو و طمع کنند در آنچه که نزد تست از مثوبات
اخرویه وَتَرْكِ التُّهَمَةِ فِیمَا تَحْوِیهِ أَیْدِی الْعِبَادِ لِتَرُدَّهُمْ إِلَی الرَّغْبَةِ إِلَیْكَ وَ
الرَّهْبَةِ مِنْكَ یعنی ان اعتقادان ما تحویه ایدی العباد هو بایدیهم حقیقة
تهمة و انما المالك هو الله تعالی فالعاقل لا یطمع الا فیما عند الله التهمة
بالتاء المثناة المضمومة من فوق فعلة من الوهم و التاء بدل من الواو و قد
تفتح الهاء و فی نسخة الکفعمی النهمة بالنون المفتوحة بمعنی الحرص و متهم نشوند
یا حریص نشوند در آنچیزی که فرا گرفته است او را دست بندگان تا از خاطر
دیبو بیرتا باز گردانی ایشانرا با آنچیزی که نزد تو باشد و راغب بآن شوند
از جنات و نعمتهای آن و خایف و ترسکار شوند از آنچه از تو باشد از دوزخ
و عذاب آن وَتُزَهِّدَهُمْ فِی سَعَةِ الْعَاجِلِ وَتُحَبِّبَ إِلَیْهِمُ الْعَمَلَ لِلْآجِلِ

وَالِاسْتِعْدَاد

وَالِاسْتِعْدَادَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ زهد فی الشیء عن الشیء زهدا و زهادة اذا رغب
عنه و لم یرده و من فرق بین زهد فیه و زهد عنه فقد اخطأ قاله المطرزی فی
المغرب و زاهد سازی ایشانرا در فراخی دنیا و ایشان تارك دنیا گردند و دوست
گردانی بسوی ایشان کار آخرت را و ایشانرا استعداد آنچیزی ببخشی که بعد از
مرگ بکار ایشان آید و بیان رستگاری از عذاب آن نشاید و در کلمات
اعجاز آیات فاتحه کتاب ولایت در نهج البلاغة مکرم در طی مراسله که
بعبد الله بن عباس نوشته اند اشاره باین معنی فرموده اند حیث قال فلیکن
سرورك بما نلت من آخرتك و لیکن اسفك علی ما فاتك منها و ما نلت
من دنیاك فلا تکثر به فرحا و ما فاتك منها فلا تأس علیه جزعا و لیکن همك
فیما بعد الموت ترجمه این کلام شریف آنکه پس باید که شاد شوی تو با آنچیزی
که دریابی تو از فواید آنجهان و باید که باشد اندوه تو بر چیزی که ضایع
فوت شود از مقاصد جاودانی آنجهانی یعنی کمالات نفسانی و ملکات فاضله
انسانی که موجب مزیت درجات باشد بر درگاه ربانی و آنچه یافتی تو از
متاع دنیای خود پس بسیار مکن بسبب آن فرح و شادی را یعنی
فرحان و شادان مباش بوصل متاع این جهان و آنچه فوت شود ترا از
مال و منال دنیا پس اندوهگین مباش از روی جزع کردن و ناشکیبائی نمودن
بفوت آن و باید که باشد هم تو و قلق و اضطراب تو در چیزی که بعد از مرگ بکار آید
و کلام سید الساجدین و کلمات شریفه حضرت خاتم الولایة طعطع دلیلست
بر بقاء نفس بعد از خراب بدن زیرا که مستعد شیء واجبست که باقی باشد
با مستعد له لا محالة وَتُهَوِّنَ عَلَیْهِمْ کُلَّ کَرْبٍ یَحِلُّ بِهِمْ یَوْمَ خُرُوجِ الْأَنْفُسِ
مِنْ أَبْدَانِهَا هوّن الله تهوینا سهّله و خففه من ابدانها ای من تبدیل الابدان
سهل را

وکلا بتماواسان کردانی برایشان هر اندوهی که فرود آید وحلول نماید بایشان روزی که
بیکمن رود جانهای از تدبیر ابدان ورعایت وحفظ آن وَتُعَافِيَهُمْ مِمَّا تَقَعُ بِهِ
الْفِتْنَةُ مِنْ مَحْذُورَاتِهَا وعافیت دهی ایشان را از آنچه واقع میشود بان ازمایش
از مفاسد ابتلا یعنی ایشانرا از مفاسد ابتلا وازمایش بعافیت دار وَكَبَّةِ
النَّارِ وَطُولِ الْخُلُودِ فِيهَا كبة النار عظمها عطف بر محذوراتها یعنی من كبة
النار وکب الاناء قلبه یعنی وعافیت دهی ایشانرا از روی درافتادن بر آتش
دوزخ ودور ودراز ماندن درآنجا وَتُصَيِّرَهُمْ إِلَى أَمْنٍ مِنْ مَقِيلِ الْمُتَّقِينَ
قیل موضع القیلولة وهی الاستراحة والمراد هنا الجنة وباز گردانی ایشانرا بجایگاه
کهان محل استراحت پرهیزکارانست یعنی بهشت **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ**
لِنَفْسِهِ وَأَهْلِ وِلَايَتِهِ يَا مَنْ لَا تَنْقَضِي عَجَائِبُ عَظَمَتِهِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَاحْجُبْنَا عَنِ الْإِلْحَادِ فِي عَظَمَتِكَ العجايب جمع العجيب وهو الامر
الذی یتعجب منه وحجبه منعه وبابه نصر والحد فی دین الله ای حاد عنه
وعدل الالحاد بمعنی المماراة والمجادلة ودر نسخه کفعمی این دعا مصدر است
بلفظ اللهم یعنی ای خداوندگار ای آنکه بنهایت نرسد بزرگی عجیب او
یعنی بزرگی که بشگفت آورد مردم را رحمت فرست بر محمد وآل او وبازدار
ما را از میل کردن در عظمت وبزرگی تو وَيَا مَنْ لَا تَنْتَهِي مُدَّةُ مُلْكِهِ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعْتِقْ رِقَابَنَا مِنْ نَقِمَتِكَ وای آنکه باخر نرسد ومنتهی
نشود مدت پادشاهی او رحمت فرست بر محمد وآل او وآزاد کن گردنهای
ما را از عذاب خود وَيَا مَنْ لَا تَفْنَى خَزَائِنُ رَحْمَتِهِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَاجْعَلْ لَنَا نَصِيبًا فِي رَحْمَتِكَ وای آنکه فانی وآخر نشود خزانهای
رحمتش او رحمت فرست بر محمد وآل او وبگردان از برای ما بهره ونصیبی

در رحمت خود

الخامس

باین معنی که از منهج استقامت عدول وانحراف ورزیم وشک داشته باشیم در عظمت وبزرگی تو

در رحمت خود وَيَا مَنْ تَنْقَطِعُ دُونَ رُؤْيَتِهِ الْأَبْصَارُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَ
أَدْنِنَا إِلَى قُرْبِكَ دون اینجا بمعنی عند است وای آنکه منقطع است نزد دیدن
او چشمهای بینندگان چه وجود بحت ووجود محض وهستی سانج است واز
مشابهت جسم وجسمانی وممازجت هیولی وصورت منه وانا الاین مکان
ولوث حیز وآمیزش جهت ونقص وضع ومحاذاة مبرا است رحمت فرست
بر محمد وآل او ونزدیک گردان ما را ما را با ساحت جناب قرب خود یعنی آراسته
گردان ما را باعمال الصالحه وافعال جمیله که باعث مثوبات ونزدیکی تو گردد وَيَا مَنْ
تَصْغُرُ عِنْدَ خَطَرِهِ الْأَخْطَارُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَكَرِّمْنَا عَلَيْكَ خطر الرجل
قدره ومنزلته یقال لا تجعل نفسك خطرا لفلان ای عدلا له وفی الحدیث
الجنة لا خطر لها ای لا عوض کذا قاله فی الغریبین وقوله کرمنا علیك علی تضمین
معنی الورود ای کرمنا واردین علیك وای آنکه کوچک مینماید نزد قدر و
شرف وقدرها رحمت فرست بر محمد وآل او وگرامی دار ما را در حینی که وارد
شویم بر تو وَيَا مَنْ تَظْهَرُ عِنْدَهُ بَوَاطِنُ الْأَخْبَارِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا
تَفْضَحْنَا لَدَيْكَ فضحه ای کشف مساویه وای آنکه ظاهر وهویدا است نزد
علم شامل او چیزهای پوشیده رحمت فرست بر محمد وآل او ورسوا مکن ما را پیش
خود یعنی فردا که روز عرض حسابست چون باعمال ناشایسته وقبح سریرت
ما مطلعی ما را رسوا مکن اللَّهُمَّ أَغْنِنَا عَنْ هِبَةِ الْوَهَّابِينَ بِهِبَتِكَ
بارخدایا بی نیاز گردان ما را از بخشش بخشندگان ببخشش خود وَاكْفِنَا
وَحْشَةَ الْقَاطِعِينَ بِصِلَتِكَ وکفایت حال ما بکن از رمیدن آنکسانی
که بجهت فقر واحتیاج ما قطع رحم نمودند بپیوستن خود حَتَّى لَا نَرْغَبَ
إِلَى أَحَدٍ مَعَ بَذْلِكَ وَلَا نَسْتَوْحِشَ مِنْ أَحَدٍ مَعَ فَضْلِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

ولا یجعل و ای عنده قدره الاخطار نفسك خطر الفلان عدلا له و حدیث الجنة لا خطر لها الا عوض
قاموس

نرل
علی

ای لا نسأل احدا الان رغب اذا تعدی یکون بمعنی سال تا آنکه رغبت نکنیم وسوال نکنیم
از هیچکس با بخشش تو وتا وحشت نکنیم از کسی با فضل واحسان تو وقطیعه رحمی
نکنیم وهمه کس را انعام واحسان توانیم نمود بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او
وَكِدْ لَنَا وَلَا تَكِدْ عَلَيْنَا وَامْكُرْ لَنَا وَلَا تَمْكُرْ بِنَا وَأَدِلْ لَنَا وَلَا تُدِلْ مِنَّا اللَّهُمَّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الكید المکر والاحتیال والخدیعة واذا نسب الی الله تعالی فالمراد به
المجازاة علیه کما فی الحدیث اللهم ان فلانا هجانی فاهجه ای جازه جزاء هجائه وادل
لنا ای وانصر لنا ای وانصر لنا قال فی القاموس اداله الله بنی فلان من عدونا والدولة
الانتقال من حال البؤس والضر الی حال الغبطة والسرور ولا تدل منا ای لا تنصر منا
یعنی اگر کسی کیدی ومکری وخدیعه کند بر ما جزا ده او را وکید مکن بر ما ومکر مکن بمانند
استدراج وغیر آن یعنی اگر خطائی کنیم ما را بعطائی منوازی که سبب ضلالت ما شود
وجمله وامکر لنا تاکید جمله اولی است وانتقام بکش از برای ما از دشمنان ما وانتقام
مکش از ما ودولت وغلبه ده ما را ودولت وغلبه را از ما مبر بارخدایا رحمت
فرست بر محمد وآل او وَقِنَا مِنْكَ وَاحْفَظْنَا بِكَ وَاهْدِنَا إِلَيْكَ وَلَا تُبَاعِدْنَا
عَنْكَ إِنَّ مَنْ تَقِهِ يَسْلَمْ وَمَنْ تَهْدِهِ يَعْلَمْ وَمَنْ تُقَرِّبْهُ إِلَيْكَ يَغْنَمْ اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ کلمه من فی هذه المواضع شرطیة او موصولة یعنی نگاه دار ما را از معصیت
خود وحفظ کن ما را بطاعت خود وراه نمای ما را بسوی خود یا ثابت ساز ما را بر هدایت
ودور مگردان ما را از جناب خود زیرا که هر که را تو نگهداری او کنی بسلامت باشد
وهر کسرا تو راهنمائی کنی او را براه راست برد وآنکسی را که بدرگاه خود نزدیک
کنی غنیمت شمارد آنرا چه قرب بجناب الهی سبب قطع تعلقات از امور دنیویه است
که موجب مثوبات اخرویه است بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او وَاكْفِنَا
حَدَّ نَوَائِبِ الزَّمَانِ وَشَرَّ مَصَائِدِ الشَّيْطَانِ وَمَرَارَةَ صَوْلَةِ السُّلْطَانِ الحد

باسه و

باسه والنوایب جمع النایبه وهی المصیبة والمصاید الشیطان ومرارة صولة
السلطان جمع المصیدة وهو ما یصاد به والمرارة ضد الحلاوة وصال علیه اذا استطال
وصال علیه یصول صولا وصولة الصولة الحملة والوثبة وکفایت کن از ما شدت
وسختی در مصیبتهای زمانه واز شر آنچیزی که شیطان بان صید میکند آدمیان را
بدان گرفتار اغوا واضلال مینماید یعنی ما را از دام شیطان برهان واز تلخی تطاول
وتکبر پادشاهان ما را کفایت کن اللَّهُمَّ إِنَّمَا يَكْتَفِي الْمُكْتَفُونَ بِفَضْلِ قُوَّتِكَ فَصَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاكْفِنَا بارخدایا کفایت نمیتوانند کرد کفایت کنندگان مگر بفضل
وقدرت تو پس رحمت کن بر محمد وآل او وکفایت حال ما بکن وَإِنَّمَا يُعْطِي الْمُعْطُونَ
مِنْ فَضْلِ جِدَتِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعْطِنَا یعطی هم بیناء فاعل وهم بیناء مفعول
روایت شده وهمچنین معطون بضم طاء روایت شده بانکه اسم فاعل یا اسم مفعول
بوده باشد والجدة بتخفیف الدال المصدر وجد یجد وفی اسماء الله تعالی الواجد
هو الغنی الذی لا یفتقر وجز این نیست که عطا نمیکنند بخشندگان یا بخشیده
نشده انها بخشیده کان مگر از فضل عطیه تو پس رحمت کن بر محمد وآل او وعطا و
بخشش نمای ما را وَإِنَّمَا يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ بِنُورِ وَجْهِكَ فَصَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاهْدِنَا یعنی جز این نیست که راه راست نیافته اند راه راست
کوشندگان مگر بروشنائی ذات مقدس تو ای راهنمای گمراهان پس رحمت
فرست بر محمد وآل محمد او وهدایت کن ما را یعنی ثابت ساز ما را بر هدایت
اللَّهُمَّ إِنَّكَ مَنْ وَالَيْتَ لَمْ يَضْرُرْهُ خِذْلَانُ الْخَاذِلِينَ الموالاة ضد المعاداة
وخذله خذلانا اذا ترك عونه ونصرته بارخدایا بدرستی که هر آنکس که تو او را دوست
داری ونصرت دهی زیان نرسانند او را فروگذاشتن فروگذارندگان یعنی ترك نصرت
ایشان وعدم کارگذاری ایشان ضرر با ونرسانند وَمَنْ أَعْطَيْتَ لَمْ يَنْقُصْهُ مَنْعُ الْمَانِعِينَ فنقص الشیء

فلدهما م

من باب نصر ونقصانا ونقصه غيره يتعدى ويلزم قال بعض اللغويين النقص مصدر
المتعدى والنقصان مصدر اللازم والمتعدى يتعدى الى مفعولين يقوا نقصه حقه
قال الله تعالى ثم لم ينقصوكم شيئا ولما قول المنقص المال درهما غيز يعنى وهر انكس كه تو
اورا اعطا كرده كم وكاست ميكند اورا بانداشتن بانداره ندكان وعايد دراعطيت
كمفعولت محذوف است اى من اعطيته وَمَنْ هَدَيْتَ لَمْ يَغْوِهِ اِضْلالُ الْمُضِلِّينَ
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اى من هديته على قياس من اعطيت ولم يغوه بفتح الياء على انه
متعدى قال فى القاموس وغواه غيره واغواه وغوّاه هر انكس كه تو اورا راه نمودى كمراه
نسازد اورا كمراه سازندكان پس رحمت فرست بر محمد وآل او وَامْنَعْنَا بِعِزِّكَ
مِنْ عِبَادِكَ اى اجعلنا منيعا عزيزا من بين عبادك يعنى بكردان ما را منيع وعزيز
بعزت خود از ميان بندكان خود وَاَغْنِنَا عَنْ غَيْرِكَ بِاِرْفَادِكَ الارفاد الاعطاء
وغنى وبى نياز كردان ما را از غير خود ببخشش واعطاء خود وَاَسْلُكْ بِنَا سَبِيلَ الْحَقِّ
بِاِرْشَادِكَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وروان سازما را براه حق براه نمودن خود بار
خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وَاجْعَلْ سَلَامَةَ قُلُوبِنَا فِي ذِكْرِ عَظَمَتِكَ وبكردان
سلامتى دلهاى ما را در ياد كردن بزركى خود وَفَرَاغَ اَبْدَانِنَا فِي شُكْرِ نِعْمَتِكَ وبكردان
فراغت بدنهاى ما را در شكر كذارى نعمت خود وَاِنْطِلَاقَ اَلْسِنَتِنَا فِي وَصْفِ
مِنَّتِكَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ رجل طلق اللسان ولسان طلق وطليق وذلق
ذليق وبكردان تيزى زبانهاى ما را در وصف كردن نعمت تو بار خدايا رحمت كن بر محمد
وآل او وَاجْعَلْنَا مِنْ دُعَاتِكَ الدَّاعِينَ اِلَيْكَ يعنى بكردان ما را از خوانندكان كه بسوى
تو ميخوانند مردمان را وَمِنْ هُدَاتِكَ الدَّالِّينَ عَلَيْكَ وَمِنْ خَاصَّتِكَ الْخَاصِّينَ لَدَيْكَ
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وبكردان ما را از راه نمايندكان خود كه دلالت نمايند مردم را بسوى تو
واز خاصان خود كه خاص باشيم نزد تو اى بخشاينده ترين بخشايندكان وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ

بلغ

عليه السلام

الدعاء السادس

عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ وچون از اوقاتى كه دعا باجابت مقرون ميكردد
وقت صبح وشام است ولهذا حضرت سيد الساجدين باين دعا مواظبت ومداومت
ميفرموده اند در اين وقت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ بِقُوَّتِهِ قال ابن الاثير
فى نهايته فى اسماء الله الخالق وهو الذى اوجد الاشياء جميعها بعد ان لم يكن
موجودة واصل الخلق التقدير فهو تعالى باعتبار تقدير ما منه وجوده وباعتبار الايجاد
على وفق التقدير خالق وحصول الليل والنهار انما يكون بخلقه تعالى الشمس مضيئة
غاية الاضاءة بحيث يغلب نورها ساير الكواكب ويخلق الهواء مظلما فى نفسه قابلا
للاضاءة ويخلق الارض كثيفة قابلة للاضاءة بحيث ينعكس منها الاشعة وجعل
الشمس متحركة حول الارض بحيث يطلع من افق ويغرب فى آخر فبطلوعها يحصل
النهار وبغروبها يحصل الليل والباء للسببية ويحتمل ان يكون للملابسة اى للمصاحبة
اى حال كونه قويا يعنى سپاس وستايش مر خدا يراكه آفريد شب وروزرا بعد از آنكه موجود
بعد از آنكه موجود نبودند وتقرير شده بود وجود ايشان بقوت وتوانائى او
وَمَيَّزَ بَيْنَهُمَا بِقُدْرَتِهِ اى جعل كل واحد منهما ممتازا عن الآخر بقدرته فالقادر
هو الذى يتمكن من كل طرفى الفعل والترك لكن قبل تحقق الداعى الى احدهما وتعلق
الارادة به اما بعده فيجب طرفه الذى تعلق به الارادة ولهذا قالوا الوجوب بالداعى
لا ينافى الاختيار بل يحققه وامتياز داد هر يك از شب وروز را از يكديكر بقدرت
كامله خود وَجَعَلَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَدًّا مَحْدُودًا وَاَمَدًا مَمْدُودًا موقتا حد الشئ منقطعه
ومنتهاه والحد الحاجز بين الشيئين ومحدودا اى معينا او مميزا عن غيره والامد
مدة من الزمان مجهولة والفرق بين الامد والزمان ان الامد يقال باعتبار الغاية
والموقوت مشتق من الوقت بمعنى تحديد الاوقات كالتوقيت وروى محدودا بدلا
عن موقوتا والممدود بمعنى المبسوط الممتد ولا يخفى ان الامد بمعنى الغاية لا يناسبه

بلغ

الوصف بالمد لان غاية الشئ لا تكون ممتدة فيجب ان يجعل حينئذ بمعنى مدة من الزمان
ويكون المراد زمان الليل والنهار والمناسب لقوله حدا محدودا امدا موقوتا لكن
على هذه النسخة يكون امدا موقوتا كالتاكيد لقوله حدا محدودا وكردانيد از براى هر يك
از شب وروز نهايتى معين وزمانى كشيده شده يا يقين كرده شده چه اول روز نزد اهل
شرع از طلوع صبح صادق است تا غروب جرم شمس ومعلوميت روز زمستان ومعلوميت
شب است چه ابتداء روز انتهاى شب است وانتهاى شب ابتداء روز است يُولِجُ كُلَّ وَاحِدٍ
مِنْهُمَا فِي صَاحِبِهِ وَيُولِجُ صَاحِبَهُ فِيهِ الايلاج من الولوج وهو الدخول فى مضيق
فالايلاج هو الادخال فى مضيق وادخال كل منهما فى الآخر يحتمل معنيين احدهما التعقيب
اى جعل كل منهما عقيب الآخر بلا فصل والاتيان به بعده صرح به صاحب الكشاف فى تفسير قوله
تعالى يولج الليل فى النهار ويولج النهار فى الليل اى ياتى بالليل عقب النهار فيلبس الدنيا
ظلمة بعد ان كان فيها ضوء ثم ياتى بالنهار عقب الليل فيلبس الدنيا ضوءه والثانى ادخال
كل منهما فى الآخر بالزيادة والنقصان بان ينقص من احدهما شيئا ويزيده فى الآخر
كنقصان نهار الشتاء وزيادة ليله وزيادة نهار الصيف ونقصان ليله اقول المعنى
الاول الذى ذكره صاحب الكشاف اشمل وافيد لانه يعم كل المساكن المعمورة والبلاد
بخلاف المعنى الثانى فانه لا يشمل البقاع الواحد فى خط الاستواء فان الليل والنهار
ابدا فيها متساويان كما لا يخفى لكن المعنى الثانى اقرب الى اللفظ فان الايلاج الادخال
فاذا ناد من هنا فى ذاك فقد ادخله فيه وقال الشيخ الجليل بهاء الملة والدين العاملى
فى كتاب مفتاح الفلاح بعد ما ذكر المعنى الثانى المذكور هاهنا فى تفسير قوله عليه السلام يولج كل
منهما فى صاحبه فان قلت هذا المعنى اى الزيادة والنقص يستفاد من قوله عليه السلام يولج كل
منهما فى صاحبه فاى فايدة فى قوله عليه السلام ويولج صاحبه فيه قلت مراده عليه السلام
التنبيه على امر مستغرب وهو حصول الزيادة والنقصان معا فى كل من الليل والنهار

الرابع

فى وقت واحد

فى وقت واحد وذلك بحسب اختلاف البقاع كالشمالية عن خط الاستواء والجنوبية عنه سواء
كانت مسكونة او لا فان صيف الشمالية شتاء الجنوبية وبالعكس فزيادة النهار ونقصانه
واقعان فى وقت واحد لكن فى بقعتين وكذا زيادة الليل ونقصانه ولو لم يصرح عليه السلام بقوله
ويولج صاحبه فيه لم يحصل التنبيه على ذلك بل كان الظاهر من كلامه عليه السلام وقوع
زيادة النهار فى وقت ونقصانه فى آخر وكذا الليل كما هو محسوس بين الناس قالوا وفى قوله
عليه السلام ويولج صاحبه والحال باضمار مبتداء كما هو المشهور بين النحاة يعنى در مى آورد
وداخل ميسازد هر يك از شب وروز را در مصاحبش در حالتى كه در آورده وزياده ساخته
آن مصاحب را در ديكرى يعنى در حالى كه شب را در روز افزوده ودر همان حال روز
را در شب افزوده ليكن در دو بقعه مختلف پس واو در كلام حضرت سيد الساجدين واو
حالى باشد نه واو عطف پس كسى توهم نكند كه ذكر فقره اخيره بيفايده است زيرا كه غرض
آنحضرت تنبيه است بامرى غريب كه آن حصول زيادة ونقصان است در هر يك از شب
وروز در وقت واحد ليكن تحقق اين زياده ونقصان بحسب اختلاف بقاع است همچو بقاع شماليه
از خط استوا وجنوبيه از آن خواه بقعه مسكون بوده باشد يا نه چه تابستان بلاد
شماليه زمستان بلاد جنوبيه است وبر عكس زيادتى روز وكمى آن واقعست در يك زمان
ليكن در دو بقعه مختلف وهمچنين زيادتى شب ونقصان آن نيز متحقق است در زمان
واحد پس بجهت تنبيه بر اين امر غريب جمله حاليه را ايراد فرموده بِتَقْدِيرٍ مِنْهُ لِلْعِبَادِ الجار
متعلق بالفعلين السابقين بحسب المعنى والباء للسببية ومن للابتداء متعلق بمحذوف
هو صفة لتقدير اى تقدير كاين من الله واللام فى العباد عوض عن المضاف اليه اى لعباده
تعالى يعنى براى ادخال هر يك از شب وروز در ديكرى از جهة تقديريست از نزد او كه حاصل است
از جانب خداى تعالى از براى بندكان فِيمَا يَغْذُوهُمْ بِهِ وَيُنْشِئُهُمْ عَلَيْهِ الجار متعلق بتقدير اى
جعل الله الايلاج المذكور لاجل تقديره للعباد فى الشئ الذى يغذوهم به لان حملة

فوايد الليل والنهار حصول الغذاء من الماكول والمشروب والغذاء ككساء ما به الجسم
وغاؤه يقال غذاه يغذوه غذوا فاغتذى وتغذى ويتنعم عطف على يغذو وهم اي
بتقدير منه تعالى في الحالة التي يتنعم عليها اي يترفهم ويتنعم في القاموس نشأ حتى نور با
وشب وانشاؤه غيره فان فوايد الليل والنهار تربية الانسان وتنميته اوست وخلق
لهم الليل درنيفه غنا ميدهد ايشانرا بان ونشو ونما وافزايش ميفرمايد ايشانرا
باين يكي از فوايد شب وروز تربيت انسان وتنميه اوست فخلق لهم الليل ليسكنوا
فيه من حركات التعب وتهضات النصب الفاء للترتيب نوعان حقيقي كما قام
زيد فعمرو وذكري وهو عطف مفصل على مجمل لان مرتبة التفصيل بعد الاجمال
واضافة الحركات الى التعب من قبيل اضافة السبب الى المسبب وكذا اضافة التهضات
بالنون والضاد المعجمة من النهوض وروي بهظات بالباء الموحدة والظاء
المعجمة من بهظه الحمل اي اثقله والنصب بفتح الصاد المهملة الاعياء چون ذكر فايده
مشترك ميان روز وشب فرمود نمود اراده نمود كه تفصيل دهند فايده كه
مخصوص باشد بهريك ازانها اول از فوايد شب آنست كه ساكن ميشوند وقرار
ميگيرند دران واستراحت ميابند از حركات كه واقع شده در روز بجهت تحصيل
معاش وغيره كه موجب تعب است واز ترددات بدنيه كه موجب واماندگي
ومحنت وروايت شده بهظات بباء موحده وظاء معجمه بجاي نهضات كه
بمعني ثقل وسنگيني است وجعله لباسا ليلبسوا من راحته ومنامه فيكون
ذلك لهم جماما وقوة ولينالوا به لذة وشهوة قال صاحب الكشاف في
قوله تعالى وجعلنا الليل لباسا اي يستركم عن العيون اذا اردتم هربا من
عدو او بياتا له او اخفاء ما لا تحبون الاطلاع عليه من كثير من الامور ويفهم
من قوله عليه السلام ليلبسوا فيه من راحته ومنامه معنى آخر وهو انه تعالى

لما جعل لبسا

لما جعل سببا لان يلبس العباد فيه لباس الراحة والنوم فكانه لباس يقال لبس الثوب
يلبس كعلم يعلم لبسا بالضم ومنه الراحة والمنام ومصدر ميمي بمعنى النوم بالالباس
من حيث ان كل واحد منهما يغشى الناس ويشمل عليهم كاللباس واضافة الراحة والمنام
الى ضمير الليل للاختصاص بمعنى اللام اي الراحة والمنام المختصين بالليل من حيث وقوعهما
فيه وليس بمعنى في كما يظهر من كلام ابن الحاجب من ان المضاف اليه اذا كان ظرفا للمضاف
كانت الاضافة بمعنى اللام قال واضرب اليوم معناه ضرب له اختصاص باليوم بملابسة
وقوعه فيه عليه ثم فيكون ذلك لهم عطف على يلبسوا فيكون منصوبا بان المقدرة
ولام كي وروي مرفوعا عطفا على ليلبسوا وعطفه بالفاء يدل على انه متفرع على
ما قبله فان لبس الراحة والمنام سبب للجمام والقوة والجمام بالفتح الراحة بعد التعب
يقال جم الفرس جماما اي ذهب اعياؤه ويقال من باب فعل يفعل كنام ينام اي يصيب
واللذة ادراك الملايم من حيث هو ملايم والشهوة مصدر شهيه كرضي اي احبه
ورغب فيه كاشتهاه وتشهاه اي ليصيبوا ويدركوا بسبب ذلك لذة اي ما يلتذون
به وشهوة اي ما يشتهونه ويمكن ان يكون المراد بهما الحاصل بالمصدر يعني
دويم از فوايد شب آنست كه گردانيد شب را پوششي تا بپوشانند خود را از خستگان
وخواب آن پس باشد اين پوشش راحت وخواب راحتي وآسودگي وقوتي
مر ايشان را وتا بيابند وادراك كنند بان لذت وخوشي وآرزوي كه نفس ايشان
خواهش داشته باشد از امور مستلذه مثل جماع وغيره وخلق لهم النهار مبصرا ليبتغوا
من فضله وليتسببوا من رزقه عطف على خلق لهم الليل اي خلق لهم
النهار مبصرا اي تبصر فيه الاشياء وتستبان فيكون قبيل اسناد الفعل
الى الظرف كما يقال نهاره صايم ليبتغوا اي ليطلبوا فيه شيئا من فضل الله
والمراد به نعم الله واحسانه مطلقا لا الرزق فقط لان طلب الرزق

من ج

مذكور بعده وليتسببوا ذكره بعده من باب ذكر الخاص بعد العام للاهتمام بشانه
التسبب تفعل مطاوع لسبب ومعنى سببته جعلته سببا فتسبب اي صار سببا چون ذكر
فوايد شب را فرمود شروع فرمودند در فوايد روز يعني آفريد از براي بندگان خود
در روز روشني تا طلب معيشت نمايند از فضل او وكرم وتا سبب ووسيله سازند تحصيل
رزق او وكرم وفي ارضه سرحت الدابة تسرح سروحا سامت وسرحتها سرحا
اسمتها ورعيتها يتعدى ولا يتعدى شبه سيرهم في الارض سفرا او حضرا بلا عايق
كيف شاءوا كلين ما اشتهوا مما يحصل في الارض من اصناف نعمه وشاربين من المشارب
اللذيذة بسير الدابة في الارض وسومها وسير نمايند در زمين خداي خواه در سفر
وخواه در حضر حاصل شد بما نعي بهر نحو كه خواهند چه سير مواشي ومراعي طلبا لما فيه نيل العاجل
من دنياهم ودرك الآجل في آخرتهم طلبا مفعول له بحذف اللام وهو متعلق
بحسب المعنى بخلق الليل والنهار وعامله خلق النهار عند البصريين وانما جاز حذف
اللام عنه لان ما هو شرط له عند اكثر النحاة وهو اتحاد فاعل المفعول له وفاعل عامله
ويقارن الفعلين في الوجود موجود لان المراد طلب الله تعالى من خلق الليل والنهار
بفوايدهما وقوله لما فيه من نيل العاجل اي طلبا للامر الذي فيه وصول النفع العاجل اي
الحاضر الى العباد في دنياهم وهو متعلق بنيل الدنيا تانيث الادنى من الدنو وهو القرب
وهي من الصفات الغالبة لانها اقرب الينا من الآخرة من دنياهم وهو بيان العاجل وقوله
ودرك الآجل الدرك بالتحريك اللحوق والوصول الى الشيء يقال ادركته ادراكا ودركا
والآجل خلاف العاجل اي ادراكهم النفع الاخروي والآخرة تانيث الآخر اي الدار
الاخرى غير الدار الدنيا والاضافة في دنياهم وآخرتهم لادنى ملابسة يعني الغرض
مما ذكرنا في خلق الليل والنهار بفوايدهما المذكوره ان ينتفع العباد الى التمتعات
الدنيويه ويعبدوا الله ويشتغلوا بالطاعات في الليل والنهار لينتفعوا في الآخرة

يعني غرض از آنچه

يعني غرض از آنچه ذكر كرديم از خلق شب وروز با فوايد ايشان كه مذكور شد آنست كه منتفع شوند
بندگان بتمتعات دنيويه وعبادت وپرستش نمايند خدا را ومشغول گردند بطاعت
در شب وروز تا منتفع شوند در آخرت بكل ذلك يصلح شانهم ويبلو اخبارهم الجار
والمجرور يتعلق بما بعده وهو يصلح والمشار اليه لذلك ما ذكره بقوله طلبا الى في آخرتهم
والشان بسكون الهمزة وقد تخفف بقلبها الفا الامر والحال ومعنى يبلو يختبر اي يعاملهم
معاملة المختبر يعني باين طلب كردن عاجل ودريافتن آجل بجهت آنست كه نيكو گرداند
واصلاح آورد حال بندگان را وبيازمايد خبرهاي ايشان را كه ميكويند در ايمان
يعني تا صدق وكذب ايشان همه آشكارا شود وينظر كيف هم في اوقات طاعته ومنازل
فروضه ومواقع احكامه ليجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين احسنوا بالحسنى
اي ينظر كيف حالهم في اوقات طاعته اي كيف يصنعون في الاوقات التي وقتها الطاعتهم هل
يطيعون ويفعلون او يعصون فيتركون ومنازل فروضه كالعطف التفسيري لقوله
اوقات طاعته ومواقع احكام الله اي الاحكام الشرعية التي تقع فيها اي يتعلق بها هي
افعال المكلفين يعني ونظر كند كه چگونه اند بندگان در وقتهاي طاعت وفرمان برداري
او جل وعلا كدام از ايشان شتابنده ترند در فرمان برداري وپرهيز كاري تا نزد از محارم
ومنازل فروض كه آن اعمال مفروضه است وجايگاه فرود آمدن احكام از واجبات
ومندوبات كدام از ايشان مبادرت مينمايند باوامر وباز ميايستند از نواهي تا جزا
دهد آنانكه نيكوكارند بعقوبت نيكو كه آن نعمت بهشت جاويدانست اللهم
فلك الحمد على ما فلقت لنا من الاصباح ومتعتنا به من ضوء النهار الفاء لتفريع
ما بعدها على ما قبلها فانه لما حمد الله على خلق الليل والنهار وانه سبب للمنافع الدنيويه
والاخرويه فحمد الله على ذلك وفلقت اي شققت عمود الصبح عن ظلمة الليل بكسر الهمزة
في الاصل مصدر اصبح اي دخل في الصبح وقرئ بالفتح على انه جمع صبح ومن الاصباح بيان

بدكردارانرا بعقوبت آنچه عمل كرده اند كه آن عذاب نيرانست وجزا دهد آنانكه صح صح

لما والعائد محذوف وهو مفعول فلقت اى فلقته والعائد المفعول يحذف كثيرا ومتعتنا
اى نفعتنا يعنى بار خدايا پس تراست سپاس وستايش بر آنكه شكافتى از ظلمت شب عمود
صبح را از جهة ما و متمتع و بهره مند كردانيدى ما را بين شكافتن از روشنى روز وبصرتنا
من مطالب الاقوات عطف على متعتنا و به متعلق به وضميره راجع الى ما ومن بيان له
ولفظه من فى من مطالب الاقوات بمعنى الباء كما فى قوله ينظرون اليك من طرف خفى
ومطالب الاقوات هى المواضع التى يطلب فيها القوت والرزق اى يكون سببا له كالتجارة
والصناعة والزراعة يعنى ومر تراست حمد بر آنكه بينا كردانيدى ما را بينا بجايهاى كه محل طلب
محل رزق وقوت ما است از امر تجارت وزراعت وصناعت ووقيتنا فيه من طوارق الآفات
وقيت عطف على سابقه ووقى يتعدى الى مفعولين بنفسه ظاهرا قال تعالى وقنا عذاب النار
وقال ووقانا عذاب الجحيم والطوارق جمع الطارق لا الطارقة واصل الطرق الدق ومنه
المطرقة لانه يدق بها والطارق وان كان فى الاصل بمعنى الآتى ليلا لاحتياجه فى الاتيان
الى الدق للتنبيه الا انه يستعمل فى الاغلب للوارد بالليل شرا والمراد هنا الحوادث لان
اكثر الحوادث يحدث فى الليل فالاضافة من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف اى الآفات
الطارقة ويمكن ان يكون بيانية يعنى و نگاه داشتى ما را در روز از آفات حادثه
اصبحنا واصبحت الاشياء كلها بجملتها لك سماؤها وارضها وما بثثت فى
كل واحد منهما ساكنه ومتحركه ومقيمه وشاخصه وما علا فى الهواء وما كن تحت
الثرى اصبح من الافعال الناقصة وخبرها لك اى دخلنا فى الصبح واللام فيه للاختصاص
بالملكية اى اصبحنا واصبحت الاشياء مملوكة لك وانت مالكها وسماؤها وارضها
بدل من الاشياء بدل البعض من الكل وما بثثت بالثائين المثلثتين من البث وهو النشر
والتفريق ومنه قوله تعالى وبث فيهما من كل دابة وما كن بتشديد النون اى خفى
تحت الثرى اى التراب يعنى داخل شديم ما در صبح و داخل شدند همه چيز در صبح حالتى

كه همه ملك

كه همه مملوك تواند آسمانها و زمينها و آنچه پراكنده ساخته در هر يك از آسمانها و زمينها از آنكه
كه عدد ايشان با اختلاف و اوصاف واضعاف جميع مخلوقاتند از انس وجن ووحوش
وطيور وآنچه از زمين پراكنده از حيوانات ودواب ونباتات متفرقه ومعادن مختلفه وآنكه
آن ورونده وآنچه بلند شده در هوا وآنچه پنهانست در زير طبقه ثرى كه زيرترين طبقات
زمين است اصبحنا فى قبضتك يحوينا ملكك وسلطانك يقال هذا الشئ فى قبضة فلان
اى فى تصرفه قاله فى المغرب والملك بضم الميم هو السلطنة والسلطان كالمغفرة لما چون ذكر
نمودند حال اشيا را اراده نمودند كه ذكر كنند حال عباد را بخصوص با آنكه عاجز ومقهورند
در قبضه وقدرت بارى تعالى يعنى بامداد كرديم در حالتى كه بوديم مقهور در تصرف تو فرا
كرفته است ما را پادشاهى وسلطنت تو كه هر چه خواهى كنى وتضمنا مشيتك المشية
الارادة مصدر شاء يشاء اصلها مشيئة فنقلت كسرتها الى ما قبلها فصارت مشيئة
ثم خففت الهمزة بقلبها ياء وادغمت الياء فى الياء فصار مشية يعنى ما جمع موانتم
كه فراهم آورده وداعى ما را ومانع است از براى كنكى بخواست واراده تو ونتصرف
عن امرك لفظة من تعليلية كما فى قوله تعالى وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن
موعدة ونصرف ميكنيم ما بسبب فرمان بجا آورى تو چه بنده ومملوك تواييم وتصرف
بنده بى فرمان صاحب جايز نيست ونتقلب فى تدبيرك لفظة فى سببية كقوله تعالى فذلك
الذى لمتننى فيه اى نتحرك من حال الى حال اخرى ونتحول بسبب ما دبرت وقدرت لنا يعنى حركت
ميكنيم از حالى بحالى بسبب آنچه تدبير وتقدير كرده از براى ما ليس لنا من الامر الا ما قضيت
ولا من الخير الا ما اعطيت المراد بالامر الحال والشان يعنى نيست ما را كارى وحالى مكر آنچه
تو حكم كرده ونيست ما را چيزى ونيكوئى مكر آنچه تو عطا كرده وهذا يوم حادث جديد
وهو علينا شاهد عتيد عتيد بتاء مثناة از فوق بمعنى حاضر ومهيا است قال فى الصحاح
العتيد الحاضر المهيا وشيخ الطايفه شيخ ابو جعفر طوسى در كتاب امالى خود روايت كرده

يعنى بار خدايا اين روز فيت حادث كه نبود وپيدا شد نو بلغ تازه وآن بر ما كواهيست حاضر ومهيا صح

از حضرت صادق عليه السلام كه ما من يوم يمر على بنى آدم الا قال له ذلك اليوم يا ابن آدم انا يوم
جديد وانا عليك شهيد فقل فى خيرا اشهد لك يوم القيمة فانك لن ترانى بعد هذا ابدا
ترجمه اين حديث شريف آنكه هيچ روزى نميكذرد بر فرزندان آدم مكر آنكه آن روز ميكويد مر ايشان
كه اى فرزندان آدم من روزى تازه ام وبر تو كواهم پس در من نيكوئى كن تا كواهى دهم
از براى تو در روز قيامت چرا كه ديكر مرا نخواهى ديد بعد از اين هرگز ان احسنا
ودعنا بحمد وان اسأنا فارقنا بذم احسنا فعل ماض من باب افعال اى فعلنا
حسنا ودع بتشديد الدال من التوديع عند الرحيل والاسم الوداع بفتح الواو يعنى خبر باد
كه در رفتن كويد ما فرمعنى كلام اينست كه اكر نيكوئى كنيم درين روز وداع ما كند بنيكوئى
وستايش كردن واكر بدى كنيم جدا شود از ما بنيكوهش ومذمت كردن اللهم صل على محمد
وآله وارزقنا حسن مصاحبته واعصمنا من سوء مفارقته بارتكاب جريرة او
اقتراف صغيرة او كبيرة الجريرة بالجيم والراء الجناية ومنه ضمان الجريرة والمراد بها
هنا الخطيئة والاقتراف الاكتساب ومنه قوله تعالى هم مقترفون اى يكتسبون يعنى
بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وروزى كن ما را همصحبتى نيكو با اين روز ونگاه
دار ما را از جدائى بد او با ارتكاب كناهى يا اكتساب كناهى خورد يا بزرك واجزل لنا فيه
من الحسنات واخلنا فيه من السيئات اجزل اى اكثر واخلنا اى اجعلنا خالين عنها
يعنى بسيار ساز از براى ما درين روز از نيكوئيها وخالى كردان ما را درين روز از بديها
واملأ لنا ما بين طرفيه حمدا وشكرا واجرا وذخرا وفضلا واحسانا الملاء
ضد الخلاء والاجر الثواب يعنى پر ساز از براى ما ميان هر دو طرف روز كه صبح وشام
بوده باشد واز حمد وشكر كذارى جناب پروردكار وثواب وذخيره يعنى كه از براى روز پسين
كه روز قيامت است بكار آيد واز فضل ونيكوئى اللهم صل على محمد وآله ويسر على الكرام
الكاتبين مؤنتنا واملأ لنا من حسناتنا صحايفنا ولا تخزنا عندهم بسوء اعمالنا

وليقترفوا ما هم صح

المؤنة

المؤنة قيل من مان يمون لا بمعنى مانه قام بمؤنته فعلى هذا اصله موونة على فعولة قلبت
الواو الاولى همزة لان الواو المضمومة المتوسطة يقلب همزة بخواده ورو ويجوز ان يقرا
بالهمزة على ما ذكر فى الصحاح قال فى الصحاح المؤنة تهمز ولا تهمز وهو ان المؤنة فعولة
بمعنى الثقل من مانت القوم اذا احتملت مؤنتهم وقيل من الاون وهو الثقل لكون المؤنة
مستلزمة للثقل والاصل ماونة نقلت حركة الواو الى الهمزة فصار مؤنة ووزنها على هذا
مفعلة ذكر فى الصحاح ان من جعله من الاون فالاون العدل واحد جانبى الخرج لانه
ثقل على الانسان تقول خرج ذو اونين وهما كالعدلين وقال الفرا من الاين وهو
التعب والشدة والاصل مائنة نقلت حركة الياء الى الهمزة فصار مؤنة ووزنها على هذا ايضا
مفعلة وخزى بالكسر خزيا اى ذل وهان وقال ابن السكيت وقع فى بلية واخزاه الله يا رب خدايا
رحمت فرست بر محمد وآل او واسان كردان بر فرشتكان كه ايشان كرام الكاتبين كويند چنانچه
سابقا در طى دعاء ثالث شرح كرده شد ونويسندكان روزنامجاتند از تقسيم ارزاق و
غير آن ما يحتاج ما را وپر كردان از براى ما از نيكوئيهاى ما نامهاى اعمال ما را وخوار
ورسوا مكردان ما را نزد ايشان به بدكردارى ما اللهم اجعل لنا فى كل ساعة من ساعاته
حظا من عبادك ونصيبا من شكرك وشاهد صدق من ملائكتك الحظ النصيب
والجد يعنى بار خدايا بكردان از براى ما در هر ساعتى از ساعات اين روز بهره ونصيبى از
عبادت خود ونصيبى از شكر كذارى خود وكواهى راست از فرشتكان خود چه در حديث وارد است كه
ينشر للعبد لساعات اليوم والليلة اربع وعشرون خزانة فيفتح منها خزانة فيراها مملوة
نورا من حسناته التى عملها فى تلك الساعة فيناله من الفرح والسرور والاستبشار
ما لو وزع على اهل النار لاشغلهم ذلك عن الاحساس بالمها ويفتح له خزانة
فيراها مظلمة يفوح نتنها ويغشاه ظلامها وهى الساعة التى عصى الله تعالى فيها
فيناله من الهول والفزع ما لو قسم على اهل الجنة لنقص عليهم نعيمها وتفتح له خزانة

مائنة ثم قلبت الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها فصار موونة صح

يغشاه خ ل

اخری فیرلها فارغة لیس فیها شی وهی الساعة التی نام فیها واشغل شیء من مباحات
الدنیا فیتحسر علی خلوها وینده علی ما فاته من الربح العظیم الذی کان قادرا علی تحصیله
فی تلك الساعة وهکذا یعرض علیه خزاین اوقاته فی طول عمره ترجمه اینحدیث شریف انکه
میکشایند از برای هر بنده بازای پست وچهار ساعت شبانه روز بیست وچهار خزانه
که عمل هر ساعتی از ساعات بیست وچهارگانه در این مخزونست یا مر الهی چون وفات یابد
در رسد یک یک خزانه را بر وعرض کنند وبر روی او بکشایند پس خزانه را بکشایند که
تعلق بساعتی داشته است که دران عمل نیکو کرده خزانه را بنظر او در آورند مملو از نور رحمت الهی
پس او را از مشاهده آن فرح وسروری دست دهد که اگر آنرا براهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع
دوزخیان از کثرت لذتی که ایشانرا از ان حاصل شود احساس بالم عذاب آتش
دوزخ ننمایند وچون خزانه را بکشایند که بساعتی تعلق داشته که دران ساعت عمل
ناشایست نموده بمرتبه تاریك وهولناك ومتعفن بنظر او در آید که اگر هول وفزعی
که از مشاهده او روی نماید بر اهل بهشت تقسیم شود جمیع نعمتهای عیشهای بهشت
برایشان منقص شده از لذت آن محروم مانند وچون خزانه را بنظر او آورند
که تعلق بساعتی داشته است که آنرا ببطالت وبیکاری گذرانیده یا در خواب
بسر برده یا در افعال مباحه که بجهان اخروی نداشته صرف نموده آنرا خالی یابد از
همه چیز پس حسرت وندامت او را دست دهد که چرا با وجود مهلت اجل وقدرت
بر حسنات این اعمال از و سرزده وهمچنین یک یک ازین خزاین ساعات هر روز عمر او را
بر وعرض میکنند واین حالات را مشاهده مینماید پس جهد باید کرد که خزاین ساعات را
مملو از حسنات سازند تا بانوار آن از ظلمات قیامت ایمن گردد وچنان نباید کرد که بواسطه
کاهلی ومیلی باستراحت وفراغت خاطر چنان شود که چون بنظر آورند همه را خالی
یابند وبحسرت وندامت بران فایده مترتب نباشد وحال او مثل حال بازرگانی باشد

بر سودای اندست

بر سودای اندست رفته تاسف داشته باشد وهمیشه بر سودی که از آن متصور بوده
حسرت می برده باشد ونفعی بر آن مترتب نشود چه جای انکه بنحوی بوده باشد که چون
در آنرا بر روی او بکشایند از هول ظلمت آن و تعفن نتواند قرار گرفت وهمیشه
در عذاب باشد اعاذنا الله منه اللهم صل علی محمد وآله واحفظنا من بین
ایدینا ومن خلفنا وعن ایماننا وعن شمائلنا ومن جمیع نواحینا حفظا
عاصما من معصیتك هادیا الی طاعتك مستعملا لمحبتك قال صاحب
الکشاف حقیقة قولهم جلست بین یدی فلان ای تجلس بین الجهتین
المسامتین لیمینه وشماله قریبا منه فسمیت الجهتین یدین لکونهما علی سمت الیدین
مع القرب منهما توسعا کما یسمی الشیء باسم غیره اذا جاوره ودا ناه فمعنی بین
ایدینا ای قدامنا والخلف ضد القدام والیمین خلاف الشمال وعاصما ای مانعا و
منه قوله تعالی لا عاصم الیوم من امر الله ای لا مانع یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد وآل او
ونگاه دار ما را از بدی آنچه در برابر ماست وآنچه در عقب ماست واز راست وچپ ما واز
همه اطراف نگاه داشتنی که باز دارنده ما را از نافرمانی تو وراه نماینده باشد بطاعت تو بکار
فرموده باشد یا کار فرماینده دوستی تو بنا بر اختلاف نسخ چه مستعملا بصیغه اسم فاعل و باشد هم
اسم مفعول هر دو روایت شده در اینمقام اللهم صل علی محمد وآله ووفقنا فی یومنا هذا
ولیلتنا هذه وفی جمیع ایامنا لاستعمال الخیر وهجران الشر وشکر النعم واتباع السنن
التوفیق هو جعل الاسباب متوافقة للمطلوب الخیر والاستعمال مصدر الاستعمال بمعنی الاعمال
والخیر ضد الشر والهجران مصدر هجر یهجر کالحرمان بمعنی البعد والترک والاتباع مصدر
الافتعال والسنن جمع سنة وهی سیرة النبی وطریقته یعنی بار خدایا رحمت فرست بر
محمد وآل او وتوفیق ده ما را درین روز ودرین شب ودر جمیع روزهای عمر ما بکار بردن
نیکوئی ودوری از بدی کردن وترک کردن بدی وشکر کردن نعمتهای تو وپیروی کردن سنتهای پیغمبر تو صلی الله علیه وآله وطریقه

[illegible]

وسیرته ومجانبة البدع والامر بالمعروف والنهی عن المنکر وحیاطة الاسلام وانتقاص الباطل
واذلاله ونصرة الحق واعزازه وارشاد الضال ومعاونة الضعیف المجانبة مصدر من باب
المفاعلة از چیزی دور شدن والبدع جمع بدعة وهی ان تزید فی شیء من الدین ما لیس منه نحو
ان یصلی النوافل باذان واقامة وحیاطة الاسلام بالحاء المهملة والیاء المثناة التحتانیة والطاء المهملة
الحفظ وحراسته وانتقص الشیء ای نقصه النقیض ای المنقوص وهو المظلوم او المضطر یعنی دور شدن
از بدعتها یعنی چیزهای چند که از دین نباشد و داخل سازیم در دین مثل اذان واقامت کفتن
در نماز سنتی وامثال این از بدعتها وفرمودن بمعروف یعنی کارهای شایسته مثل امر بواجبات
وسنتها وباز داشتن از منکرات یعنی از ارتکاب محرمات وحفظ کردن وحراست نمودن
احکام دین اسلام وتشید ارکان ایمان وبنیان دانستن آن وکم کردن کارهای باطل
یعنی ناکردن وخوار کردن آن ویاری دادن حق وعزیز کردن آن وراه نمودن آن گمراهان را
کسانی که در بادیه ضلالت وغوایات کفر وغیر آن از مذاهب باطله گمراه شده باشند و
یاری دادن ضعیفان وتدارك کردن حال ملهوف ومظلومان اللهم صل علی محمد وآله واجعله
ایمن یوم عهدناه وافضل صاحب صحبناه وخیر وقت ظللنا فیه ایمن علی وزن افعل
من الیمن والبرکة وعهدناه ای لقیناه من قوله عهدته بمکان کذا ای لقیته وظللنا من ظللت اعمل
کذا اظل ظلولا اذا عملته بالنهار دون اللیل یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد وآل او وبگردان
این روز را مبارکترین روزها که ما در آن بوده ایم در آن وفاضلترین مصاحبی که با او صحبت
داشته ایم وبهترین وقتی که همیشه عمل کرده ایم در آن واجعلنا من ارضی من مر علیه
اللیل والنهار من جملة خلقك ارضی علی صیغة التفضیل من الرضا وقیاسه للفاعل وقد جاء
للمفعول نحو اعذر والوم واشهر وهنا بمعنی المفعول ای اجعلنا من جملة من رضیت عنه اشد
رضا والرضوان هو الاکبر ولو کان للفاعل لکان معناه اجعلنا ممن کان راضیا بقضائك
وبگردان ما را خشنودترین انکسی که گذشته است بر او روز وشب از جمله مخلوقان تو واشکرهم لما اولیت

هی نعد

من نعمتك بنصب خوانده که عطف باشد بر محل من ارضی وبجر خوانده شده که بدل باشد از ارضی و
همچنین اقومهم واوفقهم نیز بجر ونصب خوانده شده واولیت ای اعطیت وانعمت ومن نعمتك
بیان لما وبگردان ما را شاکرترین خلقان از جهت آنچیزی که عطا کرده از نعمتهای خود بر ما
واقومهم بما شرعت من شرایعك اقومهم من قام بالامر اذا تجلد وتشمر لادائه والشرائع
جمع الشریعة وهی ما وضع الله تعالی للعباد من الدین یعنی بگردان ما را جلد وجست
وچابك ترین مخلوقات بعمل کردن آنچه شرع کرده ووضع نموده از احکام دین وشریعتها
خود واوقفهم عما حذرت من نهیك هذا ایضا علی صیغة التفضیل من وقف عن الشیء
امسك عنه ومنع نفسه ای لم یدخل فیه واعرابه کاعراب اشکرهم واین نیز هر دو
روایت شده بنصب وجر والتحذیر التخویف من نهیك ای مما نهیت عنه فیکون المصدر
بمعنی اسم المفعول یعنی دور نگاه دارنده ترین مخلوقات از آنچه تخویف نموده از منهیات
اللهم انی اشهدك وکفی بك شهیدا ای اجعلك شاهدا واسئلك ان تشهد
لی والباء فی بك زائدة والکاف فاعله وان کان بصورة الضمیر المجرور کما فی کفی بالله
شهیدا او شهیدا تمیز عن نسبة کفی الی فاعله یعنی بار خدایا ترا شاهد میگیرم وبسند تو
بعنوان گواهی واشهد سماءك وارضك ومن اسکنتهما او سایر خلقك اسکنتهما من السکنی لا من السکون
ای من جعلت السماء والارض مسکنه وما او سایر خلقك ای باقی ماخوذ من سور الاناء وهو
ما یبقی منه ولقوله صلی الله علیه وآله لغیلان اختر منهن اربعا وفارق سایرهن ومجرور
عطفا علی ملائکتك ویروی بالنصب عطفا علی سمائك وگواه میگیرم آسمان ترا و
زمین را که مخلوق تواند وانهائی که گردانیده آسمان وزمین را مسکن ومأوای ایشان
از فرشتگان وباقی خلقان تو فی یومی هذا وساعتی هذه ولیلتی هذه ومستقری هذا
المستقر علی صیغة اسم المفعول بمعنی اسم المکان درین روز ودرین ساعت ودرین شب
ودرین جایگاه من انی اشهد انك انت الله لا اله الا انت انی بفتح الهمزة متعلق

من نعمتك

[illegible]

بجب المعنى باشهدك وانما فتحت الهمزة لان ان مع معمولها مفعول لاشهد والمفعول مفرد وان مع معمولها في حكم المفرد يعني گواهی ميدهم كه توئی آن خدای كه نيست بغير از تو خدای يعني معبودی سزاوار پرستش قائم بالقسط عدل في الحكم رؤف بالعباد اي مقيما بالعدل والقسط بالكسر العدل وهو في الاصل مصدر يطلق على الموصوف به مبالغة كانه لكماله فيه صار نفسه كما في قوله انما هي اقبال وادبار اي مجرى التدبير على الاستقامة في جميع الامور ورؤف بالعباد وهو الرحيم العاطف برحمته على عباده وقيل الرأفة ابلغ الرحمة يعني برپا دارنده عدل را در آنچه قسمت كرده از ارزاق و آجال و ثواب و عقاب عادلی در حكم كه حكمی كه ميانه بندگان و بر بندگان كرده بمحض عدالتست و جور و ظلم در حكم تو نيست بسيار مهربانی بر بندگان خود ملك الملك رحيم بالخلق پادشاه پادشاهانی و متصرف در آن بهر كه ميخواهی عطا ميكنی پادشاهی را از هر كه ميخواهی ميستانی بخلق خود وان محمدا عبدك ورسولك وخيرتك من خلقك عطف على انك اي اشهد ان محمدا عبدك ولما كان عبودية الله تعالى اعلى مراتب كمال الانسان لها قدمت على الرسالة في كلمة الشهادة وافتخر عيسى على نبينا وعليه السلام بذلك فكان اول ما تكلم به قال اني عبد الله وخيرة بكسر الخاء المعجمة والياء المثناة التحتانية والراء المفتوحتين اي المختار المنتخب وجاء بالتسكين من خار الله لك في الامر اي جعل لك في الخير وهو الموافق لما في الصحاح يعني گواهی ميدهم كه محمد صلى الله عليه وآله بنده تست و فرستاده تو و برگزيده تو است از خلقان چون عبوديت پروردگار اعلى مراتب كمال انسانست از اين جهت مقدم نمود عبوديت را بر رسالت دعا از اين جهت در كلمه شهادت تقديم نمود عبوديت را حيث قال كه اول چيزی كه تكلم نمود اني عبد الله بدرستی كه منم بنده خدا حملته رسالتك فاداها وامرته بالنصح لامته فنصح لها حملته بالتشديد اي كلفته حملها وقد سبق معنى النصح في الدعاء الثاني فلا نعيده يعني تكليف نمودی او را ببرداشتن بار رسالت پس متحمل آن شد و ادا كرد آن را چنانچه ميبايست و فرمودی او را بنصيحت كردن امت خود را پس نصيحت كرد ايشان را و امت جماعتی اند كه مبعوث

واشهد ان محمدا عبده ورسوله وافتخار فرمود حضرت عيسى على نبينا وعليه السلام بعبوديت حيث قال صح

ساخته خدای تعالی

ساخته خدای تعالی رسول را با ايشان و اكسانی كه موجود شوند تا آخر زمان اللهم فصل على محمد وآله اكثر ما صليت على احد من خلقك الفاء في فصل للتفريع على ما قبله اي لما ادى الرسالة ونصح لامته فصل عليه مجازاة لذلك واكثر منصوب على انه صفة مفعول مطلق محذوف اي صل عليه صلوة اكثر صلوة صليتها على احد من خلقك يعني بار خدايا چون تبليغ رسالت كرد و نصيحت امت فرمود پس رحمت فرست بر محمد و آل او بمكافات آن رحمتی كه بيشتر از رحمتی باشد كه بهر يك از خلقان خود فرستاده وآته عنا افضل ما آتيت احدا من عبادك آت بمد همزة فعل امر من اتى يؤتي ايتاء كاعطى يعطي لفظا ومعنا اصله أأت قلبت همزة الثانية الفا لاجتماع الهمزتين وثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحرف يجانس حركة ما قبلها وهي الالف وعنا اي لاجلنا فلفظة عن سببية كما في قوله تعالى وما كان استغفار ابراهيم لابيه الا عن موعدة اي اعطه لاجل المشقة التي تحملها في اداء الرسالة يعني و عطا كن او را از جهت مشقتی كه متحمل آن شد در ادای رسالت فاضلتر از آن چه داده هر يك از بندگان خود را واجزه عنا افضل واكرم ما جزيت احدا من انبيائك عن امته لفظة عن ايضا هنا سببية وجزا ومكافات او را بجهت تحمل بار رسالت فاضلتر و گرامی‌تر از آنچه جزا داده هر يك از پيغمبران سابق را از امت خود انك انت المنان بالجسيم الغافر للعظيم المنان فعال من المن بمعنى المنعم المعطي بغير الذي يبتدي بالنوال قبل السؤال والغافر من الغفر بمعنى الستر ومنه سمي المغفرة بستره الرأس والجسيم صفة لموصوف محذوف اي العطاء الجسيم والعظيم ايضا صفة لموصوف محذوف اي الذنب العظيم والمنان منصوب نيز روايت شده بنا بر مدح از شيخ شهيد يعني بدرستی كه تو بسيار نعمت دهنده بعطای بزرگ و آمرزنده گناهان عظيم را هم وانت ارحم من كل رحيم فصل على محمد وآله الطيبين الطاهرين الاخيار الانجبين اي الطيبين من الاخلاق السيئة والطاهرين من الذنوب صغيرها

وكبيرها وعمدا وخطاء والاخيار جمع خير بالتشديد وهو الذي يفعل الكثيرة الحسنة والانجب من نجب نجابة ككرم كرامة و تو بخشاينده‌تر از همه بخشايندگانی پس رحمت فرست بر محمد و آل او كه از افعال قبيحه پاكند و از اخلاق سيئة و پاكيزه‌اند از گناهان صغيره و كبيره عمدا و سهوا اخيارند يعني فاعل كثير حسنة اند و برگزيده‌ترين خلقان اند

بخشاينده‌تری از همه بخشايندگان صح

الدعاء السابع

وكان من دعائه عليه السلام اذا عرضت له مهمة او نزلت به ملمة وعند الكرب

دعاء هفتم دعای امامست كه هرگاه چيزی حادث ميشد كه موجب هم و غم بوده يا نازل ميشد امر دشواری يا بنوائب صيغه بوده اند اللهم يا من تحل به عقد المكاره عقد بضم عين وفتح قاف جمع عقده است يعني گرههای مكاره جمع مكروه است يعني بار خدايا ای آنكه گشوده ميشود با و گرههای دشواری ويا من يفثا به حد الشدائد اي يسكن وفثأت القدر سكن غليانها بالماء و در بعضی نسخ بجای يفثأ بهم يفل روايت شده من الفل واحد فلول السيف وهي كسوره في حده وای آنكس ساكن شود با او شدت سختيها يا كند و شكسته شود تيزی سختيها ويا من يلتمس منه المخرج الى روح الفرج والمخرج مصدر ميمي بمعنى الخروج يقال خرج خروجا ومخرجا والروح بفتح الراء بمعنى الاستراحة والفرج الخلاص من الغم يقال فرج الله غمه وای آنكه طلب كرده شود از او بيرون شدن از تنگی غم و رسيدن براحت و شادی ذلت لقدرتك الصعاب وتسببت بلطفك الاسباب ذلت فعل ماض مشتق من الذل بكسر الذال وهو اللين ضد الصعوبة لا من الذل بضم الذال فانه العز ضد العز لانت وسهلت وتسببت اي جعلت الاسباب سببا بلطفك وكل شيء يتوصل به الى غيره فهو سبب يعني سهل و آسان گشت بقدرت تو همه دشواريها و كرديد اسباب سبب و علل در حصول مسببات بلطف و رحمت تو وجرى بقدرتك القضاء جاری و نافذ است بقدرت كامله تو قضا كه كرده ميشود بدليل لا راد لقضائه ولا معقب لحكمه و قضا حكم اجمالی است

باحوال موجودات

حكم باحوال موجودات مثل بودن هر انسانی ومضت على ارادتك الاشياء و روان شدند و بر وفق اراده و خواهش تو فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة وبارادتك دون نهيك منزجرة لفظ دون في الثاني در نسخه اصل بهرعون نوشته اند بدون لفظ دون يعني سوى اي لا يحتاج الى قولك بل بمجرد مشيتك مضت الاشياء وكذا في الثاني مؤتمرة بصيغة اسم فاعل من ائتمر الامر اي امتثله پس اشيا بمحض خواست و اراده تو بی گفتن تو كن فرمان بردار ميشوند بخواست تو بی گفتن تو لا تكن منزجر و ممنوع ميشوند انت المدعو للمهمات المهم الامر الشديد تو خوانده شده ای برای كارهای سخت وانت المفزع في الملمات بفتح الجيم الملمات بضم الميم الاول وتشديد الثانية وكسر اللام بينهما الشدائد والمصائب والعوارض الحادثة و تو پناه و ملجائی در هنگام نزول مصائب و شدائد لا يندفع منها الا ما دفعت ولا ينكشف منها الا ما كشفت دفع نميشود از اين امور شديده و عسيره الا آنچه تو باز داری و منكشف نميشود يعني برداشته نميشود از اين امور الا آنچه تو كشف كنی و برداری وقد نزل بي يا رب ما قد تكادني ثقله تكاءد وتكاءدت هذه اللفظة في هذا المقام على وجهين بفتح الهمزة المشددة بعد الكاف على التفعل وتخفيف الهمزة المفتوحة بعد الالف الممدودة بين الكاف والدال على التفاعل وعلى الوجهين مشتقة من الكؤد قال الجوهري في الصحاح عقبة كؤود شاقة المصعد وتكادني اي شق علي تفعل وتفاعل يعني بدرستی كه فرود آمده بمن ای پروردگار من آنچه دشوار است مرا گرانی او وما تكاد بتشديد الدال بعد الالف على انه تفاعل من الكد بمعنى الجهد فتصحيف والم بي ما قد بهظني حمله الالمام النزول يقال الم به اي نزل به وبهظني بالباء المهملة والظاء المعجمة اي اثقلني و فرود آمده بمن آنچه سنگين كرده است مرا برداشتن آن پس اين فقره بمنزله تفسير فقره اولی وبقدرتك اوردته علي وبسلطانك وجهته الي و بقدرت خود آورده آن را بر من و بتسلط و قهر و غلبه خود فرستاده آن را بمن فلا مصدر لما اوردت ولا صارف لما وجهت

المفزع صح

اصدره فصدر لى اى جعله فرج والورد ضد الصدر يعنى پس باز كرداننده نيست آنچه تو
درآورده ويركرداننده نيست آنچه را تو فرستاده **وَلَا فَاتِحَ لِمَا أَغْلَقْتَ وَلَا مُغْلِقَ**
لِمَا فَتَحْتَ وكشاينده نيست آنچه را تو بسته و بستنده نيست آنچه را تو كشاده **وَلَا مُيَسِّرَ**
لِمَا عَسَّرْتَ وَلَا نَاصِرَ لِمَنْ خَذَلْتَ واسان كننده نيست آنچه را تو دشوار كرده باشى و
يارى دهنده نيست انكس را تو نصرت از و باز كرفته باشى **فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْتَحْ لِي يَا رَبِّ**
بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ الطول بفتح الطاء الاحسان پس رحمت فرست بر محمد وآل او
وبكشا از براى من اى پرورد كار من در هاى شادى بفضل واحسان خود **وَاكْسِرْ عَنِّي سُلْطَانَ**
الْهَمِّ بِحَوْلِكَ الهم الحزن والحول القوة وبشكن از من سلطنت اندوه وغلبكى
آنرا بقوت خود **وَأَنِلْنِي حُسْنَ النَّظَرِ فِيمَا شَكَوْتُ** نال خيرا ينال نيلا اى اصاب وانا له
غيره والامر منه انل يعنى برسان مرا بنظر نيكو در آنچه شكوه كردم **وَأَذِقْنِي حَلَاوَةَ**
الصُّنْعِ فِيمَا سَأَلْتُ الصنع بالضم مصدر قولك صنع اليه معروفا يعنى الاحسان
وبچشان مرا شيرينى نيكوكارى يعنى احسان در آنچه طلب كردم **وَهَبْ لِي مِنْ**
لَدُنْكَ رَحْمَةً وَفَرَجًا هَنِيئًا كل امر يأتيك من غير تعب فهو هنيء قاله فى الصحاح
يعنى ببخش مرا از نزد خود رحمت وشادى كه بى مشقت حاصل شود **وَاجْعَلْ لِي**
مِنْ عِنْدِكَ مَخْرَجًا وَحِيًّا الوحى بالحاء المهملة والياء المثناة
من تحت مشددة على فعيل بمعنى السريع يقال موت وحى وذكاة وحية سريعة
والقتل بالسيف لوحى اى اسرع وبكردان از براى من از نزديك خود بيرون شدن
خلاصى شدنى سريع از آنچه ازين نازل ووارد شد **وَلَا تَشْغَلْنِي بِالِاهْتِمَامِ**
عَنْ تَعَاهُدِ فُرُوضِكَ وَاسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ الاهتمام افتعال من الهم بمعنى الحزن
قال فى الصحاح الاهتمام الاغتمام وعن تعاهد متعلق بتشغلنى اى لا تعرضنى
لان شغلا ذا تعرى عن بمعنى الاعراض يعنى باز مدار مرا بسبب اندوه وغم خوردن

اثر رعايت

اثر رعايت نمودن واجبات وتأديه ان بروجه لايق وازكار داشتن ودر قيام نمودن
بسنتها ونوافل يعنى چنان مكن كه بسبب غم واندوه از وظايف واجبات وتأديه مستحبات
ولما نم وبجاى نياورم وفرزنده جاود انى شيخ محمد بن مكى كه مشهور است بشيخ شهيد
در كتاب ذكرى الشيعة آورده كه از اسباب واعذار ترك نافله يكى هم وغم است چنانچه
روايت كرده على بن اسباط از ابى الكاظم عليه السلام كان اذا اهتم ترك النافلة وعن عمر بن خلاد
عن ابى الحسن الرضا عليه السلام اذا اغتم والفرق بينهما ان الغم لما مضى والهم لما ياتى انتهى كلامه نور الله
مقامه از حضرت امير المؤمنين عليه السلام مرويست كه ان للقلوب اقبالا وادبارا فاذا
ادبرت فلا تضيقوا عليها بالنوافل **فَقَدْ ضِقْتُ لِمَا نَزَلَ بِي يَا رَبِّ ذَرْعًا** قال فى القاموس
ضاق بالامر ذرعا وذراعا وضاق بالامر ذرعه وذراعه وضاق بالامر ذرعا ضعفت
طاقته ولم يجد من مضيق المكروه فيه مخرجا وقال فى الصحاح يقال ضقت بالامر ذرعا اذا
لم تطقه ولم تقو عليه واصل الذرع انما هو بسط اليد فكان تريد مددت اليد اليه فلم تنله
انتهى قوله وقال ابن الاثير فى النهاية فلان رحب الذراع اى واسع القوة والقدرة ومنه حديث
ابراهيم عليه السلام اوحى الله اليه ان ابن لى بيتا فضاق بذلك ذرعا ومعنى ضيق الذرع والذراع
قصرهما كما ان معنى سعتهما وبسطهما طولهما ووجه التمثيل ان القصير الذراع لا ينال ما يناله
الطويل الذرع ولا يطيق طاقته فضرب مثلا للذى سقطت قوته دون بلوغ الامر والاقتدار
عليه يعنى به تحقيق كه بى طاقت شده ام بآنچه عن فرود آمده اى پروردگار من از اين حادثه
وَامْتَلَأْتُ بِحَمْلِ مَا حَدَثَ عَلَيَّ هَمًّا الامتلاء افتعال من الملاء يقال ملا الاناء فهو
مملو وامتلى الشىء والمعنى انه الهم يدعلى حتى لا امتلاء قلبى ونفسى بذلك كما الامر يد على الاناء
اذا امتلا من ما اوغيره يعنى وپر شدم از هم وغم به برداشتن آنچه حادث شده بر من كه
زياده بر وى متصور نيست **وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى كَشْفِ مَا مُنِيتُ بِهِ** اى بليت ومنوته
هيشه ابتليته وتو قادرى وتواناى بر داشتن آنچه من مبتلا شده ام بان از هموم وغم

والام **وَدَفْعِ مَا وَقَعْتُ فِيهِ** ودفع وبرطرف كردن آنچه من دران افتاده ام **فَافْعَلْ بِي ذَلِكَ**
وَإِنْ لَمْ أَسْتَوْجِبْهُ مِنْكَ يَا ذَا الْعَرْشِ الْعَظِيمِ پس بكن بمن اينكشف هموم ودفع بلايا واكر چه من
سزاوار آن نيستم بمحض تفضل خود اى خداوند صاحب عرش بزرك كه اعظم مخلوقات است

بلغ

الدعاء الثامن

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الِاسْتِعَاذَةِ مِنَ الْمَكَارِهِ وَسَيِّئِ الْأَخْلَاقِ وَمَذَامِّ
الْأَفْعَالِ يعنى از دعاهاى آنحضرت سيد الساجدين پناه ميجسته اند به پروردكار خود از
امور مكروهه واخلاق سيئه وافعال ذميمه **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَيَجَانِ الْحِرْصِ** هاج
الشىء وتابه باع هيجا بالكسر وهيجانا بفتحتين ثار والحرص الجشع على الشىء اى شدة
الميل اليه يعنى بار خدايا بدرستى كه من پناه ميبرم بتو از بر انكيخته شدن حرص كه عبارت
از شدت ميل است بر خارف دنيه ودنيويه **وَسَوْرَةِ الْغَضَبِ** اى شدة الغضب وهو ثوران
النفس لارادة الانتقام واز صدمت خشم كه ثوران نفس است بسبب اراده انتقام **وَغَلَبَةِ**
الْحَسَدِ الحسد ان يرى الرجل لاخيه نعمة فيتمنى ان تزول عنه ويكون له دونه والغبطة
ان يتمنى ان يكون له مثلها ولا يتمنى زوالها عنه قاله ابن الاثير فى نهايته وپناه ميبرم
بتو از غلبه شدن حسد كه آن عبارت از اراده زوال نعمت غير است والكه اين نعمت
حاصل باشد غير او واين ازصفات ذميمه است اعاذنا الله منه **وَضَعْفِ الصَّبْرِ** وصبر در
لغت حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مكروهى ودر عرف شكيبائى نمودن است بر مكاره
وبليات كه از حق سبحانه وتعالى به بنده رسد واين صفتى است بغايت پسنديده
يعنى وپناه ميجويم بتو از ضعف صبر **وَقِلَّةِ الْقَنَاعَةِ** واندكى قناعت كه آن راضى شدن است
باندك ونياده نخواستن وتأمل نمودن از امر معاش ودر كلى از حضرت سيد الوصيين
وارد است كه القناعة مال لا ينفد كه قناعت شربخشك وتوشه عبوربر است **وَشَكَاسَةِ**
الْخُلُقِ فى كتاب العلل عن ابى عبد الله عليه السلام قال ابى الله لصاحب الخلق السىء
التوبة قيل وكيف ذاك قال لانه لا يخرج من ذنب حتى يقع فيما هو اعظم رجل شكس بوزن

فلس اى صعب

فلس اى صعب الخلق وقوله تعالى شركاء متشاكسون اى مختلفون عسر والاخلاق يعنى وپناه ميجويم
بتو از بدخوئى وخلق عبارتست از هيئتى راسخه در نفس كه مبدا اصدور افعال باشد اعم از
افعال حميده يا ذميمه **وَإِلْحَاحِ الشَّهْوَةِ** مثل الدوام والمقام والح مثل الب والحت الناقة اذا
قامت فلم تبرح والح السحاب دام مطره واندايم وقايم بودن آرزوهاى نفسانى **وَمَلَكَةِ الْحَمِيَّةِ**
قال ابن فارس هذا التركيب يدل على قوة فى الشىء وصحة قولهم ملكت العجين اذا شددت عجنه و
بالغت فيه وحميت عن كذا حمية بالتشديد اذا انفت منه وداخلك عار وپناه ميبرم بتو
از شدت حميت يعنى ننك وعار داشتن از چيزها چندانكه آن موجب عجب وتكبر است وبسا باشد
كه بمرتبه رسد كه نخواهد هيچكس را برروى سرافرازى نباشد واين صفتى است مذموم **وَمُتَابَعَةِ**
الْهَوَى وَمُخَالَفَةِ الْهُدَى واز پيروى كردن هوا وهوس وآرزوهاى ناپسنديده كه بيرون از حد
شريعت باشد **وَسِنَةِ الْغَفْلَةِ** بكسر السين هى ابتداء النعاس فى الرأس لكن هنا كناية فى الرأس عن
كذا عن السكر اللازم واز بيهوشى غفلت **وَتَعَاطِي الْكُلْفَةِ** يقال فلان تعاطى الشىء اذا عمد الى
والكلفة ما يتكلفه الانسان وفلان يتعاطى كذا اى يخوض فيه واز قصد نمودن در امورى كه
مرتكب شدن آن بكلفت آورد وبرنج وتعب اندازد فاعل آنرا **وَإِيثَارِ الْبَاطِلِ عَلَى الْحَقِّ** يقال
اثره وآثره ايثارا اى اختار واز اختيار نمودن باطل بر حق **وَالْإِصْرَارِ عَلَى الْمَأْثَمِ** بمكان الالف
على وزن كارم جمع مأثم والمأثم الامر الذى يأثم به الانسان او هو الاثم نفسه وضعا
للمصدر موضع الاسم قاله ابن الاثير فى نهايته واز مصر بودن بر امورى كه سبب كناهان است
يا بر كناهان **وَاسْتِصْغَارِ الْمَعْصِيَةِ** استصغره عده صغيرا واز كوچك شمردن كناه و
اسْتِكْبَارِ الطَّاعَةِ استكبره اى عده كبيرا واز بزرك داشتن طاعت وعبادت **وَمُبَاهَاةِ**
الْمُكْثِرِينَ المباهاة المفاخرة من اضافة المصدر الى المفعول يقال اكثر الرجل اى كثر ماله يعنى
پناه ميجويم بتو از فخر كردن ومفاخرت نمودن بمالداران **وَالْإِزْرَاءِ بِالْمُقِلِّينَ** ازرا بتقديم
الزاء على الراء المهملة ازرى به اذا احتقره وفى بعض النسخ تقديم الراء على الزاء المعجمة يقال

تنگی علیه ای عابر و اقل الرجل ای افتقر و انخوار و زبون داشتن یا عیب کردن در و پشان
ویوها الانوار وَسُوءِ الْوِلَایَةِ لِمَنْ تَحْتَ أَیْدِینَا الولایة بکسر الواو بمعنی النصرة یعنی و پناه
میبرم بتو از عدم نصرت با بی خود در نیروستان اَوْ تَرْكِ الشُّكْرِ لِمَنِ اصْطَنَعَ الْعَارِفَةَ
عِنْدَنَا الاصطناع افتعال من الصنع والعارفة العطاء والتاء للنقل من الوصفیة الی الاسمیة
او بمعنی المعروفة و از ترک شکر کردن آنکس که نیکویی کرده باشد و نزد ما نیکویی داشته باشد
اَوْ اَنْ نَعْضُدَ ظَالِمًا عضده یعضده من باب نصر اعانه یا اینکه یاری کنیم ظالمی را اَوْ
نَخْذُلَ مَلْهُوفًا خذله یخذله بالضم خذلانا بکسر الخاء اذا ترک عونه و نصرته والملهوف
المظلوم قال فی الصحاح وقیل الملهوف اعم من المظلوم ولذا اختیر والا فسوق النظم یقتضی
المظلوم انتهی کلامه یا ترک مدد کنیم ستم رسیده را اَوْ نَرُومَ مَا لَیْسَ لَنَا بِحَقٍّ رام الشیء
یرومه طلبه و بابه قال یا طلب و قصد کنیم آنچه ما را حق نباشد در آن اَوْ نَقُولَ فِی الْعِلْمِ
بِغَیْرِ عِلْمٍ یا گوییم سخنانی که علم باید بحثا و که نه از روی دانش باشد وَنَعُوذُ بِكَ
اَنْ نَنْطَوِیَ عَلَی غِشِّ اَحَدٍ انطوی انفعال من الطویة وهی النیة والضمیر بضم والغش
بالکسر الخیانة یعنی و پناه میجوییم بتو از آنکه در خاطر بگذرانیم خیانت کسی را یعنی
وَاَنْ نُعْجَبَ بِاَعْمَالِنَا نعجب علی بناء المفعول فی الصحاح قد اعجب فلان بنفسه فهو
معجب برایه و بنفسه والاسم العجب بالضم قال الشهید فی قواعده العجب استعظام العابد عبادته
وهذا معصیة و ما قدر العبادة بالنسبة الی اقل نعمة من نعم الله تعالی و کذا استعظام
العالم علمه و کل مطیع طاعته حتی ینسب ذلک الی التکبر والفرق بینه و بین الریاء مقارن
للعبادة والعجب متاخر عنها فیفسد بالریا لا بالعجب و پناه میبرم از اینکه معجب شویم
بکردارهای خود و خلاصه کلام شیخ شهید آنست که حقیقت عجب عابد آنست که عابد
عبادت خود را عظیم شمارد و این نوع معصیت است و چه قدر دارد عبادت بندگان در جنب
کمترین نعمتی از نعمتهای پروردگار تعالی نعماؤه یعنی هیچ قدر ندارد و همچنین عالم

ان الریاء

الرعلم خودرا

اگر علم خود را عظیم داند و بالجمله هر مطیعی که طاعت خود را بزرگ شمرد تا آنکه نسبت داده
شود او را بتکبر و فرق میانه عجب و ریا آنست که ریا مقارن عبادت می‌باشد و
بعد از اتیان بعبادت ریا فاسد میشود نه بعجب و صفت عجب و خودبینی از امهات صفات
ذمیمه و ابلیس لعین از جهت عجب در دام شقاوت ابدی افتاد و هر دعوی و لاف
که از گریبان هستی او بیند سر بر آید از همین صفت بود لاجرم سرگشتگان وادی غفلت را
از این راه بچاه او بار می‌اندازد و صفت عجب و خودبینی را در نظر ایشان آراسته میسازد
تا بواسطه خود دیدن از حق پرستیدن باز مانند مرد معجب نزد اهل دین نبود هیچ خود
بین خدا بین نبود وَتَمَحُّقٍ فِی الْآمَالِ یقال امعن فی غیتها ای امهله و طول له والامال
جمع الامل و پناه می‌بریم از آنکه فرو گذاریم پا بعد و در از بکشایم امیدهای خود را
چرا که طول امل رذیله است که موجب فراموشی از آخرت است چنانچه در نهج البلاغه مکرم
واقع است که ان اخوف علیکم اتباع الهوی و طول الامل فاما اتباع الهوی فیصد عن الحق و
واما طول الامل فینسی الآخرة یعنی و بدرستی که ترسناک ترین چیزی که میترسم بر شما از
عقوبت آن دو چیز است یکی پیروی هواست و دیگری درازی امید در امیدهای دنیویه
دنیویه پس اما پیروی هوا پس باز میدارد بنده را از حق و اما درازی امید پس فراموش
میگرداند سرای آخرت را وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ سُوءِ السَّرِیرَةِ وَاحْتِقَارِ الصَّغِیرَةِ السر الذی
یکتم والجمع الاسرار والسریرة مثله یعنی و پناه میجوییم بتو از بد بودن باطن و از حقیر
داشتن گناه کوچک وَاَنْ یَسْتَحْوِذَ عَلَیْنَا الشَّیْطَانُ ای یغلبنا و یستولی علینا قال ابن
الاثیر فی نهایته استحوذ علیهم الشیطان ای استولی علیهم وهذه اللفظة احد ما
جاء علی الاصل من غیر اعلال کاستصوب واستروح واستجوب واستنوق خارجة عن اخواتها
نحو استقال واستقام والمصدر المسبوک من لفظة ان ومعمولها مفعول الفعل الذی
ای نعوذ یعنی پناه میجوییم بتو از استیلا و غلبه کردن شیطان بر ما اَوْ یَنْکُبَنَا الزَّمَانُ

ما اخافه

النکبة واحدة نکبات الدهر یقال اصابته نکبة یا بیدولت سازد ما را زمانه اَوْ یَتَهَضَّمَنَا
السُّلْطَانُ هضم حقه واهتضمه ظلمه وتهضمه مثله یا ستم کند بما پادشاه وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ
تَنَاوُلِ الْاِسْرَافِ و پناه میجوییم بتو از اسراف یعنی بی اندازه خرج کردن وَمِنْ فِقْدَانِ الْكَفَافِ
الکفاف بفتح الکاف وکسرها من الرزق القوت وهو ما کف عن الناس ای اغنی وفی الحدیث
اللهم اجعل رزق آل محمد کفافا قاله فی الصحاح و از نایافتن کفاف یعنی بمقدار از قوت
که باز دارد ما را از طلب معیشت ما را بس باشد وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَمَاتَةِ الْاَعْدَاءِ
وَمِنَ الْفَقْرِ اِلَی الْاَكْفَاءِ الشماتة بفتح الشین الفرح ببلیة العدو والاکفاء جمع الکفو
هو النظیر والمثل والنظیر و پناه میجوییم بتو از مکروهی که باعث خرمی و شادی دشمنان شود
و از چیزی که موجب احتیاج باقران و اکفا و امثال و همسران خود بوده باشد وَمِنْ
مَعِیشَةٍ فِی شِدَّةٍ وَمِیتَةٍ عَلَی غَیْرِ عُدَّةٍ المیتة بالکسر حالة من الموت وبالفتح للمرة وقد
یعنی بهما ای علی غیر اقتناء ما ینتفع بها بعد الموت و از زیستن در سختی و بی چیزی و از
مردن بر بی برگی یعنی چیزی ذخیره نکرده باشیم بجهت نشأ آخرت از اعمال صالحه وَ
نَعُوذُ بِكَ مِنَ الْحَسْرَةِ الْعُظْمَی وَالْمُصِیبَةِ الْكُبْرَی المراد بهما القیمة و پناه میبریم بتو از
بزرگترین حسرتها که آن حسرت روز جزاست و از مصیبت کبری که آن مصیبت
روز آخرتست وَاَشْقَی الشَّقَاءِ وَسُوءِ الْمَآبِ وَحِرْمَانِ الثَّوَابِ وَحُلُولِ الْعِقَابِ
الشقی والشقاء هو ضد السعید والسعادة ویقال اشقاه الله تعالی فهو شقی بین
الشقوة والشقاوة واشقی الشقاوة هو شقاء الآخرة لا شقاء الدنیا والمآب المرجع
من آب یؤب اوبا و ایابا ای رجع والثواب جزاء الطاعات والعقاب العقوبة و پناه
میجوییم بتو از بدترین شقاوتها که آن شقاوت اخرویست و از بازگشت بد که آن جهنمست
و از محرومی ثواب داشتن روز جزا و فرود آمدن عقوبت اخروی اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَعِذْنِی مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِكَ وَجَمِیعَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ

باخدایا

با خدایا رحمت فرست بر محمد و آل محمد و پناه ده مرا از جمیع آن چیزهای که مذکور شد و جمیع
مردان مؤمن و زنان مؤمنه را برحمت شامله خود ای بخشاینده ترین بخشایندگان وَكَانَ

٩ الدعاء التاسع

مِنْ دُعَائِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی الْاِشْتِیَاقِ اِلَی طَلَبِ الْمَغْفِرَةِ مِنَ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ دعای نهم که حضرت
سید الساجدین در حین آن دعا بطلب مغفرت مواظبت مینموده اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَصَیِّرْنَا اِلَی مَحْبُوبِكَ مِنَ التَّوْبَةِ صیرنا ای اجعلنا صایرین ای راجعین الی محبوبک
ولفظة من فی من التوبة بیانیة هذا اشارة الی قوله تعالی ان الله یحب التوابین یعنی بار
خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بگردان ما را باز گردانند بسوی چیزی که آن محبوب
تو است که آن توبه است و توبه در لغت بمعنی رجوعست و در شرع پشیمانیست از معصیت
ماضی از آن حیثیت که آن معصیت است با ترک در حال و عزم جزم بسوی آن در استقبال
و تبعیت بجهت آنست که اگر کسی نادم شود از شرب خمر بجهت احتراز از مضرتهای آن مثل
درد سر و خفت عقل و غیر آن توبه نخواهد بود سوال اگر کسی گوید که اینکلام و امثال این
از کلماتیکه سابقا گذشت در دعا سابق و همچنین در ادعیه آتیه بحسب ظاهر موافقت
ندارد با قواعد مذهب امامیه اثنی عشریه که قائلند بعصمت ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم
و مثل این فقرات که اشعار بصدور عصیان از ایشان بلکه از حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله دارد بسیار واقع شده جواب میگوییم که بهترین جوابی که در دفع این شبهه گفته اند
آنست که بهاء الدین علی بن عیسی اربلی جامع کتاب کشف الغمة در کتب بغداد افاده کرده
و آن آنست که انبیا و ائمه علیهم السلام بر وجهی سلوک میفرموده اند که جمیع اوقات عمر ایشان
مستغرق یاد خدا بوده است چنانچه لحظه دلهای خود را آنی فارغ نمیداشته اند و خاطرهای
ایشان متعلق بملاء اعلی و مربوط بعالم بالا بوده و ایشان همیشه حق را در نظر بصیرت خود داشته
در مراقبت و مواصلت او بسر می‌برده اند چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند
اعبد الله کانک تراه فان لم یکن تراه فانه یراک یعنی بعبادت خدای قیام نما چنانچه

كويا اورا مي بيني چه اكر تو اورا نمي بيني بدرستي كه او ترا مي بيند چون از اين مرتبه رفيعه فرود آمده
مشغول بكار ديكر مي شده اند از امور يكه لازمه زندكاني است مثل خوردن غذا و آشاميدن
ومباشرت حلال يا مثل اين امر ها از امور مباح آنرا پيش خود كناه بزرك ميشمرده اند و خطاي
عظيم ميدانسته اند و در حال در مقام استغفار از آن در مي آمده اند آمرزش آنرا از حق
خود ميخواسته اند نمي بيني كه بعضي خدم و بندكان ارباب دنيا اكر در حالتي كه نظر صاحب
ايشان بايشان باشد و دانند كه صاحب ايشان ايشانرا مي بيند لمحه باكل و شرب و جماع
مشغول شوند از نظر هم جرم كناهكار و مستحق ملامت ميشوند پس چه كمان داري كه
كه اين امر نسبت بصاحب و مالك جميع مالكان وقوع يابد و باين اشارتست كلام حضرت
نبوي صلى الله عليه وآله انه ليغان على قلبي واني لاستغفر الله في اليوم مائة مرة وقوله
صلى الله عليه وآله حسنات الابرار سيئات المقربين اين بود خلاصه كلام صاحب كشف الغمة
وقاضي ناصر الدين بيضاوي صاحب تفسير انوار التنزيل در كتاب شرح مصابيح بغوي كه
هم از مصنفات اوست چاني شرح اين حديث نبوي نموده كفته است كه غين در لغت
بمعني غيم وابر استعمال يافته وغان على كذا بمعني غطا عليه است يعني پوشيد بر او يعني
بدرستي كه در پوشيده دل من چيزي را كه مي پوشيد اورا و بعضي از مشايخ صوفيه كه از داران
انجمن قرب و آشنايان اسرار حقند در معني اين حديث چنين ميكويند كه چون دل مبارك
آنحضرت كه مستغرق درياي عرفان بوده در صفا و ضيا بر جميع دلها زيادتي داشت
وآنحضرت با آن حال تعيين شده بود كه قرارش و حكمت بناي دين و سنت را تجديد
دهد بر وجهي كه متضمن سهولت و آساني باشد و نه عسرت و دشواري ناچار بود اورا كه
از مرتبه قرب و اتصال بجانب بعضي رخصتهاي الهي تنزل بوده ببعضي حظوظ نفساني
التفات نمايد تا آنچه از جانب خدا در معرض امتحان بآن در آمده بود و مكلف بآن
شده اند احكامي كه لازم بشريت است پس هر كاه كه مرتكب چيزي از آن ميشد غباري

ازان بر آينه

ازان بر آينه دل مبارك ايشان مي نشست و بواسطه نهايت صفا و نورانيت كرد اشت
ازان بعنا اثر ميشد نه آنكه هر چند دقت و صفا بيشتر است تاثير كدورات در آن
زودتر ظاهر ميشود و آنحضرت صلى الله عليه وآله هر كاه احساس بچيزي از آن ميكرد
آنرا بر نفس خود كناهي بزرك ميشمردند و در مقام استغفار و طلب آمرزش از آن در مي آمدند اين
بود خلاصه كلام بيضاوي در شرح مصابيح و ميتوان كفت كه صدور امثال اين كلمات از
معصوم از باب تعليم امت و رعيت يا بر سبيل هضم نفس در مقام تضرع و تخشع بر
لسان مبارك خود جاري ميساخته اند وان اعوذ بك من الاصرار على الحوبة
لفظة عن قوله عليه السلام عن الحوبة بفتح الحاء المهملة الاثم والذنب وفي النهاية الاثيرية
ان الحوبة يطلق على ما ياثم به في الحديث ان رجلا سأله الاذن في الجهاد فقال
الك حوبة قال نعم يعني ما ياثم به يعني بد و دور كردن مارا از آنچه مكروه تو است
از مصر بودن بر كناه يا آنچه سبب كناه باشد اللهم ومتى اوقفتنا بين نقصين في ديننا
او دنيانا فاوقع النقص باسرعهما فناء واجعل التوبة في اطولهما بقاء اي
بين ان يخترم عطيتنا في ديننا او في دنيانا فاجعل خسران ذلك في تلك التي
هي اسرع فناء ليكون حظنا التام الراجح في الدين واجعل التوبة التي سألناها
مصاحبا لما اعطيتنا من ذلك الدين وبعض من المتدربين الناظرين في هذا الكتاب
المستطاب جعل قوله عليه السلام واجعل التوبة كلاما مستانفا ولم يجعله عطفا
على ما وقع تدبر الدنيا هي على من الدنو وانما جعلت الدنيا اسما لهذه الحيوة لدنوها
ولبعد الاخرة عنها والدنيا لا تنون لانها لا تنصرف بالف التانيث والعامة
يقول دنيا منونة وقوله عليه السلام باسرعهما فناء من قبيل زيد افقه من عمرو يعني بار خدايا
هر كاه ما بايستيم ميانه دو چيز كه باعث نقصان دين و دنيا بوده باشد پس نقصان
را واقع ساز بر آنكه زودتر فاني شود يعني دنيا چه زندكاني دنيا در تنزيل مثل

للاستعلاء يعني على نحو قوله تعالى
ومن يبخل فانما يبخل عن نفسه
والحوبة صح

زده بابی که فرود آید از آسمان چون آن آب باشد که گیاه زمین و فرشود غما کیرد دیگر روز دیگر آن گیاه تازه خشک شود و از خشکی و شکستگی پراکنده کرد اند آنرا بادها و بهر طرف که خواهد ببرد و واقع کردن زیادتی را یا توبه بنا بر اختلاف نسختین در آنچه دور و دراز تر باشد اندروی بقا یعنی از امور دین وَاِذَا هَمَمْنَا بِهَمَّيْنِ يُرْضِيكَ اَحَدُهُمَا عَنَّا وَيُسْخِطُكَ الْآخَرُ عَلَيْنَا فَمِلْ بِنَا اِلَى مَا يُرْضِيكَ عَنَّا وَاَوْهِنْ قُوَّتَنَا عَمَّا يُسْخِطُكَ عَلَيْنَا هم بالامر قصده وهمت بالشيء اردته وحاولته والرضا خلاف السخط والوهن الضعف یعنی چون اراده کنیم بدو چیز که یکی از آن خشنودی تو در آن باشد و سخط و غضب تو در دیگری تو پس میل ده ما را بسوی آنچه که خشنودی تو در آنست و خشنود کرد اند ترا از ما و ضعیف کردان قوت و قدرت ما را از آنچه ترا بخشم آورد بر ما وَلَا تُخَلِّ فِي ذَلِكَ بَيْنَ نُفُوسِنَا وَاخْتِيَارِهَا فَاِنَّهَا مُخْتَارَةٌ لِلْبَاطِلِ اِلَّا مَا وَفَّقْتَ اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمْتَ لا تخل بضم تا و فتح خا و کسر لام مشدده از باب تفعیل من خلیت فلانا و صاحبه و خلیت بینهما و اصل و تخلی است لام الفعل را انداخته از روی جزم و ابن ادریس لا تخل بفتح تا و خا و لام مشدده مکسوره خوانده که مضارع باب تفعل باشد و اصل او تتخلی بوده یکتا را انداخته اند و لام الفعل بجزم افتاده تخل شده و این نیز از تخلیت بمعنی خلیت است لا من تخلیت لکذا بمعنی تفرغت له و مفعول محذوفست ای لا تخلنا و امارة صیغه مبالغه است یعنی بسیار فرماینده یعنی وامگذار ما را در صورتی که منگوشته میان نفسهای ما و میان اختیار او و اختیار کردن زیرا که او اختیار کننده باطل است مگر آنکه توفیق تو رفیق او شود و در نسخه کفعمی بجای وفقت وقیت است یعنی مگر آنچه تو نگاهداری بسیار فرماینده است مر بکارهای بد که موجب نکال و وبال گردد و بالطبع مایلست بشهوت و قاصر معاصی است مگر نفوسی که تو رحم کرده باشی بر او و بعصمت و توفیق و لطف هدایت تو از آن باز ایستد اَللّٰهُمَّ وَاِنَّكَ مِنَ الضُّعْفِ خَلَقْتَنَا وَعَلَى الْوَهْنِ بَنَيْتَنَا وَمِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ابْتَدَأْتَنَا فَلَا حَوْلَ لَنَا اِلَّا بِقُوَّتِكَ وَلَا قُوَّةَ لَنَا اِلَّا بِعَوْنِكَ

المهين الخفير

المهين الحقير من المهانة وهي الحقارة والحول بمعنى القوة والقدرة یعنی بار خدایا بدرستی که تو آفریده ما را ضعیف و ناتوان و بسستی نهاده بنا خلقت ما را چه از ترکیب عناصر متضاده است که همیشه در معرض ابتدا و دوام اند و از آب خوار حقیر یعنی منی آفریده ما را پس قوتی و قدرتی و نیست ما را مگر بقوت و قدرت تو و هیچ قدرتی نیست ما را بطاعت الا بمدد کاری تو فَاَيِّدْنَا بِتَوْفِيقِكَ ای قوی ساز پس تقویت ده ما را بتوفیق خود وَسَدِّدْنَا بِتَسْدِيدِكَ التسدید التوفیق للسداد بفتح السین وهو الصواب والقصد من العمل والقول ومنه اللهم سددنا للخير و وفقنا فيكون هذه القرينة كالمفسرة للاولى یعنی موفق کردان ما را بتوفیق خود بکردار و گفتار صواب وَاَعْمِ اَبْصَارَ قُلُوبِنَا عَمَّا خَالَفَ مَحَبَّتَكَ ای عما لم يوافق طلبك ای لم تطلبه منا کالمباح والمكروه والحرام او كرهته منا فلا يدخل المباح و نابینا کردان بصر بصیرت ما را از مشاهده و اعتبار آنچه مخالفت دوستی تو باشد یعنی از آنچه موافق طلب تو نبوده باشد اینها یا آنچه کراهت داشته آنرا از ما وَلَا تَجْعَلْ لِشَيْءٍ مِنْ جَوَارِحِنَا نُفُوذًا فِي مَعْصِيَتِكَ ظاهر اینست که از باب قلب بوده باشد مثل عرضت الحوض على الناقة ای لا تجعل المعصیتك نفوذا فی شیء من جوارحنا و اما ان نفوذ الشيء في صاحبه صادق في صاحبه فيه ایضا فغير مستقيم كما لا يخفى على مستقيم الذهن یعنی و مکردان معصیت خود را نفوذ کننده در اندام و جوارح ما اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ هَمَسَاتِ قُلُوبِنَا وَحَرَكَاتِ اَعْضَائِنَا وَلَمَحَاتِ اَعْيُنِنَا وَلَهَجَاتِ اَلْسِنَتِنَا فِي مُوجِبَاتِ ثَوَابِكَ الهمس في اللغة الصوت الخفي ومنه سمي الاسد هموسا لان مشيه خفيفة فلا يسمع دوی وطئه والقلوب هي النفوس الناطقة الانسانية بل المراد افعال القلوب فی مقابل افعال الجوارح والمراد من همسات القلوب هجوم افکارها ولحظات انظارها و انبعاثات میولها واهتزازات اراداتها بحسب قوتيها النظرية والعملية واللمح والمحات النظر بنظر خفي ولهجات السنتنا اى ما يلهج به لساننا وهو الالفاظ والعبارات یعنی بار خدایا پس رحمت کن بر محمد و آل او و بکردان افکار دقیقه و حرکات ارادیه و انبعاثات تحیلات

الدعاء العاشر

نفوس ناطقه ما شاید هم بحسب قوت نظریة وبحسب قوة عملیة وحرکات اندامهای ما ونکرستن
چشمهای ما را بنگاه بمعانی والفاظ وعبارات ما را در چیزی که موجب ثواب تو باشد حتی
لا تفوتنا حسنة نستحق بها جزاءک ولا تبقى لنا سیئة نستوجب بها عقابک
تا انکه فوت نشود از ما نیکوئی که سزاوار شویم بسبب آن جزای ترا و باقی نماند از بدیهای ما بدی
که مستوجب شویم بسبب آن عقوبت ترا وکان من دعائه علیه السلام فی اللجاء
الی الله تعالی مسموع شده از راء این کتاب مستطاب که بعد از عصر مداومت نمودن برین
دعا ثواب عظیم است اللهم ان تشأ تعف عنا فبفضلک تعف بدل من تشأ
یعنی ای خداوند من اگر خواهی که عفو کنی و درگذری از گناهان ما پس این عفو
محض تفضل است بی انکه سابقه استحقاق باشد ما را درین عفو وان تشأ
تعذبنا فبعدلک تعذبنا یروی مجزوما علی انه بدل من تشأ ومرفوعا
ای ان تشأ انت تعذبنا والجملة المبدوه بالفاء بعدها جزاء الشرط واگر خواهی
عذاب کنی ما را پس بمقتضای عدل است چه صدور معاصی منشأ استحقاق
عذابست فسهل لنا عفوک بمنک واجرنا من عذابک بتجاوزک ‖ بنعمتک
ای انقذنا من عذابک من اجاره الله من العذاب ای انقذه پس آسان گردان
از برای ما عفو خود را بنعمت عام خود وخلاصی ورهائی ده ما را از عذاب خود
بسبب درگذشتن تو از گناهان ما فانه لا طاقة لنا بعدلک ولا نجاة لاحد
منا دون عفوک زیرا که ما را طاقت وتوانائی نیست بعدل تو از بسیاری معاصی
که کرده ایم ومستحق عقاب شده ایم ورستگاری نیست هیچ یک از ما را بی عفو تو
یا غنی الاغنیاء ها نحن عبادک بین یدیک الغنی هو المستغنی عن الخلق بذاته
فلا تعرض له الحاجات وبکماله وقدرته غنی عن الآلات والادوات وکل ما سواه
محتاج ولو فی وجوده فهو الغنی المطلق وها حرف تنبیه یعنی ای توانگرترین توانگران

اینک ما بندگان

اینک ما بندگان توایم در پیش وبرابر تو ایستاده ایم وانا افقر الفقراء الیک فاجبر
فاقتنا بوسعک الجبران تغنی الرجل من فقر او تصلح عظمه من کسر والوسع بضم الواو وسکون
السین الجدة ای الغنا یعنی ومن محتاج ترین همه محتاجانم بسوی رحمت تو پس جبر
احتیاج ما بکن بتوانگری خود ولا تقطع رجاءنا بمنعک فتکون قد اشقیت
من استسعد بک وحرمت من استرفد فضلک الشقاوة بالفتح ضد السعادة
فمعنی اشقیته ای جعلته شقیا من طلب السعادة منک وحرمه الشیء یحرمه حرمه
وحرمانا اذا منعه ایاه والرفد بالکسر العطاء والصلة والاسترفاد والاستعطاء
یعنی وقطع مکن امید ما را از خود بباز داشتن خود از انزال نعمت ورحمت که اگر
قطع امید ما کنی هر آینه خواهی بود از انکسانی که بدبخت کرده باشی آنرا که طلب سعادت
ونیکبختی کرده بود برحمت تو وممنوع ساخته باشی آنکس را که طلب عطا کرده باشد از
فضل تو پس گویا که این کلام بلاغت نظام در قوت شرطیة متصله ایست که استثنا
کرده اند نقیض تالی تا لازم آید از و نقیض مقدم فالی من حینئذ منقلبنا عنک والی
این مذهبنا عن بابک المنقلب یکون مکانا ومصدرا کالمنصرف وکذلک المذهب یعنی
اگر مقطوع الرجا شویم از تو پس بسوی که باشد محل بازگشت ما یا بازگردیدن ما
وبکجا باشد رفتن ما یا محل ذهاب ما از درگاه تو سبحانک نحن المضطرون الذین
اوجبت اجابتهم واهل السوء الذین وعدت الکشف عنهم حیث قال امن یجیب
المضطر اذا دعاه المضطر اسم فاعل من الاضطرار وهو افتعال من الضر وقلبت تاؤه ‖ بلجی الیه ای مح
طاء لمکان الضاد فی فانه من اضطر الی الشیء ای نحن الذین احوجنا شدة ما بنا الی
الالتجاء الی الله تعالی یعنی بپاکی یاد میکنیم ترا خداوندا ما فرو ماندگانیم که هیچ حیله ووسیله
نیست ما را مگر تو واز انانیم که واجب کردانیدی اجابت دعوت ایشان را وآن بدانیم
که وعده دادی که کشف از ایشان بدی را لقوله تعالی امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف

التشبه الاشیاء بمشیتک واولی الامور بک فی عظمتک رحمة من استرحمک
وغوث من استغاث بک وشبیه ترین چیزها بشیت عطر تو یا بخواست واراده
تو بر اختلاف نسختین وسزاوار ترین کارها بجناب ربوبیت تو در جنب عظمت و
بزرگی تو بخشایش است آنکس را که طلب بخشایش نماید وفریاد رسیدن آنکس را
که فریاد خواهی کرده است اندرگاه کبریاء تو فارحم تضرعنا الیک واغننا اذ طرحنا
انفسنا بین یدیک تضرعنا ای تذللنا ومنه قوله تعالی یتضرعون ای یتذللون
واغثنا بالغین المعجمة والثاء المثلثة من الاغاثة یعنی بخشا زاری وخواهش ما را بسوی
جناب تو وبی نیاز گردان یا بفریاد رس یا اعانت کن ما را چون انداخته ایم خود را
پیش تو اللهم ان الشیطان قد شمت بنا اذ شایعناه علی معصیتک فصل علی
محمد وآله ولا تشمته بنا بعد ترکنا ایاه لک ورغبتنا عنه الیک
شمت من باب علم رغب عنه اذا لم یرده فالمعطوف کالمفرد المعطوف علیه یعنی پروردگارا
بدرستی که شیطان که دیو رجیم است شادی میکند بما چون متابعت وهمراهی نمودیم
واو را بر معصیت ونافرمانی تو پس رحمت فرست بر محمد وآل او وشادمانی مکن
او را بر ما بعد از انکه ما او را واگذاشته وترک کرده ایم از جهت رضای تو ونجات یافته ایم
او را ورو آورده ایم بسوی جناب مقدس تو وکان من دعائه علیه السلام
لخاتم الخیر دعای یازدهم که حضرت سید الساجدین مواظبت مینموده اند
درانکه خاتمه اعمال ایشان بخیر وخوبی بوده باشد یا من ذکره شرف للذاکرین
ویا من شکره فوز للشاکرین ویا من طاعته نجاة للمطیعین صل علی
محمد وآله الفوز النجاة والظفر بالخیر یعنی انکسی که یاد کردن او شرف وبزرگیست
مر یاد کنندگان را وای انکه شکر گذاری وسپاس کردن او رستگاریست مر شکر
کنندگان را وای انکه طاعت وفرمان برداری او سبب نجاة وظفر است فرمان

بردارانرا

الدعاء الحادی عشر

بندگان را رحمت فرست بر محمد وآل او واشغل قلوبنا بذکرک عن کل ذکر والسنتنا
بشکرک عن کل شکر وجوارحنا بطاعتک عن کل طاعة یعنی مشغول ساز دلهای ما را
بیاد کردن خود در حالتی که فارغ باشیم از همه یاد کردنها وزبانهای ما را مشغول گردان
بشکر گذاری خود در حالتی که از شکر کردن دیگران فارغ باشیم واندامها واعضای
ما را مشغول ساز بطاعت خود در حالتی که خالی باشیم از طاعت دیگران فان قدرت
لنا فراغا من شغل فاجعله فراغ سلامة لا تدرکنا فیه تبعة ولا تلحقنا فیه
سأمة التبعة بفتح التاء المثناة وکسر الباء الموحدة ما یتبع الشیء من النوایب قال ابن الاثیر ‖ فی الباء مح
فی النهایة وفی حدیث قیس بن عاصم یا رسول الله ما المال قال الذی لیس فیه تبعة من
طالب لا ضیق یرید بالتبعة ما یتبع المال من نوایب الحقوق والسأمة الملال سیوطه است قلبت
الواو یاء وادغمت الیاء یعنی پس اگر تقدیر کرده از برای ما فراغی یعنی واپرداختی از کارها
پس بگردان آن فراغت را سالم از آفات که در پی آن نباشد نایبه ومصیبتی ومظلمه
دنیا بما را ولاحق نشود ما را آن بدی یا ملالتی بنا بر اختلاف نسختین حتی ینصرف عنا
کتاب السیئات بصحیفة خالیة من ذکر سیئاتنا ویتولی کتاب الحسنات
عنا مسرورین بما کتبوا من حسناتنا تا برگردند نویسندگان بدیها از ما با مجموعه اعمال
حسنات ما از ما در حالتی که مسرور وخوشحال باشند بانچه نوشته اند از نیکوئیهای ما
واذا انقضت ایام حیاتنا وتصرمت مدد اعمارنا واستحضرتنا دعوتک التی
لا بد منها ومن اجابتها فصل علی محمد وآله التصرم التقطع والمدد جمع مدة
یعنی چون منقضی شود وبگذرد روزگار زندگانی ما ومنتهی شود وبآخر رسد مدتهای عمر ما
که بخواند دعوت تو آنچنان دعوتی که چاره از آن نیست ما را از اجابت کردن آن که عبارت از
حضور موت وانقطاع تعلق نفس با شد از بدن پس رحمت فرست بر محمد وآل او
واجعل ختام ما تحصی علینا الکتبة من اعمالنا توبة مقبولة ختام الشیء آخره وبگردان آخر

بدیهای ما از ما بجای خالی از ذکر سیئات وبدیهای ما ... ونیکو دهند نویسندگان رو ... اعمال صحیح

آنچه میشمارند بر ما نویسندگان یعنی از نامه اعمال ما توبه مقبوله که خلعت قبول یافته
باشد از جناب الهی لا توقفنا بعدها علی ذنب اجترحناه و لا معصیة اقترفناها
ای لا تجعلنا بعد هذه التوبة واقفین علی ذنب ای غیر تائبین له لان من فعل ذنبا
فقد وقف علیه و لازمه و هو کنایة عن طلب العصمة من نقض التوبة و الرجوع عنها
توقف علی صیغة المضارع من قولهم ما اوقفک ههنا و ای شیء اوقفک ههنا او
من وقفته علی ذنبه ای اطلعته علیه ای لا تجعلنا بعد هذه التوبة واقفین فی
الموقف علی ذنب اکتسبناها او لا تجعلنا مطلعین علی ذنب اکتسبناها و هذا المعنی
ابلغ الاجتراح و الاقتراف بمعنی الاکتساب یعنی بعد از این توبه مقبوله ما را و امدار
در موقف حساب بر آن گناهی که اکتساب نموده بودیم انرا یا ما را مطلع مساز
بر آن گناهی و نه بر ما فرمانی که ما ننموده بودیم انرا و لا تکشف عنا سترا سترته
علی رؤس الاشهاد یوم تبلوا اخبار هم عبادک الستر بالکسر واحد الستور
و الستر بالفتح مصدر سترت الشیء استره اذا اغطیته و المراد هنا الکسر یوم
تبلوا اخبار عباد ای تختبر ما تخبر به الشهود علیهم و ما یقال فیهم من خیر و شر
یعنی بر مدار از ما پرده که پوشیده بر معاصی ما در حضور حضار از جماعت ملائکه
و انبیا علیهم السلام که گواهانند بر محقین و مبطلین روزی که می‌آزمائی خبرهای
بندگان خود را که میگویند در اعیان خود انک رحیم بمن دعاک و مستجیب
لمن ناداک بدرستی که تو مهربانی بانکسی که ترا خواند و مستجیب یعنی مجیب است
یعنی اجابت کننده مرانکسی که ترا ندا کند در قضای حوائج و کان من دعائه علیه السلام
فی الاعتراف و طلب التوبة الی الله تعالی دعای دوازدهم که حضرت سید
الساجدین علیه السلام در اعتراف بگناه و طلب توبه از جناب پروردگار مواظبت
میفرموده اند اللهم انه یحجبنی عن مسألتک خلال ثلث الخلال بکسر الخاء

الجمع جمع الخلة

الدعاء الثانی عشر

الجمع جمع الخلة بفتح الخاء یعنی الخصلة و نعم ما قال بعض البلغاء بئست والله الخلتان منع
الخلیل الخلة لاجل خلة و المسألة مصدر میمی بمعنی السؤال من سأله یعنی بار خدایا بدرستی که
باز میدارد مرا از سؤال کردن حاجت خود از درگاه تو سه خصلت و تحدونی
علیها خلة واحدة ای تسوقنی من الحدو بمعنی سوق الابل و یقال للشمال الحنون لانها
تسوق السحاب یعنی و میراند و راغب میسازد مرا بر سؤال کردن خلجت خود از تو یک
خصلت یحجبنی امر امرت به فابطأت عنه و نهی نهیتنی فاسرعت الیه و نعمة انعمت
بها علی فقصرت فی شکرها الابطاء ضد الاسراع اول از آن خصلتها که باز میدارد
مرا از سؤال فرمانیست که امر کرده مرا بآن پس من مسارعت ننموده ام و تجاوز کرده ام
از آن دویم نهی است که باز داشته مرا از آن پیشتافته ام بسوی آن سیم نعمتی است
که انعام کرده از برمن پس من تقصیر در شکر گذاری آن کرده ام و یحدونی علی
مسألتک تفضلک علی من اقبل بوجهه الیک و میراند مرا و راغب میسازد مرا بر
سؤال کردن از تو تفضل تو بر هر کسی که روی آورد بسوی تو بنابه یعنی بظاهر و باطن متوجه
جناب تو شود و بعزمات بوجه شایع است چه وجه اول چیزیست که ظاهر میشود از شیء
و یقال اکرم الله وجهک ای اکرمک الله و فد بحسن ظنه علیک و وارد شده بر جناب تو
بگمان نیکوئی که او را بتو بود اذ جمیع احسانک تفضل و اذ کل نعمک ابتداء فها
انا ذا یا الهی واقف بباب عزک وقوف المستسلم الذلیل ها حرف تنبیه است و ذا
اسم اشاره استسلم ای انقاد یعنی چون جمیع نیکوئیهای که تو کرده تفضل است و همه
نعمتهای تو ابتدا است بی آنکه سابقه استحقاق ما را بود پس اینک من خداوندا
ایستاده ام بدرگاه عزت تو ایستادن کسی که گردن نهاده باشد و منقاد فرمان
تو باشد خوار و بی اعتبار و سائلک علی الحیاء منی سؤال البائس المعیل لفظة علی بمعنی
مع نحو و اتی المال علی حبه و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و الحیاء تغیر و انکسار

تغیر یعنی المؤمن من خوف ما یلام به و یعاب علیه و هو نوعان نفسانی و ایمانی فالنفسانی
الجبلی الذی خلقه الله تعالی فی النفوس من الکافر و المسلم نحو کشف العورة و مباشرة
الرجل المرأة بین الناس و الایمانی ما یمنع الشخص من الفعل القبیح بسبب الایمان
کالزنا و شرب الخمر و غیر ذلک من القبائح و البائس الذی ظهر علیه اثر البؤس
من الجوع و العری و قیل البائس الذی یمد یده للسؤال و البائس اسوء حالا من الفقیر
و المسکین و اما المعیل هنا فیحتمل ان یکون بمعنی الفقیر المحتاج عال یعیل عیلة اذا
احتاج قال الشاعر متی یدری الفقیر متی غناه و ما یدری الغنی متی یعیل ای متی یفتقر
و یحتمل ان یکون من باب الاعالة یقال عال الرجل فهو معیل اذا کثر عیاله و سؤال
کننده ام ترا با کمال شرمندگی که از خود دارم چرا که موجب سؤال باشد بعمل ما و رده ام
مثل سؤال کسی که در کمال بدحالی و گرسنگی و برهنگی و فقیر و محتاج و کثیر العیال بوده
باشد چه سؤال ایشان با ندوی الحلح و مبالغه میباشد مقرا بانی لم استسلم وقت
احسانک الا بالاقلاع عن وقت عصیانک و لم اخل فی الحالات کلها
من امتنانک الاقلاع عن الامر الکف عنه قاله فی الصحاح اقرار کننده ام بآنکه
فرمان برداری و انقیاد ننموده ام در وقت احسان تو مگر باز
ایستادن از عصیان و نافرمانی و میتوانند بود که وقت الاحسان متعلق باشد بحاصل مقدر
و تقریر کلام چنین شود که مقر لک بانی لم استسلم لعظمتک و جلالک الا بالاقلاع
عن عصیانک حال کونه حاصلا فی وقت احسانک و هو وقت التوبة و الاقلاع
فهل ینفعنی یا الهی اقراری عندک بسوء ما اکتسبت الاکتساب المبالغة و الاعتمال
فی الکسب و من ذلک قوله تعالی لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و تخصیص الکسب بالخیر و
الاکتساب بالشر لان الاکتساب فیه اعتمال و الشر تشتهیه النفس و تنجذب الیه فکانت
اجد فی تحصیله و اعمل بخلاف الخیر یعنی پس آیا هیچ نفع میکند مرا ای خداوند من

اقرار کردن

اقرار کردن من نزد تو بسوی آنچه کسب کرده ام از معاصی و هل ینجینی منک اعترافی لک بقبیح
ما ارتکبت و آیا میرهاند و نجات میدهد مرا از عذاب تو اعتراف من بقبیح آنچه کرده ام
ام اوجبت لی فی مقامی هذا سخطک السخط بالتحریک و السخط بوزن القفل ضد
الرضا و قد یروی کلا الوجهین فی هذا المقام یا واجب ساخته از برای من در این مقام که ایستاده ام
خشم و غضب تو ام لزمنی فی وقت دعائی مقتک المقت البغض یقال مقته ای ابغضه و
المراد هنا لازمه و هو العذاب یا لازم شده مرا در وقت خواندن من ترا عذاب تو
سبحانک لا ایأس منک و قد فتحت لی باب التوبة الیک الصواب ایس بقلب
الهمزة الثانیة الفا و بعد الالف الیاء المفتوحة خداوندا تنزیه میکنم ترا تنزیه
کردنی نا امید نمیشوم از رحمت تو و حال آنکه گشاده از برای من در توبه و انابت
بسوی خود بل اقول مقال العبد الذلیل الظالم لنفسه المستخف بحرمة ربه استخفه
خلاف اعظمه و استخف به اهانه قال فی الصحاح و الحرمة ما لا یحل انتهاکه بلکه میگویم
گفتن بنده خوار بیمقدار و بیداد کننده مر نفس خود استخفاف کننده بحرمت پروردگار
خود و این کنایه از بنده عاصی چه عاصی پردۀ حرمت را بگناه میدرد الذی عظمت ذنوبه
فجلت و ادبرت ایامه فولت ای بنده که بزرگ شد گناهان او و یوما فیوما تا آنکه
جلیل شد گناهان و پشت کرد روزگار او و تا آنکه برگردید از وی حتی اذا رای مدة
العمل قد انقضت و غایة العمر قد انتهت و ایقن انه لا محیص له منک و لا مهرب
له عنک تلقاک بالانابة و اخلص لک التوبة یقال ما عنه محیص ای محید
و مهرب تلقاک ای استقبلک یعنی تا آنگاه که دید که مدت کردار او در گذشت و منقضی
شد و نهایت زندگانی او بسر آمد و منتهی شد و یقین دانست که او را هیچ گریزگاه
نیست از تو و گریزگاهی نیست او را از تو روی آورد بسوی تو با انابت و بازگشت
کردن و خالص کرد انید از برای رجوع بدرگاه کبریای تو توبه را فقام الیک بقلب

ظاهر نقی - تُمَّ دَعَاكَ بِصَوْتٍ حَائِلٍ خَفِيٍّ نقی بنون وقاف بمعنی نظافت است
پس تاکید باشد مر طاهر را ودر بعضی نسخ بتاء مثناة عوض از نون روایت شده
والحائل المتغیر یقال احال لونه ای تغیر قاله فی الصحاح وفی بعض النسخ الخامل
بالخاء المعجمة والمیم ای خفی وفی الحدیث اذکر الله ذکرا خاملا ای اخفض الصوت
لذکره توقیرا لجلاله پس برخواست وتوجه کرد بسوی جناب پروردگار خود با دلی
پاکیزه از کدورات وتعلقات دنیویه پس خواند ترا باواز تغیر داده شده در کمال ضعف
وآهستگی قد تطاطا لك فانحنی وتنكس راسه فانثنی طاطا ای خفض نفسه
لك وتواضع حتی صار منحنیا وتطاطا مثله والانحناء هو ان یصیر صدر الشخص
مایلا الی التحت ونکست الشیء انکسه نکسا قلبته علی راسه کذا فی الصحاح
والناکس المطاطی راسه وثنیت الشیء ثنیا اذا عطفته فانثنی ای انعطفت
وفروتنی وخضوع وخشوع کرد مر عظمت وبزرگی ترا تا آنکه منحنی شد ودر
پیش افکند سر خود را تا آنکه دوتا شد قد ارعشت خشیته رجلیه وغرقت
دموعه خدیه الرعش بالتحریك الرعد یعنی تحقیق که بلرزانید ترس گناه
وخوف عذاب پای او را وغرق کرد اشکهای او هر دو روی او را یدعوك
بیا ارحم الراحمین میخواند ترا که ای بخشاینده ترین بخشایندگان
ویا ارحم من انتابه المسترحمون افتعال من النوبة ای قصده مرة بعد اخری
وقد توهم بعض القاصرین انه انفعال من التوبة اه ای الرجوع من الذنب
والندم علیه وهو توهم باطل یعنی بخشاینده ترین انکسی که بدرگاه آورده اند
رحمت خواهان مرة بعد اخری ومبالغه نمایند در سوال رحمت ویا اعطف
من اطاف به المستغفرون اسم التفضیل من العطوفة واطاف به ای الم به
وقاربه قاله فی الصحاح یعنی ای مهربان ترین انکسی که نزول کنند ونزدیکی کنند

اورا آمرزش	 ٦ اشال

اورا آمرزش خواهان ویا من عفوه اکثر من نقمته ویا من رضاه اوفر من سخطه
وای انکسی که عفو ودر گذشتن او از گناهان بیشتر است از عقوبت کردن او وای
انکسی که رضا وخشنودی او بیشتر است از غضب او ویا من تحمد الی خلقه
بحسن التجاوز فلان تحمد الی ای تمنن یقال من انفق ماله علی الناس نفسه فلا یتحمد به
علی الناس قاله فی الصحاح وای انکسی که منت نهاده بخلقان خود به در گذشتن از گناهان
ایشان حیث قال جل وعز ویعفو عن السیئات ویا من عود عباده قبول الانابة
یقال عود کلبه الصید فتعود ای صار عادة له یشیر کلامه علیه السلام بان سقوط
العقاب من التوبة تفضل وبان من عاد الی المعصیة بعد التوبة ثم تاب ثانیا یقبل توبته
تفضلا منه سبحانه وای انکسی که انکه عادت فرموده بندگان خود را بپذیرفتن انابت
وقبول نمودن بازگشت ایشان را بخود حیث قال وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویا من
استصلح فاسدهم بالتوبة وای انکسی که طلب صلاح کار تباه شدگان بندگان خود
نموده بتوبه ایشان ورجوع از معصیت ویا من رضی من فعلهم بالیسیر وای انکه
خوشنود شده است از کردار ایشان باندکی ویا من کافی قلیلهم بالکثیر
الموجود فی النسخ کافی بالیاء والظاهر انه کافا بالهمزة بمعنی جازی لکن اغلب ما
یکتب بالالف وان صار تحقیقه بقلبه الفا فی اللفظ وای انکه مکافات داده
عمل اندک بندگان خود را به بسیاری از ثواب ویا من ضمن لهم اجابة الدعاء وای انکه
ضامن شده بندگان را باجابت دعای ایشان حیث قال ادعونی استجب لکم ویا من وعدهم
علی نفسه بتفضله حسن الجزاء وای انکه وعده داده بندگان خود را در حالتی که نزد او بار
رحمت خود لازم ساخته پاداش نیکو بتفضل ومکرمت خود نه از روی عدل واستحقاق
بندگان آنجا که فرموده جزا حیث قال عز من قایل قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ما انا باعصی من عصاك فغفرت له

حازی ل

نیستم من عاصی تر از انکه نافرمانی کرد ترا پس آمرزیدی تو او را وما انا بالوم من اعتذر
الیك فقبلت منه ونیستم من ملامت زده تر از انکه عذر خواست از تو ودر پذیرفتی عذر او را
وما انا باظلم من تاب الیك فعدت علیه من العائدة لا من العود وهی الصلة والعطف
والاحسان والمکرمة ونیستم من ستمکار تر از کسی که بدی کرده بازگشت نمود بسوی تو پس مکرمت
واحسان نمودی وتعطف نمودی برو واتوب الیك فی مقامی هذا توبة نادم علی ما فرط منه
فرط بالتخفیف فروطا بالضم سبق وتقدم وفرط منه ای سبق منه یعنی بازگشت میکنم ورجوع میکنم
بسوی تو در اینجایگاه که قرار گرفته ام مثل بازگشت انکسی که پشیمان باشد بر آنچه پیش گرفته و
صادر شده ازو ومشفق مما اجتمع علیه ای خایف من اشفقت منه یعنی حذرته لا من اشفقت
علیه فانا مشفق وشفیق وانما یختلف المعنی بعلی ومن یعنی حذر کننده وترسنده از آنچه گرد
آمده است ومجتمع شده بر او از گناهان خالص الحیاء مما وقع فیه شرمسار محض از آنچه
افتاده در آن از معاصی مهلکه عالم بان العفو عن الذنب العظیم لا یتعاظمك یتعاظم
علیك یقال اصابنا مطر لا یتعاظمه شیء ای لا یعظم عنده شیء ودانا بانکه عفو کردن از
گناه بزرگ ترا عظیم نمی نماید وان التجاوز عن الاثم الجلیل لا یستصعبك ای
لا یصعب علیك یقال استصعب الامر ای صعب ودانا بانکه در گذشتن از گناه
بزرگ دشوار نمی نماید ترا وان احتمال الجنایات الفاحشة لا یتکاءدك الجنایة الذنب
والجرم وکل سوء جاوز حده فهو فاحش لا یتکاءدك لا یشق علیك ودانا بانکه بر داشتن
بار گناهان فاحش متجاوز از حد بر تو دشوار نمی آید وان احب عبادك
الیك من ترك الاستکبار علیك وبه درستی که دوست ترین بندگان تو بسوی تو آنکسی است
که ترک سرکشی نماید از تو والتجا بدرگاه تو آورد وجانب الاصرار ولزم الاستغفار
اصر علی الشیء اقام علیه مستعار من اصر الحمار علی العانة اذا صر اذنیه واقبل علیها وفی
بعض النسخ المعتبرة الزای فی لزم مفتوحة ودوری نماید وبکنار شود از ایستادن بر

كناهان ل

معاصی و

معاصی مر آویزد در آمرزش واستغفار نمودن وانا ابرأ الیك من ان استکبر
ای انا ابرا من الاستکبار ملتجیا الیك یعنی من بیزاری میجویم از استکبار
وسرکشی نمودن در حالتی که پناه آورنده ام بدرگاه تو واعوذ بك من ان
اصر وپناه میجویم بتو از اینکه اصرار نمایم بر معاصی واستغفرك لما قصرت
فیه وآمرزش میخواهم از تو بر آنچه عاجز شده ام از ان یعنی قیام بوظایف عبادات
اللهم صل علی محمد وآله وهب لی ما یجب علی لك بار خدایا رحمت فرست
بر محمد وآل او وببخشای مرا آنچه واجب بر من که از برای تو بعمل آوردم از
عبادت وقربت بطاعت وعافنی مما استوجبه منك وعافیت ده مرا از
آنچه مستوجب آن شده ام از تو بسبب ارتکاب معاصی واجرنی مما یخافه اهل الاساءة
فعل امر من الاجارة یعنی پناه ده مرا از آنچه می ترسند از ان بدکرداران فانك
ملیء بالعفو بالهمزة بعد الیاء علی صیغة فعیل وفی نسخة ملی بتشدید الیاء قال
الزمخشری فی الاساس هو ملی بکذا ای مضطلع به والمضطلع القوی یقال فلان
مضطلع بهذا الامر ای قوی وهی مفتعل من الضلاعة وهی القوة قاله فی الصحاح
والعفو التجاوز من العقاب المستحق مع عفا عن ذنبه ای ترکه ولم یعاقبه پس بدرستی
که تو قادری بعفو ودر گذشتن از عقابی که مستحق آن شده ایم مرجو للمغفرة اسم
مفعول من الرجاء بمعنی الامل من باب عدا والمغفرة تغطیة الذنب من الغفر وهو
الستر والتغطیة وسمی المغفرة به لستره الراس امید داشته شده بمغفرة وپوشانیدن
گناهان معروف بالتجاوز معروف وموصوف به گذشتن از گناهان لیس لحاجتی مطلب
سواك ولا لذنبی غافر غیرك حاشاك یعنی التنزیه قال اللغویون حاش
لله له معنیان التنزیه والاستثناء وقوله تعالی حاش لله ای معاذ الله یعنی کلمه حاشا
استثنائیست بمعنی الا انت وتاکید باشد مر کلمه غیرك یعنی نیست مر حاجتی مرا

از جهت آنچه تقصیر کرده ام در آن
واستعن بك علی ما عجزت
عنه واستعانت ویاری میخواهم
از تو صح

المضطلع

العفو

غفر

خاش

لحاجتی م

ذلیتقام بالکلمه تنزیهست یعنی سبحانك
ای انزهك عن امکان ان یتصور
للذنوب غافر غیرك یا کلمه صح

محل طلبی سواء تو و نه مرکناه مرا آمرزنده غیر از تو منه میدانم از اینکه ممکن باشد
آمرزنده غیر از تو یا تاکید کند مر احمله سابقه را یعنی نیست آمرزنده الا تو ولا اخاف
علی نفسی الا ایاک انک اهل التقوی واهل المغفرة ای هو اهل ان یتقی عقابه
فاهل ان یعمل لما ان یؤدی الی مغفرته و نمی ترسم بر نفس خود از انچه کرده است
از معاصی مکر از تو زیرا که تو سزاواری که ترسیده شود از عقاب تو و سزاواری که بجا آرند
عملی که موجب مغفرت و آمرزش تو باشد بر تو سکاران صل علی محمد وآل محمد واقض
حاجتی وانجح طلبتی واغفر ذنبی قال فی الصحاح قد انجحت حاجته اذا قضیتها
والطلبة بفتح العطاء وکسر اللام الشیء المطلوب یعنی رحمت کن و فرست بر محمد وآل محمد و برآور
حاجت مرا و روا کن مطلوب مرا و مقصودم و بیامرز گناه مرا وآمن خوف نفسی الامن ضد الخوف
والخوف الظن الذی یتعلق بحصول ضد للظان فی المستقبل او لفوات منفعة عنه و
کذا الخشیة و مبدل ساز ترس مرا با ایمنی انک علی کل شیء قدیر وذلک علیک یسیر
القدیر الفعال لما یشاء ولذلک لا یوصف به غیر الباری تعالی والشیء الیسیر ای هین یعنی بدرستی
که بر همه چیز توانائی کننده هر آنچه را میخواهی بر آن وجهی که میخواهی و غفران ذنب و تبدیل خوف بامن
و غیر آنها بر تو آسانست آمین رب العالمین در امین دو لغتست یکی مد و دیگری بقصر الف
علی وزن فعیل و از اسماء افعالست یعنی استجب وفی الحدیث امین درجة فی الجنة قیل معناه انه
حرف یکتسب به قایله الدرجة فی الجنة یعنی اجابت کن بار خدایا دعای مرا ای پرورنده
ما سوی خود از عالمیان **وکان من دعائه علیه السلام فی طلب الحوائج الی**
الله تعالی دعای سیزدهم که حضرت سید الساجدین مواظبت میفرموده اند در
طلب حاجات خود از درگاه باری تعالی جل و عز اللهم یا منتهی مطلب الحاجات ای غایتها
وموضع انتهائها فلا یطلب الامر عنده ولا یقضی الامر لدیه والمطلب مصدر میمی بمعنی
الطلب یعنی بار خدایا ای انکه محل انتها و غایت طلب حاجات نیاز مندان درگاه توست که

معنی نمیشود

علی ما یشاء صح

امین خاتم رب العالمین ای ختم به دعاء عبده ای یصونه و یمنع من افساده وفی الحدیث صح

الدعاء الثالث عشر

مقضی نمیشود الا از آنجا و یا من عنده نیل الطلبات نال ینال نیلا ای اصاب
والطلبات بفتح الطاء وکسر اللام جمع الطلبة وهی الحاجة ومنه حدیث نفادة الازدی
قلت یا رسول الله اطلب الی طلبة فانی احب ان اطلبها الطلبة الحاجة قاله الهروی و ای انکه
نزد اوست رسیدن بحاجات و یا من لا یبیع نعمه بالاثمان الاثمان جمع الثمن
وهو ثمن المبیع وای آنکه نمیفروشد نعمتهای خود را ببها و قیمت و عوض یعنی نعمتی که داده عوض
نمیخواهد و یا من لا یکدر عطایاه بالامتنان الکدر خلاف الصفو یعنی ای انکه مکدر نمیسازد
عطایای خود را منت نهادن و یا من یستغنی به ولا یستغنی عنه یقال رغب فی الشیء
والیه اذا اراده و رغب عنه ای لم یرده ای انکه رغبت کرده شود بسوی او یعنی مراد همه کس انکه
بحصول پیوندد و رغبت کرده نشود از و یعنی ترک او نتوان کرد و یا من لا تفنی خزائنه
المسائل تفنی علی صیغة المضارع من باب الافعال و فاعله المسائل و ای انکه فانی و آخر نسازد
سؤال مردمان خزانه‌های او را و یا من لا تبدل حکمته الوسائل و ای انکه تبدیل نکند و سلسل
حکمت بالغه او را وسائل جمع وسیله است یعنی چیزی که سبب تقرب وحصول غیر باشد و مراد
ایجاد دعا و شفاعتست سؤال اگر کسی گوید که ظاهر این کلام منافات دارد با آنکه حق جل و علا
میفرماید ادعونی استجب لکم یعنی بار خدایا بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را جواب آنست که
مراد آنست که هر دعائی که صلاح داعی و متضمن حکمت بوده باشد باجابت مقرون است
و اگر مصلحت تقاضای تاخیر کند تاخیر فرماید و بسی باشد که در امری که فساد ... است
صلاح توهم کند داعی از برای خود پس طلب کند از حق سبحانه و تعالی و الحاح در سؤال
آن نماید پس اگر حق سبحانه و تعالی تعجیل نماید اجابت او را البته مؤدی بهلاکت او شود
واین امریست ظاهر العیان مستغنی از بیان چه بسیار است که طلب میکنیم چیزی را
و بعد از آن از و پشیمان میشویم و مبین قول حضرت امیر المؤمنین شرف نعد یافته که
رب امر حرص الانسان علیه فلما ادرکه ود ان لم یکن ادرکه یعنی بسا امری که

وای انکه مستغنی و بی نیاز شوند بسبب او و بی نیاز نشوند از و و یا من یرغب الیه ولا یرغب عنه صح

یعنی که آدمی حریصست بر آن چون دریافت آن را دوست میدارد و میخواهد که نباشد
وکافیست ترا قول الهی که میفرماید وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی ان
تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون پس اگر سائلی گوید که هرگاه
باری جل و علا مقتضای حکمت خود میکند پس آنچه مشتمل است بر مصلحت خواهد
کرد و آنچه خلاف مصلحت است نخواهد کرد دیگر چه فایده در دعا باشد جواب گوئیم که
میشود که آنچه داعی سؤال کرده باشد بعد از دعا مصلحت باشد و پیش از دعا
مصلحت نباشد و در کلام حضرت امام ناطق جعفر صادق دال بر این معنی شده
حیث قال لمیسر بن عبد العزیز یا میسر ادع ولا تقل ان الامر قد فرغ منه ان
عند الله منزلة لا تنال الا بمسئلة ولو ان عبدا سد فاه ولم یسال لم یعط
شیئا فسل تعط یا میسر انه لیس باب یقرع الا یوشک ان یفتح لصاحبه ترجمه این
حدیث شریف آنکه حضرت صادق علیه السلام میفرماید که ای میسر دعا کن و مگو
که امر فارغ و باز پرداخته شده از دعا بدرستی که نزد خدای تعالی مرتبتی و منزلتی هست
که رسیده نمیشود بآن مگر بدعا و مسئلت و اگر بنده دهان خود را ببندد و
سؤال نکند داده نشود با و چیزی پس سؤال کن تا داده شود ای میسر هیچ دری
نیست که زده شود مگر آنکه کشوده گردد بر روی صاحب او و یا من
لا تنقطع عنه حوائج السائلین وای انکه منقطع نشود از او حاجتهای
حاجتمندان و یا من لا یعنیه دعاء الداعین بفتح الیاء المثناة من تحت
وبالمهملة الساکنة وبالنون المکسورة ای لا یهمه ولا یشغله ومنه الحدیث من
حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه وبضمها وتسکین المهملة قبل النون المکسورة
ای لا توقعه فی تعب ونصب وبروایة ابن ادریس بضم المثناة من تحت وبفتح المهملة
وبالنون المشددة علی انه من باب التفعیل بمعنی التعب والتنصیب وبروایة عمید

الرؤسا

الرؤسا والشیخ الشهید بالمهملة الساکنة من المثناتین من تحت المضمومة من قبل والمکسورة
من بعد ای لا یعجزه ولا یتعبه من الاعیاء یعنی مهم و شاغل نمیشود او را یا رنج
و تعب نمی رساند یا مانده نمیکند بنا بر اختلاف نسخ او را خواهش خواهندگان
تمدحت بالغناء عن خلقک وانت اهل الغنی عنهم ونسبتهم الی الفقر
وهم اهل الفقر الیک اشاره الی قوله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و
الله هو الغنی الحمید یعنی ستوده خود را به بی نیازی و بغنای مطلق از مخلوقات
خود و تو اهل و سزاواری بغنا چه واجب الوجود مستغنی است از ممکن الوجود
نسبت داده مخلوقات را بفقر و احتیاج و حال آنکه ایشان سزاوارند باحتیاج
چه ممکنات ممکنه در وجود ذوات خود محتاج‌اند بفاعلی که واجب الوجود باشد
فمن حاول سد خلته من عندک ورام صرف الفقر عن نفسه بک فقد طلب
حاجته فی مظانها واتی طلبته من وجهها حاولت الشیء اردته وسددت
الثلم ونحوها اسدها سدا اصلحتها ورام الشیء قصده والخلة بفتح الخاء المعجمة و
اللام المشددة بمعنی الحاجة والفقر هنا والمظان جمع المظنة وهی الموضع الذی
یظن کون الشیء فیه واتی فعل ماض من الاتیان بمعنی المجیء والطلبة بفتح الطاء وکسر
اللام بمعنی الحاجة والوجه والجهة بمعنی والضمیر راجع الی الطلبة یعنی هر که قصد
کرد که محکم کند و باصلاح آورد رخنه فقر و حاجت خود را از نزد تو و اراده
کرد که بگرداند رو یعنی را از خود بسبب تو پس بدرستی که طلب کرده حاجت خود
را از جایگاهش و آمده بمطلوب خود از نهجی که لایقست که بیاید از آن جهت ومن
توجه بحاجته الی احد من خلقک او جعله سبب نجحها دونک فقد تعرض
للحرمان واستحق من عندک فوت الاحسان النجح والنجاح الظفر بالحوائج
والحرمان المنع یعنی هر که روی آورد بحاجت خود بسوی یکی از مخلوقات تو یا گردانید

مخلوقی را بسبب روا ساختن حاجتی وظفر یافتن بآن پس خود را در معرض حرمان
ومنع از آن حاجت در آورد وسزاوار شد که از جانب تو فوت شود احسان
وانعامی که بایست بشود اللهم ولی الیک حاجة وقد قصر عنها جهدی وتقطعت
دونها حیلی قصرت عن قصورا عجزت عنه ولم ابلغه والجهد بالضم والفتح
الطاقة والحیلة بالکسر اسم من الاحتیال یعنی بار خدایا مرا حاجتی است بسوی تو که
نمیرسد بآن حاجت طاقت من وبریده شده است نزد آن حاجت حیلهای من
وسولت لی نفسی رفعها الی من یرفع حوائجه الیک ولا یستغنی فی طلباته عنک
سولت له نفسه امرا ای زینته وآراسته کردو در خاطر من انداخت نفس من که
رفع حاجت خود را بمخلوقی نمایم که رفع حاجت خود را بجناب تو عرض میکند ومستغنی
نیست در حوایج خود از تو وهی زلة من زلل الخاطئین وعثرة من عثرات المذنبین
الزلة هی المرة من الزلل وهو الخطاء والذنب ومنه حدیث عبد الله بن ابی السرح فازله
الشیطان فلحق بالکفار ای حمله علی الزلل والخطاء والذنب والعثرة بمعنی
الخطیئة والذنب ایضا ماخوذ من عثرة الرجل والخاطی والعاثر والمذنب بمعنی وانما
کرر الضرب من التاکید واختلاف اللفظ وفی بعض النسخ الخطائین مکان الخاطئین ای ملازمین
الخطایا غیر تارک لها یقال رجل خطاء اذا کان ملازما للخطایا قاله الهروی یعنی
این تسویل نفسانی گناهیست از گناهان خطاکاران یا کسانی که همیشه ملازم
خطا باشند ویکی لغزشی است از لغزشهای گناه کاران ثم انتبهت بتذکیرک
لی من غفلتی ونهضت بتوفیقک من زلتی ورجعت ونکصت بتسدیدک
عن عثرتی هذه الفقرات الثلث بالحقیقة لها معنی واحد والتکریر لضرب من
التاکید یقال نهض ینهض نهضا ونهوضا ای قام والنکوص الاحجام و
الکف والرجوع عن الشیء یقال نکص علی عقبیه ای رجع فی القاموس نکص عن الامر

نکاصا

نکاصا عنه واحجم وعلی عقبیه رجع عما کان علیه من خیر خاص بالرجوع علی الخیر
ووهم الجوهری فی اطلاقه او فی الشر نادرا انتهی والجوهری موافق لما فی المتن اذ حمل کلامه
علیه السلام علی نادر اللغة بعید جدا یعنی پس بیدار شدم بسبب تذکیر تو مرا از خواب غفلت
وبر خواستم بتوفیق تو از لغزیدن که کرده بودم وبر گشتم بتوفیق تو از سر در آمدنی
که کرده بودم وقلت سبحان ربی کیف یسال محتاج محتاجا وانی یرغب معدم
الی معدم وانی بفتح همزه وتشدید نون والف کلمه ظرفیت است ومستعمل میشود
بمعنی کیف یقول انی لک ان تفتح الحصن ای کیف لک ذلک وظاهر آنکه درین مقام بمعنی مستعمل
شده ومعدم اسم فاعل من العدم بالضم والتسکین بمعنی الفقر لامن العدم بفتحتین نقیض
الوجود یقال اعدم الرجل بمعنی افتقر فهو معدم وهو من باب الافعال اللازم ای
ذو فقر الذی فقیر وگفتم تنزیه میکنم پروردگار من چگونه سوال کند حاجتمند از حاجتمندی
وچگونه رغبت کند درویشی بدرویشی فی ما قال بعض اهل التحقیق استغاثة المخلوق
بالمخلوق کاستغاثة المسجون بالمسجون فقصدتک یا الهی بالرغبة واوفدت علیک
رجائی بالثقة بک اوفد علی الشیء فهو موفد اذا اشرف قال فی النهایة علة الرجا
من الامل ممدود فی الصوق الایعاد علی الشیء الاشراف یقال رجوت فلانا رجوا ورجاء
ورجاوة پس قصد جناب تو کردم ای پروردگار من برغبت تمام ومشرف ساختم و
متوجه ساختم امید خود را بدرگاه تو باعتماد ما لاکلام که بدرگاه تو دارم وعلمت ان کثیر
ما اسئلک یسیر فی وجدک ای غناک وسعتک ورجل واجد ای غنی وافتقر بعد
وجد ووجد بعد فقر ودانستم که بسیاری که طلبیدم از تو اندک است در جنب غنا و
توانگری تو وان خطیر ما استوهبک حقیر فی وسعک رجل خطیر ای له قدر و
خطر والوسع الغنا والقدرة ودانستم که عظیم آنچه از تو طلب بخشایش آن مینمایم حقیر و
بیمقدار است در جنب قدرت وتوانائی تو وان کرمک لا یضیق عن سوال احد

يضيق انما مضارع ضاق بمعنى بخل او من الضيق خلاف السعة يعنى چه نيستم
كه كرم تو بخل نميكند از سوال يا تنگى نميكند از درخواست كسى وان يدك بالعطايا
اعلى من كل يد اليد كناية عن القوة والقدرة يعنى بدرستى كه قدرت تو بعطايا
وبخشش برتر است از همه قوتها وقدرتها اللهم فصل على محمد واله واحملنى
بكرمك على التفضل ولا تحملنى بعدلك على الاستحقاق يعنى بار خدايا
پس رحمت كن بر محمد و آل محمد واحملنى اى اعمل معى ما يقتضى تفضلك ولا تعمل
ما يقتضى عدلك و بار كن مرا بكرم خود آنچه مقتضاى تفضل و بخشش است
و بنا كار مرا بر عدل مگذار كه بناى آن بر استحقاق است و من استحقاق عقوبتى دارم
كه تاب بر داشتن آن ندارم فما انا باول راغب رغب اليك فاعطيته وهو
يستحق المنع ولا باول سائل سئلك فافضلت عليه وهو يستوجب الحرمان پس
نيستم من اول خواهنده كه خواسته باشد از تو چيزى پس اعطا كرده باشى و حال
آنكه او سزاوار منع از عطاى تو بوده باشد ونيستم اول سوال كننده كه سوال كرده
باشد ترا پس انعام كرده باشى او را و حال آنكه او مستوجب حرمان بوده باشد
اللهم صل على محمد واله وكن لدعائى مجيبا ومن ندائى قريبا ولتضرعى راحما
ولصوتى سامعا تضرعى اى تذللى وخضوعى يا رب خدايا افاضه كن خير و كمال
را بر محمد و آل او و اجابت كننده باش دعاهاى مرا و نزديك باش نداء و فرياد
مرا و اين كنايه است از اجابت چه نداى قريب زود تر شنيده ميشود و زاريهاى مرا
رحم كننده باش و آواز مرا شنونده باش و بالجمله اين جمله متعاطفه بمعنى اجابت
دعوتست و تكرار از جهة تاكيد و اختلاف لفظ است ولا تقطع رجائى عنك
ولا تبت سببى منك ولا توجهنى فى حاجتى هذه وغيرها الى سواك البت القطع
يقول بته يبته بضم الباء وكسرها والمروى هنا الفتح ومنه لا صيام لمن لا يبيت

الصيام

يتوصل

الصيام من الليل روى باللغتين اى لم يقطعه على نفسه بالنية والسبب الحبل وما يتوصل
الى غيره وسواك مثلث السين فان ضممت او كسرت قصرت وان فتحت مددت قاله
الهروى فى الغريبين يعنى قطع اميد من مكن از خود و باز مبر سبب و وسيله مرا از خود و
مگردان روى مرا درين حاجت و غير اين بجانب غير خود وتولنى نجح طلبتى وقضاء
حاجتى ونيل سؤلى قبل زوالى عن موقفى هذا بتيسيرك لى العسير وحسن
تقديرك لى فى جميع الامور يعنى متولى امر من شو مرا بروا كردن مطلوب من و قضاء
حاجت من و رسيدن بمسئول من پيش از رفتن من ازين محل باسان گردانيدن
تو امور دشوار مرا و بنيكوئى تقدير تو احوال مرا در جميع كارها وصل على محمد
واله صلوة دائمة نامية لا انقطاع لابدها ولا منتهى لامدها يعنى رحمت
و افاضه كن خير را بر محمد و آل او رحمتى دايم زيادة شونده كه انقطاع نباشد آخر او را و
نهايت نباشد غايت او را واجعل ذلك عونا لى وسببا لنجاح طلبتى و بگردان
اين صلوة واحد كار را از براى من و وسيله از براى روا شدن مطلوب من انك واسع
كريم الواسع هو الذى وسع غناه مفاقر عباده و وسع رزقه جميع خلقه والسعة
كلام العرب الغنا يقال الله يعطى عن سعة اى غنى زيرا كه تو واسعى يعنى غنائى تو رسيده
بهمه بندگان و فرا رسيده رزق تو بجميع خلقان كريمى يعنى جوادى و دهنده نعمت و
من حاجتى يا رب كذا وكذا يعنى حاجت من اى پروردگار من اين و اينست يعنى
نام حاجت خود ببر ثم تسجد وتقول فى سجودك پس سجده رو و بگو در سجده فضلك
آنسنى واحسانك دلنى فاسئلك بك وبمحمد واله صلواتك عليهم ان
تردنى خائبا الايناس خلاف الايحاش وخاب الرجل خيبة اذا لم ينل ما طلب
فضل وجود تو باعث انس من گرديد و احسان الهى تو دلالت نمود مرا بر طلب حاجت خود
از تو پس سوال ميكنم ترا بحق ذات مقدس تو و بحق محمد و آل او كه رحمتهاى تو بر ايشان

الدعاء الرابع عشر

بادکه باز نکردانی مرا نا امید از مطلوب خود وكان من دعائه عليه السلام اذا اعتدى
عليه او رأى من الظالمين ما لا يحب دعاء چهاردهم که حضرت سید الساجدین
مواظبت میفرموده اند در هنگامی که تجاوز مینمود ظلم ظالمی بر او یا میدید از ظالمی
آنچه خوش نمی آمد او را یا من لا تخفى عليه انباء المتظلمين انبا بفتح الهمزة وسكون
النون والباء الموحدة جمع النبا بمعنى الخبر سمى النبي نبيا لانه انباء عن الله تعالى اى اخبر
والتظلم شكوى المظلوم عند من ينصف له من ظالمه يعنى اى آنكه پوشیده نیست بر او
خبرهای شکوه کنندگان مظلومان و نالیدن ایشان از بیداد ستمکران ويا من
لا يحتاج في قصصهم الى شهادات الشاهدين القصص بكسر القاف جمع القصة
وبالفتح اسم وضع موضع المصدر يقال قص عليه الخبر قصصا والاسم القصص
بالفتح قال في الصحاح ويروى في هذا المقام كلا الوجهين يقال قص اثره تتبعه والخبر
اعلمه اى لا يحتاج في تتبع احوالهم واى آنکه احتیاج نیست در تتبع و پیروی نمودن احوال ایشان
بگواهی دادن گواهان ويا من قربت نصرته من المظلومين واى آنکه نزدیکست
نصرت و مددکاری او بستم رسیدگان ويا من بعد عونه عن الظالمين واى آنکه
نزدیکست البعد ضد القرب وليس المراد هنا معناه الحقيقي بل معنى المجازى وهو نفى
العون اى عدم عونه واى آنکه دور است مددکاری او از ستم رسیدگان یعنی مدد
ستمکاران نمیکند قد علمت يا الهى ما نالنى من فلان بن فلان بتحقیق که دانسته ای
خداوند من آنچه رسید بمن از فلان بن فلان یعنی نام ظالم را با پدرش یاد آورد در حین
خواندن دعا مما حظرت عليه اى منعت وحرمت والمحظور خلاف المباح یعنی از
آنچه حرام کرده بر او که آن ظلم و تعدی است وانتهكه منى مما حجزت عليه
انتهاك الحرمة تناولها بما لا يحل وحجزت بحاء مهمله و بجيم و راى معجمه بمعنى
منعت يقال حجزه يحجزه حجزا اى منعه فانحجز و در نسخ كفعمى حجرت براى مهمله مكان زاى

معجمه

معجمه عایت کرده بمعنی حرمت و منعت ایضا ومنه حجرا محجورا و در این حرمتی بوده بمن آنچه
حرام ساخته بر و وضع نموده بطرا في نعمتك عنده البطر الطغيان عند النعمة
وطول الغناء وقيل ان يتجبر عند الحق فلا يراه حقا وقيل هو التكبر من الحق ولا يقبله
كذا في النهاية يعنى آنچه بمن رسانید از هتک حرمت و تعدى و ظلم از جهت طغیانی
که حاصل شده او را از غنا و نعمتی که تراست نزد او واغترارا بنكيرك عليه الاغترار افتعال
من الغرة بالكسر بمعنى الغفلة والباء بمعنى عن والنكير بمعنى الانكار والانكار والنكير اسم
مصدر تنكر تغير عن حال تكرهها والحاصل انه توهم انك لا تنكر عليه انتهاك
في عرضي و بالغ في شتمي و از جهت غفلتی است که حاصل شده او را از انکار تو بر او و در بعضی
نسخ بتاخر نكيرك يعنى این غفلت و غره شدن او بسبب تاخیر انکار تو است بر او
اللهم صل على محمد وآله وخذ ظالمي وعدوي عن ظلمي بقوتك بار خدایا رحمت
فرست بر محمد و آل او و بگیر بیداد کننده بر من و دشمن مرا از بیدادی که بمن کرده بقوت
و توانائی خود که او را مهلت منه وافلل حده عني بقدرتك يقال فل يفل بالضم
فانفل اى كسره فانكسر وحد الرجل باسه اى شدته وصلابته مأخوذ من حد السيف
و کند کن تیزی او را از من بقدرت خود واجعل له شغلا فيما يليه وعجزا عما يناويه
ناواه عاداه واصله الهمزة من النوء بمعنى النهوض يقال ناواه اى ناهضه وعاداه
ويقال اذا ناوات الرجال فاصبر يعنی و بگردان از برای او شغلی در آنچه در پهلوی
او باشد از کارهای او خود و عجز از آنچه قیام با او مینماید از خصومت و دشمنی
اللهم وصل على محمد وآله ولا تسوغ له ظلمي بار خدایا رحمت فرست
بر محمد و آل او و تجویز مکن از برای او ظلم و بیداد کردن او مرا واحسن عليه
عوني و نیکو گردان بر و یاری کردن مرا واعصمني من مثل افعاله و نگاه دار
مرا از مثل کردارهای او ولا تجعلني في مثل حاله و مگردان مرا در مانند حال

تسترك الحال محرم

اوازظلم وبيداد اللهم صل على محمد وآله واعدني عليه عدواى حاضرة تكون
من غيظي به شفاء ومن حنقي عليه وفاء اعد على صيغة الامر اعدى يعدى
يقال استعدى فلان الامير على من ظلمه اى استعان به فاعداه الامير عليه اى اعانه و
نصره ومنه فمن رجل يعديني والعدوى اسم تارة من الاستعداء واخرى من الاعداء
فعلى الاول طلب المعونة والانتقام وعلى الثاني المعونة نفسها كما هنا في قوله عليه السلام
عدوى ومنه قولهم اعدى فلان عند القاضي واراد منه عدوى اى نصره ومعونته على احضار
الخصم فهو يعديه اى يسمع كلامه ويامر باحضار خصمه له قال في المغرب وكذا ما روى
ان امرأة وليد بن عقبة استعدت فاعطاها رسول الله هدبة من ثوبه كهيئة العدوى
اى كما يعطي القاضي الخاتم والطينة ليكون علامة في احضار المطلوب والغيظ غضب
كامن العاجز والحنق بالحاء المهملة والتحريك الغيظ والحقد يعنى بار خدايا امام حضر
خير وكمال كن بر محمد وآل او وياري ده مرا بر او ياري دادني حاضر كه شفا يابد خشم من
از او وغضب من فرو نشيند ووافي باشد بر كينه وانتقام من از او ودر بعضى نسخ
بجاى حنقي حقي آمده وبجاى وفاء تعاف يعنى حق مرا نگاه دار اللهم صل على محمد
وآله وعوضني من ظلمه لي عفوك وابدلني بسوء صنيعه بي رحمتك ابدله
اى ابدله رحمتك اياى بلدا لا بسوء فعله القبيح لي يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد
وآل او وعوض كن از براى من از بيداد وظلم او عفو خود را وبدل كن ظلم او را ببد
كردارى او بمن رحمت خود را فكل مكروه جلل دون سخطك وكل مرزئة سواء
مع موجدتك الجلل هنا بمعنى الحقير والجلل ايضا الامر العظيم فهو من الاضداد
والسخط بالتحريك والسخط بوزن القفل ضد الرضا قد وردت الروايتان بهما
والمرزئة بضم الميم وكسر الزاء والهمزة من باب الافعال من الرزء بالضم بمعنى
النقص وفي نسخة الشيخ الشهيد بفتح الميم وكسر الزاء بمعنى المصيبة اى كل مصيبة عدل مع
غضبك

حاضرة صح

العدوى ... يقال استعديت على فلان الامير فاعداني اى استعنت به عليه فاعانني والاسم العدوى وهي المعونة قاله في الصحاح

وفاء

غضبك ردائة ورداء اصاب ضد خير او ساءه سوء وسواء فعل به ما يكره وجد عليه
موحد وغضب فالتقدير وكل اصابة خير هو مع غضبك وفي رواية ابن ادريس
سواء بالسين المكسورة والواو المفتوحة اى شيء هين يسير وخير سوء مع
غضبك اى كل مصيبة عدل مع غضبك والموجدة دون الغضب وفوق العتب
والعتب ادنى الغضب والسخط فوق ذلك يعنى زيرا كه هر مكروهي كه هست حقير است
وهر رسيدن بجيزي ناخوشي است با غضب تو اللهم فكما كرهت الى ان
اظلم فقني من ان اظلم كرهت بالتشديد من كرهت اليه الشيء تكريها ضد
حببته اليه واظلم الاول بفتح الهمزة وكسر اللام على صيغة المتكلم بالبناء على المعلوم
والثاني بضم الهمزة وفتح اللام بصيغة المتكلم المجهول يعنى بار خدايا همچنانكه ناخوش
انا ينكه من بيداد كنم وظالم باشم پس نگاه دار مرا از اينكه بر من بيداد كنند ومظلوم
باشم اللهم لا اشكوا الى احد سواك اى انما اشكوا اليك واثبات الالف بعد الواو
بحسب رسم الخط في نظاير ذلك في القرآن الكريم وفي الصحيفة المكرمة من حيث التشبيه بواو
الجمع شبيها على اعتبار تكرير اشكوا مثلا وتكررة على سياق ما قاله المفسرون في علامة
الجمع في رب ارجعون وفي نون والقلم وما يسطرون كذا افيد يعنى بار خدايا شكوه
نميكنم بهيچكس سواى تو ولا استعين بحاكم غيرك حاشاك وياري نميجويم بحاكمي
غير از تو حاشاك يا كلمه استثناء است بمعنى الا انت وتاكيد غير هيكند وتكرار از باب
تاكيد واختلاف لفظ است يا كلمه تنزيه است بمعنى سبحانك اى انزهك عن امكان
ان يتصور المستعين حاكم غيرك فصل على محمد وآله وصل دعائي بالاجابة واقرن
شكايتي بالتغيير پس رحمت كن بر محمد وآل او وپيوسته كن دعاى مرا باجابت ومقرون
ساز شكوه مرا بتغيير يعنى سببي باز كه رفع شكوه من شود اللهم لا تفتني بالقنوط من
انصافك ولا تفتنه بالامن من انكارك قوله عليه السلام لا تفتني اى لا توقعني

سوى فكان صح

حالة صح

على البناء صح

في الفتنة بالقنوط من الفتنة الاختبار والامتحان يقال فتنت الذهب اذا ادخلته
النار لتنظر ما جودته اى لا تبتلني والقنوط الياس وانصف الرجل يقال انصف نفسه ويمكن
ان يقال الانكار هنا بمعنى السخط مجازا اذ حقيقته في الجهل والنكر وفي الصعوبة يعنى
بار خدايا مبتلا مساز مرا بنا اميدى از داد خواهي خود از انكسي كه ظلم نموده بمن و
مبتلا مساز ظالم را بايمني از غضب خود فيصر على ظلمي ويحاضرني بحقي قوله عليه السلام
يحاضرني بالحاء والصاد المهملتين اى يمانعني ويضايقني والحصر المنع والتضيق
يقال احصره المرض منعه ومن قرا يخاضرني بالخاء والضاد المعجمتين فمعناه يذهب
بحقي مجانا وذهب دمه خضرا اى هدرا قال الجوهري ومن المحاضرة بالحاء المهملة والضاد
المعجمة وهي ان يغالبك على حقك فيغلبك ويذهب پس مصر ميشود وسخت مي ايستد
بر بيداد كردن بر من ومنع ميكند مرا از حق من يا مي برد حق مرا از حق من يا مي برد حق
مرا رايگان بي عوض وعرفه عما قليل ما اوعدت الظالمين وعرفني ما وعدت في اجابة
المضطرين عما قليل اى عن زمان قليل والايعاد يستعمل في الشر والوعد يستعمل
في الخير والشر وبشناسان ومجازاة ومكافاة ده او را از زمان قليل يعنى اندك آنچه
وعده داده ظالمان را از عقوبات وعذابها چنانچه قرآن كريم از آن مملو است وبشناسان
ومجازاة ده مرا آنچه وعده داده از اجابت كردن دعاء مضطرين حيث قلت امن
يجيب المضطر اذا دعاه اللهم صل على محمد وآله ووفقني لقبول ما قضيت لي وعلي
اى الاستعلاء وعلي اى الاضرارى يعنى بار خدايا رحمت كن فرست بر محمد وآل
او وتوفيق ده مرا قبول كردن وپذيرفتن وثواب دادن آنچه قضا كرده از
براى انتفاع من از اعمال صالحه وبر من يعنى اضرار بر من از امور شاقه وبليات
نازله ورضني بما اخذت لي ومني رض فعل امر من رضيته بالتشديد
تفعيل من الرضا يقال رضيته فرضي اى جعلني راضيا يعنى خشنود كردان
مرا بانچه

مرا بانچه كوفته از براى من از ظالمان وازمن بجهت ظالمان ودر نسخه بنابر مصلحتي از مصالح او
اهدني للتي هي اقوم للحالة او الطريقة التي هي اقوم الحالات والطرق وراه نمائي مرا بحالتي
وراهي كه آن راست ترين راهها است از طريق اوامر ونواهي خود واستعملني بما هو اسلم
اى اجعلني عاملا يعنى بكار دار مرا بانچه سالمتر باشد بر سيدن باوامر تو وباز ايستادن
از نواهي تو اللهم وان كانت الخيرة لي عندك في تاخير الاخذ لي وترك الانتقام ممن
ظلمني الى يوم الفصل ومجمع الخصم فصل على محمد وآله الخيرة بكسر الخاء المعجمة و
سكون الياء المثناة من تحت بوزن العبرة على ما هو المروي عن الشهيد رحمه الله والاسم من
قولك خار الله لك في هذا الامر او بكسر الخاء المعجمة والياء المثناة التحتانية والواو المفتوحتين
بوزن الغيبة كما هو في الاصل الاسم من قولك اختاره الله ويوم الفصل يوم القيمة لان في
ذلك اليوم يفصل الحق عن الباطل والمومن على الكافر والمطيع عن العاصي بار خدايا
اگر خير من ونيكوئي من نزديك تو در ترك گرفتن حق من از ظالم من ودست باز داشتن
از كينه كشيدن باشد از انكس كه بمن ظلم وبيداد كرده است تا روز قيامت كه در آن
روز فيصل ميان حق وباطل ومطيع وعاصي ميشود ومحل اجتماع خصما است و
خصومت خصما در آن روز فيصل مي يابد پس رحمت كن بر محمد وآل او وايدني
منك بنية صادقة وصبر دائم ايدني اى قوني من ايده تاييدا اى قويته والنية
قال الراغب النية يكون مصدرا واسما من نويت وهو توجيه القلب نحو العمل و
شرعا هي الارادة المتوجه نحو الفعل ابتغاء لوجه الله تعالى و
امتثالا لحكمه تاييد قوت دادن است از جانب خداى تعالى مشتق از ايد بمعنى قوت و
نيت بمعنى قصد است وقصد واسطه است ميان علم وعمل چه اول تا ندانى
كه كارى كردنى است قصد كردن آن كار نكنى وتا قصد نكنى آن كار از تو حاصل
نشود وصبر قوى است صبر حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مكروه چنانچه

بلغ

سابقا ذکر آن رفت یعنی قوت ده مرا از جانب خود بنیتی وقصدی راست که تا صلاح در خاطر من شکی درامری راه نیابد وصبری دائم که تا اصلا جزع بمن راه نیابد در وقت
وقوع مکاره بر من تا از مرتبه رضای نصیب نباشم وَأَعِذْنِي مِنْ سُوءِ الرَّغْبَةِ وَهَلَعِ
أَهْلِ الْحِرْصِ الرغبة هی رغب فیه رغبة ارادة وسوء الارادة ما خالف فیه النیة الهلع
الفحش من الجزع وقد هلع بالکسر فهو هلع وهلوع قاله فی الصحاح وقیل فی قوله تعالی ان الانسان
خلق هلوعا ای شحیحا جزوعا من الهلع وهو شدة الحرص وقلة الصبر وسئل بعض
اهل البیان عن الهلوع فقال ان الله قد فسره فیما بعد بقوله اذا مسه الشر جزوعا
واذا مسه الخیر منوعا وعن مقاتل الهلوع دابة من وراء جبل قاف یاکل کل یوم سبع
مفاوز من الحشیش ویشرب سبع بحار من الماء شبه الله تعالی الانسان الحریص بها قاله
الطبرسی فی مجمع البیان یعنی در پناه خود گیر مرا از رغبت بد که آن بی رغبتی بوده باشد
در مکافات ظلم و از بخل و کثرت جزع و کمی صبر اهل حرص و آز و از بعض اهل علم
وبیان مسئول شده از معنی هلوع گفت که خدای تبارک وتعالی خود تفسیر آن نموده
بعد از آنکه چون برسد او را بدیها مانند فقر و مرض جزع کننده باشد وچون برسد
او را خیری و نیکی مثل صحت و توانگری منع کننده باشد نفس خود را از طاعات
وانفاق مال در راه خدا ومنقولست از مقاتل که هلوع جانوریست در پس کوه
قاف که هر روز هفت صحرا و بیابان را از گیاه خالی کننده سازد و بیاشامد پس حق
سبحانه وتعالی آدمی حریص را بآن تشبیه فرموده وَصَوِّرْ فِي قَلْبِي مِثَالَ مَا ادَّخَرْتَ
لِي مِنْ ثَوَابِكَ وَأَعْدَدْتَ لِخَصْمِي مِنْ جَزَائِكَ وَعِقَابِكَ ومصور ساز در
نفس من وذهن من صورت ومثال آنچه ذخیره کرده از برای من از ثوابهای
وعوضهای خوب ومهیا کرده از برای خصم ودشمن من از پاداش
وعقاب خود وَاجْعَلْ ذَلِكَ سَبَباً لِقَنَاعَتِي بِمَا قَضَيْتَ وَثِقَتِي بِمَا تَخَيَّرْتَ

دیگردان

هلع حم

یعنی همه علفها را بخورد وهفت دریا را از آب خالی حم

الدعاء الخامس عشر

دیگردان انما سببی از برای قناعت کردن بآنچه حکم کرده وقضای تو بآن جاری گشته در
حق من واعتماد من بآنچیز است که اختیار کرده آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی اجابت کن
بار خدایا دعای مرا ای پروردگار عالمیان وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وتو بر همه
چیز قادری میکنی هر آنچه میخواهی بر آن وجهی که میخواهی وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
إِذَا مَرِضَ أَوْ نَزَلَ بِهِ كَرْبٌ أَوْ بَلِيَّةٌ دعای پانزدهم از دعاها اینست که آنحضرت
مواظبت میفرموده اند در هنگام عروض مرضی یا نزول بلیة اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا لَمْ أَزَلْ
أَتَصَرَّفُ فِيهِ مِنْ سَلَامَةِ بَدَنِي الضمیر المجرور فی فیه راجع الی ما ومن بیان له وصلة
التصرف محذوف وتقدیر الکلام علی ما لم ازل اتصرف فیه فی اموری ولفظة فی سببیة
ای حالة لم ازل بسببها اتصرف فی الامور وتلک الحالة هی سلامة بدنی یعنی بار خدایا مر تراست
سپاس بر حالی که همیشه تصرف میکنم در امور خود بسبب این حال که آن سلامتی بدن هست
از آفات وَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا أَحْدَثْتَ بِي مِنْ عِلَّةٍ فِي جَسَدِي ومر تراست سپاس بر آنچه
پدید آورده واحداث کرده در من که آن بیماری تن من است واین مرتبه اهل رضا است
بهر چه خواست خدای تبارک وتعالی باشد خشنود باشند وسپاس کنند وهیچ حالی
از احوال از رنج وراحت وسعادت وشقاوت وغنی وفقر مخالف طبع نباشد وبکی را بر
دیگری ترجیح ننهند فَمَا أَدْرِي يَا إِلَهِي أَيُّ الْحَالَيْنِ أَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ وَأَيُّ الْوَقْتَيْنِ أَوْلَى بِالْحَمْدِ
لَكَ پس نمیدانم ای خداوند من که کدام از این دو حالت سزاوار تراست بشکر کردن
مر ترا وکدام از این دو وقت اولی تراست بسپاس کردن مر ترا أَوَقْتُ الصِّحَّةِ الَّتِي
هَنَّأْتَنِي فِيهَا طَيِّبَاتِ رِزْقِكَ وَنَشَّطْتَنِي بِهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَفَضْلِكَ وَقَوَّيْتَنِي
مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ هنأتنی علی صیغة التفعیل من هنوء الطعام یهنو
هناءة وبابه حسن ای صار هنیئا او من هنئ بالکسر من باب ضرب فنشطتنی ای
جعلتنی نشیطا والنشاط هو الذی ینشط له ویحب الیه ویؤثر فعله وابتغیت الشیء طلبته

والمهناة بفتح المیم مصدر میمی بمعنی الرضا یعنی آیا وقت تن درستی که گوارا گردی در من روزیهای
پاکیزه را وبنشاط آوردی بسبب آن صحت مرا برای طلب کردن رضا وخشنودی و
فضیلت خود وقوت دادی مرا بآن صحت بر آنچه توفیق دادی مرا برای آن که آن طاعت
وفرمان برداری تواست أَمْ وَقْتُ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحَّصْتَنِي بِهَا وَالنِّعَمِ الَّتِي أَتْحَفْتَنِي بِهَا
تَخْفِيفاً لِمَا ثَقُلَ عَلَى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ وَتَطْهِيراً لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ
وَتَنْبِيهاً لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ وَتَذْكِيراً لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ يقال محصت الذهب
بالنار اخلصته فمعنی محصتنی ای خلصتنی من الذنوب بسبب العلة واللام فی الکلام
فی لما انغمست بمعنی من کقوله سمعت له صراخا ای تخفیفا لما ثقل والغمس المقل و
غمسه فی الماء ای مقلوا فانغمس والفرق بین الارتماس والانغماس ان الارتماس لا یطیل
اللبث والانغماس بالعکس والحوبة الاثم قال فی النهاية الاثيرية فيه رب تقبل توبتي
واغسل حوبتي ای اثمی ومنه الحدیث اغفر لنا حوبنا ای اثمنا وبفتح الحاء والضم وقیل
الفتح لغة الحجاز والضم لغة تمیم ومنه الحدیث الربا سبعون حوبا ای سبعون ضربا من
الاثم ودر بعض نسخ لما ثقل علی ظهری بدون کلمه به وبتخفیف علی روایت شده یعنی
یا وقت علت وبیماری که پاک وخالص ساخته مرا از گناهان ووقت نعمتهای که تحفه
داده مرا بآن نعمتها از جهت سبک ساختن از چیزی که گران شده بسبب آن بر من پشت
من که آنچیز خطایا وگناهان هست واز جهت پاک کردن از آنچیزی که فرو رفته ام
از سیئات وبدیها واز جهت آگاه گردانیدن بتناول توبه وتایب شدن از معاصی
واز جهت یاد آوردن مر باطل شدن گناه بسبب نعمت قدیم وَفِي خِلَالِ ذَلِكَ
مَا كَتَبَ لِيَ الْكَاتِبَانِ مِنْ زَكِيِّ الْأَعْمَالِ مَا لَا قَلْبٌ فَكَّرَ فِيهِ وَلَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ
وَلَا جَارِحَةٌ تَكَلَّفَتْهُ بَلْ إِفْضَالًا مِنْكَ عَلَيَّ وَإِحْسَاناً مِنْ صَنِيعِكَ إِلَيَّ الخلال
بکسر الخاء المعجمة جمع الخلل وهو الفرجة بین الشیئین والمشار الیه بذلک هو النعم

التی

التی اتحف بها وهی عبارة عن الاوجاع والامراض او الی غایة الاتحاف المذکور التی هی التخفیف
والتطهیر والتنبیه والتذکیر وما کتب لی الکاتبان او الموکلان بالعبد الکاتبان لعمل یومه
ولیلته قال رئیس المحدثین ابو جعفر الکلینی رضی الله تعالی عنه فی جامعه الکافی فی الصحیح
عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله رفع راسه الی السماء فتبسم فقیل له یا رسول الله رایناك رفعت راسك الی السماء
فتبسمت قال نعم عجبت لملکین هبطا من السماء الی الارض یلتمسان عبدا صالحا مؤمنا
فی مصلی کان یصلی فیه لیکتبا له عمله فی یومه ولیلته فلم یجداه فی مصلاه فعرجا الی
السماء فقالا ربنا عبدك فلان المؤمن التمسناه فی مصلاه لنکتب عمله لیومه ولیلته فلم
نصبه فوجدناه فی حبالك فقال الله عز وجل اکتبا لعبدی مثل ما کان یعمله فی صحته من الخیر فی
یومه ولیلته ما دام فی حبالی فان علی ان اکتب له اجر ما کان یعمله اذ حبسته عنه وفی معناها
من الطرق الخاصة والعامة اخبار کثیرة ولعل السر ان النیة تنوب عن ذلك وتقوم مقام
العمل ونیة المؤمن خیر من عمله قوله علیه السلام من حسن صنیعك ای عنایتك ومعروفك
ومن تبعیضیة او تبیینیة والجار مجروره اعنی الی یحتمل التعلق بصنیعك ویحتمل
ان یکون صلة لاحسانا یعنی ودر خلال ومیان احوال آنچه نوشته اند از برای من
دو فرشته که نویسندگان اعمال شبانروزی هر بنده اند از کردارهای پاکیزه آنکه نه هیچ
دلی اندیشه آن کرده باشد ونه زبان بآن گویا شده باشد ونه هیچ اندامی وجارحه
که رنج آن کشیده باشد انرا بلکه تفضیلیست که تو کرده بر من واز روی احسانیست از
نیکوئیهای کردار تو با من اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَحَبِّبْ إِلَيَّ مَا رَضِيتَ لِي
بار خدایا پس رحمت فرست بر محمد وآل او ودوست کردان بسوی من آنچه خشنودی تو
در آنست از من وَيَسِّرْ لِي مَا أَحْلَلْتَ بِي واسان کردان بر من آنچه فرود آمده بمن
از شداید وَطَهِّرْنِي مِنْ دَنَسِ مَا أَسْلَفْتُ وپاك کردان مرا از چرکی وخیانت آنچه

بیشتر کرده ام از خطایا و گناهان وَامْحُ عَنِّی شَرَّ مَا قَدَّمْتُ و محو و زایل گردان از من
بدی آنچه پیش کرده ام وَأَوْجِدْنِی حَلَاوَةَ الْعَافِيَةِ ای اذقنی مجازاً وَأَذِقْنِی
بَرْدَ السَّلَامَةِ ای سهولة السلامة و منه الصوم فی الغنیمة الباردة ای بلا مشقة ولا
تعب فیه یعنی بچشان مرا شیرینی عافیت از مرضها و آسانی سلامت از آفتها
وَاجْعَلْ مَخْرَجِی عَنْ عِلَّتِی إِلَى عَفْوِكَ و بگردان بیرون شدن من از علت در حالتی
که منتهی شود بعفو تو وَمُتَحَوَّلِی عَنْ صَرْعَتِی إِلَى تَجَاوُزِكَ و انتقال من از افتادگی
و سقوط من از گناهان منتهی شود به گذشتن تو از گناهان وَخَلَاصِی مِنْ كَرْبِی
إِلَى رَوْحِكَ وَسَلَامَتِی مِنْ هَذِهِ الشِّدَّةِ إِلَى فَرَجِكَ و سلامتی من از این سختی بفرج و بردن
اندوه از من برستگاری تو إِنَّكَ الْمُتَفَضِّلُ بِالْإِحْسَانِ بدرستی که تویی تفضل کننده
بنیکویی کردن بی آنکه سابقه استحقاقی بوده باشد الْمُتَطَوِّلُ بِالِامْتِنَانِ ای ذو
الطول بفتح الطاء بمعنی الانعام الذی تطول منه علی صاحبه و انعام کننده
بندگان خود را بنعمت دادن الْوَهَّابُ الْكَرِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ الوهاب
الکثیر الهبة والکریم الجواد المفضل ذو الجلال ای العظمة والغنی المطلق والاکرام
ای یکرم اهل دینه و ولایته یعنی بسیار بخشنده و صاحب جود و صاحب جلال و
بزرگی و گرامی دارنده اهل دین و دوستان خود و اکثر محققین بر آنند که جلال
اشاره است بصفات سلبیه زیرا که سلب آن مقتضی عزت و کبریاست و جناب مقدسش
ازان منزه و مبرا و اکرام اشاره است بصفات ثبوتیه که اثبات آن مستلزم کمال
ذات بیمثال است پس ذو الجلال والاکرام یعنی جامع جمیع صفات سلبیه
و ثبوتیه و از اینست که بعضی از علما این را اسم اعظم گفته اند و خبر الظّوا بیا ذا الجلال
والاکرام مؤید این قول است وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا اسْتَقَالَ مِنْ ذُنُوبِهِ
أَوْ تَضَرَّعَ فِي طَلَبِ الْعَفْوِ عَنْ عُيُوبِهِ دعاء شانزدهم در طلب ترک و باز ایستادن
از گناهان

وخلاصی شدن از اندوه و محنت در حالتی که منتهی شود برحمت و بخشایش تو و سلامتی

الدعاء السادس عشر

از گناهان و زاری نمودن در طلب عفو از عیبها اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ بِرَحْمَتِهِ يَسْتَغِيثُ
الْمُذْنِبُونَ بار خدا ای آنکه برحمت او طلب فریادرسی مینمایند گناهکاران وَيَا مَنْ
إِلَى ذِكْرِ إِحْسَانِهِ يَفْزَعُ الْمُضْطَرُّونَ یقال فزعت الیه فافزعنی ای لجأت الیه
فاغاثنی والجار والمجرور متعلق بیفزع یعنی ای آنکه پناه میبرند بیاد کردن احسان و نیکویی
او بیچارگان وَيَا مَنْ لِخِيفَتِهِ يَنْتَحِبُ الْخَاطِئُونَ النحب بالحاء المهملة البکاء والنحیب
رفع الصوت بالبکاء والانتحاب البکاء بصوت طویل ومد وای آنکه از جهت
ترس او با واز بلند گریه میکنند خطاکاران يَا أُنْسَ كُلِّ مُسْتَوْحِشٍ غَرِيبٍ
الانس ضد الوحشة وهی النفرة والوهم وای آرام هر رمیده شده از اهل
وطن و دور افتاده از خان و مان وَيَا فَرَجَ كُلِّ مَكْرُوبٍ كَئِيبٍ بفتح فا و را و اشدن اندوه
مراد اینجا مفرجست یقال فرج الله غمک تفریجا وکذلک فرج الله عنک غمک بالکسر ای
ضرب والمکروب الذی اخذه الکربة بالضم وهی الغم الذی یاخذ بالنفس یقول کربه الغم ای
اشتد علیه والکئیب الکابة بالتحریک والکابة بالمد سوء الحال من الحزن وانکسار البال یعنی ای برطرف
سازنده و بیدارنده غم هر غمناکی بدحال و دل شکسته باشد وَيَا غَوْثَ كُلِّ مَخْذُولٍ فَرِيدٍ غوث
الرجل واغوثاه والاسم الغوث والغواث قال الفراء اجاب الله دعاءه و غواثه ولم یات فی الاصوات
بالفتح شیء غیره وانما یاتی بالضم مثل البکاء والدعاء وبالکسر مثل النداء والصیاح والمراد
المغیث والمخذول الذی ترک عونه ونصرته والفرد الوتر والفرید بمعنی المنفرد یعنی وای
فریادرسنده هر واگذاشته شده که انصار و مددکاری نداشته و خالی باشد وَيَا عَضُدَ كُلِّ مُحْتَاجٍ
طَرِيدٍ العضد فی الاصل بمعنی الساعد وهو من المرفق الی الکتف ثم وضع موضع العون
لان الید قوامها بالعضد فالعضد بمعنی المعین والطرید المطرود وای قوت دهنده
و مددکار هر حاجتمندی که رانده شده انت الذی وسعت کل شیء رحمة و
علما تویی آنکه فرا رسیده اندوه رحمت و دانش هر کس را از برو فاجر و صغیر و کبیر

وَأَنْتَ الَّذِی جَعَلْتَ لِكُلِّ مَخْلُوقٍ فِی نِعَمِكَ سَهْماً و تویی آنکه گردانیده از برای هر آفریده در نعمت خود
نصیبی و بهره وَأَنْتَ الَّذِی عَفْوُهُ أَعْلَى مِنْ عِقَابِهِ و تویی آنکه عفو او بلندتر از عقاب اوست و التفات
از خطاب بغیبت از باب رعایت ادبست درین فقرات با جمعها وَأَنْتَ الَّذِی تَسْعَى رَحْمَتُهُ
أَمَامَ غَضَبِهِ و تویی آنکه میرود رحمتش پیش پیش غضبش زیرا که غضب او منبعث از معصیت
و عقاب او مقتضای و رحمت که بمحض تفضل واقع میشود نه از باب دفع غیظ و ثلوج نفس
بانتقام تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وَأَنْتَ الَّذِی عَطَاؤُهُ أَكْثَرُ مِنْ مَنْعِهِ و تویی آنکه
عطا و بخشش او بیشتر از منع و باز داشتن است وَأَنْتَ الَّذِی اتَّسَعَ الْخَلَائِقُ كُلُّهُمْ فِی وُسْعِهِ اتسع
الخلائق ای صار واسعا او تسع فی نعمته ولفظة فی سببیة و تویی آنکه گردیدند خلایق وسیع بسبب
وسع و توانایی او وَأَنْتَ الَّذِی لَا يَرْغَبُ فِی جَزَاءِ مَنْ أَعْطَاهُ یقال رغب فی الشیء اذا اراده و تویی
آنکه رغبت نکند و نخواهد پاداش آنکسی که عطا کرده باشد او را چه جواد مطلق جود او نه برای عوض
و غرضیست وَأَنْتَ الَّذِی لَا يُفْرِطُ فِی عِقَابِ مَنْ عَصَاهُ یفرط بفتح الیاء المثناة وضم الراء علی
وزن ینصر بمعنی یعجل و فی روایة بضم الیاء و کسر الراء المشددة ای لا یجاوز الحد فی عقابه
و تویی آنکه تعجیل نکنی یا از حد تجاوز نکنی در عقوبت آنکسی که نافرمانی کرده باشد چه تعجیل از کسی
لایق است که ترسد که چیزی از او فوت شود وَأَنَا يَا إِلَهِی عَبْدُكَ الَّذِی أَمَرْتَهُ بِالدُّعَاءِ فَقَالَ
لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ فی معنی لبیک اربعة اقوال احدها اقامتی یا رب لک ماخوذ من لبّ
بالمکان والبّ به اذا اقام به فثنوا و قالوا لبیک لانهم ارادوا اقامة بعد اقامة کما قالوا حنانیک
ای رحمة بعد رحمة و ثانیها اتجاهی الیک یا رب و قصدی و ثنی للتوکید اخذا من قولهم
داری تلب دار فلان ای تواجهها و ثالثها محبتی لک یا رب من قولهم امراة لبة
اذا کانت محبة لولدها و رابعها اخلاصی لک یا رب من قولهم حسب لباب اذا کان
خالصا محضا و خالص کل شیء لبه و ساعدت علی طاعتک یا رب مساعدة بعد
مساعدة قاله الهروی و قال فی الفایق معنی لبیک دواما علی طاعتک و اقامة علیها
مرة بعد

ابن ادریس بضم الیاء و کسر الراء من الافراط وهو التشطط ومجاوزة الحد و فی روایة

مرة بعد اخری من لبّ بالمکان اذا قام به والبّ علی کذا ای اذا لم یفارقه ولم یستعمل الا علی لفظ
التثنیة فی معنی التکریر ولا یکون عامله الا مضمرا کانه قال الب البابا بعد الباب و معنی
سعدیک اجابة و مساعدة والمساعدة المطاوعة کانه قال اجیبک اجابة واطیعک طاعة
ولم یشعدیک مفردا یعنی بار خدایا من بنده تو ام آنچنان بنده که فرموده بدعا و خواهش گری
پس گفته لبیک و سعدیک یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی با متوجه جناب تو ام
و قصد من بسوی جناب تو است با محبت و اخلاص من ترا حاصل است نه غیر ترا و مساعدت
مینمایم بر طاعت و فرمان برداری تو مساعدتی بعد از مساعدتی هَا أَنَا ذَا يَا رَبِّ
مَطْرُوحٌ بَيْنَ يَدَيْكَ ها حرف تنبیه است و داخل شده بر ضمیر مرفوع که مخبر عنه شده باسم اشاره
نحو ها انتم اولاء یعنی اینک منم ای پروردگار من افتاده ام در برابر تو و لفظ مطروح اشاره برقت
بقلت مبالاة بوجود خود أَنَا الَّذِی أَوْقَرَتِ الْخَطَايَا ظَهْرَهُ ای اثقلت یقال اوقره الدین ای
اثقله منم آنکه گران کرده است خطایا و گناهان پشت او را وَأَنَا الَّذِی أَفْنَتِ الذُّنُوبُ عُمْرَهُ
و منم آنکه فانی کرده است گناهان زندگانی او را وَأَنَا الَّذِی بِجَهْلِهِ عَصَاكَ
وَلَمْ تَكُنْ أَهْلاً لِذَاكَ منه و منم آنکه بجهل و نادانی عصیان ورزیده ام ترا و حال آنکه نبودی
تو اهل آنکه از و عصیان تو واقع شود فَهَلْ أَنْتَ يَا إِلَهِی رَاحِمٌ مَنْ دَعَاكَ فَأُبْلِغَ فِی
الدُّعَاءِ در نسخه منقوله از خط شیخ زین الدین علیه الرحمة ابلغ و اسرع بصیغه فعل ماضی روایت
شده پس تویی ای پروردگار من بخشاینده آنکسی را که خوانده باشد ترا پس مبالغه کنم در دعا
و خواندن أَمْ أَنْتَ غَافِرٌ لِمَنْ بَكَاكَ فَأُسْرِعَ فِی الْبُكَاءِ البکاء بالمد الصوت الذی
یکون مع البکاء و بالقصر الدموع و خروجها یا تو آمرزنده کسی را که بگرید از گناهان و
بکاریهای خود پس بشتابم در گریه کردن أَمْ أَنْتَ مُتَجَاوِزٌ عَمَّنْ عَفَّرَ لَكَ وَجْهَهُ تَذَلُّلاً
عفره بالتراب تعفیرا ای مرغه یا تو درگذرنده از گناهان آنکسی که در خاک مالیده روی خود
از روی تذلل و خواری از برای تو أَمْ أَنْتَ مُغْنٍ مَنْ شَكَا إِلَيْكَ فَقْرَهُ تَوَكُّلاً یقال اغنیت

بعبادتی ادق

عند تعنى فلان اى اجزات عنه مجزاه والغناء بالفتح والمد الاجزاء والكفاية يا تو فى كفايت كننده انكسى را كه شكايت كند بسوى تو از حد و پيشى جدا از وى توكل و اعتماد بر تو الهى لا تخيب من لا يجد معطيا غيرك بار خدايا نا اميد مكن انكسى را كه نيابد بخشنده غير ترا ولا تخذل من لا يستغنى باحد دونك تخذل با عجام خا بصيغه معلوم از باب نصر ينصر و باهمال حا بصيغه معلوم از باب علم يعلم يقال الخذلت عينه اى سقط هدبها من بثره يكون فى اشفارها يا بر صيغه مجهول از باب افعال يقال احذل البكاء العين قاله فى القاموس چنين مسموع شده از سيد الاسانيد وهو سيدى واستادى ومن اليه ومن عليه فى جميع العلوم استنادى يعنى ترك نصرت و مدد كارى مكن انكس را كه يارى نخواهد از كسى غير از تو يا استغنا نجويد باحدى غير از تو يا مريزان مژه چشم انكس را و اين كنايه است از خذلان و خوارى الهى فصل على محمد واله ولا تعرض عنى وقد اقبلت اليك يعنى بار خدايا پس رحمت كن بر محمد و آل او و اعراض مكن و روى مگردان از من و حال انكه من روى آورده ام بسوى تو ولا تحرمنى وقد رغبت اليك من حرمه الشئ يحرمه بكسر العين فيهما اذا منعه اياه وفى بعض النسخ تحرمنى بضم التاء وهو فى القاموس احرمه لغة و محروم مگردان مرا از رحمت خود و حال انكه رغبت كرده ام بسوى تو و ترا خواسته ام ولا تجبهنى بالرد وقد انتصبت بين يديك يقال جبهته بالمكروه اذا استقبلته به وجبهته صككت جبهته اى لا تضرب جبهتى بيد الرد يعنى دست رد بر پيشانى من مزن و حال انكه من ايستاده ام در برابر تو انت الذى وصفت نفسك بالرحمة فصل على محمد واله وارحمنى توئى انكه وصف كرده ذات مقدس خود را برحمت حيث قلت وانا التواب الرحيم وانا الغفور الرحيم پس رحمت فرست بر محمد و آل او و ببخشا مرا وانت الذى سميت نفسك بالعفو واعف عنى العفو هو الصفح عن الذنب وفى بعض نسخ عفو بفتح عين وضم فا و تشديد واو على صيغة فعول از عفو و توئى انكه نام نهاده خود را بعفو كردن يا كثير العفو از گناهان پس عفو كن و در گذر از گناهان من وقد ترى يا الهى

پيغمبر

المعتبرة صح

فيض دمعى من خيفتك مصدر فاض الماء فيضا اذا كثر حتى سال على صفة الوادى والخيفة مصدر خاف الرجل خوفا و خيفة بدرستى كه تو مى بينى اى خداوندگار من بسيار ريختن اشك من از ترس تو و وجيب قلبى من خشيتك وجب القلب بالجيم وجيبا اضطرب و اضطراب و طپيدن دل من از ترس و انتقاض جوارحى من هيبتك الانتقاض بالقاف والضاد المعجمة من نقض الثوب والنجار اذا حركته لينتفض والنقض بالتحريك ما سقط من الورق والثمر وفى بعض النسخ الاصل بالقاف والضاد المعجمة من النقض بالكسر بمعنى الصوت يقال انقضت العقاب اى صوتت وكذلك الدجاجة و بلرزه در آمدن يا باواز در آمدن اندامهاى من از هيبت تو كل ذلك حياء منك لسوء عملى حياء قرى بالرفع على ان يكون خبر الكل وبالنصب على ان يكون خبر الكان المقدر اى كان كل ذلك حياء يعنى اين همه مذكورات از فيض دمع و اضطراب قلب و انتقاض جوارح شرمسارى است كه از جناب تو دارم بسبب بدكردارى من ولذلك خمد صوتى عن الجأر اليك خمد النار تخمد خمودا سكن لهبها والجأر على ما فى نسخة الشهيد قدس سره بالضم وبالهمزة ومنه ثم اليه تجأرون اى ترفعون اصواتكم بالدعاء قال فى الصحاح الجؤار مثل الخوار يقال جأر الثور يجأر اى صاح وقرأ بعضهم عجلا جسدا له جؤار حكاه الاخفش وجأر الرجل الى الله اى تضرع بالدعاء يعنى و از جهت اين شرمسارى است كه فرو نشسته آواز من يعنى كردن آواز و استغاثه نمودن يا تضرع و زارى نمودن بدرگاه ذو الجلال تو وكل لسانى عن مناجاتك كل الرجل والبعير من المشى يكل كلالا اى اعيا وكل السيف واللسان يكل بالكسر كلا وكلالا و سيف كليل الحد و رجل كليل اللسان و كند شده است زبان من از مناجات كردن تو الهى فلك الحمد فكم من عائبة سترتها على فلم تفضحنى العائبة بالياء لا بالهمزة ما يعاب به يعنى خدايا پس مر تراست و سپاس و ستايش پس بسيار بسا از چيزهاى كه عيب باشد ميكند و جدا شده از من و تو پوشيده آنرا بر من و آشكارا نكردى و شهرت ندادى انرا وكم من ذنب شائبة الممت بها فلم تهتك عنى سترها الشائبة واحدة الشوائب وهى الاقذار والادناس وفى بعض النسخ الشائنة بالنون من الشين خلاف الزين يقال شانه تشيينه والمشاين المعايب

نفع الصوت والاستغاثة كذلك الجار بالفتح وسكون الهمزة صح

پس سوانا ختم مرا آن وكم من ذنب غطيته على فلم تشهرنى الشهرة وضوح الامر تقول شهرت الامر من باب منع و بسيارى از گناه كه پوشيدى آنرا بر من صح

والالمام المباشرة يقال الم به باشره قاله فى الصحاح القاموس الهتك خرق الستر والستر بالكسر واحد الستور والاستار و بسيارى از چركينهاى و زشتيها كه من مباشر شده ام پس تو ندريدى پرده آنرا ولم تقلدنى مكروه شنارها القلادة التى فى العنق وقلده فتقلد و تقليد بفارسى در كردن چيزى را والشنار بالفتح العيب والعار و در گردن من نكردى ناخوشى عيب و عار آنرا و كلام مبنى بر استعاره است ولم تبد سوآتها لمن يلتمس معايبى من جيرتى وحسدة نعمتك عندى تبد على صيغة المضارع من ابدى يبدى افعال من البدو بمعنى الظهور والسوأة جمع السوءة وهى العورة والفاحشة وجاء مقصورا ايضا ولفظه من فى من جيرتى للبيان لمن يلتمس يعنى و ظاهر نكردانيدى مقابح و فواحش آنرا از براى كسى كه طلب ميكند عيبهاى مرا از همسايگان و حسد برندگان نعمت ترا نزد من ثم لم ينهنى ذلك عن ان جريت الى سوء ما عهدت منى اى رايت منى من قولهم عهده ولم يك كذا يعنى ديد او را و چنين بود پس باز نداشت مرا اين لطفها كه نمودى بمن از ستر و عدم فضيحت از انكه روان كرديدم بسوى بدترين آنچه ديده بودى از من يعنى اين الطاف موجب آن بود كه باز ايستم از معاصى و حال انكه روان گرديدم به بدترين آنچه ميكردم پيش از اين فمن اجهل منى يا الهى برشده الرشد ضد الغى يعنى پس كيست نادان تر از من براه راست خويش ومن اغفل منى عن حظه و كيست غافلتر از من از بهره و نصيب خويش ومن ابعد منى من استصلاح نفسه حين انفق ما اجريت على من رزقك فيما نهيتنى عنه من معصيتك و كيست دورتر از من از صلاح جستن نفس خويش در هنگامى كه نفقه و خرج ميكنم آنچه روان ساخته و اعطا كرده بر من از روزى خود و در آن چيزى كه نهى كرده مرا از ان از نافرمانى تو ومن ابعد غورا فى الباطل واشد اقداما على السوء منى حين اقف بين دعوتك ودعوة الشيطان فاتبع دعوته على غير عمى منى فى معرفة به ولا نسيان من حفظى له ابعد غورا اى ذهابا الى غور الباطل و توغلا فيه من غار يغور غورا اذا اتى الغور فهو غائر و غور كل شئ قعره

او غورا بمعنى غائرا

او غورا بمعنى غائرا كما فى التنزيل الكريم يصبح ماؤها غورا قال الجوهرى فى الصحاح ماء غور اى غائر و كيست فرو رفته تر يا فرو رونده تر در باطل و دليرتر بر بديها از من در هنگامى كه مى ايستم ميان خواندن تو و خواندن شيطان ميكنم بى انكه جاهل باشم در شناختن او و فراموش كار باشم از نگاه داشتن خود را از او وانا حينئذ موقن بان منتهى دعوتك الى الجنة ومنتهى دعوته الى النار و در آن هنگام من تعيين ميدانم كه غايت خواندن تو بسوى بهشت است و غايت خواندن او بسوى دوزخ سبحانك ما اعجب ما اشهد به على نفسى واعدده من مكتوم امرى خداوندا تنزيه ميكنم ترا تنزيه كردنى چه عجيب است آنكه گواهى دهم بان بر نفس خويش و ميشمارم از كارهاى پنهانى خود از معاصى و گناهان واعجب من ذلك اناتك عنى وابطاؤك عن معاجلتى الاناة على وزن القناة الحلم و عجيب تر از ان مدارا و بردبارى تو است از من و دير كردن تست از شتاب كردن در عقوبت من وليس ذلك من كرمى عليك بل تأنيا منك لى وتفضلا منك على لان ارتدع عن معصيتك المسخطة واقلع عن سيئاتى المخلقة الكرم بمعنى الشرف ولذا بدله فى بعض النسخ بكرامتى وتأنى فلان فى الامر اى ترفق و ينظر و ردعه عن الشئ اى رده عنه فارتدع اى كفه فكف وقد خلق الثوب بالضم وخلوقة اى بلى واخلق الثوب مثله واخلقته اياه ولا يتعدى قال فى الصحاح اى الجاعلة اياى كالثوب الخلق بالتحريك وهو البالى قال فى الصحاح ثوب خلق اى بال والمبلية للحسنات يعنى نيست اين حلم و ابطاء تو در عقوبت من از گرامى كه مراست نزد تو بلكه مدارا و انتظار است از تو مرا و تفضلى است از تو بر من تا انكه باز ايستم از نافرمانى تو كه بخشم آورنده است ترا و بيخ بر كنم شوم از گناهان و بديهاى خود كه كرده است مرا همچو جامهاى كهنه خوار و بيقدر يا كهنه سازنده حسنات است ولان عفوك احب اليك من عقوبتى و تا انكه عفو كنى و در گذرى از گناهان من چه عفو سزاوار تر است نزد تو از عقوبت من چه كويد اعفو لا يقدر است از انتقام بل انا يا الهى اكثر ذنوبا واقبح آثارا واشنع

كيفية

انّها لاكوا اشدّ في الباطل تهوّرا واضعف عند طاعتك تيقّظا واقلّ لوعيدك انتباها
وارتقابا من ان احصي لك عيوبي او اقدر على ذكر ذنوبي التهوّر الوقوع في الشيء بقلّة
مبالاة يقال فلان متهوّر والارتقاب الانتظار وقوله من ان احصي لك متعلّق بقوله عليه السلام
اكثر يعني اي خدا وندمن بسيار كناهكارترم وزشت كردارترم و سخت افتاده ترم در
باطل و تبه كاري وضعيف ترم نزد فرمان برداري تو ازينكه آگاهي و كمترم اندوي بيدار
شدن مر ترس و بيم ترا و انتظار وي چشم داشتن از انكه شمار در آورم از براي تو
عيبهاي خود را يا قادر باشم بر ذكر كناهان خود وانّما اوبّخ بهذا نفسي طمعا في رأفتك
التي بها صلاح امر المذنبين ورجاء لرحمتك التي بها فكاك رقاب الخاطئين
التوبيخ التأنيب والتعيير واللوم والرأفة فوق الرحمة ومن جز اين نيست كه ملامت و سرزنش
ميكنم باين كثرت ذنوب وقبايح نفس خود را بطمع داشتن در شفقت و مهرباني تو بسبب
آن اصلاح مي يابد كار كناهكاران و باميد داشتن مر رحمت ترا كه بآن آزاد ميشود
از عذاب نيران كردنهاي خطا كنندكان اللّهمّ وهذه رقبتي قد ارقّتها الذنوب
فصلّ على محمّد وآله واعتقها بعفوك ارقّتها الذنوب اي جعلتها رقّا ومملوكا يعني بار
خدايا واينك كردن هستي من خود كردانيده است كناهان ودر بند خود در آورده است
او را پس رحمت كن بر محمّد وآل او و آزاد كن او را از بندكان و رها كردن بعفو خود و
هذا ظهري قد اثقلته الخطايا فصلّ على محمّد وآله وخفّف عنه بمنّك واين پشت
من بهستي كه كران ساخته است او را بار كناهان پس رحمت كن بر محمّد وآل او و سبك
بار كردان او را بمنّت ونعمت يا الهي لو بكيت اليك حتّى تسقط اشفار عيني الاشفار
جمع الشفرة بالضمّ واشفار العين حروف العين التي ينبت عليها الشعر قال المطرزي
في المغرب شفر العين بالضمّ منبت الاهداب يعني اي خدا و ندا كر بكريستمي پيش تو تا آنكه
بيفتاد كنارهاي چشم من كه محلّ روييدن مژه كان هست وانتحبت حتّى ينقطع صوتي

الانتحاب

تنتشر

الانتحاب رفع الصوت بالبكاء وكريه و زاري كردمي باواز بلند تا منقطع شدي آواز من وقمت
لك حتّى تتنشّر قدماي التنشّر انتفاخ في عصب الدابّة ويكون ذلك من التعب برپا ايستادمي
بجهت خدمت و عبادت تو تا آماسيده شدي هر دو پاي من وركعت لك حتّى ينخلع صلبي
الانخلاع الانفصال والتفكّك يقال انخلعت السفينة اي تفكّكت وانفصلت
مواصلها وانخلع قناع قلبه من شدّة الفزع واصل القناع ما تقنع به المرأة رأسها اي تغطيه
فاستعير لغشاء القلب وغلافه وركوع كردمي از براي تو تا از هم كسسته شدي پيوندها و رگهاي
پشت من وسجدت لك حتّى تتفقّأ حدقتاي تفقّأ عينه فقاء وفقأه وتفقّأ مثل وحدقة
العين سوادها وسجده كردمي از براي تو تا بر آمدي هر دو سياهي ديده من واكلت تراب
الارض طول عمري وخوردمي خاك زمين همه عمر خود وشربت ماء الرماد آخر دهري وآشاميدمي
آب خاكستر تا آخر روزگار خود وذكرتك في خلال ذلك حتّى يكلّ لساني ودر خلال و اثناي اين
اوقات واحوال ياد تو كردمي تا آنوقت كه زبانم كند شدي وما رفعت طرفي الى آفاق
السماء استحياء منك ما استوجبت بذلك محو سيّئة واحدة من سيّئاتي الطرف العين پس
چشم بكنارهاي آسمان بر نداشتمي از شرم تو سزاوار نكشتم باين امور محو كه بعضي از بديهاي من سترده
شود وان كنت تغفر لي حين استوجب مغفرتك وتعفو عنّي حين استحقّ عفوك و اگر
فانّ ذلك غير واجب لي باستحقاق ولا انا اهل له باستيجاب واكر باشي تو كه بيامرزي
مرا آنهنكام كه مستوجب آمرزش تو شوم و عفو كني ودر كذري از كناهان من هنكامي كه مستحقّ عفو
تو شوم بدرستي كه اين آمرزش وعفو واجب نشده مرا از روي استحقاق ومن اهليّت آن ندارم از جهت
كه مستوجب آيم اذ كان جزائي منك في اوّل ما عصيتك النار فان تعذّبني فانت
غير ظالم لي روي النار بالرفع والنصب على ان يكون اسم لكان او خبره زيرا كه جزاي
من از تو در اوّل نافرماني كه ترا كرده ام آتش دوزخ است پس اكر عذاب كني مرا ظلم
نكرده خواهي بود الهي فاذ قد تغمّدتني بسترك فلم تفضحني التغمّد الستر معني تغمّدني

اي سترني والستر بكسر السين وفتحها كلاهما مرويان يعني اي خدا و ندمن چون پوشانيدي
كناهان مرا به پرده يا بپوشانيدن خود پس رسوا نكردي مرا وتأنّيتني بكرمك فلم تعاجلني
اي امهلتني وانظرتني و مهلت دادي مرا بكرم خويش پس شتاب نكردي در عقوبت من وحلمت
عنّي بتفضّلك فلم تغيّر نعمتك عليّ ولم تكدّر معروفك عندي و بردباري نمودي
وحلم نمودي از من بتفضّل خود پس تغيير نعمت خود نكردي بر من ومكدّر نساختي معروف
و احسان خود نزد من فارحم طول تضرّعي وشدّة مسكنتي وسوء موقفي پس ببخشاي
بدور و دراز كشيدن زاري من و بر شدّت مسكنت و درويشي من و بر بدي موقف من
در روز جزا اللّهمّ صلّ على محمّد وآله وقني من المعاصي واستعملني بالطاعة وارزقني
حسن الانابة الانابة التوبة والرجوع عن المنكر والاقبال على الطاعة بار خدايا رحمت
كن بر محمّد وآل او ونكاه دار مرا از نافرمانيهاي خود وبكار دار مرا در طاعت و فرمان برداري
وروزي كن مرا بازكشت خوب بدركاه الهي ورجوع از معاصي وطهّرني بالتوبة وايّدني
بالعصمة و پاك كردان مرا از دنس وچركينهاي كناهان بتوبه واستغفار و بازكشت
بسوي تو و قوت ده مرا بنكاهداري خود از معصيت وميتواند بود كه مراد از عصمت معني
اصطلاحي بوده باشد يعني لطف خفي كه خلق ميكند او را خداي تعالى در مكلّف بحيثيّتي كه
نباشد آن مكلّف بسبب آن لطف داعي بترك طاعت الله وارتكاب معصيت يعني هركز ترك
طاعت وارتكاب معصيت نكند با وجود قدرت آن مكلّف بر ترك طاعت وارتكاب معصيت
واستصلحني بالعافية واذقني حلاوة المغفرة استصلحني اي اصلحني و بصلاح آور كار
مرا بعافيت و دور كردان بديها از من و بچشان مرا شيريني آمرزش خود كلام مبنيّ بر استعاره است
واجعلني طليق عفوك وعتيق رحمتك الطليق الاسير الذي اطلق عنه اساره وخلّي
سبيله و بكردان مرا رها كرده شده عفو خود و آزاد كرده رحمت خود واكتب لي
امانا من سخطك وبنويس خط اماني از غضب خود از براي من والسخط بالتحريك

وبضم السين

وبضمّ السين وسكون الخاء كلاهما مرويان وبشّرني بذلك في العاجل دون الآجل بشرى
اعرفها وبشارت ده مرا بدين يعني باماني از غضب خود نه در آخرت بشارتي كه بشناسم آنرا
آتيتها
وعرّفني فيه علامة اتبيّنها وشناسا كردان مرا در دنيا و معلوم ساز بعلامتي كه بسبب
آن ظاهر شود مرا و هويدا بدانم آن بشارت را انّ ذلك لا يضيق عليك في وجدك
ولا يتكاءدك في قدرتك على صيغة التفعّل والتفاعل كلاهما مرويان في هذا المقام
كما سبق زيرا كه اين بشارت وتعريف علامت كه سابقا مذكور شد در جنب غنا و توانكري تو تنك نيست
ودشوار نيست در برابر قدرت تو ولا يتصعّدك في اناتك ولا يؤودك في جزيل
هباتك التي دلّت عليها آياتك لا يتصعّد على صيغة المضارع من التفعّل اي لا يشقّ
عليك من قولهم تصعّدني الشيء اي شقّ عليّ وعذاب صعد اي شديد والاناة بالكسر
ايضا بمعني الحلم كالفتح ولا يؤودك لا يثقلك من ادة الحمل اي اثقل من باب قال يعني دشوار
نباشد ترا در برابر مقابل حلم تو وكراني نكند نظر بعطايا يا بجزيله عظيمه تو كه دلالت كرده است
بر آن عطايا علامات واضحه تو انّك تفعل ما تشاء وتحكم ما تريد بدرستي كه تو ميكني آنچه
ميخواهي وحكم ميكني آنچه اراده مينمائي انّك على كلّ شيء قدير بدرستي كه تو بر همه چيز توانائي
ميكني آنچه ميخواهي بر وجهي كه ميخواهي وكان من دعائه عليه السلام اذا ذكر الشيطان
فاستعاذ منه ومن عداوته وكيده الدعاء السابع دعاي هفدهم هركاه
كه حضرت سيّد الساجدين ياد مي آورده شيطان را پس پناه ميجسته بخداي تعالى
از و اللّهمّ انّا نعوذ بك من نزغات الشيطان الرجيم وكيده ومكائده نزغ الشيطان بينهم ينزغ
نزغا اي افسد والرجيم فعيل بمعني المفعول وهو المرجوم اي المطرود من جناب تعالى ومن رحمته
والمكايد جمع المكيدة وهو المكر يعني بار خدايا بدرستي كه ما پناه مي آوريم بتو از افساد و فتنه
انكيزي و تباهكاري كردن ديو رانده شده از رحمت تو و از مكر و خدعه او ومن الثقة بامانيّه
ومواعيده وغروره ومصائده الاماني بتشديد الياء جمع امنية والامنية افعولة من الاضحوكة

عشر
الدعاء السابع

والاعجوبة وهي في الاصل ما يفعله الانسان في نفسه من مني اذا قدر ولذلك يطلق
على الكذب لان الكاذب يقدر الكذب ومعناها في هذا الموضع الاحاديث المفتعلة
والاكاذيب المختلفة مشتق من مني اذا قدر مغلوب بمنيته وهو الكذب والمواعيد جمع الميعاد
وهو المواعدة والغرور بالضم الخدعة يقال غرة غرورا اخدعه والمصايد جمع المصيدة
بكسر الميم وسكون الصاد وهو ما يصاد به والقياس في مصايده الياء دون الهمزة
مثل معايش لكن النسخ متفقة في الهمز واز اسوار بودن بسخنان دروغ وافتراهاي
باطل ووعدهاي باطل او وانواع فريفتن ودام او يعني از حيله ومكر اغوا واضلال
ميمايد بعده ما او بقيد شهوات وغفلات در مي آيد همچنانكه صياد بدام شكار ميكند
جانور انرا وان يطمع نفسه في اضلالنا عن طاعتك وامتهاننا بمعصيتك لغفران
مصدرية اي الاطماع وهو معطوف على الثقة اي نعوذ بك من الاطماع والامتهان افتعال
من المهنة بمعنى الخدمة اي ابتذالنا في اتباع معصيتك من قولهم امتهنوني اي
ابتذلوني في خدمتهم يعني وپناه ميجويم بتو از طمع انداختن شيطان نفس خود را در كمراه
ساختن ما از طاعت وفرمان برداري تو ودر مبتذل ساختن وخوار داشتن ما را در پيروي
نمودن او بنا فرمانی تو او ان يحسن عندنا ما حسن لنا او ان يثقل علينا ما كره
الينا يا نيكو شود نزديك ما آنچه او نيكو كرد انرا براي ما يا كران شود بر ما آنچه او
كراهت داشته باشد انرا ودر بعضي نسخ بجاي او واو عاطفه هست هر دو او ان يحسن
وان يثقل اللهم اخساه عنا بعبادتك واكبته بدوئبنا في محبتك خسأت الكلب
خساء طردته وابعدته اي اطرده وابعده والكبت بالباء الموحدة والتاء المثناة
الفوقانية الصرف والاذلال وكبته بوجهه اي صرعه والدؤوب العادة والشوق الشديد
وداب فلان في عمله اي جد وتعب يعني بار خدايا دور كردان شيطان را از ما بعبادت
كردن وپيوستن ما ترا وبروي در افكن وخوار كردان او را در كوشيدن ورنج بردن ما

محبت ودوستي

محبت ودوستي تو واجعل بيننا وبينه سترا لا يهتكه وبكردان ميان ما وميان او پرده
كه نتواند دريد انرا وردما مصمتا لا يفتقه اي سدا من ردمت الثلمة اي سددتها والمصمت
الذي لا فرجة فيه ولا يقدر على ثلمة ومصمت يروي بالاسم الفاعل من اصمت اللازم
وباسم المفعول من اصمت المتعدي وفتق الشيء شقه وبابه نصر وبندي سخت محكم كه باز
نشكافد او را اللهم صل على محمد وآله واشغله عنا ببعض اعدائك بار خدايا رحمت كن
بر محمد وآل او وفارغ كردان شيطان را از ما ومشغول ساز او را ببعضي از دشمنان خود
كه كفار بوده باشند واعصمنا منه بحسن رعايتك اي حفظك ومنه قوله تعالى
والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون اي حافظون ونگاه دار ما را از او بخوبي نگاه داشتن
خود واكفنا ختره الختر الغدر وكفايت كن ما را از غدر وخيانت شيطان ودر بعضي
نسخ بجاي ختره خطره است بمعنى الاشراف على الهلال وولنا ظهره وبكردان پشت
او را بطرف ما واين كنايه است از دور كردن او از ما واقطع عنا اثره الاثر بكسر الهمزة
وسكون الثاء المثلثة ما بقي من رسم الشيء وقطع كن از ما اثر ونشانه او را اللهم صل
على محمد وآله وامتعنا من الهدى عن ضلاله يقال امتعه الله بكذا ومتعه بمعنى بار
خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبرخوردار بده ما را از هدايت خود مثل كمراهي او وزودنا من
التقوى ضد غوايته الغوي مصدر يقال غوى بالفتح يغوي غيا وغواية الضلال والخيبة
وتوشه ده ما را از پرهيزكاري يعني بهره مند ساز از لوث كناه كه خلاف كمراه كردن شيطان
واسلك بنا من التقي خلاف سبيله من الردى الردى الهلاك وسلوك فرما ما را
بپرهيزكاري بخلاف طريقه او كه مؤدي بهلاكت هست اللهم لا تجعل له في قلوبنا
مدخلا بفتح الميم والخاء اي موضع الدخول او المصدر يعني بار خدايا مكردان از براي
شيطان در دلهاي ما محل در آمدن او يا داخل مساز او را در دلهاي ما داخل ساختني
ولا توطنن له فيما لدينا منزلا لا توطن على صيغة المضارع من باب الافعال من اوطنت

ورُوي بضم الميم والخاء صح

مدد

وطنا مؤكدا بالنون الثقيلة المفتوحة اي لا تتخذ له وطنا والمنزل بفتح الميم وكسر الزا
موضع النزول وبفتحها النزول على ان يكون مصدرا من غير لفظ فعله يعني فرا مگير از براي
شيطان او را جايگاه در آنچه نزديك ما است فرود آمدن يا محل فرود آمدن اللهم وما
سول لنا من باطل فعرفناه واذا عرفتناه فقناه سول اي زين يعني بار خدايا آنچه زينت
داده وآراسته ساخته شيطان رجيم از براي ما از انديشهاي باطل پس شناسا كردان ما را بآن
وچون شناسا كردانيدي ما را بآن پس نگاه دار ما را از آن وبصرنا ما نكايده به نكايده بالياء الابا لهمزة
اصح اي ما نخدع كيده وبينا كردان ما را بآنچه مكايده كنيم با او يعني كواو كيد كنيم با ما ما نيز قوام
در مقابل آن كيد كردن والهمنا ما نعده له اي ما نكون على عدة واستعداد في دفع محاربته
وتعليم ساز ما را بآنچه مهيا ومستعد شويم از براي دفع محاربه او وايقظنا عن سنة الغفلة
بالركون اليه واحسن بتوفيقك عوننا عليه السنة هي ابتداء النعاس في الراس فاذا خالط القلب
صار نوما وبيدار كن ما را از خواب غفلت باعتماد نمودن بسوي شيطان ونيكو كردان بتوفيق
ومددكاري خود نصرت دادن ما را بار او اللهم واشرب قلوبنا انكار عمله والطف لنا في نقض
حيله اشرب على صيغة الامر من باب الافعال اما من الشراب والشرب ومن الاشراب وهو اللون
اي خالط قلوبنا انكار عمله كما يخالط الشراب اعماق البدن او كما يتداخل الصبغ الثوب ودر
بعضي نسخ بجاي لنا بنا بباء موحده روايت شده واين نسخه موافق قرآن ولغت است والنقض
مصدر نقض البناء والحبل والعهد يعني بار خدايا بياشامان يا بيامیز يعني در دلهاي ما
انكار كردن او ولطف كن از براي ما يا با ما بر طرف ساختن حيلها ومكرهاي او اللهم
صل على محمد وآله وحول سلطانه عنا السلطان مصدر كغفران ومعناه التسلط
يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبكردان تسلط وغلبگي او را از ما واقطع رجاءه
منا وببر اميد او از ما كه بما در نيا ويزد وادرءه عن الولوع بنا الدرء الدفع ومنه
ويدرؤن بالحسنة السيئة اي يدفعونها والولوع بضم الواو حرصا الحرص ودفع كن

شيطان را

شيطان را از حريص بودن بما در كمراه ساختن اللهم صل على محمد وآله واجعل آباءنا
وامهاتنا واولادنا واهالينا وذوي ارحامنا وقراباتنا وجيراننا من المؤمنين
والمؤمنات منه في حرز حارز وحصن حافظ وكهف مانع والبسهم منه جننا واقية
واعطهم عليه اسلحة ماضية الامهات جمع امهة وهي الام والوالدة قال الجوهري في الصحاح
واصل الام امهة ولذلك يجمع على امهات وقال بعضهم الامهات للناس والامات
للبهايم والارحام جمع الرحم بمعنى القرابة وحرز حارز من قبيل شعر شاعر واجري اسم الفاعل
صفة للشعر وهو لقايله والقياس ان يقول حرز محرز وحرز حريز لان الفعل منه احرز
ولكن كذا روي ولعله لغة قال ابن الاثير في نهايته احرزت الشيء احرازا اذا حفظته و
ضممته اليك وصنته عن الاخذ ومنه حديث الدعاء اللهم اجعلنا في حرز حارز اي كهف
منيع فالمعطوفان عليه بمنزلة التفسير له والتكرار من باب التاكيد باختلاف اللفظ
والكهف كالبيت المنقور في الجبل والجمع الكهوف وفلان كهف اي لجاء وجننا جمع جنة
بضم الجيم وهي الوقاية وكسرها الجن وبالضم ايضا السترة والترس ومنه الحديث
الامام جنة لانه المأموم من الزلل والسهو كما يقي الترس صاحبه وبالفتح البستان
واسلحة ماضية اي نافذة حادة يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبكردان پدران و
مادران وفرزندان واهل بيت وخويشان ونزديكان وصاحبان رحمها يعني خويشان وهمسايگان
ما را از مردان مؤمن وزنان مؤمنه از شيطان در پناهي نگاه دارنده وحصاري محكم وپناهي
باز دارنده وبپوشان ايشان را از اذيت شيطان سپرهاي نگاه دارنده ايشان را واعطا كن
ايشان را سلاحهاي نفوذ كننده در گذرنده در حالتي كه با شند بر وي غالب اللهم واعمم بذلك من
شهد لك بالربوبية بار خدايا عام ساز آنچه طلب كرده ام از تو از استعاذه از وساوس
شيطان وغير آن در اين دعا هر آنكسي را كه گواهي داده است ترا به پروردگاري واخلص لك
بالوحدانية واخلاص ورزيده مر ترا بيكانگي وعاداه لك بحقيقة العبودية ودشمني كرده

في حرز صح

يقي

وَاسْتَظْهِرْ بِكَ عَلَيْهِ فِي مَعْرِفَةِ الْعُلُومِ الرَّبَّانِيَّةِ وَاسْتَظْهارِ جسته بسبب تو بر و غالب شده بواسطه خوض در شناخت علمای ربانی یعنی علومی که تعلق بذات و صفات و افعال خدای تعالی دارد حرحم

شیطان را از برای رضای تو بحقیقت بند که بتو دارد اللّٰهُمَّ احْلُلْ مَا عَقَدَ یعنی بار خدایا بکشا آنچه او بسته است وَافْتُقْ مَا رَتَقَ الفتق ضد الرتق و هو الشق یقال فتقت الشی فتقا شققته و بشکاف آنچه او دوخته است و این کنایة است از انکه آنچه او کرده تو نقیض او را بجا آر وَافْسَخْ مَا دَبَّرَ الفسخ النقض و برطرف ساز آنچه او تدبیر کرده وَثَبِّطْهُ اِذَا عَزَمَ و ثبطه عن الامر تثبیطا شغله عنه والتثبیط التعویق و باز دار او را از مراد خود هرگاه عزم نماید عطلی وَانْقُضْ مَا اَبْرَمَ الابرام الاحکام یقال ابرم الشیء احکمه والمبرم والبریم الحبل الذی جمع بین مفتولین نفتلا حبلا واحدا والنقض الحبل یعنی تاب باز ده ریسمانی را که او تاب داده و این نیز کنایة است از ابطال عمل آن اللّٰهُمَّ وَاهْزِمْ جُنْدَهُ وَاَبْطِلْ كَيْدَهُ یعنی بار خدایا بگریزان لشکر او را و باطل ساز کید و مکر او را وَاهْدِمْ كَهْفَهُ وَاَرْغِمْ اَنْفَهُ همزه ارغم هم بوصل خوانده اند که از رغم انفه باشد و هم بقطع که از ارغم انفه باشد یقال رغم انفی لله ای ذل و خضع او معناه الصق انفه بالرغام و هو التراب و فرود آر و خراب ساز جائی که محل پناه او باشد و خوار گردان و یا در خاک مال بینی او را و این کنایة است از اهانت و خواری او اللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا فِي نَظْمِ اَعْدَائِهِ وَاعْزِلْنَا عَنْ عِدَادِ اَوْلِيَائِهِ یعنی بار خدایا بگردان ما را در رشته که دشمنان شیطان منتظم کردانیده و دور کن ما را از شمار دوستان او لَا نُطِيعُ لَهُ اِذَا اسْتَهْوَانَا استفعال من هوی اذا ذهب ای اهوی الینا عجبا یله لیذهب بنا الی مهواة الغوایة و هاویة الضلالة فمعنی استهوانا ای استغوانا فی المهامة یعنی طاعت و فرمان بردار نکنیم او را چون فریب دهد ما را و سرگردان سازد در بیابان ضلالت و غوایت و کمراهی وَلَا نَسْتَجِيبُ لَهُ اِذَا دَعَانَا و اجابت نکنیم او را چون بخواند ما را نَاْمُرُ بِمُنَاوَاتِهِ مَنْ اَطَاعَ اَمْرَنَا وَنَعِظُ عَنْ مُتَابَعَتِهِ مَنِ اتَّبَعَ زَجْرَنَا وناوات الرجل مناواة و نواءً عاديته والمناواة المعاداة من النوء بمعنی النهوض لان کلا من المتعادیین

یعنی الحمیه

ینوّا الی صاحبه ای ینهض یعنی بفرمائیم بدشمنی و خصومت او هر انکس که اطاعت کند و ما را و پند دهیم مردم را از پیروی کردن او هر انکس که پیروی نماید انجر جوا اعظ ما اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَعَلَى اَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ خاتم بکسر التاء علی صیغة الفاعل و بفتحها بمعنی ما یختم به کالطابع بفتح التاء الموحدة لما یطبع به الشیء او بمعنی زینة النبیین لان الخاتم زینة للابسه و مانضمین روی فی هذا الدعاء یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او که آخر پیغمبر آنست یا زینت ایشان است و بهترین پیغمبر انفرسل و سابقا تحقیق پیغمبر مرسل نموده لهذا تکرار آن نمایم و بر اهل بیت او که پاک و پاکیزه کانند ان کناه صغیره و کبیره و سهو و نسیان وَاَعِذْنَا وَاَهَالِيَنَا وَاِخْوَانَنَا وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ مِمَّا اسْتَعَذْنَا مِنْهُ وَاَجِرْنَا مِمَّا اسْتَجَرْنَا بِكَ مِنْ خَوْفِهِ و پناه ده ما را و اهالی ما را و برادران ما را و همه مردمان مؤمن و زنان مؤمنه را از آنچه پناه جسته ایم ما از او و زنهار ده ما را از آنچه زنهار خواستیم بتو از ترس او وَاسْمَعْ لَنَا مَا دَعَوْنَا بِهِ اسمع فی الاصل بهمزة الوصل ای اجب دعوتنا و فی روایة ابن ادریس بقطع الهمزة ای اجعل لنا ما دعونا به مسموعا مستحقا للاجابة قال الشهید الثانی فی شرح الارشاد عند تفسیر قوله سمع الله لمن حمده ان سمع من الافعال المتعدیة بنفسها قال الله تعالی سمعنا فتی یذکرهم سمعنا منادیا للایمان و قد تعدی هنا باللام لتضمنه معنی استجاب فعدی بما یعدی به فی قوله لا یسمعون الی الملا الاعلی انتهی کلامه اعلی الله مقامه یعنی بشنو و اجابت کن دعوت با بگردان آنچه خوانده ایم ما آن را مستحق اجابت و مسموع خود وَاَعْطِنَا مَا اَغْفَلْنَا وَاحْفَظْ لَنَا مَا نَسِينَاهُ و بده ما را آنچه غفلت ورزیده ایم از او و نگاه دار آنچه فراموش کرده ایم آن را وَصَيِّرْنَا بِذَلِكَ فِي دَرَجَاتِ الصَّالِحِينَ وَمَرَاتِبِ الْمُؤْمِنِينَ و بگردان ما را بسبب اعطای این مسئولات در پایه نهایه های مردم صالح و مرتبه مؤمنین

الدعاء الثامن

آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ بار خدایا اجابت کن دعوت ما ای پرورد گار عالمیان وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا دُفِعَ عَنْهُ مَا يَحْذَرُ اَوْ عُجِّلَ لَهُ مَطْلَبُهُ دعاء هیجدهم از دعاهائیست که حضرت سید الساجدین مواظبت میفرموده اند در هنگامی که دفع میشده از آنحضرت چیزی که از او حذر داشته یا مطلوب ایشان بزودی بحصول می پیوسته اللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلَى حُسْنِ قَضَائِكَ القضا یقال بمعنی الحکم کقوله تعالی و قضی بینهم بالحق ای حکم و والله یقضی بالحق ای یحکم و قد یکون بمعنی الصنع والتقدیر کقوله تعالی فلما قضینا علیه الموت ای قدرنا و قد ربنا و قد تقدم ان علی فی مثل هذا الترکیب للتعلیل و اما قوله و بما معطوف علی قوله علی حسن و ما مصدریة و اما الباء فعسی ان یکون بمعنی اللام او بمعنی السببیة فی هذا المحمود علیه انما هو من امور الدنیا فاراد علیه السلام ان یهدینا ان لا نطمئن و ان لا نفرح بالعافیة فی امور الدنیا و ان لا نغتر بالسلامة من بلائها فربما کانت تلک العافیة عوضا من حسنات العبد لعدم قبولها منه فامرنا علیه السلام ان ندعو الله تعالی ان لا یجعلنا من الذین توفیهم حسناتهم فی الدنیا ثم لیس لهم فی الآخرة الا النار و قال الله تعالی الا یجعلنا من الذین توفیهم حسناتهم فی الدنیا ثم لیس لهم فی الآخرة الا النار و قال الله تعالی من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها لا یبخسون الآیة و یدل علیه ایضا مضامین الاحادیث الوارده عن اصحاب العصمة یعنی بار خدایا مر تراست سپاس بقیاس بر نیکوئی قضا و فرمان و حکم تو یا صنع و تقدیر تو یعنی آنچه صنع و تقدیر کرده بهترین صنعها و تقدیرهاست وَبِمَا صَرَفْتَ عَنِّي مِنْ بَلَائِكَ الباء فی قوله بما لیت للصلة فیکون ما بعدها المحمود به بلا اما بمعنی علی او للسببیة فیجعلها المحمود علیه یعنی مر تراست برآنچه صرف کرده و گردانیده از من آن بلا و رنج و زحمت تست فَلَا تَجْعَلْ حَظِّي مِنْ رَحْمَتِكَ مَا عَجَّلْتَ لِي مِنْ عَافِيَتِكَ فَاَكُونَ قَدْ شَقِيتُ بِمَا اَحْبَبْتُ وَسَعِدَ

غیری بما

حمل حرحم

غَيْرِي بِمَا كَرِهْتُ پس مگردان بهره و نصیب مرا از رحمت خود آنچه تعجیل کردی از برای من از عافیت خود تا آنکه باشم که بتحقیق که شقاوت ورزیده باشم بآنچه دوست داشته ام از عافیت عاجل و کراهت آجل در عقب آن بوده باشد و نیکبخت شده باشد غیر من بآنچه کراهت داشته ام از کراهت عاجل و سعادت آجل در عقب آن بوده باشد وَاِنْ يَكُنْ مَا ظَلِلْتُ فِيهِ اَوْ بِتُّ فِيهِ مِنْ هَذِهِ الْعَافِيَةِ بَيْنَ يَدَيْ بَلَاءٍ لَا يَنْقَطِعُ وَوِزْرٍ لَا يَرْتَفِعُ ظللت اعمل کذا بالکسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون اللیل و منه قوله تعالی فظلتم تفکهون و بات الرجل یبیت و بات یفعل کذا اذا فعلته لیلا یعنی و اگر باشد آنچه من همه روز در آن بوده ام یا همه شب در آن بوده ام ازین عافیت پیش از پیش بلائی که منقطع نشود و گناهی که برطرف نشود یعنی بلیة اخروی و عذاب ابدی فَقَدِّمْ لِي مَا اَخَّرْتَ وَاَخِّرْ عَنِّي مَا قَدَّمْتَ ای فامنحنی ما رفعته عنی من بلاء المنقطع و ازل عنی ما اعطیتنی من العافیة المنقطعة فی الدنیا مع بلاء الدائمة فی الآخرة فان الفانی عند الباقی کالمعدوم والله اعلم بالمراد کلام اولیائه پس پیش دار از برای من آنچه باز داشته از بلیة عافیت عاجل که مقرونست عافیت آن با بلاء آخرت الفانی فی قوله علیه السلام فغیر کثیر للتعلیل و باز پس دار از من آنچه پیش داشته از عافیت عاجل با عذاب دائمی آخرت فَغَيْرُ كَثِيرٍ مَا عَاقِبَتُهُ الْفَنَاءُ وَغَيْرُ قَلِيلٍ مَا عَاقِبَتُهُ الْبَقَاءُ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ زیرا که بسیار نباشد آنچه عاقبت او فناست که عافیت دنیوی بوده باشد و اندک باشد آنچه عاقبت او بقا بوده باشد از ثواب اخروی و رحمت کن بر محمد و آل او علیهم السلام وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الْاِسْتِسْقَاءِ بَعْدَ الْجَدْبِ دعای نوزدهم که حضرت سید الساجدین میفرموده اند در باران خواستن از حضرت پروردگار اللّٰهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ وَانْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِغَيْثِكَ الْمُغْدِقِ مِنَ السَّحَابِ الْمُنْسَاقِ لِنَبَاتِ اَرْضِكَ الْمُونِقِ فِي جَمِيعِ الْآفَاقِ الغیث المطر و المغدق مفعل من الغدق بفتح الدال المطر الکبار القطر قال فی النهایة الاثیریة فی

الفانی الذی قرنت العافیة منه مع بلاء الآخرة ای عذابها الذی لا ینقطع حرحم

الدعاء التاسع

بلغ

حديث الاستسقا اسقنا غيثا مغدقا الغدق الغدق بفتح الدال المطر الكبار القطر
المغدق مفعل منه اكره والمونق هو الحسن المعجب من انقنى كذا اى عجبنى وهو صفتها ثانية
لغيثك او السحاب او البنات اى المعجب المفرح السار فى جميع النواحى وفى جميع مواضع
الموصوف المونق يعنى بارخدايا آب ده ما را بباران وبرا كنده وبرا كنده كن بما رحمت بجهات
خود را بباران وبراكنده كن برما رحمت بزرك قطره از ابرى كه رانده شده از براى نمو دادن
كياه در زمين تو كه خوش اينده است خلقان را در جميع آفاق يعنى نزول اين باران عام باشد
مخصوص بناحيه دون ناحيه نبوده باشد وَامْنُنْ عَلَى عِبَادِكَ بِاِينَاعِ الثَّمَرَةِ ينع الثمر اى نضج
وبابه ضرب وانيع مثله فالمراد بايناع الثمرة تمام نضابها فى النضج وبلوغها وقت القطاف
ومنت نه بر بندكان خود برسيدن ميوه وَاَحْيِ بِلَادَكَ بِبُلُوغِ الزَّهَرَةِ الزهرة بالتحريك
بالتحريك نور النبات وكذلك الزهرة بالفتح والتسكين وزنده كردان شهرهاى خود را
برسيدن شكوفها بر جهت ميوه وَاَشْهِدْ مَلَائِكَتَكَ الْكِرَامَ السَّفَرَةَ بِسَقْيٍ مِنْكَ
نَافِعٍ دَائِمٍ غُزْرُهُ اشهد ملائكتك اى احضرهم الكرام اى الاعزاء عند الله تعالى
الموكلين بالمطر اى مرهم ان ينزلوا الينا بغيث خلقته وقدرته وجعلتهم مسطون
قطره وذلك اظهار لقدرته وعظمته تقدس وتعالى عن احتياجه الى احد من خلقه
السفرة جمع سافر هو السفر يعنى الكتابة اى الكتبة من الملائكة ينتخون الكتب من اللوح
المحفوظ او من السفارة اى سفراء يسفرون بالوحى بين الله تعالى ورسله
والغزر بضم الغين المعجمة والزاى الساكنة ثم الراء المهملة المضمومة الكثرة يقال
غزرت الناقة كثر لبنها غزرت الناقة كثر لبنها غزارة يعنى وحاضر كردان فرشتكان
خود را كه بندكان وعزيزانند ورسولانند يا نويسندكانند كه از لوح محفوظ انتساخ
ميكنند وموكلانند بباران ازانند خود كه سود رساننده باشد بهمه چيزها و
هميشه باشد بسيارى او وَاسِعٍ دِرَرُهُ بكسر الدال وفتح الراء الاولى وضم الثانية

جمع الدرة

ينتخون ينسخون كار

جمع الدرة بالكسر يقال للسحاب درة اى صب بسيار ريزان وبارنده وَابِلٍ سَرِيعٍ عَاجِلٍ تُحْيِي بِهِ
مَا قَدْ مَاتَ وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ الوابل مطر عظيم القطر باران بزرك قطره زود و تند
آينده شتاب كننده كه زنده سازى بان آنچه مرده بود وباز كردانى بان انچه فوت كشته بود
از محصولات وحبوبات وغير آن وَتُخْرِجُ بِهِ مَا هُوَ آتٍ وَتُوَسِّعُ بِهِ فِي الْاَقْوَاتِ وبيرون
آورى بسبب آن آنچه اينده بوده باشد وفراخ كنى بسبب آن در قوتها رَعْدًا سَحَابًا مُتَرَاكِمًا
هَنِيئًا مَرِيئًا طَبَقًا مُجَلْجَلًا غَيْرَ مُلِثٍّ وَدْقُهُ وَلَا خُلَّبٍ بَرْقُهُ ركم الشئ يركمه اذا جمعه والقى
بعضه على بعض وارتكم الشئ وتراكم اذا اجتمع الهنئ من الطعام الطيب اللذيذ والمرئ
منه المحمود العاقبة وقال الهروى الهنئ الا تعب الا اثم فيه والمرئ ما الاداء فيه طبقا بالتحريك
اى غيثا شاملا ملا علاء الارض ويغشيها ويغطيها ويطبقها بالماء والمجلجل السحاب الذى
يسمع منه صوت الرعد ملث على صيغة اسم الفاعل من الث المطر اى دام اياما لا ينقطع والودق
المطر العظيم القطر والخلب بضم الخاء المعجمة واللام المشددة المفتوحة السحاب الذى يكذب
القطر يعنى بار خدايا ابرى متراكم كه بر بالاى هم نشسته خوشكوار باشد طعم باران آن وساز كار
فرو كيرد روى زمين را وشنيده شود از ان ابر آواز رعد وچند روزى در پى نباشد باران او كه موجب
خرابى بناها وعمارتها شود وبى باران نباشد برق درخشان او اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا مُغِيثًا
مَرِيعًا مُمْرِعًا عَرِيضًا وَاسِعًا غَزِيرًا تَرُدُّ بِهِ النَّهِيضَ وَتَجْبُرُ بِهِ الْمَهِيضَ المغيث مفعل من الغيث بمعنى
الكلاء وانبات يعنى غيثا مغيثا اى مطرا موجبا للغيث والنبات والمريع على صيغة فعيل الخصب
والممرع على صيغة اسم الفاعل من باب الافعال من مرع الوادى بضم الراء وامرع ايضا بقطع الهمزة اى الكلاء
وصار ذا كلاء وعشب وعريضا باهمال الاول واعجام الآخر كما فى التنزيل الكريم فذو دعاء عريض و
فى قوله صلى الله عليه وآله لعثمان فى انهزامه يوم احد لقد ذهبت بها عريضا يا عثمان او عريضا باعجامهما
كما فى رواية ابو ادريس من غرض الشئ فهو غريض اى طرى يقال لحم غريض ويقال لماء المطر غريض ومغروض
غزيرا بالغين والزاى المعجمتين اى كثيرا النهيض هو النبات المستوى من قولهم نهض النبت اى استوى

الطعم صح

والمهيض المكسور يقال هاض العظم كسره فهو مهيض يعنى بار خدايا باران بسيار ببارانى كه رويانندة
علف وكياه باشد ووادیها ورودخانها پر از علف وكياه سازد وهمه جا را فرو كيرد ويا تر وتازه
سازد وبسيار باشد كه باز آورى بآن كياههاى بر پاست ايستاده را كه از بى آبى حركت و نمو نيستوانند
كرد وجبر كنى شكستكيهاى آنرا اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا سُقْيًا تُسِيلُ مِنْهُ الظِّرَابَ بالظاء المعجمة الروابى الصغار
وفى النهاية الاثيرية الظراب هى الجبال الصغار واحدها ظرب ككتف وللنبى صلى الله عليه وآله
فرس سمى به تشبيها له يعنى بار خدايا آب ده ما را آب دادنى كه روان سازى از آن كوهها را
وشيخ كفعمى تسيل خوانده بفتح تا ورفع الظراب بانكه فاعل تسيل باشد يعنى كوهها روان سازى
از ان آب وَتَمْلَأُ مِنْهُ الْجِبَابَ الجباب بكسر الجيم والبائين الموحدتين جمع الجب وهى البئر ودر نسخه
شيخ كفعمى حباب بحاء مهمله روايت شده جمع الحب وهى الخابية وتملأ بر بناء مجهول خوانده و
الجباب برفع بر انكه مفعول بجاى فاعل او بوده باشد وپر سازى از ان چاهها را يا خمها را يا
پر شود چاهها يا خمها وَتُفَجِّرُ بِهِ الْاَنْهَارَ وروان كنى بآن جويها را وشيخ كفعمى الانهار برفع
خوانده نا فاعل تفجر بوده باشد يعنى روان كردد نهرها وَتُنْبِتُ بِهِ الْاَشْجَارَ وبرويانى
بسبب آن درختها را يا برويد بسبب آن درختها بنا بر انكه اشجار را مرفوع بخوانيم چنانكه
روايت كفعمى است وَتُرْخِصُ بِهِ الْاَسْعَارَ فِي جَمِيعِ الْاَمْصَارِ الرخص ضد الغلاء وقد رخص
السعر وارخصه الله فهو رخيص وارزان كردانى بسبب آن نرخها را بجهت بسيارى
غلات در همه شهرها وَتَنْعَشُ بِهِ الْبَهَائِمَ وَالْخَلْقَ نعشه وانعشه بمعنى يقال
نعشه اى رفعه او جبر فقره وانتعش العاثر اذا نهض من عثرته اذا نهض من عثرته
وبر خيزانى بسبب آن بستر نباتات وخلايق را از بى تنكى كه داشتند يا جبر شكستهاى
ايشان بكنى وَتُكْمِلُ لَنَا بِهِ طَيِّبَاتِ الرِّزْقِ وتمام كردانى بسبب آن از براى ما روزيهاى
پاكيزه را وَتُنْبِتُ لَنَا بِهِ الزَّرْعَ وَتُدِرُّ بِهِ الضَّرْعَ وبرويانى از براى ما بسبب آن زراعتها را
وشير آورى بسبب آن پستانها را وَتَزِيدُنَا بِهِ قُوَّةً اِلَى قُوَّتِنَا وبيفزاى ما را بسبب آن قوتى كه

منضم شود

شيخ م

منضم شود بقوت ما اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ ظِلَّهُ عَلَيْنَا سَمُومًا السموم هو الريح الحار بار خدايا
مكردان سايه آن ابر را برما باد كرم وَلَا تَجْعَلْ بَرْدَهُ عَلَيْنَا حُسُومًا الحسوم الشوم والنحس
وقيل اى متتابعة متوالية ومنه قوله تعالى ثمانية ايام حسوما اى متتابعة ومكردان برودت
وخنكى آنرا برما شوم ويا پى در پى وَلَا تَجْعَلْ صَوْبَهُ عَلَيْنَا رُجُومًا الصوب نزول المطر والرجوم
جمع رجم بالفتح وهو مصدر سمى به ما يرجم به اى مرامى ومكردان باريدن باران آن ابر را
برما مانند باريدن سنك كه موجب اذيت ورنج ما باشد وَلَا تَجْعَلْ مَاءَهُ عَلَيْنَا اُجَاجًا
ملح اجاج اى ملح مر ومكردان آب آنرا برما شور وتلخ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْ
زُقْنَا مِنْ بَرَكَاتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وروزى ده ما
را از بركات آسمان وزمين زيرا كه كردانيده آسمانرا مانند پدر در فرو فرستادن باران
وزمين را مانند مادر در قبول كردن آب ورويانيدن زراعات واشجار وكياه فراوان براى
روزى بندكان خود همچنانكه ميفرمايد خداى سبحانه وتعالى فلينظر الانسان الى طعامه انا
صببنا الماء صبا ثم شققنا الارض شقا فانبتنا فيها حبا وعنبا وقضبا وزيتونا ونخلا
وحدائق غلبا وفاكهة وابا متاعا لكم ولانعامكم ترجمه ايه شريفه انكه پس بايد كه نظر
كند انسان بخوردنى خود بچشم عبرت وببيند كه بجه وجه احداث كرده ميشود وملاحظه
اين بكند كه ما ريختيم آبرا از بالا ريختنى پس بشكافتيم زمين را شكافتنى چنانكه سزاوار
باشد پس رويانيديم در زمين دانه كه قوت توان كرد چون حنطه وشعير وامثال آن وتاك
انكور وسپست ودرخت زيتون وخرما وباغهاى بزرك درخت يعنى اشجار بسيار
دارد وميوهاى بسيار تر وتازه وميوهاى خشك يا چراكاه اين همه كرديم براى برخورد
دارى شما وچهارپايان شما اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدرستى كه تو بر همه چيزها توانائى
از رخص وغلا وقبض وبسط وسقم وصحت ونور وظلمت ونيست وهست مجمل آنچه
هست يعنى هرچه در اين خاطر نقش پذيرد واندیشه دور بين از وخبر دهد همه در تحت

شققنا

الدعاء العشرون

تمت تست وكان من دعائه عليه السلام في مكارم الاخلاق ومرضي الافعال دعای بیستم در طلب اخلاق کو یده و کردار پسندیده ای فی التوسل بالوصول وسؤال الایصال الی الاخلاق الکریمة ای التی من شان النفس الکریمة ان یتخلق بها وذلك مع سلامة العقل من هواء النفس الامارة والی الافعال المرضية وفقنا الله لذلك

اللهم صل علی محمد وآله وبلغ بایمانی اکمل الایمان الباء فی قوله بایمانی للظرفية ای بلغنی فی ایمانی ومفعول بلغ محذوف للعلم به ای اوصل ایمانی بتوفیقك ایای الی درجة الایمان الاکمل وهی اعلی اماکن الاخلاق الحمیدة المطلوبة فی الدعاء الحادثة بتوفیق الله والایمان فی اللغة عبارة عن التصدیق ماخوذ من الامن کان المصدق امن المصدق من التکذیب والمخالفة وقد یطلق بمعنی الوثوق من حیث ان الواثق صار ذا امن واما فی الشرع فالتصدیق بما علم بالضرورة انه من دین محمد صلی الله علیه وآله کالتوحید والنبوة والبعث والجزاء ومجموعه ثلثة امور اعتقاد الحق والاقرار به والعمل بمقتضاه عند جمهور المحدثین والمعتزلة والذی یدل علی ان العمل داخل فیه قوله تعالی واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وقوله تعالی وما زادهم الا ایمانا وتسلیما وقوله علیه السلام وبلغ بایمانی اکمل الایمان لانه یزید بالطاعة وینقص بالمعصية واما اذا کان الایمان نفس التصدیق کما هو مذهب الاشاعرة فغیر قابل الزیادة والنقصان یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل محمد وبرسان مرا بتوفیق وهدایت خود بدرجه که کاملترین درجات ایمانست چه ایمانرا درجاتست ومراتبست ادنی ان مراتب ایمان بزبانست یا ایها الذین آمنوا آمنوا وقالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارة بهمانست وبالای این ایمان بتقلید است وآن تصدیقی باشد جازم بآنچه تصدیق بآن کرده اما زوالش ممکن بود وچون تصدیق جازم حاصل باشد هر آینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح باشد بود انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وازاین برتر ایمان بغیب است یؤمنون بالغیب ومقارن بصیرتی باشد

در باطن

در باطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمانی واز اینجهت مقرون بغیب باشد واز آن کاملتر ایمان آنها که در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون اولئك هم المؤمنون حقا واین مرتبه ایمان بکمال است واجعل یقینی افضل الیقین وبگردان یقین مرا فاضلترین یقینی ویقین اعتقادیست جازم وثابت مطابق واقع که زوالش ممکن نباشد وانچه بالحقیقة مؤلف باشد از علم بمعلوم واز علم بانکه خلاف آن علم محال باشد پس فی الحقیقة مرکبست از دو علم ولهذا الحجبلهٔ اکابر تعبیرات بعقل مضاعف میکنند ومراتب یقین نیز متفاوتست چنانچه در تنزیل ربانی آمده است علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین چنانکه گفته لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین ودیگر گفته وتصلیة جحیم ان هذا لهو حق الیقین وارباب علم وعرفان در سایل خود تنظیر نموده اند این مراتب ثلثة را بانکه هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم الیقین ومعاینه جرم آتش که مقتضی نور است بر هرچه قابل اضائت باشد بمثابه عین الیقین است وتاثیر آتش در آنچه با ورسد تا هویت آنچیز او محو کند وآتش صرف شود بمثابه حق الیقین لهذا حضرت سید الساجدین علیه السلام طلب فرموده اند فاضلترین مراتب یقین را وانته بنیتی الی احسن النیات وبعملی الی احسن الاعمال نیت را معنی قصد است وقصد واسطه است میان علم وعمل چه اول تا ندانند که کاری کردنیست دانستن ثابت قصد کردن آن کار نکنند وتا قصد نکنند آن کار از وی حاصل نشود یعنی برسان نیت مرا بنیکوترین نیتها که آن طلب قربست بحق تعالی که اوست کامل مطلق وچون چنین بود نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثابه جانست وعمل بمثابه تن وزندگی تن بجانست انما الاعمال بالنیات ولکل امرء ما نوی وعمل مرا بنیکوترین عملها کمان عملی باشد خالص از ریا وپاك بود از هرچه غیر او بود اللهم وفر بلطفك نیتی وصحح بما عندك یقینی واستصلح بقدرتك ما فسد منی وفر بتشدید فاعل امر

یقینی

ابن باب تفعيل اى تمّم ودر بعضى نسخ وفّر است از وفر يفر من باب وعد يعد و يلزم كه فعل امر باشد
و واو واو عطف باشد نه واو اصل كلمه ودر نسخه شيخ شهيد توفّر بقاف و واو مشدده روايت شده
يعنى قوى كردان بلطف خود يا تمام كن نيت مرا و صحيح ساز آنچه نزد تست يقين مرا و بصلاح آر بقدرت
خود آنچه از من تباه و فاسد شده اللّهمّ صلّ على محمّد وآله واكفني ما يشغلني الاهتمام به
الاهتمام افتعال من الهمّ بمعنى القصد يقال همّ بالامر اى قصده يا رب خدايا رحمت كن بر محمد
وآل او و كفايت كن حال مرا آنچه مشغول سازد مرا كوشيدن بآن از امور اخرويه و باز دارد
مرا از اعمال صالحه واستعملني بما تسألني غدا عنه وبكار دار مرا بآنچه باز پرسى فرداى آخرت
مرا از آن اعمال صالحه واستفرغ ايامي فيما خلقتني له اى ابذلها من قولهم استفرغ
مجهوده فى كذا اى بذله وتمام توانائى ايام مرا بكار دار در آن چيزى كه آفريده مرا براى آن چيزى
~~كه آفريده مرا براى آن چيزى~~ كه آن معرفت و شناخت پروردگار است واغنني واوسع
علي في رزقك وتوانگر كردان و فراخ كردان بر من روزى حلال خود را ولا تفتني بالنظر
اى لا توقعني في الفتنة اى لا تفتني واقعا فيها والمراد بالفتنة الاثم والفضيحة او العذاب
او الاضلال والبطر بالباء الموحدة والطاء المهملة معناه الاشر وهو توقيع في الفتنة والطغيان واللام
عوض عن المضاف اليه والتقدير بنظري اليه اى الى الغنى وسعة الرزق بطر بهجة وهذا البطر توقع
في الطغيان ودر بعضى نسخ بنون وظاء معجمه روايت شده اى النظر في ايدي الناس يعنى ~~در كتاب~~
مگذار مرا كه در فتنه افتم يا در گناه يا رسوائى بسبب طغيان يا بفتنه مبتلا شوم بنظر كردن من بغنا
و فراخى روزى چراكه اين نظر مرا بطغيان مى اندازد واعزّني ولا تبتليني بالكبر الواو
للحال ولا للنفي يعنى عزيز كردان مرا بيارى دادن خود در حالتى كه مبتلا نساخته باشى
مرا بكبر و نخوت ودر بعضى نسخ ولا تبتلني بحذف لام الفعل بناء بر آنكه لا نهى باشد وجمله
دعائيه يعنى مبتلا مساز بكبر وعبّدني لك اى ذللني واستعملني لعبادتك يقال طريق
معبّد اذا كان مذللا للسالكين ومرا بعبادت بخضوع و خشوع و بندگى خود دار ولا تفسد

عبادتي

عبادتي بالعجب فهذا صريح في ان العجب مبطل للعمل وفي الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله
علم ان الذنب للمؤمن خير من العجب ولولا ذلك ما ابتلي مؤمن بذنب ابدا وعنه عليه السلام من دخله العجب
هلك وعنه عليه السلام ان المدل لعمله لا يصعد من عمله شيء والمراد بالمدل المعجب الغير الخايف
وما حققه الشهيد رحمه الله في قواعده من ان العجب المتأخر عن العمل لا يفسده ولا يحبطه
بخلاف الرياء فظاهره مناف لعموم الحديث والذي يخطر بالبال ان يقال ان العجب قد يقابل التكبر فان التكبر
هو اظهار الارتفاع على الغير والعجب ظن الارتفاع في الخاطر وقد يقابل الرياء في ان الرياء يقترن
بالعمل وجزء لنيته دون العجب فاذا ظهر ذلك نقول العجب المبطل هو المقابل للتكبر المقرون
بالعمل لا المؤخر عنه والحاصل ان خلوص النية انما يتحقق بعد ان يقارن الخشية والخوف
ويعرى عن الادلال وبعد ان يتعرى بالكلية عن الشرك الخفي اعني الرياء فانتفاء كل من الشرطين مفسد
واما العجب العارض بعد تمام العمل فلا يفسد العمل كما ذكره الشهيد رحمه الله وافاد بعض الطلبة
في الجمع بين الحديث وكلام الشهيد ان الافساد في الحديث ليس بالمعنى المصطلح عليه عند
الفقهاء والاصوليين بل بمعنى النقص والعيب ونحو ذلك فالمعنى في قوله عليه السلام لا تفسد
عبادتي بالعجب لا تجعلها ناقصا ومعيوبا وتباه مساز عبادت مرا بعجب كردن عظيم شمردن اعمال
صالحات وسابقا در دعاء استعاذه از مكاره تحقيق آن نموده شد واجر للناس على يدي
الخير ولا تمحقه بالمن محقه ابطله ومحاه وبا پديد منع وجارى كردان بر دست من
نيكى با ايشان مردمان و باطل وضايع مكردان آن را بمنت نهادن وهب لي معالي
الاخلاق واعصمني من الفخر المعالي جمع المعلاة وهي الرفعة والشرف واضافته الى
الاخلاق من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف يعنى ببخش وبده مرا اخلاق شريفه رفيعه
ونگاه دار مرا از فخر كردن بسعادت بدنى يا خارجى مثل مال وجمال يا نسب يا جاه چه عاقل
را معلوم است كه اين امور در معرض زوال و تغيرند و سبب افتخار نتوانند شد اللهم صل على
محمد وآله ولا ترفعني في الناس درجة الا حططتني عند نفسي مثلها بار خدايا درود گوى

بر محمد وآل او و بلند مكن مرا در ميان مردم درجه ما نند آن ~~ولا تحدث~~ وپايه الا كه پست گردانى
مرا نزديك نفس خود مرتبه ما نند آن ولا تحدث لي عزا ظاهرا الا احدثت لي ذلة باطنة
عند نفسي بقدرها واحداث مكن از براى من عزتى ظاهرى مگر آنكه احداث كنى از براى من خوارى
نزديك خويش بقدر و اندازه آن اللهم صل على محمد وآل محمد ومتعني بهدى صالح لا استبدل به
بار خدايا درود گوى بر محمد وآل او و برخوردارى ده مرا بهدايت كردن نيكوئى كه بدل ننمايم
آنرا بغير آن وطريقة حق لا ازيغ عنها الزيغ الميل يقال زاغت الشمس اى مالت و براه
حقى كه ميل و عدول نكنم از آن راه ونية رشد لا اشك فيها و بقصد راه راستى كه شك
نكنم در آن راه وعمرني ما كان عمري بذلة في طاعتك لفظة ما في ما كان بمعنى ما دام البذلة
بكسر الباء الموحدة وتسكين الذال المعجمة من الثياب ما يمتهن اى يلبس في الخدمة ولا يصان واستعارتها
للموحدة لطيفة والمعنى ما كان عمري كلباس الخدمة مستعملا في طاعتك يعنى عمر ده مرا
مادام كه عمرم بكار داشته شود در طاعت تو فاذا كان عمري مرتعا للشيطان فاقبضني
اليك قبل ان يسبق مقتك الي او يستحكم غضبك علي يقال رتعت الابل اذا رتعت
مرتعا اى رعى فيها و يتنعم وقوله تعالى في سورة يوسف يرتع ويلعب اى يتنعم ويلهو
ما احسن هذه الاستعاره وابلغها وارتعت الماشية ترتع رتوعا اى اكلت ما شاءت
يقال خرجنا نلعب ونرتع اى ننعم ونلهو وابل رتاع جمع راتع مثل نيام ونايم وقوم راتعون
والموضع مرتع كذا في الصحاح ويستحكم اى يقوى و يحق و يثبت يقال احكمته فاستحكم اى صار
محكما ممنوعا قويا ثابتا فهو مستحكم بالكسر على اسم الفاعل وفتح الكاف فيه على البناء
للمفعول خطاء صريح مرتنا وهام العلوم قال المطرزي في كتابيه المغرب والمعرب احكم
الشيء فاستحكم وهو مستحكم بالكسر لا غير پس چون عمر من چراگاه شيطان شود پس فرا گير مرا
بسوى خود يعنى قبض روح من بكن پيش از آنكه سبقت گيرد غضب تو مرا يا قوى ومحكم شود
خشم تو بر من اللهم لا تدع خصلة تعاب مني الا اصلحتها لفظة مني متعلقة بخصلة

او بلا تدع

او بلا تدع والتقدير لا تدع خصلة مني تعاب او لا تدع مني خصلة تعاب الا اصلحتها لفظة مني متعلقة
بالاخير اعذب ولا يمكن تعلقها بتعاب فان عاب بها مني غير صحيح في اللغة ولا شايع في الاستعمال
بل الصحيح الشايع عابني بها او عليها و عاب في اللغة متعد بنفسه يقال عابه يعيبه فهو معيب
وتجيء لازما فيقال عاب اى صار ذا عيب وعيب فهو معيوب اى به عيب كما يقال عيه فهو
معيوه اى به عاهة وجن فهو مجنون اى به جنون يعنى بار خدايا مگذار از من خصلتى
وخوئى كه عيب كرده شود از خصلت مگر آنكه باصلاح آورى ولا عائبة اونب بها
اونب بها الا حسنتها عائبة بالياء لا بالهمزة اصح اونب مضارع انب مجهول
اى لامه و وبخه وعنفه وقال ابن الاثير في النهاية التانيب المبالغة في التعنيف والتوبيخ
والباء للتسببية يعنى وبر عيبى كه مرا بآن سرزنش كنند الا آنكه نيكو گردانى آنرا ولا اكرومة
في ناقصة الا اتممتها الاكرومة افعولة من الكرم والاكرومة هي كريم الاخلاق في ناقصة اى
هي في درجة ناقصة من نقص الشيء نقصا ونقصانا فهو ناقص او في فعلاية شايبة من شوايب الرذايل
يشينها و ينقصها و يحطها عن مرتبة الكمال من نقصت الشيء نقصا الا اتممتها
اى الا اخرجتها عن درجة النقصان فاكملت درجتها او اى الا نزهتها عن ملابسة تلك
الرذيلة التي تشينها و ينقصها و يحط مرتبتها هذا اذا حملنا ناقصة على اسم الفاعل واما
اذا حملنا ها على المصدر كالعافية والكاذبة فالمعنى ولا اكرومة في نقصان الا ازحت
نقصانها وهذه النسخة منقولة عن خط الشهيد وفي نسخة عتيقة فيّ بالياء المشددة
باضافة لفظة في الى ياء المتكلم والتشديد للادغام ونصب ناقصة على انها صفة اكرومة
المنصوبة على المفعولية يعنى بار خدايا و مگذار كرم اخلاق كه در درجه ناقص باشد
مگر آنكه تمام كنى آنرا يا خلقى در من ناقص باشد الا آنكه تمام كنى آنرا اللهم صل على محمد وآل محمد و
ابدلني من بغضة اهل الشنان المحبة بغضه بكسر باء موحده وفتح آن هر دو روايت شده بمعنى شدة
البغض قال في الصحاح البغضاء شدة البغض وكذلك البغضة بالكسر وشناه شناءة وشنانا

بالتحريك وشناءنا بالتسكين ابغضته وقرئ بهما وقوله تعالى ولا يجرمنكم شنآن قوم قال الجوهري وهما
شاذان فالتحريك شاذ في المعنى لان فعلان انما هو من بناء ما كان معناه الحركة والاضطراب
والتسكين شاذ في اللفظ لانه لم يجئ شيء من المصادر عليه وقال ابو عبيدة وابن الاثير الشنآن
بغير همزة مثل الشنآن والمعنى بار خدايا درود كوى بر محمد وآل او وبدل كن شر بغض وعداوت
دشمنان مرا كه اهل بغض وعداوتند بدوستى ايشان ومن حسد اهل البغي المودة
البغي التعدي وبغى عليه استطال وبدل كن حسد اهل طغيان وتعدى را بمودت ودوستى ومن
ظنة اهل الصلاح الثقة الظنة بكسر الظاء المعجمة التهمة واضافة الظنة الى اهل الصلاح على اضافة
الى المفعول اي عن تهمتهم وسوء الظن بهم الثقة بصلاحهم واما تهم يعني وبدل كن تهمت وبدگمان
كه با اهل صلاح دارم بثقه واعتماد كردن بر ايشان ومن عداوة الادنين الولاية الادنين
بفتح النون جمع الادنى كالمصطفين والولاية بفتح الواو بمعنى المحبة وان دشمنى كردن نزديكان
بدل كن بمحبت ودوستى ومن عقوق ذوي الارحام المبرة البر ضد العقوق وكذا المبرة
يعني وبدل كن نافرمانی خویشاوندان را بفرمان برداری ونیکوکاری ومن خذلان الاقربين
النصرة الخذلان بكسر الخاء المعجمة ترك النصرة ومدد كاری نزدیکان بیاری کردن ایشان و
من حب المدارين تصحيح المقة بضم الحاء المهملة والاضافة اما اضافة الى الفاعل او اضافة
الى المفعول سواء كان المدارين على صيغة الفاعل او المفعول اي حبهم اياي او حبي اياهم ويحتمل ايضا
ان يكون المعنى من الحب الذي هو شان الذين يدارون او شان الذين يدارون وكذلك القول
القول في خب بالخاء المعجمة المكسورة على بعض نسخ الاصل والحب بالكسر مصدر حبه اي خدعه
في الحديث المومن غر كريم والمنافق خب لئيم واما الخب بالفتح فهو الرجل الخداع ودارهه اي خاتله
وخدعه والمداراة المداجاة والملاينة يقال داجاه اذا داراه كانه سات العداوة والمقة المحبة
مصدر ومقه يمقه اي احبه فهو وامق والهاء عوض عن الواو يعني وبدل كن دوستى خدعه كنندگان
وفريب دهندگان يا خدعه وفريب ايشان را بدوستى واقعى كه مشوب بخدعه وفريب نبوده باشد

دعوة رد

بالهمزة

الثقة

وعن رد الملابسين كرم العشرة قاله في المغرب الملابسين المخالطين والعشرة بكسر العين
على فعلة اسم للمعاشرة قال في الصحاح المعاشرة المخالطة وكذا التعاشر والاسم العشرة وفي بعض
النسخ العشيرة على فعيلة بمعنى القبيلة يعني وبدل كن خطای وعدم قبول خواری خلط كنندگان
بحسن معاشرت يا بنيكوئی خويشاوندان واهل قبيلة ومن مرارة خوف الظالمين حلاوة الامنة
الامنة بالتحريك وبالتسكين كلاهما مر وبالد الامن وبدل كن تلخی خوف ستمكاران را بشيرينی
امنيت ايشان وكلام مبنی بر استعاره است اللهم صل على محمد وآله واجعل لي
يدا على من ظلمني ولسانا على من خاصمني وظفرا بمن عاندني اليد القوة والقدرة
ومنه السماء بنيناها بايد اي بقوة بار خدايا درود كوی بر محمد وآل او وبكردان برای
من قوتی وقدرتی بر انكسی كه بر من ظلم كرده وزبانی بر انكسی كه بر من خصومت وعداوت
وفيروزی وظفر بر انكه بر من عناد ودشمنی كرده وهب لي مكرا على من كايدني
المكر الحيلة والخديعة والمراد هو اسبابهما بالمكر جزاؤه يعني وبخش مرا جزای مكر بر انكه با من
كيد ومكر كرده يعني مرا راهنمائی كن بطريقی كه از حيله ومكر او خلاصی يابم وقدرة على
من اضطهدني افتعال بمعنى الضهد وبمعنى القهر يقال ضهدته فهو مضهود ومضطهد
اي مقهور مضطر وتوانائی ده مرا بر انكه مرا مقهور ومغلوب كرده باشد وتكذيبا لمن قصبني
اي عابني يقال قصبه يقصبه اي عابه بعيب من اصله القطع كان من عاب احدا فقد قطعه عن
كماله او انه قطع كالا ما من الكمالات عنه وتكذيب دروغ منسوب ساز كسی را كه عيب كند مرا
وسلامة ممن توعدني التوعد التهدد وسالم دار مرا از انكس كه مرا ترساند ووفقني
لطاعة من سددني ومتابعة من ارشدني التسديد التوفيق للسداد بالفتح وهو الصواب
والقصد من القول والعمل والارشاد ضد الضلال وتوفيق ده مرا بفرمان برداری انكس كه مرا
توفيق داده براستی وصواب وبپيروی نمودن انكه مرا راه نموده اللهم صل على محمد وآله وسددني
لان اعارض من غشني بالنصح واجزي من هجرني بالبر وسددني اي وفقني للسداد

اوانه قطعه

وهو الصواب غشه يغشه بالضم غشا بالكسر وشيء مغشوش واستغشه ضد استنصحه
والنصح بضم النون الخالص ورجل ناصح الجيب اي نقي القلب والناصح الخالص من كل شيء وكل شيء
خلص فقد نصح وهجراي قال غير الحق قال الجوهري في الصحاح الهجر الى المريض اذا هجراي قال غير
الحق والهجرة الصرمة وهما يتهاجران اي يتقاطعان يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او
وتوفيق ده مرا كه در مقابل انكس كه مغشوش ساخته محبت خود را بخيانت دوستی خالص
نمايم وپاداش وجزای انكس را كه در حق من بهتان وناحق گفته بنيكوئی نمايم واثيب
من حرمني بالبذل اثابه پاداش دادن پاداش وعوض كنم انكس را كه مرا محروم ساخته
انخير ببذل نمودن خير باو واكافي من قطعني بالصلة وكافاه على ما كان مكافاة جازاه
مكافات وجزا دهم انكس كه از من ببريده بپيوستن باو واخالف من اغتابني الى حسن
الذكر قوله عليه السلام واخالف من خالفت زيدا الى كذا اذا قصدته وانت مول
عنه قوله تعالى في سورة هود وما اريد ان اخالفكم الى ما انهيكم عنه لا من خالفته
عنه كما في قوله تعالى فليحذر الذين يخالفون عن امره قال الزمخشري في كتاب اساس
اللغة خالف عن امره فليحذر الذين يخالفون عن امره وخالف الى كذا وما اريد ان
اخالفكم الى ما انهاكم عنه واغتابه اغتيابا اذا وقع فيه والاسم الغيبة بالكسر وهي ان
يتكلم خلف انسان مستور بما يغمه لو سمعه فان كان صدقا سمي غيبة وان كان كذبا
سمي بهتانا واخالف كنم انكسی كه مرا غيبت كرده بچيزهای ناخوش ذكر كرده بنيكوئی ذكر
وان اشكر الحسنة واغضي عن السيئة الاغضاء بالغين والضاد المعجمتين ادناء الجفون
واغضى الليل اذا اظلم وسپاس گزاری نمايم نيكوئيها را وچشم بپوشانم از بديها
اللهم صل على محمد وآله وحلني بحلية الصالحين والبسني زينة المتقين في بسط
العدل يقال حليتها تحلية اي زينتها وتحلى بالحلي اي تزين به بار خدايا درود كو بر محمد
وآل او وآراسته كردان مرا بزيور صالحان ورستگاران وبپوشان وآرايش ده مرا بآرايش

بپرهيزكاران

وتقصد

بپرهيزكاران در انتظار صفات بيست كانه كه شمرده ميشود كه اول آن گستر انيدن عدل است
وعدل عبادت از آنست كه داد مظلومان دهند ودر آثار مرويست كه يكساعت عدل در ترازوی
ميزان طاعت واجر از عبادت شصت ساله نيز اكه نتيجه عبادت جز بعابد نرسد
وفايده عدل بخاص وعام وخورد وبزرگ واصل كردد وكظم الغيظ واطفاء النائرة
كظم الغيظ كظما اجترعه وكظم الغيظ هو ان يمسك على ما في نفسه منه بالصبر ولا يظهر له اثرا
وعن النبي صلى الله عليه وآله من كظم غيظا وهو يقدر على انفاذه ملأ الله قلبه امنا وايمانا
طفئت النار بالكسر طفوا واطفاها غيرها والنائرة العداوة يقال بينهم نائرة اي عداوة وشحنا
دويم وسيوم از صفات پرهيزكاران فرو خوردن خشم است با وجود قدرت در حديث
آمده كه قوی ترين شما انكسی باشد كه در حالت غضب خشم را فرو خورده مردی كه شمير كه بنعمت
ميرسد با خشم اكر باشد دائم كنكاملی وفرو كشتن آتش عداوت است وميرانيدن آتش كينه
وتسكين فتنه چكند داشتن رذيله است كه بسيار اندر ذايل از او متولد ميشود وضم اهل
الفرقة واصلاح ذات البين الفرقة اسم من فارقته مفارقة وفرقادات بينكم اي حقيقة
وصلكم والبين الوصل كذا قال في الغريبين چهارم بهم آوردن اهل فرقت است يعني جماعتی
كه ميان ايشان خصومت وجدال باشد ايشان را باهم مجتمع سازند واصلاح ذات بين كه
مشهور است در عرف بلغا آنست كه مراد از ذات حال است تعبير ذكر محل واراده حال يعني
صلح ونيكو كردن حالی كه ميان مردم است برفع نزاع ميان ايشان وافشاء العارفة پنجم شايع
كردانيدن عارفه يعني معروف ومعهود احيته كه بمعنی مرضيه است يعني نيكوئيها را فاش ومنتشر كردانند
وستر العائبة ستر بفتح سين ششم پوشانيدن عيبها است ولين العريكة العريكة الطبيعة وفلان
لين العريكة اذا كان سلسا ويقال لانت عريكته اذا انكسرت نخوته هفتم نرمی طبيعت وخوی است
وخفض الجناح هشتم خفض جناح است يعني فرو هشتن بال است واين كنايه است از تذلل وتواضع
ومهربانی واكرام كردن وملاطفت وملايمت نمودن چنانچه حق سبحانه وتعالى ميفرمايد واخفض

جناحك لمن اتبعك من المؤمنين قال فی الاساس خفض له جناحه تواضع له وَحُسْنِ السِّيرَةِ
السير الطريقة نهم نیکوئی سیرت و طریقت یعنی طریقه نیکو را مرعی داشتن وَسُکُونِ الرِّيحِ
کنایة عن الحلم والوقار دهم سکون ریح یعنی آرامش باد غضب است یعنی حلم بقوت آنکه
سورة غضب که منشاء اعمال است بشکند وَطِيبِ الْمُخَالَقَةِ بالخاء المعجمة والقاف ای المخالقة ای احسن
بینهم و بالخاء المعجمة والقاف الخلق والخلق السجیة یقال خالص المؤمن وخالق الفاجر ای
حسن التخلق فی المعاشرة یازدهم حسن مواخات یا خوش خلقی نمودن با مردم وَالسَّبْقِ
إِلَى الْفَضِيلَةِ الفضل والفضیلة خلاف النقص والنقیصة قاله الجوهری فی الصحاح ه
دوازدهم سبقت و پیش گرفتن در فضیلت و افزونی بر مردم وَإِيثَارِ التَّفَضُّلِ التفضل
الافضال سیزدهم ایثار نمودن تفضل است یعنی فضل نمودن و ایثار آن بودن
که بر نفس اسان کند بر خاستن از سرمایحتاجی که با و تعلق داشته باشد و بذل کند
در وجه کسی که استحقاق آن او را ثابت بود وَتَرْكِ التَّعْيِيرِ تفعیل من العار وهو کل شیء لزم به
عیب یقال عیره کذا من التعییر والعامة یقول عیره بکذا و فی روایة الشهید التعییر بالقاف بین
تائین مثناتین من فوق چهاردهم ترک سرزنش کردن نمودن و سرزنش کردن مردم بامری
که لازم او عیب و عار بوده باشد یا ترک تقتیر و تنگی نمودن بر عیال آن واجب النفقه خود وَ
الْإِفْضَالِ عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحِقِّ علی صیغة اسم الفاعل من استحقه ای استوجبه عطف علی التعییر ای ترک
الافضال پانزدهم ترک افضال و بخشش کردن بکسی که استحقاق آن نداشته باشد وَ
الْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَإِنْ عَزَّ شانزدهم سخن بحق گفتن و اگرچه زیان رساند بقایل یا بشخص دیگر
و در بعضی نسخ بجای ضرّ عزّ است بعین مهملة و زای معجمة ای اشتدّ او اقلّ یعنی سخن حق
گفتن و اگرچه آن باطل موجب نفع باشد وَاسْتِقْلَالِ الْخَيْرِ وَإِنْ كَثُرَ مِنْ قَوْلِي
وَإِنْ كَثُرَ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي استقله ای عده قلیلا هجدهم اندک شمردن خیر
و نیکی که خود کند از ان حساب نگیرد و اگرچه بسیار باشد از گفتن من وَهُم

از گفتن کردن

ای حسن المواخاة و فی الحدیث
حالف رسول الله صلی الله علیه و آله
بین المهاجرین والانصار ای آخی بینهم

سخت و دشوار باشد یا کم باشد
وَالصَّمْتِ عَنِ الْبَاطِلِ وَإِنْ نَفَعَ هفدهم
خاموش شدن از باطل و اگرچه ...

بلغ

از کردن من وَاسْتِكْثَارِ الشَّرِّ وَإِنْ قَلَّ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي استکثره ای عده کثیرا نوزدهم
بسیار شمردن بدی خود و اگرچه کم باشد از گفتن من هم از کردن من وَأَكْمِلْ ذَلِكَ لِي بِدَوَامِ
الطَّاعَةِ وَلُزُومِ الْجَمَاعَةِ یعنی برسد کمال رسان این صفات حسنه مرا بهمیشگی طاعت و
فرمان برداری تو و ملازمت و مداومت نمودن نماز جماعت و از اینجا معلوم
میشود که فضیلت نماز جماعت و حکمت در ین آنست که میان مردم موانست حاصل
شود و موجب محبت گردد با ابناء نوع خود و مقتضی تألف و تمدن شود تا کمال و ظاهر
شود چه کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست و چون انس طبیعی از خواص انسانست
پس کمال انسان در اظهار این خاصیت بوده باشد وَرَفْضِ أَهْلِ الْبِدَعِ وَمُسْتَعْمِلِ الرَّأْيِ
الْمُخْتَرَعِ البدع جمع بدعة وهی ان تزید فی الدین شیئا منه نحو ان تصلی النوافل باذان
والاقامة یعنی و باند اختن اهل بدعتها که چیزی از دین نباشد داخل در دین کنند و انانکه
بکار دارند رایها که نو بدید آورده باشند و شارع آنرا نفرموده باشد اللَّهُمَّ صَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ أَوْسَعَ رِزْقِكَ عَلَيَّ إِذَا كَبِرْتُ وَأَقْوَى قُوَّتِكَ فِيَّ إِذَا
نَصِبْتُ بکسر الصاد المهملة من باب علم ای اذا تعبت من النصب بالتحریک بمعنی التعب
و فی بعض النسخ اذا فنیت بالکسر کرضیت ای اذا لزمتا العبادة او بالفتح کرمیت ای
اذا طال دوامی فی الطاعة یقال فنیت الحیا بالکسر ای اذا لزمته و یقال فی له الشیء ای دام
کذا افاده سیدنا و سندنا فی متعلقاته علی هذا الکتاب المستطاب یعنی بار خدایا رحمت
کن بر محمد و آل او و بگردان فراخ ترین روزی خود را بر من در هنگامی که پیر شوم و قوی ترین
قوت خود را در من وقتی که رنجور شوم وَلَا تَبْتَلِيَنِّي بِالْكَسَلِ عَنْ عِبَادَتِكَ ای لا توقعنی فی
الابتلاء والکسل التثاقل عن الامر و قد کسل بالکسر فهو کسلان و مبتلا مرا در ابتلاء
کاهلی نمودن از عبادت تو وَلَا الْعَمَى عَنْ سَبِيلِكَ و نه کوری از راه تو که راه حق است
یعنی مرا از راه حق بگردان وَلَا بِالتَّعَرُّضِ لِخِلَافِ مَحَبَّتِكَ و مبتلا مسازم را بچیزی که خلاف

محبت تو باشد وَلَا مُجَامَعَةِ مَنْ تَفَرَّقَ عَنْكَ وَلَا مُفَارَقَةِ مَنِ اجْتَمَعَ إِلَيْكَ و نه فراهم
آمدن با کسی که جدائی کرده باشد از تو و نه جدائی کردن از کسی که فراهم آمده باشد بتو
اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي أَصُولُ بِكَ عِنْدَ الضَّرُورَةِ أَصُول ای احمل علی العدو بقوتك یعنی بار
خدایا بگردان مرا بحالتی که در حمله نمودن بر دشمن وقتی که ضرورتی واقع شود و بقوت
تو حمله نمایم وَأَسْأَلُكَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَأَتَضَرَّعُ إِلَيْكَ عِنْدَ الْمَسْكَنَةِ و از تو خواهم چیزی
بوقت احتیاج و تضرع و زاری کنم بسوی تو در وقت درویشی و بیچیزی و مسکنت ه
وَلَا تَفْتِنِّي بِالِاسْتِعَانَةِ بِغَيْرِكَ إِذَا اضْطُرِرْتُ وَلَا بِالْخُضُوعِ لِسُؤَالِ غَيْرِكَ إِذَا
اضْطُرِرْتُ وَلَا بِالْخُضُوعِ افْتَقَرْتُ وَلَا بِالتَّضَرُّعِ إِلَى مَنْ دُونَكَ إِذَا رَهِبْتُ لا تفتنی
ای لا تمتحنی و در بعضی نسخ بجای رهبت دهیت روایت شده و دواهی الدهر ما یصیب
الناس من فجایع نوبه یقال دهته داهیة و دهیاء و در فتنه میندازم را بیاری خواستن
از غیر تو چون مضطر شوم و نه فروتنی کردن بغیر تو که سوال از ان غیر نمایم چون فقیر و
محتاج شوم و نه بزاری و تضرع کردن بکسی که غیر تو باشد چون ترسی یا کاری سخت
بشم آید یا از حوادث روزگار فَأَسْتَحِقَّ بِذَلِكَ خِذْلَانَكَ وَمَنْعَكَ وَإِعْرَاضَكَ يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ تا بدین سبب ها و از شوم خذلان و ترک نصرت ترا و باز داشتن از عطای و دور
کرد انیدن تو ای بخشاینده ترین بخشایندگان اللَّهُمَّ اجْعَلْ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِي رُوعِي
مِنَ التَّمَنِّي وَالتَّظَنِّي وَالْحَسَدِ ذِكْرًا لِعَظَمَتِكَ وَتَفَكُّرًا فِي قُدْرَتِكَ وَتَدْبِيرًا عَلَى عَدُوِّكَ
الروع بالضم القلب والعقل یقال وقع ذلک فی روعی ای فی خلدی و بالی و منه الحدیث ان الروح
الامین نفث فی روعی و فی بعض الطریق نفث الروح القدس فی روعی والتمنی الکذب والاختلاق
والافتراء والتظنی تفعل من الظن بقلب النون الاخیرة یاء و عنی به علیه السلام اعمال الظن
فارخاء عنانه یعنی بار خدایا بگردان بجای آنچه می اندازد شیطان در دل من از افتراها
والاکاذیب و گمان ناشایسته و حسد بردن یاد کردن مر بزرگواری تو و اندیشه کردن در قدرت تو

وتدبیر کردن

بیستم

وتدبیر کردن بر دفع دشمن تو که شیطان رجیم است یا ذکر کردن مر بزرگوار تو و اندیشه کردن
وَمَا أَجْرَى عَلَى لِسَانِي مِنْ لَفْظَةِ فُحْشٍ أَوْ هُجْرٍ أَوْ شَتْمِ عِرْضٍ أَوْ شَهَادَةِ بَاطِلٍ أَوِ اغْتِيَابِ مُؤْمِنٍ غَائِبٍ
أَوْ سَبِّ حَاضِرٍ وَمَا أَشْبَهَ ذَلِكَ نُطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ وَإِغْرَاقًا فِي الثَّنَاءِ عَلَيْكَ وَذَهَابًا
فِي تَمْجِيدِكَ وَشُكْرًا لِنِعْمَتِكَ وَاعْتِرَافًا بِإِحْسَانِكَ وَإِحْصَاءً لِمِنَنِكَ الهجر بالضم
الفحش وبالفتح الهذیان و منه قوله تعالی سامرا تهجرون والهجر بالضم الفحش اسم من
اهجر فی منطقه اذا افحش و کرر بضرب من التاکید و اختلاف فی اللفظ الشتم السب
والعرض بالکسر النفس یقال اکرمت عنه عرضی ای صنت عنه نفسی و فلان نقی العرض
ای بریء من ان یشتم او یعاب و قد قیل عرض الرجل حسبه والاغراق المبالغة من اغرق
النازع فی القوس ای استوفی مدها یعنی بار خدایا بگردان بجای آنچه جاری سازد و براند
بر زبان شیطان از گفتن فحش یا گفتن ناشایست یا دشنامی که متعلق باشد بکسی یا
ناموس او یا گواهی دادن بباطل یا غیبت کردن مومنی غایب یا دشنام دادن بمومنی حاضر
و آنچه مانند اینها باشد گویا کردن مرا بسپاس و حمد گذاری مر ترا و مبالغه و اغراق
در ثنا و ستایش بر تو و رفتن و فکر کردن در یاد کردن بزرگی تو و شکر گذاری مر نعمت
تو و اعتراف به نیکوئی کردن تو و شمردن نعمتهای اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا
أُظْلَمَنَّ وَأَنْتَ الْقَادِرُ مُطِيقٌ لِلدَّفْعِ عَنِّي وَلَا أَظْلِمَنَّ وَأَنْتَ الْقَادِرُ عَلَى الْقَبْضِ
مِنِّي أظلم الاول علی البناء للمجهول والثانی علی البناء للمعلوم یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد
و آل او و چنان کن که ظلم کرده نشود بر من و حال آنکه تو توانائی که باز داری از من ظلم
و من نیز ظلم نکنم و حال آنکه تو قادری بر نگاه داشتن من از ظلم وَلَا أَضِلَّنَّ وَقَدْ
أَمْكَنَتْكَ هِدَايَتِي و گمراه نگردم و حال هدایت کردن و راه نمودن تو مرا ممکن است
وَلَا أَفْتَقِرَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُسْعِي وَلَا أَطْغَيَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُجْدِي و در بعضی
روایات بجای افتقرن اقترن است من اقتر الرجل اذا افتقر والهمزة للصیرورة و طغیان

مجاوزة الحد والوسع والوجد واحد وهو السعة والغناء والقدرة في المال والمناسبة
بينه وبين الطغيان من حيث ان الغنى سبب في حصول الطغيان لقوله تعالى ان الانسان
ليطغى ومن محتاج وتنگدست نباشم وحال انکه نبود نیست توانگری من وازحد نتجاوز
نمایم وحال انکه ازپیش تواست مقدرت وغنای من وتو راضی نیستی بانکه اسراف وتبذیر
کنم من اللهم الى مغفرتك وفدت والى عفوك قصدت والى تجاوزك اشتقت وبفضلك
وثقت وفد فلان على الامير اى ورد رسولا فهو وافد یعنی بارخدایا نزدیك تو امدم در
حالتی که اعتقاد کرده ام با آمرزش تو وقصد کرده ام بجناب تو در حالتی که تکیه کرده ام بعفو
تو ومشتاق شدم بتجاوز وعفو کذشتی تو واعتماد نمودم بفضل تو وليس عندي ما يوجب لي
مغفرتك ولا في عملي ما استحق به عفوك ومالي بعد ان حكمت على نفسي الا فضلك
فصل على محمد واله وتفضل علي ونیست نزد من چیزی از اعمال وافعال که موجب مغفرت
تو باشد مرا ونیست در عمل وکردار من چیزی هست که بسبب آن مستحق عفو تو شوم ونیست مرا
بعد از انکه حکم کردم بر نفس خود الا افضل تو پس درود کوی بر محمد وآل او وتفضل کن بمن
اللهم وانطقني بالهدى والهمني التقوى ووفقني للتي هي ازكى واستعملني بما هو
ارضى بارخدایا کویا کردان مرا براه راست وملهم کردان مرا بپرهیزکاری وتوفیق ده مرا بطریقه
که آن پاکیزه ترین طریقه است وبکار دار مرا بچیزی که پسندیده ترین چیزهاست اللهم اسلك
بي الطريقة المثلى واجعلني على ملتك اموت واحيى المثلى تانیث الامثل یقال فلان
امثل بنی فلان ای افضلهم وادناهم الى الخير واماثل القوم خيارهم والطريقة المثلى الشبه
الاقوم بارخدایا ببر مرا براهی که بهترین راهها است که آن راه مستقیم ملت اسلام است
وبکردان مرا بر حالکه بر دین وملت تو بمیرم وبزیم اللهم صل على محمد واله ومتعني بالاقتصاد
واجعلني من اهل السداد ومن ادلة الرشاد ومن صالحي العباد وارزقني فوز المعاد
وسلامة المرصاد الاقتصاد افتعال من القصد بمعنى العدل اى الطريق الوسط والسداد

بالفتح الاستعانة

بالفتح الاستعانة والرشاد خلاف الغى والمرصاد وهو الطريق ومنه قوله تعالى ان ربك
لبالمرصاد اى الطريق الذى ممرك عليه قاله الهروى یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او
وبرخوردار کن مرا براه راست رفتن وبکردان مرا از اهل صواب ونیکوکاران وازانکسانی
که راه نماینده باشند براستی واز بندکان نیک که بصلاح اراسته باشند وروزی کن مرا رستکاری
در روز معاد وسلامتی از اعمالی که کننده کان مرصد است وازاو میکنند در روز جزا
اللهم خذ لنفسك من نفسي ما يخلصها وابق لنفسي من نفسي ما يصلحها فان نفسي
هالكة او تعصمها اى اجعل نفسي خالصة عن شوايب النقصة واجعلها خالصا لنفسك
واهلا والنفس من باب المشاكلة وهي ذكر الشيء بلفظ غيره لوقوعه في صحبته كقوله تعالى وجزاء
سيئة سيئة مثلها وفي بعض النسخ خذ لنفسي من نفسي وابق لنفسي من نفسي ولفظة او في
تعصمها بمعنى الى ان او الا ان یعنی بارخدایا نفس مرا بکردان خالص وپاك از عیبها و
ونقصانها وبکیر اورا ازبرای خود انچه اورا برهاند از عذاب وباقی کذار نفس مرا
ازبرای خود انچه اورا باصلاح آورد زیراکه نفس من هالك است تا انکه نکاه داری
تو اورا یا مکر انکه نکاه داری اورا اللهم انت عدتي ان حزنت وانت منتجعي ان حرمت
وبك استغاثتي ان كرثت العدة ما اعددته لحوادث الدهر من المال والسلاح اى انت
ذخرى الذى اعدته لايام الحزن او الحزونة ولاوقات الشدايد ولاوان الفاقة والافتقار وحزنت
بفتح الحاء المهملة وكسر الزاى من الحزونة ضد السهولة وبضمها من الحزن خلاف السرور يقال حزنه
يحزنه فهو محزون وحزن بالكسر يحزن بالفتح فهو حزن وحزين وفي بعض النسخ حربت بالحاء
والراء المهملتين والباء الموحدة من حربه يحربه اذا اخذ ماله وتركه بلا شيء وقد حرب الرجل على
صيغة البناء للمفعول ماله على التصليت سلبه فهو محروب قاله في الصحاح ومنتجعي على اسم المفعول
اى انتجاع جوفضله واصل نجعه من انتجع فلان فلانا اى طلب معروفه وانتجعت فلانا
اذا طلبت معروفه واما على نسخة واليك فمنتجعي على اسم المكان اى واليك محل انتجاعي وموضع

يصلحها

افضلهم

طلبتي ان كرثت على البناء للفاعل والبناء للمفعول كلاهما مرويان لكن الثاني اوفق بالمعنى
اى اشتدت على الهموم وثقلت على المكاره يقال كرثه الغم اى اشتد عليه وبلغ منه المشقة
وفي بعض النسخ كربت بالباء الموحدة على البناء للمفعول يقول كربه الغم اى اشتد عليه والكربة
بالضم الغم الذى ياخذ بالنفس وكذلك الكرب على وزن الضرب یعنی بارخدایا تو ذخیره
منی هرکاه که شدت وسختی بمن روی دهد در وقت فقر وفاقه واحتیاج یا هرکاه که مال
کرفته شود وبیچیز وامانم وتوئی امیدکاه من یا محل حاجت ومطلب من توئی وطلب
نیکوئی از تو میکنم هرکاه که محروم شوم وبتوست طلب فریاد رسیدن من چون مغموم شوم
وعندك مما فات خلف ولما فسد صلاح وفيما انكرت تغيير الخلف بالتحريك
العوض يقال لمن ذهب له مال او ولد او شيء يستعاض اخلف الله وخلف الله اى
رد عليك مثل ما ذهب یعنی نزد تو است از انچه فوت شده از من عوض آن وازانچه
تباه شده صلاح آن وازانچه انکار کرده تغییر آن یعنی هرچه منکر تو باشد تغییر ده آنرا
فامنن على قبل البلاء بالعافية وقبل الطلب بالجدة وقبل الضلال بالرشاد
الجدة بكسر الجيم وتخفيف الدال الغنا پس منت نه بمن پیش از نزول بلا بعافیت وپیش
از طلب بتوانکری شدن وپیش از ضلالت وکمراه شدن براه راست واكفني مؤنة
معرة العباد وهب لي امن يوم المعاد وامنحني حسن الارشاد المؤنة التعب
والثقل المعرة بوزن المبرة الاثم والامر القبيح المكروه وهي مفعلة من العرة واضافتها
الى العباد اضافة الى الفاعل وامنحني اى اعطني من المنحة بالكسر وهي العطية ومنح يمنح
بكسر العين وفتحها في المضارع ولهذا قرئ في هذا الكتاب المستطاب امنحني بكسر النون
وفتحها یعنی وکفایت کن مرا از رنج وزحمت مکروهی که از بندکان تو صادر میشود و
ببخش مرا ایمن بودن از روز معاد یعنی روزی باز کشت که روز قیامت باشد وبده مرا
نیکوئی راه نمودن اللهم صل على محمد واله وادرأ عني بلطفك اذاء الدنيع

وبابد صنع

السيات

وبابد صنع والمفعول الثاني محذوف السيئات یعنی بارخدایا درود کوی بر محمد وآل او ودفع کن از من
بلطف خود بدیها را واغذني بنعمتك واصلحني بكرمك وداوني بصنعك اى معروفك
واحسانك والصنع بالضم مصدر صنع اليه معروفا وغذاده مرا وپروران مرا بنعمت
خود وباصلاح آر حال مرا بکرم خود ودوا کن درد مرا بمعروف ونیکوئی خود واظلني
في ذراك اى القني ظلك في ذراك اى في كنفك يقال انا في ذرا فلان اى في كنفه وستره
یعنی بر من انداز سایه رحمت خود را در حالتی که من در پناه حمایت تو باشم وجللني رضاك
اى غطني والبسني كما يتجلل الرجل بالثوب والكلام على الاستعاره یعنی وبپوشان مرا رضای
خود ووفقني اذا اشتكلت على الامور لاهداها واذا تشابهت الملل لازكاها واذا
تناقضت الملل لارضاها یعنی توفیق ره نمای حال من کردان چون مشتبه شود بر من کارها و
موفق ساز مرا راه راست ترین انها وچون بهم مانند کردد ملتها مرا به بهترین انها موفق ساز
وهرکاه ملتها ودینها متناقض شوند مرا راه نمائی کن به پسندیده ترین آنها اللهم صل على
محمد واله وتوجني بالكفاية اى البسني تاج الكفاية وما احسن هذه الاستعارة كان من
لم يكفله مكشوف الراس یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبپوشان مرا تاج کفایت
مراسر بر چند مکدارا ازفقر فاقه وسمني حسن الولاية اى اولني واعطني بضم السين من سامه
خسفا اى اولاه اياه يسومه سوما ويروى ايضا سمني بكسر السين من وسمه اسمه وسما وسمة
اذا اثرت فيه بسمة وعلامة وكي والولاية هنا بفتح الواو وكسرها یعنی بده مرا نیکوئی ولایت
بکسر واو یعنی سلطنت وتصرف در امر مردم یا بده مرا نیکوئی ولایت بفتح واو یعنی محبت
چنان کن که مرا دوست دارند وهب لي صدق الهداية وبخش مرا هدایت صادقه که مرا
برساند بمطلوب حقیقی ولا تفتني بالسعة اى لا توقعني في الفتنة بالسعة والغنا یعنی مینداز
مرا در فتنه بسبب غنا وبی نیازی وامنحني حسن الدعة امنحني بفتح النون وكسرها هنا ايضا
كما سبق والدعة الخفض والراحة والهاء عوض من الواو تقول منه ودع الرجل فهو وديع اى ساكن

يعني وبده مرا فراخی عیش و حسن سکون و راحت ولا تجعل عيشي كدّا كدّا الكدّ الشدة
في العمل وطلب الكسب وكدّ وتالشي اتعبه يعني مگردان عيش و زندگانی مرا در رنج و تعب
که اندروی تعب حاصل شود ولا تردّ دعائي عليّ ردّا فإني لا أجعل لك ضدّا ولا أدعو
لك ندّا الضد يقال لا ضد له ولا ضديد له اي لا نظير له ولا كفو له قاله
في الصحاح وقد يقال الضد المجهور على مساو في القوة ممانع والند بالكسر المثل والنظير يعني ورد مکن
دعای مرا رد کردنی زیرا که من ثابت نکرداننده ام از برای تو نظیری یا کسی ممانع تو باشد و مساوی
باشد با تو در قوت و قدرت و نمیخوانم از برای تو شبیهی یعنی مثلی چه ذات او تعالی منزهست از ضد
وند زیرا که هرچه ما سوای اوست معلول اوست و معلول را ضدیت وندیت نشاید با علت
و فاعل خود اللهم صلّ على محمد وآله وامنعني من السرف وحصّن رزقي من التلف ووفّر
ملكتي بالبركة فيه وأصب بي سبيل الهداية للبرّ فيما أنفق منه السرف بالتحريك ضد القصد و
هو التبذير في النفقة ووفّر اي تمّم ملكتي بالتحريك اي ملكي واصب اصله من الصواب وهو ضد
الخطا يقال اصاب فلان في قوله و فعله واصاب السهم القرطاس اذا لم يخطئ يعني بار خدایا رحمت کن
بر محمد و آل او و بازدار مرا از اسراف چراکه دوست نمیدارد مسرفانرا یعنی بی‌اندازه خرج کردن در غیر
موقع چراکه در موقع بود اسراف نباشد چنانچه در حدیث وارد است که لا اسراف في
الخير ولا خير في الاسراف اسراف آن بود که نه برضای حق صرف کنی یکجو اگر بیجا کنی ائم داشت
پند میداد داهیی دردی کای پسر خیر نیست در اسراف گفت اسراف نیست اندر خیر واستوار
کردان روزی مرا از تلف و تمام کردان مال مرا ببرکت و بعبسان مرا راه راست که در آنچه نفقه میکنم
در وجه بر و خیر بوده باشد اللهم صلّ على محمد وآله واكفني مؤونة الاكتساب وارزقني من
غير احتساب فلا أشتغل عن عبادتك بالطلب ولا أحتمل إصر تبعات المكسب الاكتساب
افتعال من الكسب وفيه اعتمال والاحتساب افتعال من الحساب والاصر العبء الذي يأصر حامله
اي يحبسه مكانه لا يستقل به لثقله واستعير للامور الشاقة والمراد هنا الذنب والاثم والتبعات

جمع التبعة

جمع التبعة وهي ما يتبع الشيء من النوائب يعني بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و کفایت حال من بکن از
بدن رنج کشیدن کسب یعنی داد الآن عن بیمان رها کن از اکتساب معیشت و روزی ده مرا بی شمار
تا آنکه مشغول نشوم بطلب کردن روزی و وا مانم از عبادت و پرستش تو و بر ندارم گرانی
وثقل بدیها و مصیبتها که در عقب این کسب است و لازم آنست اللهم فأطلبني بقدرتك
ما أطلب وأجرني بعزتك مما أرهب أطلبني اي أسعفني بما طلبته قال الجوهري في الصحاح الطلبة
اي الوصول الى الطلب فهو من الاضداد وفي النهاية الاثيرية الاطلاب اي انجازها وقضاؤها
يقال طلب الي فاطلبته اي اسعفته بما طلب واجرني من الاجارة مما أرهب اي مما أخاف يعني بار
خدایا روا کردان حاجت مرا بقدرت کامله خود آنچه طلب میکنم و پناه ده مرا بعزت
باهره خود از آنچه میترسم اللهم صلّ على محمد وآله وصن وجهي باليسار ولا تبتذل
جاهي بالإقتار فأسترزق أهل رزقك وأستعطي شرار خلقك فأفتتن بحمد من
أعطاني وأبتلي بذم من منعني وأنت من دونهم وليّ الإعطاء والمنع اليسار السعة والغنى
والاقتار التضييق في الرزق والابتذال ترك التصاون والجاه القدر والمنزلة والغنى
المطلوب لمثله عليه السلام هو ما دفع الحاجة حسب الاقتصاد والقناعة والجاه المطلوب لمثله عليهم
هو ما اعان على طاعة الله ورفع عن رذيلة المهانة لا ما اريد به الفخر والمباهاة الدنيوي
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و نگاهدار آب رخسار مرا بتوانگری و عدم احتیاج
بغیر و خوار مساز قدر و منزلت و مطلوب مرا که معین است بر طاعت و دافع رذیلت مهانت
بدرویشی و تنگ روزی پس اگر مرا نگاه نداری از احتیاج و ذلیل کنی مطلوب مرا طلب روزی کنم
از جویندگان روزی تو و طلب عطا کنم از مردمان بدخوی از آفریدهای بد تو و مبتلا شوم بستایش
کسی که داده باشد بمن عطیه و بخشش خود را و در فتنه افتم بمذمت کسی که بازداشته باشد
از من جود و عطا را و حال آنکه تو غیر از ایشان صاحب عطا و بخشش و بازدارنده بینی کالی آنانچه
قبض و بسط در ید قدرت تست اللهم صلّ على محمد وآله وارزقني صحة في عبادة وفراغا

في زهادة وعلما في استعمال وورعا في إجمال الزهادة ضد الرغبة في الدنيا والورع بحركة
فهو الكف عن المحارم واجمال افعال من اجملت الصيغة ولفظة في في المواضع الاربعة للمصاحبة
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و روزی کن مرا صحت بدن و تن درستی در حالتی که
مصاحب عبادت تو باشم و فراغ خاطری که مصحوب زهد و بی‌رغبتی بدنیا بوده باشد و علمی که مصحوب
اجمال و اعتدال بوده باشد و بر حد افراط نرسد و علمی که بکار دارم در عمل و مقارن
عمل بوده باشد چه علم بی‌عمل از باب درخت بی‌میوه است و پرهیزکاری در نیکو کردن
اللهم اختم بعفوك أجلي وحقّق في رجاء رحمتك أملي وسهّل إلى بلوغ رضاك
سبلي وحسّن في جميع أحوالي عملي الاجل بفتح جيم انقطاع مدتست که بواسطه زندگانی
هریک از افراد انسان مقرر شده یعنی بار خدایا ختم کردان منتهای عمر مرا بعفو خود یعنی
در گذشتن از سیئات من و محقق ساز مرا امید مرا در امید داشتن رحمت خود و
آسان کردان راههای مرا برسیدن رضا و خشنودی تو و نیکو کردان کردار مرا در
همه حالات یعنی در حال شدت و رخا و فقر و غنا و صحت و مرض اللهم صلّ على محمد
وآله ونبّهني لذكرك في أوقات الغفلة واستعملني بطاعتك في أيام المهلة
وانهج لي إلى محبتك سبيلا سهلة أكمل لي بها خير الدنيا والآخرة نهجت الطريق
اذا انتبه واوضحته یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بیدار ساز مرا در اوقاتی که
غفلت مرا دست میدهد از برای یاد کردن تو و بکار دار مرا بطاعت خود در روزگاری که مرا
مهلت داده از مرگ و روشن گردان جهت من راهی روشن آسان بسوی محبت خود تا کامل
کردانی از برای من بسبب این محبت خیر دنیا و آخرت را اللهم صلّ على محمد وآله كأفضل
ما صلّيت على أحد من خلقك قبله وأنت مصلّ على أحد بعده وآتنا في الدنيا حسنة
وفي الآخرة حسنة وقني برحمتك عذاب النار بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او مثل
فاضلتر از آنچه رحمت کرده بر یکی از خلقان خود پیش از او و با آنچه رحمت کننده باشی بر فاضلترین

خلقان

الدعاء الحادي والعشرون

خلقان خود بعد از او و بده ما را در سرای دنیا نیکویی یعنی صحت و کفاف و توفیق طاعت و در آن
سرای نیز نیکویی یعنی ثواب و جنت و گفته‌اند حسنه اینجهان قناعتست و از آن سرا شفاعت
و نگاهدار مرا برحمت خود از عذاب آتش دوزخ و از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
روایت کرده اند که حسنه اینجهان زن صالحه است و حسنه آن عالم حوری پسندیده و عذاب
النار زنی ناشایسته درشت خوی سخت کوی زن بد در سرای مرد نیکو هم درین عالمست دوزخ
زنهار از قرین بد زنهار فقنا ربنا عذاب النار وكان من دعائه عليه السلام اذا أحزنه
وأهمّته الخطايا دعای بیست و یکم از دعاهای حضرت سید الساجدین که میخوانده اند در هنگامی
که رسیدی بایشان امری از امور مکروهه یا غم آوردی ایشان را خطایایی که واقع شده بودی
اللهم يا كافي الفرد الضعيف وواقي الأمر المخوف من وقيته اذا صنته عن الأذى واضافة
الواقي الى الامر من قبيل اضافة الشيء الى مفعوله یعنی بار خدایا ای توئی آنکه کفایت کننده حال
شخص تنهای بیقوت را و توئی آنکه نگاه دارنده امر ترسناک را أفردتني الخطايا فلا صاحب
معي وضعفت عن غضبك فلا مؤيّد لي الخطايا جمع الخطيئة وهي الذنب تنها ساخته است
مرا گناهان این مصاحب و یاری نیست با من و ضعیف و بی‌قوت شده ام از غضب و خشم
تو پس قوت دهنده نیست مرا وأشرفت على خوف لقائك فلا مسكّن لروعتي اي اشرفت
من شؤمات الذنوب على ان اخاف لقاءك اي لقاء ثوابك مع ان لقاءك اعظم لذة
مبتغاه ابتغيها وابهج سعادة متوخاه اتوخاها والروع بفتح الراء الخوف والفزع
یعنی مشرف شده ام از شامت گناهانی که کرده ام بر اینکه ترسناک شده ام
از ملاقات ثواب تو با آنکه اعظم لذات مطلوبه است شرف لقای تو پس
آرام دهنده نیست مر ترس مرا ومن يؤمنني منك وأنت أخفتني و
کیست که ایمن سازد مرا از عقاب تو و حال آنکه تو ترسانیده مرا ومن يساعدني
وأنت أفردتني وکیست همراهی کند با من و حال آنکه تو تنها کرده مرا ومن يقويني

وَأَنْتَ أَضْعَفْتَنِي وكيست كه قوت دهد مرا وحال آنكه تو ضعيف ساخته مرا وَلَا يُجِيرُ
يَا إِلٰهِي إِلَّا رَبٌّ عَلَى مَرْبُوبٍ اى لا ينفذ من يهرب اليه غيره وَلا يمضي الا اخفاره يدرب
واماننه على مربوب فاذا اجار رب احدا وخفره فلايكون لمربوب من مربوبيه ان ينقض
عليه خفارته وامانه يعنى رها نميكرداند و زينهار نميدهد كسى كه اى پروردگار
من مگر پروردگار پرورده نعمت خود را كه زينهار دادن او ممضى است وكسى نقض
آن نميتواند كرد وَلَا يُؤْمِنُ إِلَّا غَالِبٌ عَلَى مَغْلُوبٍ اى لا ينفذ الا امان الغالب
على المغلوب فاذا امن غالب احدا فلا يكون لاحد من مغلوبيه ان ينقض و يرد عليه
امانه يعنى نافذ وجارى نيست امان دادن احدى احدى را الا امان دادن غالب مغلوب را
پس هرگاه امان دهد غالب احدى را پس نيست يكى از مغلوبين را كه نقض امان او كند
وغالب على الاطلاق واجب بالذات است چه غير او ممكنند و مقهور و مغلوب بند واوست كه
قاهر است بر ممكنات وَلَا يُعِينُ إِلَّا طَالِبٌ عَلَى مَطْلُوبٍ من اعانه على كذا اى سلطه عليه
و فى صيغة الدعاء ونتاعتى ولا تعن على وملخص المعنى ان الطلب سبب التسلط على المطلوب
لان الدعاء من اسباب حصول المطلوب و نيل ومسلط نميتواند شد مگر طالب بر مطلوب
خود چه طلب كردن سبب حصول مطلوب است وَبِيَدِكَ يَا إِلٰهِي جَمِيعُ ذٰلِكَ السَّبَبِ ودر
تحت قدرت تست ای خدا و ند من همه اين جماعت سببها از ربوبيت وغالبيت وغير آن
وَإِلَيْكَ الْمَفَرُّ وَالْمَهْرَبُ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَجِرْ هَرَبِي وَأَنْجِحْ مَطْلَبِي و بسوى تست
گريزگاه من پس درود گو بر محمد و آل او و پناه و زينهار ده گريختن مرا و روا گردان
مطلب و حاجت مرا اللّٰهُمَّ إِنَّكَ إِنْ صَرَفْتَ عَنِّي وَجْهَكَ الْكَرِيمَ أَوْ مَنَعْتَنِي فَضْلَكَ
الْجَسِيمَ أَوْ حَظَرْتَ عَلَيَّ رِزْقَكَ أَوْ قَطَعْتَ عَنِّي سَبَبَكَ لَمْ أَجِدِ السَّبِيلَ إِلَى شَيْءٍ مِنْ أَمَلِي
غَيْرَكَ وَلَمْ أَقْدِرْ عَلَى مَا عِنْدَكَ بِمَعُونَةِ سِوَاكَ وَفِى نسخة الشهيد ان صرفت اى من حيث
ان صرفت انت عنى وجهك الكريم حظرت بالحاء المهملة والظاء المعجمة اى منعت فى النهاية
جهك د

الاثيرية

الاثيرية لا يحظر عليكم البنات اى لا تمنعون من النداء عنه حيث شئتم ومنه فى التنزيل الكريم ماكان
عطاء ربك محظورا اى ممنوعا والسيب بالسين المهملة والياء المثناة من تحت والباء الموحدة
بمعنى العطاء وفى الحديث فى السيوب الخمس وفى بعض النسخ بالبائين الموحدتين وفى نسخة ابن
ادريس نيلك بالنون والياء المثناة من تحت بمعنى عطائك يعنى بارخدايا اگر بگردانى از من روى
كريم خود را و متوجه حال من نشوى يا بازدارى از من فضل جسيم خود را عظيم ماخوذ است از قول
عرب قد جسم الشىء اى عظم يا منع كنى مرا از روزى خود يا قطع كنى مرا از من عطاء خود پس اين فقرات
چهارگانه بمنزله مرادفات شرعيا يرادا ايما از باب تاكيد و اختلاف لفظست نبوده امر كه
بيابم راهى بچيزى از اميد خود بغير تو و قادر نبودمام بانچه نزد تواست بمدد كارى غير تو فَإِنِّي عَبْدُكَ
وَفِي قَبْضَتِكَ نَاصِيَتِي بِيَدِكَ لَا أَمْرَ لِي مَعَ أَمْرِكَ النَّاصِيَةُ قصاص الشعر وهو منتهى منبت
من مقدم الرأس او حواليه قال المطرزى فى المغرب قال الازهرى الناصية عند العرب منبت الشعر وانما
تسميه العامة ناصية باسم منبته وكانه عليه السلام قد كنى عما هو ملاك الذات بالناصية كناية عن
السلطان قدرته وقوته على هويات الاشياء وماهياتها يعنى پس بدرستيكه من بنده توام
و در قبضه وقدرت توام است ذات من و بدست تست پيشانى من و آن كنايه است از
كمال سلطنت و قاهريت حق سبحانه و تعالى بر بندگان خود نيست مرا هيچ فرمانى با فرمان تو
مَاضٍ فِيَّ حُكْمُكَ عَدْلٌ فِيَّ قَضَاؤُكَ روان است و جاريست در من حكم تو محض عدل
و داد است در حق من حكم و قضاى تو وَلَا قُوَّةَ لِي عَلَى الْخُرُوجِ مِنْ سُلْطَانِكَ وَلَا أَسْتَطِيعُ مُجَاوَزَةَ
قُدْرَتِكَ هيچ قوت و قدرت نيست مرا بر بيرون رفتن از سلطنت و پادشاهى تو و هيچ استطاعت
و توانائى نيست مرا از در گذشتن از قدرت تو وَلَا أَسْتَمِيلُ هَوَاكَ وَلَا أَبْلُغُ رِضَاكَ وَلَا أَنَالُ
مَا عِنْدَكَ إِلَّا بِطَاعَتِكَ وَبِفَضْلِ رَحْمَتِكَ الهوى الحب يقال الهوى بالكسر يهوى هوى اى احب
و رضاك اى ما ترضى به محبته وهو مقصور والاستثناء من جميع الجمل المذكورة يعنى بارخدايا بسوى
خود ميل نميدهم دوستى ترا و نرسيم برضاى تو و نيابم آنچه نزديك تست مگر بطاعت و فرمان
برداری

ومن شرح المهذبية فى سطوات قدرة الله تعالى وقوته يكون الناصية بيده وبالجملة الاخذ بالنواصى مجم

وبفضل ورحمت تو إِلٰهِي أَصْبَحْتُ وَأَمْسَيْتُ عَبْداً دَاخِراً لَكَ الداخر بالدال المهملة والخاء المعجمة الصاغر
والذليل قال ابن الاثير الداخر الذليل المهان يعنى اى خداوند من بنده هستم كه داخل شده در وقت صبح
و در وقت شب در حالتى كه بنده ذليل خوار هستم لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعاً وَلَا ضَرّاً إِلَّا بِكَ أَشْهَدُ
بِذٰلِكَ عَلَى نَفْسِي مالك نيستم از براى نفس خود سودى و نه زيانى را مگر بسبب تو گواهى ميدهم
باين معنى بر نفس خويش وَأَعْتَرِفُ بِضَعْفِ قُوَّتِي وَقِلَّةِ حِيلَتِي و معترفم بضعف و بى قوتى خود و
بچارگى كه ديگر مرا چاره نمانده فَأَنْجِزْ لِي مَا وَعَدْتَنِي وَتَمِّمْ لِي مَا آتَيْتَنِي پس بجاى آر از براى من آنچه وعده
داده مرا از معرفت و كمال و غيرآن فَإِنِّي عَبْدُكَ الْمِسْكِينُ الْمُسْتَكِينُ الضَّعِيفُ الضَّرِيرُ الْحَقِيرُ الْمَهِينُ
الْفَقِيرُ الْخَائِفُ الْمُسْتَجِيرُ الْمُسْتَكِينُ مفعيل من السكون اى الذى اسكنه الفقر اى قلل حركته والمستكين
الخاضع وقوله تعالى وما ضعفوا وما استكانوا اى ما خضعوا افتعال من السكون يقال استكن و
اسكن اذا خضع وقيل استفعال من الكنة وهى الحالة السيئة والضعيف ضد القوى والضرير المحتاج
جمعه الضراير المحاويج والحقير الذليل الصغير والمهين الحقير فهو تاكيد له والفقير المحتاج الخائف اى
الخائف من عذابك المستجير اى طالب الاجارة والامان يقال استجاره من فلان فاجاره يعنى
پس بدرستيكه من بنده توام ذليل و خوار و خاضع و خاشع محتاج برحمت تو و حقير و خوار پس
اين الفاظ بحسب معنى نزديك بيكديگرند و اختلاف لفظ از باب تاكيد است و ترسنده از عذاب تو زينهار
جوينده ام از عذاب تو برحمت تو اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا تَجْعَلْنِي نَاسِياً لِذِكْرِكَ فِيمَا أَوْلَيْتَنِي
غافلا اى ناسيا يعنى نعمتى وشغله فراموش كننده از شكر احسان تو در آنچه انعام كرده از نعمتها
بى دريغ وَلَا آيِساً مِنْ إِجَابَتِكَ وَإِنْ أَبْطَأَتْ عَنِّي الْأَيِسُ بمعنى ذو الياس والمراد المأيوس والمراد
على صيغة الفاعل من الازدواج والمشاكلة يعنى نا اميد مگردان مرا از اجابت كردن تو دعاى
وا گرچه دير شد باشد اجابت تو فِي سَرَّاءَ كُنْتُ أَوْ ضَرَّاءَ أَوْ شِدَّةٍ أَوْ رَخَاءٍ أَوْ عَافِيَةٍ أَوْ بَلَاءٍ أَوْ
بُؤْسٍ أَوْ نَعْمَاءَ أَوْ جِدَةٍ أَوْ لَأْوَاءَ أَوْ فَقْرٍ أَوْ غِنًى السَّرَّاءُ وَالضَّرَّاءُ صيغتان لا مذكر لهما فتارة
يجعل السراء نقيض الضراء فى معنى السعة والرخاء وتارة يجعل الصيغتان متشاركتان فى

معنى الشدة

از اجابت دعا و تمام كن
~~من ابن~~ از براى من آنچه داده مجم

اى اعطيتنى من اولاه اذا اعطاه
يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد و
آل او و مگردان مرا فراموش
كننده مر ذكر تو در آنچه داده
مرا از نعمتها وَلَا غَافِلاً عَنْ
شُكْرِ إِحْسَانِكَ فِيمَا أَبْلَيْتَنِي مجم

معنى الشدة ويفرق بانهما السراء ما يتعلق بالمال كالفقر والضيق والضراء ما يتعلق بالبدن كالعمى
الزمانة وغيرهما ومن الخاص من العاهات البدنية والرخاء ضد الشدة وهى السعة والعافية هوان يحافى
من الاسقام والبلاء يقال عافاه الله معافاة وعافية اسم وضع موضع المصدر الحقيقى كقولك سمعت
راغية البعير اى رغاؤه وثاغية الشاء اى ثغاءها قال الهروى فى كتابه والبلاء المحنة والبوس
بالضم شدة الفقر والنعماء ضد البؤس والجدة بكسر الجيم والتخفيف السعة والمقدرة واللاواء شدة الضيق
فى الحديث من كان له ثلث بنات فصبر على لاوائهن كن له حجابا من النار قاله فى الصحاح فى باب
اللام والالف فصبر على اللاواء يعنى خواه در حال خرمى باشم يا در حال اندوه و خواه در سختى باشم
و خواه در فراخى و آسانى يا در حال عافيت باشم يا بيمارى يا در شدت احتياج يا در نعمت يا در
سعت و فراخى باشم يا در تنگى يا در احتياج باشم يا در توانگرى اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ
ثَنَائِي عَلَيْكَ وَمَدْحِي إِيَّاكَ وَحَمْدِي لَكَ فِي كُلِّ حَالاتِي حَتَّى لَا أَفْرَحَ بِمَا آتَيْتَنِي مِنَ الدُّنْيَا
وَلَا أَحْزَنَ عَلَى مَا مَنَعْتَنِي فِيهَا يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد و آل او و مقصور گردان ثناى
مرا بر خود و مدح من ترا بوده باشد در جميع حالات تا خرم نشوم بانچه داده مرا از دنيا و اندوهگين
نشوم بر آنچه باز داشته مرا از آن چرا كه فرح و حزن سبب آن ميشود كه من از حمد تو و لهام
وَأَشْعِرْ قَلْبِي تَقْوَاكَ يعنى اجعل التقوى شعار قلبى الشعار ما يلى الجسد من الثياب يعنى در بر
و پيراهن كار دل بر اشعار دل من بساز كه در هيچ حال از خالى نبوده باشم وَاسْتَعْمِلْ بَدَنِي فِيمَا تَقْبَلُهُ
مِنِّي و بكار دار آن از جميع آنچه وارد ميشود بر من با آنكه دوست ندارم از ترك چيزى از خشم
تو و شمس نداد ندارم انتك چيزى از خشنودى و رضاى تو اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَفَرِّغْ
قَلْبِي لِمَحَبَّتِكَ وَاشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ وَانْعَشْهُ بِخَوْفِكَ وَبِالْوَجَلِ مِنْكَ فرغ قلبى فاذ عا اى
خاليا من كل شىء لدخول محبتك وانعشه اى ارفعه يقال نعش الله فلانا اى رفعه وانما سمى نعش
الجنازة نعشا لارتفاعه يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد و آل او و خالى گردان دل مرا از همه چيزها
از جهت دوستى خود و مشغول گردان او را بياد كردن تو و بلند ساز او را بترس خود و بيمكار از تو

حسد و بدن مرا در آنچيزى كه
بپذيرى از من وَاشْغَلْ بِطَاعَتِكَ
نَفْسِي عَنْ كُلِّ مَا يَرِدُ عَلَيَّ حَتَّى
لَا أُحِبَّ شَيْئاً مِنْ سُخْطِكَ
وَلَا أَسْخَطَ شَيْئاً مِنْ رِضَاكَ
و مشغول گردان نفس مرا بطاعت
و فرمان بردارى مجم

وَقُوِّهِ بِالرَّغْبَةِ فِيمَا عِنْدَكَ وَأَمِلْهُ إِلَى طَاعَتِكَ وقوی کردان وقوت ده اورا برغبت کردن دران
چیزی که نزد تو است از مثوبات اخرویه یعنی چنان کن که رغبت کند بعبادت وطاعت تو
تا سبب مثوبات اخروی او شود ومیل ده اورا بطاعت وفرمان برداری تو وَأَجْرِ بِهِمَا فِي أَحَبِّ
السُّبُلِ إِلَيْكَ وجاری کردان مرا اورا در دوسترین راهها بسوی خود وَدُلَّهُ بِالرَّغْبَةِ
فِيمَا عِنْدَكَ أَيَّامَ حَيَاتِي كُلِّهَا وراه نمائی کن اورا برغبت کردن درانچه نزد تست در تمام
زندکانی من وَاجْعَلْ تَقْوَاكَ مِنَ الدُّنْيَا زَادِي ای فی سفری الی النشاة الاخرة کما فی قوله سبحانه
وتزودوا فان خیر الزاد التقوی وبکردان پرهیزکاری ترس را از دنیا توشه من بجهت سفر
آخرت وَإِلَى رَحْمَتِكَ رِحْلَتِي الرحلة الارتحال وسفر کردن من بسوی رحمت تست وَفِي مَرْضَاتِكَ
مَدْخَلِي ومحل داخل شدن من یا دخول من در خشنودی تست وَاجْعَلْ فِي جَنَّتِكَ مَثْوَايَ
ای مقامی یقال ثوی بالمکان واثوی ای اقام وبکردان در بهشت عنبرسرشت خود جای من
ومحل اقامت من وَهَبْ لِي قُوَّةً أَحْتَمِلُ بِهَا جَمِيعَ مَرْضَاتِكَ وببخش مرا توانائی که بردارم
بسبب آن جمیع طاعات ترا یعنی متحمل جمیع طاعات تو ام شد که سبب خشنودی تست وَاجْعَلْ
فِرَارِي إِلَيْكَ وبکردان کریزکاه مرا بسوی خود وَرَغْبَتِي فِيمَا عِنْدَكَ ورغبت مرا درانچه نزد
تست از اجر وثواب اخروی وَأَلْبِسْ قَلْبِيَ الْوَحْشَةَ مِنْ شِرَارِ خَلْقِكَ ودر پوشان دل مرا
رمیدن از خلقان بد تو واین استعاره است بلیغه وَهَبْ لِيَ الْأُنْسَ بِكَ وَبِأَوْلِيَائِكَ
وَأَهْلِ طَاعَتِكَ وببخش مرا آرمش بخود وبدوستان خود واهل طاعت خود وَلَا تَجْعَلْ
لِفَاجِرٍ وَلَا كَافِرٍ عَلَيَّ مِنَّةً وَلَا لَهُ عِنْدِي يَدًا وَلَا بِي إِلَيْهِمْ حَاجَةً الفجور المیل عن القصد
یقال للکاذب فاجر والکفر تغطیة الانسان نعماء الله تعالی علیه بالجحود وقیل سمی
الکافر کافرا لانه یستر بکفره الایمان والمنة النعمة ومنه قوله یا منان ای یا منعم وقیل
المنة تعداد المعطی علی المعطی ما اعطاه والید یجیء بمعنی النعمة والقدرة والقوة
والملك والسلطان والانسب هنا المعنی الاول یعنی ومکردان مر فاجر را

یعنی کسی که

یعنی کسی که تکذیب حق نکند ونه کافر را بر من نعمتی ونه مر اورا نزد من قدرتی وقوتی ونه مرا بسوی
ایشان حاجتی بَلِ اجْعَلْ سُكُونَ قَلْبِي وَأُنْسَ نَفْسِي وَاسْتِغْنَائِي وَكِفَايَتِي بِكَ وَبِخِيَارِ خَلْقِكَ
بلکه بکردان آرامش دل من وانس نفس من وبی نیازی وکفایت حال مرا منوط بذات مقدس
وبه بهترین خلق خود اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنِي لَهُمْ قَرِينًا وَاجْعَلْنِي لَهُمْ نَصِيرًا
القرین المصاحب یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبکردان مرا به بهترین خلقان
خود وبکردان مرا مدد کار ایشان وَامْنُنْ عَلَيَّ بِشَوْقٍ إِلَيْكَ وَبِالْعَمَلِ لَكَ بِمَا تُحِبُّ
وَتَرْضَى یعنی منت نه بر من بشوق وآرزومندی بجناب تو وبکردان مرا بعملی که موجب رضای
تو باشد بانچه دوست داری وخشنود کردی إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَذَلِكَ عَلَيْكَ يَسِيرٌ
بدرستی که تو بر همه چیز توانائی بر آن وجهی که خواهی واین بر تو آسانست وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الشِّدَّةِ وَالْجَهْدِ وَتَعَسُّرِ الْأُمُورِ دعائی بیست ودویم که حضرت
سید الساجدین میخوانده اند نزد سختی ومشاق وامور دشوار اللَّهُمَّ إِنَّكَ كَلَّفْتَنِي
مِنْ نَفْسِي مَا أَنْتَ أَمْلَكُ بِهِ مِنِّي ای کلفتنی مریبا من نفسی یعنی بار خدایا بدرستی که تو تکلیف
کرده مرا در حالتی که خواسته از من آنچه تو قادرتری وتواناتری از ان بر آن وَقُدْرَتُكَ عَلَيْهِ
وَعَلَيَّ أَغْلَبُ مِنْ قُدْرَتِي فَأَعْطِنِي مِنْ نَفْسِي مَا يُرْضِيكَ عَنِّي وقدرت وتوانائی بر آن
چیز وبر من غالبتر است از قدرت من پس اعطا کن مرا از خویش آنچه خشنود کند ترا از من
از طاعات وعبادات وَخُذْ لِنَفْسِكَ رِضَاهَا مِنْ نَفْسِي فِي عَافِيَةٍ معنی لفظ النفس
لا یجوز علیه تعالی لکن ذکرها من باب المشاکلة وهی ذکر الشیء بلفظ غیره لوقوعه فی
صحبته کقوله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها یعنی فراکیر بجهة خود خشنودی را از من
در حالتی که دور کرده باشی از من بیماریها واسقام را اللَّهُمَّ لَا طَاقَةَ لِي بِالْجَهْدِ الجهد
بفتح الجیم المشقة واما الذی بمعنی الوسع والطاقة فبالضم یعنی بار خدایا طاقت نیست مرا
بر کشیدن سختی ورنج وتعب وَلَا صَبْرَ لِي عَلَى الْبَلَاءِ وصبر نیست مرا بر بلا وزحمت واصل

بلا بمعنی امتحانست وضا مبتلا میسازد بنده خود را بمصائب تا امتحان کند صبر او را وَلَا قُوَّةَ لِي
عَلَى الْفَقْرِ فَلَا تَحْظُرْ عَلَيَّ رِزْقِي الحظر بالحاء المهملة والظاء المعجمة بمعنی المنع یعنی وتوانائی
ندارم بر بیچیزی واحتیاج پس باز مدار وحرام مساز بر من روزی مرا وَلَا تَكِلْنِي إِلَى خَلْقِكَ
بَلْ تَفَرَّدْ بِحَاجَتِي وَتَوَلَّ كِفَايَتِي یقال کل امر الیه اذا ضمنه القیام به بلکه خود متفرد باش
بقضای حاجت من ومتولی کفایت امور من شو وَانْظُرْ إِلَيَّ وَانْظُرْ لِي فِي جَمِيعِ
أُمُورِي ای تفضل علی لاتی راج فضلك یقال انا انظر الی الله ثم الیك معناه اتوقع فضل
الله ثم فضلك وسمعت جیشه سروینه بمکة یقول عیینتی نویظرة الی الله والیکم قاله فی اساس
البلاغة یعنی تفضل نمای بر من برحمت چرا که من امید وارم بفضل ورحمت تو ونظر کن بسوی
من در جمیع امور وکارهای من فَإِنَّكَ إِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى نَفْسِي عَجَزْتُ عَنْهَا وَلَمْ أُقِمْ مَا فِيهِ
مَصْلَحَتُهَا وکل بتخفیف العین من باب ضرب یقال وکل الیه الامر سلمه وترکه لانی لا ادری
من اهل صلاح امری وما فساده فربما اولت امرا واعتقدت ان فیه صلاح امری
فانقلب فسادا وبالعکس زیرا که اکر باز کذاری مرا با نفس خود عاجز شوم از او وقیام نتوانم
نمود بانچه در دوست مصلحت آن زیرا که اکر باز کذاری مرا با نفس خود نمیدانم که در چه چیزست
صلاح امر من ودر چه چیز است فساد آن پس بسا باشد که مباشر شوم امری را باعتقاد
انکه صلاح من در آنست ومنقلب شود بفساد من یا بعکس وَإِنْ وَكَلْتَنِي إِلَى خَلْقِكَ
تَجَهَّمُونِي هذا ایضا بتخفیف العین تجهمونی ای تلقونی بالغلظة وکراهة الوجه یقال
تجهمه ای استقبله کلاحه وتلقاه بکلوح وغلظة ووجه کریه فی المذهب جل جهم الوجه
عبوس وبه سمی جهم بن صفوان المنسوب الیه الجهمیة وفی الدعاء وبتجهمنی ای یقابلنی بالغلظة
والوجه الکریه قاله فی النهایة یعنی واکر باز کذاری مرا بخلق خود ترشروئی کنند وزشت
خوئی کنند با من وَإِنْ أَلْجَأْتَنِي إِلَى قَرَابَتِي حَرَمُونِي ای ان اسندتنی یقال الجات امری الی الله
ای اسندت وجهد عطاءه ای منعه یعنی واکر اسناد واعتماد امر وکار مرا بخویشاوندان کنی

محروم سازند

نعنی ولا تکلنی الی خلقك ای لا تجعل
امری مفوضا الی خلقك یعنی وامکذار مرا بخلق خود
ای ارحمنی فی جمیع امور
بقه نظر ارحمه

محروم سازند مرا وَإِنْ أَعْطَوْا أَعْطَوْا قَلِيلًا نَكِدًا النکد بفتح الکاف وکسرها کلاهما مرویان فی
هذا المقام ای قلیلا عسرا واکر عطا کنند وبخشش نمایند اندك بخشش کنند بسختی وَمَنُّوا عَلَيَّ طَوِيلًا
وَذَمُّوا كَثِيرًا ومنت نهند بر من زمانی دور ودراز ونکوهش کنند نکوهش بسیار فَبِفَضْلِكَ
اللَّهُمَّ فَأَغْنِنِي الفاء فیه عطف علی التوهم کانه قال اعطنی فاغننی وشرط جوازه
صحة دخول ذلك العامل المتوهم وشرط حسنه کثرة دخوله هنا یعنی بفضل خود ای خدا
عطا کن مرا وتوانکر ساز مرا وَبِعَظَمَتِكَ فَانْعَشْنِي ای ارفعنی وبعظمت وبزرگی خود
بلند کردان مرتبه مرا وَبِسَعَتِكَ فَابْسُطْ يَدِي وبفراخی وبی نیازی خود کشاده ساز دست مرا
واین کنایه است از وسعت حال وَبِمَا عِنْدَكَ فَاكْفِنِي وبانچه نزدیك تو است کفایت کن حال
مرا اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخَلِّصْنِي مِنَ الْحَسَدِ بار خدایا درود کو بر محمد وآل او وخلاصی
ده مرا از حسد که آن عبارتست از خواستن زوال نعمت غیر وخواستن انکه نعمت او در باشد
نه غیر اورا وَاحْصُرْنِي عَنِ الذُّنُوبِ حصر باب نصر والحصر المنع قال الله تعالی واحصروهم
ای احبسوهم وامنعوهم وباز دار مرا از کناهان وَوَرِّعْنِي عَنِ الْمَحَارِمِ ای کفنی وهو تفعیل
من الورع یقال ورعته توریعا ای کففته وفی الحدیث ورع اللص ولا تراعه تقول اذا رأیته
فی منزلك فاکففه بما اسقطت ولا تراعه ای ولا تنتظر فیه شیئا وکل شیء کففته
فقد ورعته والمحارم ما حرمه الله ورسوله یعنی وباز دار مرا از حرامها وَلَا تُجَرِّئْنِي عَلَى
الْمَعَاصِي ای لا تجعلنی جریئا ای مقداما علی المعاصی ودلیر مکردان مرا بر نافرمانیهای
خود وَاجْعَلْ هَوَايَ عِنْدَكَ الهوی المحبة والمیل یعنی وبکردان محبت ومیل مرا بانچه
نزد تست وَرِضَايَ فِيمَا يَرِدُ عَلَيَّ مِنْكَ وخشنودی من در آنچه بست که وارد
میشود بمن از جانب تو وَبَارِكْ لِي فِيمَا رَزَقْتَنِي وَفِيمَا خَوَّلْتَنِي وَفِيمَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيَّ
بارك مفاعلة من البرکة وهی الکثرة والاتساع وخولتنی بالخاء المعجمة ای اعطینی و
یقال الخول کل ما اعطی الله العبد من العبید والنعم وبرکت وفراخی ده مرا در آنچه روزی

واجعلنی سر

دادهٔ مرا و در آنچه عطا کردهٔ مرا و در آنچه انعام کردهٔ آن را بر من وَاجْعَلْ فِی کُلِّ حَالاتی مَحْفُوظاً
مَکْلُوءاً مَسْتُوراً مَمْنُوعاً مُعَاذاً مُجَاراً یقال کلاءه الله کلاءً بالکسر ای حفظه وحرسه
فالمکلوء بمعنی المحفوظ وکرر لضرب من التاکید واختلاف اللفظ ای مجارا فی جارک
وبکردان در همه حالات مرا محفوظ و نگاه داشته شده از بلیّات و آفات پوشیده
داشته تا مردم بر قبایح افعال من مطلع نشوند باز داشته شده از عنا بها
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاقْضِ عَنِّی کُلَّ مَا أَلْزَمْتَنِیهِ وَفَرَضْتَهُ عَلَیَّ لَکَ فِی وَجْهٍ
مِنْ وُجُوهِ طَاعَتِکَ أَوْ لِخَلْقٍ مِنْ خَلْقِکَ یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و ادا
قضا کن و بجا آر آنچه الزام نموده مرا بآن و فرض ساخته آن را بر من از جهت خود در وجهی
از وجوه طاعت و قربات یا از برای خلقی از خلقان خود وَإِنْ ضَعُفَ عَنْ ذٰلِکَ بَدَنِی
وَوَهَنَتْ عَنْهُ قُوَّتِی وَلَمْ تَنَلْهُ مَقْدُرَتِی وَلَمْ یَسَعْهُ مَالِی وَلَا ذَاتُ یَدِی ذَکَرْتُهُ
أَوْ نَسِیتُهُ هُوَ یَا رَبِّ مِمَّا قَدْ أَحْصَیْتَهُ عَلَیَّ وَأَغْفَلْتُهُ أَنَا مِنْ نَفْسِی فَأَدِّهِ عَنِّی مِنْ جَزِیلِ
عَطِیَّتِکَ وَکَثِیرِ مَا عِنْدَکَ فَإِنَّکَ وَاسِعٌ کَرِیمٌ الوهن الضعیف یتعدی ولا یتعدی
یقال وهن اذا ضعف ووهنه غیره واوهنه ایضا اضعفه ومنه فی التنزیل الکریم
ولا تهنوا ای لا تضعفوا والفرق بینه وبین الوهن ان الوهن ضعف یتهیا به
للسقوط او للتخرق والانشقاق یقال وهی الحائط اذا ضعف وهم بالسقوط ومنه
وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة ووهی السقاء یهی وهیا اذا تخرق وانشق یعنی واگر
ضعیف شود بجا آوردن واجبات تن من وسست شود از آن قوت من وَلَمْ تَنَلْهُ مَقْدُرَتِی
وَلَمْ یَسَعْهُ مَالِی وَلَا ذَاتُ یَدِی المقدره بفتح المیم وتثلیث الدال مصدر قدر علیه یقدر
قدرة ومقدرة ومنه قولهم المقدرة تذهب الحفیظة و بمعنی صاحب یقضی شیئین موصوفا
ومضافا الیه یقول جائنی رجل ذو مال بالواو فی الرفع وبالالف فی النصب وبالیاء فی الجر
ونقول للمؤنث ذات مال وللتثنیة ذوا مال وللجماعة ذوات مال واستعملوها
استعمال النفس وقولهم فلان قلیل ذات الید وقلت ذات یده من الاول لان

المعنی الا

المعنی الاملاک المصاحبة للید قاله المطرزی فی المغرب فمعنی ذات یدی ای قدرتی
وما الکیتی یعنی و نرسد آن را قدرت من و وسعت نداشته باشد آن را مال من و ما الکیت من
ذَکَرْتُهُ أَوْ نَسِیتُهُ هُوَ یَا رَبِّ مِمَّا قَدْ أَحْصَیْتَهُ عَلَیَّ وَأَغْفَلْتُهُ أَنَا مِنْ نَفْسِی خواه یاد داشته
باشم یا فراموش کرده باشم آن را و آن ای پروردگار من از آن چیزهای باشد که احصا و شمرده
باشی آن را بر من و من غفلت ورزیده باشم از آن خود فَأَدِّهِ عَنِّی مِنْ جَزِیلِ عَطِیَّتِکَ
وَکَثِیرِ مَا عِنْدَکَ فَإِنَّکَ وَاسِعٌ کَرِیمٌ قوله علیه السلام فاده روی مکسورا و مجزوما وعلی
تقدیر الجزم هاء وه للوقف کما فی قه وصله پس بجای آر آن را از جانب من از بزرگی عطیهٔ
خود و از بسیاری آنچه نزد تست زیرا که تو واسعی یعنی بی نیازی و غنی بالذات محتاج نیستی
وکریمی یعنی جوادی وجود تو معلل بعوضی و غرضی نیست حَتّٰی لَا یَبْقٰی عَلَیَّ شَیْءٌ مِنْهُ
تُرِیدُ أَنْ تُقَاصَّنِی بِهِ مِنْ حَسَنَاتِی أَوْ تُضَاعِفَ بِهِ مِنْ سَیِّئَاتِی یَوْمَ أَلْقَاکَ یَا رَبِّ
تقاص القوم قاص کل واحد منهم صاحبه فی حسابه وغیره یعنی تا آنکه باقی نماند بر من چیزی از
آنچه فرض کرده که خواهی بعوض آن باز ستانی از حسنات من یا مضاعف سازی بسبب
آن بدیهای مرا روزی که ملاقات کنم ترا ای پروردگار من اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِی
الرَّغْبَةَ فِی الْعَمَلِ لَکَ لِآخِرَتِی حَتّٰی أَعْرِفَ صِدْقَ ذٰلِکَ مِنْ قَلْبِی بار خدایا درود کوی بر محمد
و آل او و روزی کن مرا رغبت و اراده در عمل کردن از برای تو از جهت نشأ آخرت خود تا آنکه
بشناسم راستی آن یعنی را از دل خود وَحَتّٰی یَکُونَ الْغَالِبُ عَلَیَّ الزُّهْدَ فِی دُنْیَایَ و تا آنکه غالب شود
بر من بی رغبتی و ناخواستن دنیای خود را وَحَتّٰی أَعْمَلَ الْحَسَنَاتِ شَوْقاً وَآمَنَ مِنَ السَّیِّئَاتِ فَرَقاً
وَخَوْفاً الفرق بالتحریک الخوف والفزع والتکریر للتاکید واختلاف اللفظ و تا آنکه بجای آرم نیکویها را
از روی شوق و آرزومندی و ایمن کردم از بدیها از روی ترس و خوف وَهَبْ لِی نُوراً أَمْشِی
بِهِ فِی النَّاسِ وَأَهْتَدِی بِهِ فِی الظُّلُمَاتِ وَأَسْتَضِیءُ بِهِ مِنَ الشَّکِّ وَالشُّبُهَاتِ نورا ای نورا
عقلیا هو العلم امشی به فی الناس ای مشاعر القدس فی سیری الی الله وفی الظلمات ای الجهالات

الشبهة

والشبهات ای القضایا الباطلة الشبیهة بالحقة یعنی و ببخش مرا نور عقلی که آن علم و یقین است
که راه روم بسبب آن در میان مردم در سلوک سیر فی الله و راه یابم بسبب آن در تاریکیها
جهل و نادانی و روشنائی جویم بسبب آن از ظلمت شکوک و شبهات یعنی قضایای باطلهٔ شبیه
بحق اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِی خَوْفَ غَمِّ الْوَعِیدِ الوعید یکون فی الشر والوعد یکون فی
الخیر والشر یقال وعدته شرا واضافة الغم الی الوعید یکون بتقدیر من یعنی بار خدایا درود
کوی بر محمد و آل او و روزی کن مرا ترس اندوه از وعید یعنی وعدهای که به بندگان داده از دوزخ و
عقاب آن وَشَوْقَ ثَوَابِ الْمَوْعُودِ الاضافة فیها ایضا بتقدیر من او بیانیة و روزی کن مرا شوق و
آرزومندی ثوابی که وعده داده شده است از برای متقیان یا ثوابی که خود موعود است حَتّٰی أَجِدَ
لَذَّةَ مَا أَدْعُوکَ لَهُ وَکَآبَةَ مَا أَسْتَجِیرُ بِکَ مِنْهُ الکآبة بالتحات علی ما فی الاصل سوء الحال والانکسار
من الحزن وکذلک الکابة بالمد علی ما فی روایة ابن ادریس تا بیابم لذت آنچه میخوانم ترا از جهت آن
و بد حالی آنچه زینهار میجویم بتو از آن اَللّٰهُمَّ قَدْ تَعْلَمُ مَا یُصْلِحُنِی مِنْ أَمْرِ دُنْیَایَ وَآخِرَتِی
فَکُنْ بِحَوَائِجِی حَفِیّاً الاصل فی الحوائج الحاج فهو جمع علی غیر قیاس الحاجة وقد قیل الاصل فیه
حایجة قاله الهروی وحفیا ای مستقصیا مبالغا فی قضائها من احفی شاربه اذا بالغ فی
جزه وقصه واحفاه فی مسئلة اذا استقصی علیه فی السؤال عنها وبانا لطیفا من احفی فلان
لصاحبه وحفی به حفاوة و عنی فهو حفی اذا اشفق علیه وبالغ فی اکرامه وبره والعنایة فی
امره ای کن لی حفیا من جهة الحوائج یعنی بار خدایا بتحقیق که تو میدانی آنچه باصلاح میآرد مرا از
کارهای دنیا و آخرت پس مبالغه کننده باش در قضای آن حوائج یا نیکوئی کننده بمن از جهت
آن حوائج اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنِی الْحَقَّ عِنْدَ تَقْصِیرِی فِی الشُّکْرِ لَکَ بِمَا أَنْعَمْتَ
عَلَیَّ فِی الْیُسْرِ وَالْعُسْرِ وَالصِّحَّةِ وَالسَّقَمِ الظاهر ان المراد بالحق الثبات او طریق الحق ای ثبات ما انعمت
السقم بالضم والسقم بالتحریک مثل حزن وحزن وکلاهما مرویان فی هذا المقام المرضی بار خدایا
رحمت کن بر محمد و آل او و روزی کن مرا اثبات نعمت یا طریق حق را در اداء شکرگذاری نزد تقصیر کردن

من الحزن

من درشکر

من در شکر گذاری تو با آنچه انعام کردهٔ بمن در حال آسانی و دشواری و تندرستی و بیماری حَتّٰی أَتَعَرَّفَ
مِنْ نَفْسِی رَوْحَ الرِّضَا وَطُمَأْنِینَةَ النَّفْسِ فیه من باب الاضافة الی السبب کما فی روح الرضا والاظهر
ان عطف الطمانینة علی الحق اوجه من عطفه علی روح الرضا وفی بعض النسخ طمانینة
النفس فعلی هذه النسخة من باب الاضافة الی المحل والروح بالفتح الراحة والطمانینة السکون
یقال اطمان الشیء اذا سکن تا آنکه بشناسم نفس خویش را حقی را که سبب آن خشنودی تو باشد
دارا مشی که سبب آن یقین بوده باشد یا سکون نفس را از خود بیابم مِمَّا یَجِبُ لَکَ
فِیمَا یَحْدُثُ فِی حَالِ الْخَوْفِ وَالْأَمْنِ وَالرِّضَا وَالسُّخْطِ وَالضَّرِّ وَالنَّفْعِ از آنچه واجب شود مر ترا
از شکرگذاری در امری که حادث میشود در حال خوف یعنی در حال خشنودی و خشم تو در حال
زیان و سود و بالجمله میخواهم که از خشنودی ترا بیابم از خود در طریق شکرگذاری در جمیع این
احوال اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِی سَلَامَةَ الصَّدْرِ مِنَ الْحَسَدِ حَتّٰی لَا أَحْسُدَ أَحَداً
مِنْ خَلْقِکَ عَلٰی شَیْءٍ مِنْ فَضْلِکَ قوله علیه السلام من فضلک متعلق بارزقنی یعنی بار خدایا
رحمت کن بر محمد و آل او و روزی کن مرا از فضل خویش سلامت بودن دل من از حسد
تا آنکه حسد نبرم بر هیچ کس از خلقان تو بر چیزی از چیزها ای واقعا زوال نعمتی بکنم حَتّٰی لَا أَرٰی
نِعْمَةً مِنْ نِعَمِکَ عَلٰی أَحَدٍ مِنْ خَلْقِکَ فِی دِینٍ أَوْ دُنْیَا أَوْ عَافِیَةٍ أَوْ تَقْوٰی أَوْ سَعَةٍ
أَوْ رَخَاءٍ إِلَّا رَجَوْتُ لِنَفْسِی أَفْضَلَ ذٰلِکَ کلمة او هنا للتفصیل وهو احد معانیه
کما صرح به صاحب مغنی اللبیب وفی هذا اشارة الی ما فی الحدیث المؤمن یغبط
ولا یحسد و تا آنکه نه بینم نعمتی را از نعمتهای تو برای احدی از خلقان تو در
دین یا در دنیا یا پرهیزکاری یا فراخی یا آسانی الا آنکه امید داشته باشم از برای
خود فاضلتر و بهتر آن را و این را در عرف علما غبطه خوانند و این صفتیست
محمود چه این صفت تمنای حالیست مثل حال مغبوط بی آنکه اراده زوال آن نعمت
نماید از مغبوط بِکَ وَمِنْکَ وَحْدَکَ لَا شَرِیکَ لَکَ جار و مجرور متعلق است برجوت

ازمعاصی پناه داده شده از شر شیطان و هر که از اهل شر باشد زینهار داده شده صح

در حال تالم باطن بسبب توقع مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد و در حال امن از مکروه و صح

از غیر صح

بعنی امیددارم این نعمتی را بسبب تو و از تو یعنی فاعل و معطی این نعمت بوده باشی
در حالتی که تنهائی تو در وجوب وجود و شریک نیست ترا اللّهمّ صلّ علی محمّد
وآله وارزقنی التّحفّظ من الخطایا والاحتراس من الزّلل فی الدّنیا والآخرة
الاحتراس افتعال من الحراسة بمعنی الحفظ ویقال زللت یا فلان تزلّ زلیلا اذا زلّ
فی منطق او طین یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمّد وآل او وروزی کن مرا نگاه داشتن
از گناهان وحفظ نمودن از لغزشها در گفتار و در کردار در دنیا و آخرت فی حال
الرّضا والغضب حتّی اکون بما یرد علیّ منهما بمنزلة سواء در حال خشنودی و
در حال خشم تا باشم که آنچه وارد شود بر من از آن هر دو حال جاری باشد و یکسان
بوده باشد عاملا بطاعتک مؤثرا لرضاک علی ما سواهما فی الاولیاء و
الاعداء حتّی یأمن عدوّی من ظلمی وجوری ویئیس ولیّی من میلی وانحطاط
هوای مؤثرا ای مختارا من آثر یؤثر ایثارا اذا اختار کار کننده باشم بفرمان بر
داری تو اختیار کننده باشم خشنودی ترا بر آنچه بیرون از طاعت و رضای تو باشد
در حق دوستان و دشمنان تا ایمن شود دشمن من از بیداد و جور من و نا
امید شود دوست من از میل کردن بجانب او و آن فرود آمدن هوا و محبت
من بسوی او واجعلنی ممّن یدعوک مخلصا فی الرّخاء دعاء المخلصین المضطرّین
لک فی الدّعاء الاخلاص فی الطّاعة ترک الرّیا والرّخا السّعة یقال رجل رخی
البال ای واسع الحال و بگردان مرا از آنانکه خوانند ترا از روی اخلاص در
حال سعت و فراخی معیشت همچون خواندن مخلصان بیچارگان ترا در حال دعا
انّک حمید مجید پس بدرستی که تو محمودی و مستحق ستایشی مجیدی یعنی مجدی و ترا بزرگی
یاد میکنند خلقان تو و بعضی گفته اند که مجید بمعنی واسع العطا است یعنی عطای تو همه کس را
فرو گرفته و کان من دعائه علیه السّلام اذا سأل اللّه العافیة وشکرها دعای بیست و سیم در سؤال
کردن عافیت

الدعاء الثالث والعشرون

کردن عافیت یعنی دور ساختن و رفع نمودن خدای تعالی از بنده بیماریها و امراض را و سپاس کردن
بر عافیت اللّهمّ صلّ علی محمّد وآله وألبسنی عافیتک وجلّلنی عافیتک العافیة اسم وضع
موضع المصدر الحقیقی یقال عافاه اللّه تعالی معافاة ای ابعده من الاسقام والبلایا وجلّلنی
من جلّله بکذا اذا غطّاه وعمّه والبسه ایّاه کما یتجلّل بالثّوب قال الجوهری فی الصّحاح جلّل تجلیلا
ای عمّ وفی النّهایة الاثیریة وجلّل ای غطّاه فمعنی جلّلنی والبسنی واحد ولذا اکّد لضرب من التّأکید
واختلاف اللّفظ والکلام مبنی علی الاستعارة یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمّد وآل او و بگردان
عافیت خود را لباس من و بپوشان مرا عافیت خود یعنی مرا شمول عافیت خود گردان وحصّنّی
بعافیتک وحصّن بحاء و صاد مهملتین بروایت مشهوره ای ادخلنی فی حصن عافیتک و در
بعضی نسخ بجاء معجمه نیز روایت شده است والحصن بالکسر کلّ مکان محمی محرز لا یتوصّل الی ما
فیه فیه یعنی داخل ساز مرا در حصن و قلعه عافیت خود یا مخصوص گردان مرا بعافیت
خود وأکرمنی بعافیتک واغننی بعافیتک و گرامی دار مرا بعافیت خود و بی نیاز گردان مرا بعافیت
خود وتصدّق علیّ بعافیتک وهب لی عافیتک التّصدّق مجاز عن التّفضّل ومنه الحدیث
انّ اللّه تصدّق علیکم بثلث اموالکم کذا قاله المطرزی فی المغرب وتصدّق کن یعنی تفضّل کن بر من بعافیت
خود وببخش مرا عافیت خود وأفرشنی عافیتک ای اجعلها لی فراشا ای بساطا والفراش ما یفرش
علی الارض ای یبسط ویروی بهمزة بالقطع من افرش فلان فلانا ای بساطا ای بسطه له وبالوصل
من فرشه ایّاه فرشا و بگردان عافیت خود را فراش من که گسترانیده شده باشد تا من بر و استراحت کنم
وکلام مبنی بر استعاره است وأصلح لی عافیتک منصوب بنزع خافض ای بعافیتک
و باصلاح آر حال مرا بعافیت خود ولا تفرّق بینی وبین عافیتک فی الدّنیا والآخرة و جدائی
میفکن میان من و میان عافیت خود در دنیا و آخرت اللّهمّ صلّ علی محمّد وآله وعافنی عافیة
کافیة شافیة عالیة نامیة عافیة تولّد فی بدنی العافیة عافیة الدّنیا والآخرة بار خدایا
رحمت کن بر محمّد وآل او و عافیت ده مرا عافیتی بس شونده شفا دهنده بلند مرتبه نمو کننده

عافیتی بس شونده مرجل

عافیتی که تولید بکند و بزاید در بدن من عافیت را عافیت دنیا و آخرت وامنن
علیّ بالصّحّة والامن والسّلامة فی دینی وبدنی والبصیرة فی قلبی والنّفاذ
فی اموری و منت نه بر من بصحت و ایمنی و سلامتی در دین و بدن من و بینائی
در عقل و روانی در کارهای من والخشیة لک والخوف منک اگرچه بحسب لغت خوف
و خشیت بیک معنی است لیکن در عرف علما میان این دو فرقست چه خوف
عبارت بود از تألّم نفس از عقابی متوقّع بسبب ارتکاب منهیّات و تقصیر
در طاعات و اینمعنی اکثر خلق را حاصل است و خشیت حالتی باشد که حاصل شود
بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عزّ و جلّ و علا و وقوف بر نقصان خود و قصور
از اداء حق بندگی او پس خشیت خوفی باشد خاص و حاصل نیست اینمعنی مگر علما
را کما قال سبحانه انّما یخشی اللّه من عباده العلماء یعنی و خشیت مر تو است از
رهگذر هیبت و عظمت تو و ترس من از تو باشد والقوّة علی ما امرتنی به من
طاعتک والاجتناب لما نهیتنی عنه من معصیتک اللّام فی لما نهیتنی
اما لدعم المعنی فانّ الاجتناب یتعدّی بنفسه یقال اجتنبته ای اعتزلت عنه کالعوض
مثلا یتعدّی الّا بالحرف یقال عرضه کذا ثمّ تنادا الکلام الداعم فیقال عرض له او بمعنی
عن کما فی قوله سبحانه وقال الّذین کفروا للّذین آمنوا لو کان خیرا ما سبقونا الیه
ای عن الّذین آمنوا او بمعنی من کما فی سمعت له صراخا ای منه یعنی و منت نه بر
قوت دادن بر انجام کرده و فرموده مرا بآن از طاعت و فرمان برداری تو تا ترک
طاعت تمایم و خلل در بندگی من بهم نرسد و دور کردن مرا از آنچه نهی کرده مرا از آن که
معصیت و نافرمانی تو باشد و لفظه من در من خلقک و من معصیتک بیان کلمهٔ ما
میکند و من بیانیه باشد اللّهمّ وامنن علیّ بالحجّ والعمرة وزیارة قبر رسولک
صلواتک علیه ورحمتک وبرکاتک علیه وعلی آله وآل رسولک علیهم السّلام

ابدا ما

ابدا ما أبقیتنی فی عامی هذا وفی کلّ عام و در نسخهٔ ابن ادریس کلمه علیه اولی در قول
حضرت سید السّاجدین صلوات اللّه علیه روایت نشده و همچنین یک علیه بعد از
برکاتک روایت شده وآل رسولک عطف است بر رسولک ای زیارة قبر آل رسولک
یعنی بار خدایا منت نه بر من بگذاردن حج و عمره و زیارت کردن قبر رسول تو و فرستادگان
تو که در مدینه طیّبه است رحمات و برکات تو بر او و بر آل او و زیارت کردن قبر آل
رسول تو یعنی ائمّه طاهرین صلوات اللّه علیهم که در مدینه منوّره آن واقع است بر ایشان
باد سلام جاودانی مادام که باقی گذاری مرا در این سال و در هر سال یعنی مادام
که حیات من بوده باشد مرا بگذاردن حج و عمره و زیارت پیغمبر و آل او موفق دار واجعل
ذلک مقبولا مشکورا مذکورا لدیک مذخورا عندک مشکورا ای محمودا مثابا کذا
فی الکشّاف یعنی و بگردان آن حج و عمره و زیارات را مقبول که ثواب بدان مترتب شود
و مشکور نیز بمعنی مثاب است مذکور باشد نزد تو ذخیره کرده شده بجهت من باشد نزد
تو فردای قیامت بکار من آید و من بجهت آن ثواب یابم وأنطق بحمدک وشکرک
وذکرک وحسن الثّناء علیک لسانی و گویا گردان بسپاس خود و شکر گذاری و یاد
کردن خود زبان مرا واشرح لمراشد دینک قلبی المراشد جمع مرشد ای مقاصد الطّرق
یعنی و گشاده گردان از برای راه راست یا فتن که آن دین تست دل مرا وأعذنی وذرّیّتی
من الشّیطان الرّجیم الرّجیم فعیل بمعنی المفعول وهو المرجوم ای المطرود ومن جنابه تعالی
ومن باب رجمته او المرجوم بالکواکب و پناه ده مرا و فرزندان مرا از دیو رانده را للّه شده
از رحمت تو یا رانده شده از نار کواکب چه وقتی که شیطان جهت استراق سمع قصد آسمان
کند ستارگان او را بر انند بنا بر خود ومن شرّ السّامّة والهامّة والعامّة واللّامّة السّامّة
امّا بمعنی الخاصّة من سمّت النّعمة اذا خصّت قال الاموی اهل المسمّة الخاصّة و
الاقارب وامّا بمعنی ذات السّمّ او الّذین یتبعون العورات ویتجسّسون المعایب من فلان

يسم ر

يسم ذلك الامر بالضم اى يسر ويبتغيه ولما قرنت بالعامة لم يبعد ان يكون المراد بها
الخاصة ويحتمل هنا عموم الاشتراك والهامة واحدة الهوام قال الجوهري لا يقع هذا
الاسم الا على المخوف من الاجناس وقال ابن الاثير الهامة كل ذات سم يقتل والجمع هوام
فاما ما فيه سم ولا يقتل فهو السامة كالعقرب والزنبور وقد يقع الهوام على ما يقع من
الحيوان وان لم يقتل كالحشرات ومنه حديث كعب بن عجرة اتؤذيك هوام راسك
اراد القمل واللامة اى ذات لمم اى جنون ورجل ملموم اى به لمم والعين اللامة
التى تصيب بسوء قال ابن الاثير لم يقل ملمة واصلها من الممت بالشىء ليزاوج قوله من
شر كل سامة وعن رسول الله صلى الله عليه وآله اعوذ بكلمات الله التامة من شر كل
سامة ومن عين كل لامة يعنى واز شر خاصان همچو خويشاوندان ونزديكان يا از شر صاحبان
سم وزهر كه كشنده نباشد همچو زهر ايشان همچو عقارب وزنبورها وميتواند بود كه مراد
جميع اين معانى باشد درين مقام بر سبيل عموم اشتراك اگرچه خلاف اصل است واز شر جنبندگان
كه صاحب سم قاتل باشند همچو مار وبعضى از عقاربها واز شر عوام مردم واز شر
عيانين يعنى چشم زخم مردمان چشم بد كه همچو حيات نشسته اند بر مردم ومن شر
كل شيطان مريد المريد والمارد العاتى واز شر هر ديو سركش ونافرمان بر طاغى ومن شر كل سلطان
عنيد واز شر هر پادشاه ستيزه كننده از حق بركرديده ومن شر كل مترف حفيد المترف على
صيغة اسم المفعول اى كل متنعم ذى مال على ما فى تنزيل الكريم واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها
اى متموليها ومتنعميها بالطاعة والاحسان او كل باغ بطر من قولهم اترفته النعمة وسعة العيش
اى طغته وابطرته وقيل اد بالمترف المنهمك فى ملاذ الدنيا وشهواتها ومنه قوله عز من قائل
انهم كانوا قبل ذلك مترفين والحفيد بالفاء بمعنى المحفود اى الذى يخدمه اصحابه ويعظمونه
ويسرعون فى طاعته فيكون فعيلا بمعنى المفعول او الذى له حفدة اى بنون واولاد الاولاد
فلما بمعنى الفاعل اى حافد والمراد به كل من يسارع الى الشر ويسرع فى القطيعة واصل الحفد السرعة

وسيف محتفد اى سريع القطع ومنه فى الدعاء اليك نسعى ونحفد اى نسرع فى العمل والطاعة وفى
نسخة ابن ادريس بالقاف اى حاقد ومعناه كل مترف طاغ بطر ذى حقد اى حقود على ان يكون الفعيل
من ابنية المبالغة واز شر هر مالدار صاحب نعمتى كه بشادى تمام كذرانند يا طغيان كننده از نعمت
فراخى عيش شتاب كننده در انگيختن شر يا كينه دار ومن شر كل ضعيف وشديد واز شر هر بد بنده
وبلند پايه وفرومايه وپست ومن شر كل قريب وبعيد واز شر هر نزديك
ودور ومن شر كل من نصب لرسولك ولاهل بيته حربا من الجن والانس واز شر هر انكس كه
بپاى كرده مر رسول ترا واهل بيت رسول ترا دشمنى وجنگ وخصومت از جن وآدمى ومن شر
كل دابة انت آخذ بناصيتها انك على صراط مستقيم الاخذ بالناصية كناية عن شدة الاخذ
وقاهرية الآخذ ومقهورية الماخوذ واز شر هر جنبنده تو كيرنده پيشانى اويا واين كنايت
از شدت غالبيت وقاهريت بدرستى كه مستعلى بر راه راست وراه راست نماينده بندگان خود را
اللهم صل على محمد وآله ومن ارادنى بسوء فاصرفه عنى وادحر عنى مكره اى ابعده واطرده
ودحره طرده يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وهر كه خواهد مرا بدى واراده بدى داشته باشد
پس بگردان آن را از من ودور كن از من مكر او وادرأ عنى شره الدرء الدفع ومنه ادرأوا
الحدود بالشبهات يعنى ودفع كن از من شر او را وردّ كيده فى نحره خصوص فلانه است
يعنى باطل گردان واجعل بين يديه سدا حتى تعمى عنى بصره وتصم عن ذكرى سمعه
وبگردان برابر او وپيش روى او حجابى ومانعى تا كور سازى از من چشم او را وكر سازى گوش او را
وتقفل دون اخطارى قلبه لفظ دون بمعنى عند اى اجعل مقفلا عند محاولة
اخطارى بالبال فلا يستطيع اليه سبيلا يعنى بگردان در دل او قفلى كه مرا بدل
خود راه نتواند داد در وقتى كه اراده نمايد كه مرا بخاطر گذراند وتخرس عنى لسانه
وگنگ سازى از من زبان او را وتقمع رأسه من قمعه كمنعه اذا ضربه بالمقمعة باسكان القاف
بعد الميم المكسورة وقيل الميم المفتوحة وهى العمود من حديد او شىء كالمحجن يضرب بها

كاس الفيل او خشبة يضرب الانسان على راسه وبكوبى سر او را بچوگان وعصائى كه از آهن باشد
يا از چوب وتذل عزه وخوار سازى عزت او را وتكسر جبروته هو فعلوت من الجبر بمعنى
القهر وغلبه او را وتذل رقبته وخوار سازى رقبه وگردن او را واين كنايه است از خوارى و
تفسخ كبره فسخ الشىء نقضه كالبيع وغيره وبشكنى بزرگى او را وتؤمننى من جميع
ضره وشره وغمزه ولمزه وحسده وعداوته وحبائله ومصائده ورجله وخيله
الغمز هو العيب وهو الاشارة بالعين واللمز كلام من وراء القفا وهزات الشيطان
خطراته التى يخطر بقلب الانسان والحبائل المصائد واحدها حبالة بالكسر وهى
ما يصاد بها من شىء كان وفى الحديث النساء حبائل الشيطان اى مصائده والمصائد واحدها
المصيدة بالكسر اى ما يصطاد به والرجل اسم جمع للراجل كالركب والخيل الخيالة وفى
الحديث يا خيل الله اركبى هذا على حذف المضاف اى يا فرسان خيل الله وايمن گردان مرا از ضرر
رسانيدن او وبدى او وعيب گفتن او يا اشاره چشم او وغيبت كردن او وطعنه زدن
ودشمنى او ودامهاى او واكيد صيد او واعوان او از پيادگان وسواران انك عزيز
قدير بدرستى كه تو غالب بر همه چيزى وتوانائى بر آن وكان من دعائه عليه السلام
لابويه عليهما السلام دعاء بيست وچهارم در حق پدر ومادر چون بمقتضاى عقل
ونقل شكر منعم واجبست وبعد از نعم الهى هيچ نعمت در حق فرزند چون نعمت پدر ومادر نيست
چه پدر سبب وجود صورى اوست وبعد از آن وسيله تربيت او بتهيه اغذيه والبسه وضروريات
كه سبب بقاى او وبلوغ كمال نشو ونما است وواسطه حصول كمالات نفسانى چون اداب وهنرها
ميشود ومادر نيز در سببيت وجود شريك پدر است با تحمل مشقت حمل ومقاسات خطر
ولادت واوجاع طلق واول قوتى كه سبب حيوة فرزند شده خون بدن اوست لهذا در
آيات اعجاز غايات واحاديث هدايت سمات امر بطاعت ايشان واقع شده وطاعت
والدين را تالى طاعت خالق داننده واز جمله رعايت حقوق والدين دوستى خالص وخدمت
وتعظيم بالغ

وتعظيم بالغ بزبان واركان است لهذا حضرت سيد الساجدين عليه السلام در حق ايشان دعا فرموده
اللهم صل على محمد عبدك ورسولك واهل بيته الطاهرين واخصصهم بافضل صلواتك
ورحمتك وبركاتك وسلامك بار خدايا رحمت كن بر محمد كه بنده خاص تست وفرستاده
تست بر بندگان ديگر وبر اهل بيت او كه پاكند از گناهان صغيره وكبيره ومخصوص گردان ايشان را
بفاضلترين صلوات خود ورحمت خود وبركات خود وسلام خود واخصص اللهم والدى
بالكرامة لديك والصلوة منك يا ارحم الراحمين ومخصوص گردان بار خدايا پدر
ومادر مرا بنيكوئى وكرامت نزد خود ورحمت از تو بر ايشان با اى بخشاينده ترين بخشايندگان
اللهم صل على محمد وآله والهمنى علم ما يجب لهما على الهاما واجمع لى علم ذلك
كله تماما الالهام ما يلقى فى الروع والقلب يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او
ودر دل من انداز وبفهمان مرا آنچه واجبست بر من از براى پدر ومادر از ادب نگاه
داشتن ايشان وحرمت وى ايشان در دل انداختنى وفراهم آور از براى من دانش اين همه بالتمام
استعملنى بما تلهمنى منه ووفقنى للنفوذ فيما تبصرنى من علمه پس بكار دار
مرا با آنچه در دل من انداخته از علم بجاى آوردن واجبات وتوفيق ده مرا در روان شدن
در آنچه مرا ديده ور گردانيده از علم بآن واجبات حتى لا يفوتنى استعمال
شىء علمتنيه ولا تثقل اركانى عن الحفوف فيما الهمتنيه الحفوف بالحاء
المهملة والفاء بمعنى الخدمة يقال فى المثل من حفنا او رفنا فليقتصد اى من
خدمنا وتعطف علينا وما لفلان حاف ولا راف يعنى تا فوت نشود مرا كار
داشتن چيزى را كه تعليم كرده مرا با آنچه وگران نشود اندام وجوارح من
از خدمت كردن ومهربانى كردن در آنچه تو در دل من انداخته از حقوق
واجبه پدر ومادر اللهم صل على محمد وآله كما اوجبت لنا الحق على الخلق
بسببه بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او همچنانكه واجب ساختى از براى

بندگان حقى داده ما را باو رحمت كن بر محمد وآل او همچنانكه صحيحه

ما که ذو القربا یم حق ما بر خلقان خود بسبب او و مراد از حق میتواند بود که سهم خمسی
بوده باشد که بجهت ذو القربا مقرر است چنانکه وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ مبنی است
از آن یا منصب امامت و خلافت بوده باشد اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِي اَهَابُهُمَا هَيْبَةَ
السُّلْطَانِ الْعَسُوفِ الاِهاب یروی بضم الباء و بالفتح بتقدیر ان ای
هیبتهما ای اخافهما مثل الخوف من السلطان العسوف الظلوم والاخذ علی
غیر الطریق یعنی بار خدایا مکردان مرا که بترسم و هیبتناک باشم از بیم مادر
همچو هیبتی و ترسی که از سلطان و پادشاه ستمکار میباشد وَاَبَرُّهُمَا بِرَّ الْاُمِّ الرَّؤُوفِ
البر بکسر الباء بمعنی الاحسان و بفتحها المحسن و فی هذا المقام کلاهما مروی قال
ابن الاثیر فی نهایته فی اسماء الله تعالی البر وهو العطوف علی عباده ببره و لطفه
والبر والبار بمعنی وانما جاء فی اسماء الله تعالی البر دون البار والبر بالکسر الاحسان
انتهی کلامه والرؤوف فعول من الرأفة وهی شدة الرحمة یعنی و نیکوئی کردن کنم با ایشان
نیکوئی کردن مادر بسیار مهربان یا نیکوئی کنم همچو نیکوکاری مادر بسیار مهربان
وَاجْعَلْ طَاعَتِي لِوَالِدَيَّ وَبِرِّي بِهِمَا اَقَرَّ لِعَيْنِي مِنْ رَقْدَةِ الْوَسْنَانِ وَاَثْلَجَ لِصَدْرِي
مِنْ شَرْبَةِ الظَّمْآنِ اَقَرَّ علی صیغة افعل التفضیل من قرت عینه نقیض
سخنت من القر بمعنی البرد یقال للمدعو له اقر الله عینك وللمدعو علیه اسخن الله عینك
وحقیقته ابرد الله دمعك لان دمعة السرور والفرح باردة ودمعة الوجد والحزن
سخینة وقد یوخذ ذلك من القرار یقال معنی اقر الله عینك معناه ادار الله هام مسترقة
فی انتظار مبتغاها والرقدة النومة والوسنان فی اللغة الناعس والمراد ههنا
شدید النعاس وقد وسن الرجل یوسن فهو وسنان واثلج علی صیغة افعل التفضیل
ایضا من ثلجت نفسی تثلج ثلوجا اطمانت و یقال للبلید مثلوج الفواد والظمآن
العطشان والمراد ههنا شدید العطش یعنی و بکردان فرمان برداری من مر پیم

بلغ امنیتك حتی ترضی نفسك ویکن عینك و لا تستشرف الی غیرها فعلی هذا اسخن الله عینك صح

و مادر را

و مادر را و نیکوئی کردن من با ایشان را روشنتر از برای چشم من از خواب کردن کسی که او را خواب
سخت گرفته باشد و آرامنده تر باشد از برای سینه من از شربت آبی که بشخصی دهد که بسیار تشنه
باشد حتی اُوثِرَ عَلَى هَوَايَ هَوَاهُمَا وَاُقَدِّمَ عَلَى رِضَايَ رِضَاهُمَا اوثر علی صیغة المضارع
للمتکلم وحده من آثر یوثر ایثارا ای اختار والهوی الحب تا برگزینم بر دوستی خویشتن دوستی
ایشانرا و مقدم دارم خشنودی ایشانرا بر خشنودی خود وَاسْتَكْثِرَ بِرَّهُمَا بِي وَاِنْ قَلَّ
وَاَسْتَقِلَّ بِرِّي بِهِمَا وَاِنْ كَثُرَ استکثر ای اعده کثیرا وکذا استقل و تا بسیار شمارم نیکوئی ایشانرا
با خود و اگر چه اندك باشد و اندك شمارم نیکوئی خود را با ایشان اگر چه بسیار باشد اَللّٰهُمَّ
خَفِّضْ لَهُمَا صَوْتِي وَاَطِبْ لَهُمَا كَلَامِي خفض الصوت غضه و فی التنزیل واغضض من صوتك
بار خدایا آهسته ساز آواز مرا از برای ایشان سخن مرا وَاَلِنْ لَهُمَا عَرِيكَتِي العریکة الطبیعة یقال
فلان لین العریکة ای سلس و یقال لانت عریکته اذا انکسرت نخوته و نرم گردان بجهت ایشان
طبیعت و خوی مرا یعنی چنان شود که من بدخوئی کنم با ایشان وَاعْطِفْ عَلَيْهِمَا قَلْبِي و
بگردان دل مرا بجانب ایشان وَصَيِّرْنِي بِهِمَا رَفِيقًا وَعَلَيْهِمَا شَفِيقًا الرفیق من الرفق و
بگردان مرا با ایشان رفیق که مدارا کننده باشم با ایشان و بر ایشان شفیق و مهربان اَللّٰهُمَّ اشْكُرْ لَهُمَا
تَرْبِيَتِي وَاَثِبْهُمَا عَلَى تَكْرِمَتِي وَاحْفَظْ لَهُمَا مَا حَفِظَاهُ مِنِّي فِي صِغَرِي نسبة الشکر الیه سبحانه و
مقتضاها تدالیه باعتبار ترتب الغایات التی هی الافعال دون حصول المبادی التی هی الانفعالات
فشکر الله سبحانه لعباده مغفرته لهم و معاملته ایاهم بالاحسان والانعام والالطاف
والاکرام والشکور فی اسماء الله تعالی هو الذی ینمو و یزکو عنده القلیل من اعمال العباد
فیضاعف لهم الجزاء فیجازی بیسیر الطاعات کثیر الدرجات والصغر بکسر الصاد ضد الکبر
بکسر الکاف و عن عنها یقال الصغر فی اللغة بکسر الصاد وفتحها و فی نسخ الصحیفة وردت بهما بمعنی
بار خدایا شکر کن یعنی اثر شکر که احسان و انعام است ظاهر گردان بجهت ایشان بسبب تربیت
کردن ایشان مرا و ثواب و جزاء خیر ده ایشانرا بر گرامی داشتن من و نگاه دار بجهت ایشان آنچه

چه بلند کردن آواز مر ایشانرا موجب بی ادبی و کراهت ایشانست و خوش کردن از برای ایشان صح

نگاه داشته اند ایشان آنرا از من در حال صغر سن و کوچکی اَللّٰهُمَّ وَمَا مَسَّهُمَا مِنِّي مِنْ اَذًى خدایا
و هر آنچه رسید بایشان از جانب من از اذیتها و رنجها اَوْ خَلَصَ اِلَيْهِمَا عَنِّي مِنْ مَكْرُوهٍ خلص الیه
الشیء ای وصل قاله فی الصحاح یا با ایشان رسید از من از مکروهات و ناخوشیها اَوْ
ضَاعَ قِبَلِي لَهُمَا مِنْ حَقٍّ قبل بکسر قاف و فتح با بمعنی عند است یقال لی قبل فلان حق ای
عنده یا ضایع شده باشد نزد من حقی که مر ایشانرا بوده باشد فَاجْعَلْهُ حِطَّةً لِذُنُوبِهِمَا
وَعُلُوًّا فِي دَرَجَاتِهِمَا وَزِيَادَةً فِي حَسَنَاتِهِمَا يَا مُبَدِّلَ السَّيِّئَاتِ بِاَضْعَافِهَا مِنَ الْحَسَنَاتِ حطة
فعلة من الحط کالجلسة والرکبة پس بگردان آنرا سبب افکندن گناهان ایشان
و بلند شدن درجه های ایشان و افزونی در نیکوئیهای ایشان ای بدل سازنده
بدیها را بچند مرتبه زیاده بر آن بنیکوئیها اَللّٰهُمَّ وَمَا تَعَدَّيَا عَلَيَّ فِيهِ مِنْ قَوْلٍ
اَوْ اَسْرَفَا عَلَيَّ فِيهِ مِنْ فِعْلٍ اَوْ ضَيَّعَاهُ لِي مِنْ حَقٍّ اَوْ قَصَّرَا بِي عَنْهُ مِنْ
وَاجِبٍ فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَهُمَا بار خدایا و آنچه از حد در گذشته اند بر من از گفتگو و تجاوز
نموده اند بر من در آن از کردار یا ضایع کرده اند از جهت من از حقی یا تقصیر کرده اند
بما از آنچه از حقوق واجب است بتحقیق که بخشیدم آن حق را بایشان وَجُدْتُ بِهِ عَلَيْهِمَا
وَرَغِبْتُ اِلَيْكَ فِي وَضْعِ تَبِعَتِهِ عَنْهُمَا جدت علی صیغة المتکلم من جاد بماله
یجود جودا فهو جواد والتبعة بکسر الباء الموحدة بین المفتوحین ما یتبع الشیء
من الوبال والنکال و بخشیدم آن حق را بر ایشان فَاِنِّي لَا اَتَّهِمُهُمَا عَلَى نَفْسِي
وَلَا اَسْتَبْطِئُهُمَا فِي بِرِّي ای لا اظن انهما قصرا فی تربیتی و ای لا احسبهما ولا اعدهما
من المبطئین فی بری یعنی زیرا که من ایشانرا متهم نمیدارم و گمان نمیبرم بر نفس خود
که در ماده من تقصیری کرده باشند و نمیشمارم ایشانرا در عداد آنکه اهمال و تأخیر
نموده باشند در نیکوئی با من وَلَا اَكْرَهُ مَا تَوَلَّيَاهُ مِنْ اَمْرِي و کراهت ندارم آنچه متولی
شده اند و بر خود گرفته اند از کار من يَا رَبِّ فَهُمَا اَوْجَبُ حَقًّا عَلَيَّ وَاَقْدَمُ اِحْسَانًا اِلَيَّ

و اراده رحمت نمودم از درگاه تو در بر طرف ساختن وبال و عقوبت آن حق از ایشان صح

واعظم

وَاَعْظَمُ مِنَّةً لَدَيَّ مِنْ اَنْ اُقَاصَّهُمَا بِعَدْلٍ اَوْ اُجَازِيَهُمَا عَلَى مِثْلٍ قاص القوم و تقاصوا
ای اخذ کل منهم صاحبه عوض ما صاحبه علیه فی حساب وغیره یعنی ای پروردگار من
پس ایشانرا واجبتر است حق بر من و بیشتر است نیکوئی ایشان بمن و بزرگتر است منت
ایشان نزد من از آنکه مقاصه نمایم با ایشان یعنی عوض آنچه ایشان با من کرده اند توانم نمود
برابر آن با پاداش ایشان بمثل و مانند آنچه بمن نموده اند اَيْنَ اِذًا يَا اِلٰهِي طُولُ شُغْلِهِمَا بِتَرْبِيَتِي
کلمه این ههنا استفهام بمعنی التعجب و اذا حرف مکافاة یعنی کجا است مکافاة و مجازاة
من ایشانرا ای خدا و ند من با زمانی بسیار مشغولی ایشان بپروردن من وَاَيْنَ شِدَّةُ
تَعَبِهِمَا فِي حِرَاسَتِي و کجاست مکافاة من سختی رنج بردن ایشان در نگاه داشتن من
وَاَيْنَ اِقْتَارُهُمَا عَلَى اَنْفُسِهِمَا لِلتَّوْسِعَةِ عَلَيَّ الاقتار التضییق و قتر علی عیاله ای ضیق
و فی نسخة ابن ادریس اقتارهما من القتر یعنی بستم بر خود کردن بجهت توسعه و فراخی بر من
و کجاست مجازاة من ایشانرا بتنگ کردن ایشان بر نفس خود بواسطه توسعه و فراخی
بر من هَيْهَاتَ کلمة للبعد والتاء مفتوحة و منهم من یکسرها و روی فی هذا المقام کلاهما
الحرکتین یعنی دور است این حالات ایشان با مکافاة و مجازاة من ایشان را مَا يَسْتَوْفِيَانِ
مِنِّي حَقَّهُمَا وَلَا اُدْرِكُ مَا يَجِبُ عَلَيَّ لَهُمَا وَلَا اَنَا بِقَاضٍ وَظِيفَةَ خِدْمَتِهِمَا یعنی استیفا
نمیتوانند کرد ایشان از من حق خود را و ادراك و دریافت نمیتوانم کرد آنچه واجب است بر من
از برای ایشان و نمیتوانم گذارد وظیفه خدمت ایشانرا فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَعِنِّي يَا خَيْرَ مَنِ
اسْتُعِينَ بِهِ وَوَفِّقْنِي يَا اَهْدَى مَنْ رُغِبَ اِلَيْهِ پس رحمت کن و رحمت بر محمد و آل او و
اعانت و یاری ده مرا ای بهترین آنکسی که یاری خواهند با او و توفیق ده مرا ای راه نماینده ترین
آنکه اراده رحمت کرده شود از جناب او وَلَا تَجْعَلْنِي فِي اَهْلِ الْعُقُوقِ لِلْآبَاءِ وَالْاُمَّهَاتِ
یقال عق والده یعق عقوقا و مگردان مرا از آنانکه عاق شوند یعنی نافرمانی و سرکشی
نمایند مر پدران و مادران خود چه عقوق والدین از کبایر موبقات است يَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ

وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ روزی که جزا داده شود هر نفسی بآنچه کسب کرده از طاعت و معصیت
و ایشان یعنی عاملان خیر و شر ستم دیده نشوند بلکه هر یک را فراخور عمل خود جزا دهند اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَذُرِّيَّتِهِ ذرية الرجل اولاده ويكون واحدا وجمعا ومنه قوله تعالى
هب لى من لدنك ذرية طيبة قاله المطرزى فى المغرب بارخدایا رحمت فرست بر محمد
و آل او و اولاد او وَاخْصُصْ أَبَوَيَّ بِأَفْضَلِ مَا خَصَصْتَ بِهِ آبَاءَ عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ
وَأُمَّهَاتِهِمْ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و مخصوص گردان پدر و مادر مرا بفاضلترین آنچه مخصوص
گردانیدهٔ پدران بندگان مؤمنین خود را و مادران ایشان را ای بخشاینده ترین
بخشایندگان اَللّٰهُمَّ لَا تُنْسِنِي ذِكْرَهُمَا فِي أَدْبَارِ صَلَوَاتِي وَفِي كُلِّ إِنًى مِنْ آنَاءِ لَيْلِي
وَفِي سَاعَةٍ مِنْ سَاعَاتِ نَهَارِي الانى كالى والانى بكسرها والاسكان الساعة
والجمع آناء بارخدایا فراموش مگردان مرا از یاد کردن ایشان در اعقاب نمازهای
من و در هر آنی و وقتی از اوقات و در ساعتی از ساعات روز من اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاغْفِرْ لِي بِدُعَائِي لَهُمَا بِبِرِّهِمَا بِي مَغْفِرَةً حَتْمًا اى محتوما لى بها بار
خدایا رحمت کن بر محمد و آل محمد و بیامرز مرا بدعا کردن من ایشان را و بیامرز ایشان را
بسبب نیکوئی کردن ایشان با من آمرزشی واجب لازم وَارْضَ عَنْهُمَا بِشَفَاعَتِي
لَهُمَا رِضًى عَزْمًا و خشنود باش از ایشان بشفاعت کردن ایشان را خشنودی
لازم جازم که از روی جزم و قطع بوده باشد وَبَلِّغْهُمَا بِالْكَرَامَةِ مَوَاطِنَ
السَّلَامَةِ و برسان ایشان را بکرامت خود بمحل امن و سلامت که آن
بهشت است اَللّٰهُمَّ وَإِنْ سَبَقَتْ مَغْفِرَتُكَ لَهُمَا فَشَفِّعْهُمَا فِيَّ یعنی بارخدایا اگر
پیشی گیرد آمرزش تو مر ایشان را پس شفاعت خواه کن ایشان را در حق من وَإِنْ
سَبَقَتْ مَغْفِرَتُكَ لِي فَشَفِّعْنِي فِيهِمَا و اگر پیشی گیرد آمرزش تو مرا پس شفاعت
خواه کن مرا در حق ایشان حَتَّى نَجْتَمِعَ بِرَأْفَتِكَ فِي دَارِ كَرَامَتِكَ وَمَحَلِّ مَغْفِرَتِكَ

ورحمتك

الدعاء الخامس والعشرون

وَرَحْمَتِكَ تا ما همه یعنی مادر و پدر مجتمع شویم بر رحمت تو در سرای کرامت تو که بهشت جاویدانست
و جای آمرزش و رحمت تو است إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالْمَنِّ الْقَدِيمِ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ بدرستی
که تو صاحب فضل و عظمت بزرگی و نعمت قدیمی و تو بخشنده ترین بخشایندگانی وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ لِوُلْدِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دعائی است که آنحضرت میفرموده اند در حق
فرزندان اَللّٰهُمَّ وَمُنَّ عَلَيَّ بِبَقَاءِ وُلْدِي بخط الشهيد جميعا وعنى به ولدى بالتحريك وولدى بضم
الواو وتسكين اللام وولدى بكسر الواو وتسكين اللام ايضا فى الصحاح الولد يكون واحدا وجمعا
وكذلك الولد بالضم وقد يكون الولد جمع علىّ اى انعم یعنی بارخدایا منت کن بر من بدیر ماندن
فرزندان من وَبِإِصْلَاحِهِمْ لِي وَبِإِمْتَاعِي بِهِمْ من امتعت بالشىء اى تمتعت به والمتاع
كل ما ينتفع به على ما هو المستفيض عند ائمة اللغة ولا يبعد على اخذ الامتاع متعديا
جعله هنا بمعنى التعمير العمر والباء فيهم بمعنى مع اى تعمرى معهم ومنه فى التنزيل الكريم
يمتعكم متاعا حسنا اى يعمركم ويعيشكم فى امن ودعة فى عيشة واسعة راضية و باصلاح آوردن
ایشان بجهت من و تمتع یافتن و بهره گرفتن من از ایشان یا معمر ساختن مرا با ایشان إِلٰهِي
امْدُدْ لِي فِي أَعْمَارِهِمْ وَزِدْ لِي فِي آجَالِهِمْ بارخدایا بسیار گردان برای انتفاع من عمرهای ایشان را
و بیفزای بجهت بهره یافتن در اجلهای ایشان و اجل در اینجا عبارتست از مدتیست که بواسطه
زندگانی هر یک از افراد بشر مقرر شده و اگرچه بیشتر اطلاق ~~...~~ اجل را در انقضای آن مدت
میکنند و از این کلام میمنت فرجام معلوم میشود که بواسطه دعا تاخیر در آجال
میشود وَرَبِّ لِي صَغِيرَهُمْ و تربیت کن از برای من کوچکهای ایشان را وَقَوِّ لِي ضَعِيفَهُمْ
و قوت ده از برای من ضعفای ایشان را وَأَصِحَّ لِي أَبْدَانَهُمْ وَأَخْلَاقَهُمْ و صحیح دار بجهت من
بدنهای ایشان را از امراض و دینهای ایشان را از عقاید باطله و اخلاق ایشان را
از اخلاق ~~...~~ ذمیمه وَعَافِهِمْ فِي أَنْفُسِهِمْ وَفِي جَوَارِحِهِمْ وَفِي كُلِّ مَا عُنِيتُ بِهِ
مِنْ أَمْرِهِمْ عنيت على البناء للمفعول اى اهتممت بشانه و عافیت ده یعنی دور گردان

وَأَدْيَانَهُمْ صح

بِهِمْ ما در نفس و در اندامهای ایشان و در هرچه مرا اهتمامست ~~بشان~~ بدان از کارهای
ایشان وَأَدْرِرْ لِي وَعَلَى يَدِي أَرْزَاقَهُمْ ادرر بالفك على انه من باب الافعال من
الدرة بالكسر ويروى بالوصل ايضا على انه من قولهم الريح يدر السحاب ويستدره
اى يستجلبه و پیوسته گردان بخشش مرا ایشان را و بر دستهای من بوده باشد روزی
ایشان وَاجْعَلْهُمْ أَبْرَارًا أَتْقِيَاءَ بُصَرَاءَ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ لَكَ و بگردان
ایشان را نیکان و پرهیزکاران بینندگان دانا و الخود شنوندگان مر اوامر و نواهی
تو و فرمان برندگان از اوامر و نواهی از جهت امر و نهی تو وَلِأَوْلِيَائِكَ مُحِبِّينَ
مُنَاصِحِينَ جار و مجرور در محل مفعول واقع شده بمحبین و مناصحین بر سبیل
تنازع یعنی دوست دارنده و نصیحت کننده مر دوستان را وَلِجَمِيعِ أَعْدَائِكَ
مُعَانِدِينَ وَمُبْغِضِينَ آمِينَ و بر همه دشمنان ترا دشمنی کننده و بغض دارنده بوده
باشد امین اسم فعل بمعنی استجب یعنی بارخدایا اجابت کن دعای مرا اَللّٰهُمَّ
اشْدُدْ بِهِمْ عَضُدِي یعنی بارخدایا سخت گردان باین اولاد بازوی مرا وَأَقِمْ بِهِمْ أَوَدِي
اقم اى قوم بهم الاود بالتحريك الاعوجاج يقال اود الشىء كفرح اى اعوج واقامة
المعوج تقويمه وتسويته وفى بعض النسخ اقم به بالضمير المفرد على انه راجع على شد
العضد فى اشدد بهم عضدى و راست گردان بایشان کجی را یعنی اصلاح آن
کار مرا بایشان یا راست گردان باین سختی عضد کجی مرا وَكَثِّرْ بِهِمْ عَدَدِي
و بسیار گردان بایشان عدد مرا وَزَيِّنْ بِهِمْ مَحْضَرِي و زینت ده بایشان مجلس مرا
وَأَحْيِ بِهِمْ ذِكْرِي و زنده گردان بایشان ذکر و یاد آوردن مرا وَاكْفِنِي بِهِمْ فِي
غَيْبَتِي و کفایت کن مرا بایشان در حالتی که مرا حاجت و کاری بوده باشد
وَاجْعَلْهُمْ لِي مُحِبِّينَ و بگردان ایشان را دوست دارنده مرا وَعَلَيَّ حَدِبِينَ
اى محبين مشفقين يقال حدب عليه اذا عطف وفى حديث على واحدبهم

على المسلمين

بالفتح او الدرة صح

در غیبت من که مرا بنیکی یاد کند وَأَعِنِّي بِهِمْ عَلَى حَاجَتِي و اعانت و مددکاری کن مرا بایشان صح

على المسلمين اى اعطفهم واشفقهم قاله ابن الاثير فى نهايته یعنی و بر من مشفق و مهربان
گردان ایشان را مُقْبِلِينَ مُسْتَقِيمِينَ لِي من باب التنازع وحذف المفعول الاول اى مقبلين لى
مستقيمين لى رو آورندگان مرا و بر جاده محبت من مستقیم باشند مُطِيعِينَ غَيْرَ
عَاصِينَ وَلَا عَاقِّينَ وَلَا مُخَالِفِينَ وَلَا خَاطِئِينَ و طاعت و فرمان برنده
در حالتی که عصیان نورزند و عقوق نمایند مرا و خطاکار نباشند وَأَعِنِّي
عَلَى تَرْبِيَتِهِمْ وَتَأْدِيبِهِمْ وَبِرِّهِمْ و یاری و اعانت ده مرا بر تربیت نمودن ایشان و
ادب یاد دادن ایشان و نیکوئی کردن با ایشان وَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ مَعَهُمْ
أَوْلَادًا ذُكُورًا وَاجْعَلْ ذَلِكَ خَيْرًا لِي و ببخش مرا از نزد خود با ایشان فرزندان
نرینه و بگردان آن را سبب خیر و خوبی من وَاجْعَلْهُمْ لِي عَوْنًا عَلَى مَا سَأَلْتُكَ
و بگردان ایشان را از برای من مددکار بر آنچه سؤال کردم ترا از آن وَ
أَعِذْنِي وَذُرِّيَّتِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ و پناه ده مرا و فرزندان مرا از دیو
رانده شده از رحمت تو یا رانده شده از نار کوکب چنانچه سابقا تحقیق
نموده شد فَإِنَّكَ خَلَقْتَنَا وَأَمَرْتَنَا وَنَهَيْتَنَا ~~وَرَغَّبْتَنَا فِي وَنَهَيْتَنَا~~
وَرَغَّبْتَنَا فِي ثَوَابِ مَا أَمَرْتَنَا وَرَهَّبْتَنَا عِقَابَهُ پس بدرستی که آفریدی
ما را و فرمودی ما را بطاعت و باز داشتی از معاصی و ترغیب کردی ما را
در ثواب آنچه فرمودی ما را بآن و ترسانیدی ما را از عقاب آنچه منع کردی
ما را از آن وَجَعَلْتَ لَنَا عَدُوًّا يَكِيدُنَا و گردانیدی دشمنی که مکر میکند
ما را ~~از عقاب آنچه منع کردی ما را از آن~~ وَسَلَّطْتَهُ مِنَّا عَلَى مَا لَمْ تُسَلِّطْنَا عَلَيْهِ
مِنْهُ مسلط ساختی او را بر ما بهم آمدن بر آنچه مسلط نساختی ما را بر وی بجزی
از او أَسْكَنْتَهُ صُدُورَنَا وَأَجْرَيْتَهُ مَجَارِيَ دِمَائِنَا بیان للتسلط یعنی جا دادی
او را در سینهای ما که وسوسه کند ما را و جاری گردانیدی او را در رگهای

خونهای ما یعنی جاهلی درویک وبی ما در آوردی لا یغفل ان غفلنا
ولا ینسی ان نسینا غافل نمیشود اگر ما غافل میشویم و فراموش نمیکند چیزی که
اگر ما فراموش میکنیم تؤمننا عقابک وتخوفنا بغیرک فان قیل کیف قال
یخوفنا ونحن لا نشاهده ولا نسمع کلامه قلنا تخویفه وسوسته بما یخوف
کما تقول نفسی تخوفنی یعنی ایمن میسازد ما را از عقوبت تو و میترساند ما را
بغیر تو ان هممنا بفاحشة شجعنا علیها هم بالشیء اراده وقصده و
الفاحشة کلما نهی الله عز وجل عنه ورتما یخص بما یشتد قبحه من
الذنوب وقوله تعالی واللاتی یاتین الفاحشة ای الزنا والفواحش
عند العرب القبائح وشجعه تشجیعا ای حمله علی الشجاعة یعنی اگر ما اراده
کنیم بناشایستی از اعمال قبیحه ما را بر آن دلیر میسازد وان هممنا بعمل صالح
ثبطنا عنه تبطه عن الامر تثبیطا اذا شغله عنه وعوقه واگر قصد کنیم بکاری نیکو باز
میدارد ما را از آن یتعرض لنا بالشهوات وینصب لنا بالشبهات متعرض ما میشود
ما را در معرض آرزوها در می آورد و بپا میکند از برای ما شبهها را یعنی باطلها
شبیه بحق ان وعدنا کذبنا وان منانا اخلفنا کذبنا بالتخفیف ومنانا
بالتشدید ای وعدنا الامانی وخیل لنا من الامانی ما لا یکاد ویکون منانا
ای شمانا والامانی ما یتمناه الانسان ویشتهیه والاخلاف فی المستقبل
کالکذب فی الماضی وهو ان یعد عدة ولا ینجزها اگر وعده میدهد ما را دروغ
میکند واگر در آرزو و شهوت می اندازد ما را خلاف میکند با ما والا تصرف
عنا کیده یضلنا اصله ان لا فقلبت النون لاما وادغمت واگر باز
نداری از ما کید او را گمراه میسازد ما را والا تقنا خباله یستزلنا
ایضا اصله ان لا الخبل والخبال الفساد ومنه قوله تعالی لا یالونکم خبالا

ای الا العصیان

ای لا یقصرون فی الناس فسادا ازله واستزله بمعنی ازله الشیطان ای حمله علی الزلل وهو
الخطاء واگر نگاه نداری ما را از فساد او ما را بر خطا دارد اللهم فاقهر سلطانه
عنا بسلطانک حتی تحبسه عنا بکثرة الدعاء لک فنصبح من کیده فی المعصومین
بک اقهراه ای اکره فنصبح ای نصیر بار خدایا جنگ کن تسلط وغلبه او را از ما بغالبیت
خود تا باز داری او را از ما بسیاری خواندن وطلب رحمت نمودن ما ترا
تا بگردیم ما از کید ومکر او از جملهٔ نگاه داشتگان بسبب تو اللهم اعطنی
کل سؤلی واقض لی حوائجی ولا تمنعنی الاجابة وقد ضمنتها لی السؤل
ما یسال الانسان یعنی بار خدایا عطا کن مرا جمیع آنچه سؤال کردم من
وبر آور حاجتهای مرا و باز مدار مرا از اجابت نمودن خود دعوت مرا
وحال آنکه ضامن شده اجابت دعوت را از برای من حیث قلت ادعونی
استجب لکم ولا تحجب دعائی عنک وقد امرتنی به و باز مدار دعای مرا از خود
وحال آنکه فرموده مرا بدعا چنانچه آیه مذکوره دال ست بین وامنن علی بکل ما
یصلحنی فی دنیای وآخرتی ما ذکرت منه وما نسیت او اظهرت او اخفیت
او اعلنت او اسررت الاخفاء عند الاعلان واعلن الشیء اظهره ولم یخفه
وقال الطبرسی فی قوله تعالی یعلم السر واخفی ان السر ما حدث العبد به غیره
فی خفیه واخفی منه ما اضمره فی نفسه ولم یحدث به غیره او للتقسیم یعنی ونعمت کن
بر من آنچه فراموش کرده باشم یا آنچه اظهار نموده باشم یا آنچه پنهان کردم
ولیکن آنچه آشکار کردم یا آنچه در خفیه کردم واجعلنی فی ذلک من المصلحین بسؤالی
ایاک المنجحین بالطلب الیک المنجح اسم فاعل من انجح الرجل فهو منجح بمعنی صار ذا
نجح وبگردان مرا در جمیع این احوال از اصلاح کنندگان حال خود بسبب سؤال
کردن من ترا واز ظفر یافتگان بحاجت خود بسبب طلب نمودن حاجات خود

انجناب تو غیر الممنوعین بالتوکل علیک قد روی غیر بفتح الراء علی انه حال من ضمیر المفعول
فی اجعلنی وبالکسر علی انه معطوف علی المنجحین والباء فی بالتوکل اما بمعنی من کما
فی قوله تعالی یشرب بها عباد الله ای منها واما بمعنی فی ای غیر الممنوعین عن امنیاتهم
ومبتغیاتهم فی توکلهم علیک واما للتسبیب کما فی قرینتها السابقتین ای بسبب
موکلهم علیک یعنی بگردان مرا از ظفر یافتگان در حالتی که ممنوع شده باشم یا از
یافتگان نه از ممنوعات بسبب توکل واعتماد نمودن بر تو المعوذین بالتعوذ بک
فی نسخة ابن السکون فی بعض النسخ فی الاول بالمهملة وفی الثانیة بالمعجمة وفی
بعضها فی الاول ایضا بالمعجمة والاصل بالمهملة فیهما المعودین بالدال المهملة علی ان یکون
اسم مفعول من عوده وهو تفعیل من العادة وفی نسخة ابن ادریس المعوذین بالذال
المعجمة وهو احسن یعنی پناه داده شدگان باشیم بپناه جستن بتو یا از عادت
کرده شدگان باشیم بعبادت کردن بتو یعنی عادت ما چنان شود که مطلب ومقصد
خود را از تو درخواست نمائیم نه از غیر تو الرابحین فی التجارة علیک الظاهر ان علی بمعنی
مع کقوله تعالی واتی المال علی حبه ای مع حبه یعنی سود کنندگان باشیم در بازارگانی
که با تو کنیم المجارین بعزک علی جمع صیغة المفعول اما بکسر الراء من اجاره یجیره
مجیر وذاک مجار اذا اخفره وامنه وادخله فی جواره وامانه وخفارته او بفتحها من جاره مجاراه فهذا
مجار وذاک مجاری اذا اجری معه وماشاه مماشاة غنایه وکلاهما نیما بیافتگان باشیم بسبب
عزت تو یا از رفتگان باشیم بپناه تو اندوی حفظ وحمایت تو الموسع علیهم الرزق
الحلال من فضلک الواسع بجودک وکرمک از جملهٔ آنکسانی باشیم که گشاده شده
باشد بر ایشان رزق حلال بفضل واسع تو بمحض جود وکرم تو نه باستحقاق یا عدل تو
المعزین من الذل بک عزیز شدگان باشیم از خواریها بسبب تو والمجارین من
الظلم بعدلک والمعافین من البلاء برحمتک فی نسخة ابن ادریس المجازین

بالزاء المفتوحة

بالزاء المفتوحة من المجازاة وفی نسخة ابن ادریس السکونی المجازین بالزاء المکسورة بمعنی الاجابة
والحفارة وبخط الشهید رحمه الله بالزای معا ای علی صیغة المفعول والفاعل ای الذین
یجازیهم علی ما اصابهم من الظلم وینتصف لهم من ظالمهم عدلک او الذین لا یجازون
من اعتدی علیهم وظلمهم الا بعدلک والعافین بفتح الفاء والنون کالاعلون والمصطفین و
وقد حکم هذا الجمع فی الدعاء الثانی یعنی پناه داشتگان باشیم از ظلم ظالمان بعدل یا دیده
یافتگان باشیم یا از آنکسانی باشیم که مجازاة ومکافات داده باشد ایشان را از ظلمی که بر ایشان
شده وانتقام کشیده شده باشد از برای ایشان از ظالمین ایشان عدل تو وعافیت
یافتگان باشیم از بلا وریخ برحمت تو والمغنین من الفقر بغناک بفتح النون جمع
المغنی کالمصطفین ایضا وتوانگر شدگان باشیم از درویشی بتوانگری تو والمعصومین
من الذنوب والزلل والخطاء بتقواک نگاه داشتگان باشیم از گناهان و
لغزشها وخطا کردن وپرهیزگاری از تو والموفقین للخیر والرشد والصواب
بطاعتک توفیق یافتگان باشیم از برای خیر وراه راست وصواب بفرمان
برداری تو والمحال بینهم وبین الذنوب بقدرتک وفی نسخة ابن ادریس
المحول بینهم من حال الشیء بینی وبینه حولا واز آنکسانی باشیم که حاجز وحائل بوده باشد
میان ایشان وگناهان بقدرت تو التارکین لکل معصیتک
الساکنین فی جوارک واز جملهٔ آنکسانی باشیم که ترک کننده باشند مر همه
نافرمانی تو را والملازمین باشند در همسایگی تو بقرب معنوی بجناب مقدس
الهی اللهم اعطنا جمیع ذلک بتوفیقک ورحمتک واعذنا
من عذاب السعیر بار خدایا اعطا کن ما را جمیع آنچه از تو خواستیم بتوفیق
ورحمت خود وپناه ده ما را از عذاب دوزخ واعط جمیع المسلمین
والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات مثل الذی سألتک لنفسی

قوله ولدی فی عاجل الدنیا واجل الاخرة اضافة العاجل وكذا الاجل الى ما
یضاف الیه الیه بیانیه معنی یعنی عطاكن جمیع مسلمانان از مردان و
زنان ومؤمنین یعنی مردان مومن وزنان مومنه مثل آنچیزی كه من درخواست
نمودم از برای خود واز برای فرزندان خود در عاجل كه دنیا باشد ودر آجل
كه اخرت بوده باشد انك قریب مجیب سمیع علیم عفو غفور رءوف
رحیم القریب هو الذی لا یبعد نداء احد عنه والمجیب هو الذی یجیب المضطر
ویغیث الملهوف اذا دعاه والسمیع الذی لا یعزب عن ادراكه مسموع خفی
او ظهر والعلیم هو العالم بالسرائر والخفیات وتفاصیل المعلومات قبل حدوثها
وبعد وجودها والعلیم مبالغة فی العالم والعفو الغفور هما من ابنیة المبالغة
من العفو والمغفرة نفر یق من اولی العلم یعتبرون اصل المعنی فیجعلون العفو ابلغ اذا اصل العفو صح
الطمس والمحو والغفر الستر والتغطیة فالغفور هو الذی یستر ذنوب المذنبین
ویغطیها بحلمه والعفو هو الذی یطمس المعاصی بل فتنه یمحو السیات برحمته و
فریق یقولون العفو التجاوز عن الذنب وترك العقاب علیه والغفران
تغطیة المعصیة باسبال ستر الرحمة علیها ثم التفضل علی من اقترفها بالاجر
والمثوبة فالغفور لا محالة ابلغ ولذلك خصت المغفرة بالله سبحانه فلا یقال
غفر السلطان لفلان ویقال عفی عنه ویقال استغفر الله ولا یقال استغفر
السلطان فالله سبحانه عفو یتجاوز عن الذنوب بصفحه وبترك عقاب
المذنبین بعفوه وغفور یستر الاثام ویعامل الاثمین بالرحمة كانهم لم یقاربوا
خطیئته الرؤف والرافة وهی شدة الرحمة والرحیم هو اسم الذات مع اعتبار الرحمة
یعنی بدرستی كه تو قریبی یعنی نزدیكی كه دور نیست خواندن شخصی ترا و مجیبی یعنی اجابت
كننده دعوت مضطرین وملهوفین را و سمیعی یعنی شنونده و پنهان نیست

ازنوراز

الدعاء السادس والعشرون

از نور انو پنهان احدی و یكسانست نزد جهر و لخفات و سكوت و نطق و علیمی یعنی دانائی
بسرایر و پنهانی نیست از تو مثقال ذره نه در اسمان و نه در زمین دانائی بتفصیل معلومات
پیش از حدوث آن و بعد از حدوث آن و عفوی یعنی محو میكردانی گناهان را و ترك مجازات
و مكافات بدیهای آن میكنی و غفوری یعنی بسیار استعفرت و آمرزش تو و رؤفی یعنی بسیار
مهربانی و رحیمی یعنی رحمت كننده مؤمنانرا و آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة
وقنا عذاب النار وعطا كن در این سرا نیكوئی را یعنی صحت بدن و كفاف
عیش و توفیق طاعت را و در سرا نیكوئی را یعنی ثواب و رحمت و وجوه دیگر
در دعای مكارم اخلاق شرح كرده شد كه ذكر آن موجب تكرار است وكان
من دعائه علیه السلام لجیرانه اذا ذكرهم دعای بیست و ششم از برای همسایگان
وخویشان و دوستان اللهم صل علی محمد وآله وتولنی فی جیرانی وموالی یقال تولی العمل ای تقلده و
جیرنی والمولی جمع المولی وهو یجیء بمعنی المعتق والمعتق والمعتق وابن العم والناصر والجار والصهر
والجیب الثقات المراد هنا بنو الاعمام والاحباء یعنی بار خدایا رحمت كن بر محمد و آل او
ومتولی گردان و در كردن من امر كارهای همسایگان مرا و بنی اعمام و دوستان مرا یا دوستان
گردان مرا در میان همسایگان و بنی اعمام و دوستان العارفین بحقنا والمنابذین
لاعدائنا بافضل ولایتك ای الذین رموا اعدائنا ورفضوهم وعنه قبحوه ولم یظهرهم
ای عوابه وینبت التشیء رمیته والولایة بكسر الواو وفتحها كلاهما ماروبان فی هذا المقام
یعنی این چنین همسایگان و دوستان و بنی اعمام كه شناسند كه حق ما را و از انداخته اند
دشمنان ما را از نظر خود و تارك ایشانند بفاضلترین تصرف و تسلط تو با امداد
واعانت تو ووفقهم لاقامة سنتك والاخذ بمحاسن ادبك الحسن نقیض
القبح والجمع محاسن علی غیر قیاس كانه جمع محسن و توفیق ده ایشانرا از برای بپا داشتن
سنت و طریقه تو و فرا گرفتن از نیكوئیهای ادب تو یعنی نگاه داشتن حد هر چیزی كه تو

وضع كرده فی ارفاق ضعیفهم وسد خلتهم الرفق بالكسر لین الجانب ضد العنف والارفاق
افعال منه بمعنی اللطف یقال رفقت به وترفقت به وارفقته بكلها بمعنی ای لطفت به
ونفعته وقد اورد ابن الاثیر فی نهایة هذه الروایة حیث قال ومنه الحدیث فی
ارفاق ضعیفهم وسد خلتهم ای ایصال الرفق الیهم وسد خلتهم بفتح الخاء الحاجة والعیلة
والعسرة والفاقة الحاجة والعدم بالضم والفقر متضاهیات ان لم یكن مترادفات
وهی اجناس الفقر بیان محاسن ادب است یعنی در فایده رسانیدن بضعیفان
ایشان و مسدود ساختن رخنه و فقر ایشان وعیادة مریضهم وهدایة مسترشدهم
عدت المریض اعوده عیادة ای ذهبت الیه وسالت عن حاله والمسترشد
ای الذی یطلب الرشد وهو خلاف الغی و رفتن و پرسیدن بیماران ایشان
و راه نمودن كسانی كه طلب راه راست نمایند ومناصحة مستشیرهم وتعهد قادمهم
من جلوس السفر و نصیحت كردن كسی كه طلب مشورت و صلاح اندیشد از ایشان
و دیدن تازه كردن سفر آمدگان ایشان وكتمان اسرارهم وستر عوراتهم
العورة سوءة الانسان وكل ما یستحیی منه والجمع عورات بالتسكین و پنهان
داشتن رازهای ایشان و پوشیدن عورتهای ایشان و مراد از عورت
اینجا چیزی چند است كه شرم باید داشتن از آن چیزها ونصرة مظلومهم
وحسن مواساتهم بالماعون المواساة مصدر آسیته بمالی مواساة وقلبت
لغة ضعیفة قال فی القاموس اساه بماله مواساة اناله منه والباء فی بالماعون
بمعنی من التبعیضیة والمعنی ان ینیل كل واحد منهم الاخر من منافع ماعونه
والماعون المراد به المعروف وضد المنكر وقیل هو اسم جامع لمنافع
البیت كالقدر والفاس ونحوهما و یاری دادن ستم رسیدهای ایشان
ایشان را و فرو گذاردن نیكو رسانیدن ایشانرا بضروریاتی كه ایشانرا

احتیاج

احتیاج افتد مثل كاسه و كوزه و تبر و بیل و غیر آن و بعضی گفته اند كه مراد از ماعون
قرض است و بعضی گفته اند مطلق اعانت بهر نحوی و جهتی كه بوده باشد اصل او
معونه است و الف عوض است از ها و بعضی گفته اند كه مراد از ماعون سه چیز است
كه منع آن نشاید آب و آتش و نمك والعود علیهم بالجدة والافضال و
اعطاء ما یجب لهم قبل السؤال الجدة بكسر الجیم وفتح الدال الغنی السعة والثروة
یعنی و باز گردیدن بر ایشان بتوانگری و بخشش كردن و نیكوئی كردن و بخشیدن
بایشان آنچه ایشانرا ضرورت و واجب باشد پیش از آنكه طلب نمایند و سؤال آن كنند
واجعلنی اللهم اجزی بالاحسان مسیئهم المراد بعد توبة المسیء الی والظالم لی
او علی وجه یعلم من الاحسان والتجاوز رجوعهم الی التوبة المخلصة والاكان اغراء
بالمنكر و تركا للانكار و فیه دلالة علی قبح الحقد و بگردان مرا بار خدایا كه پاداش
و جزا دهم بنیكوئی بد كرداران ایشانرا واعرض بالتجاوز عن ظالمهم واعاض
كنم و روی بگردانم بگذشتن از سیئات ستمكاران ایشان بمن واستعمل حسن الظن
فی كافتهم ای جمیعهم والضمیر یعود الی الجیران والموالی واستعمال حسن الظن بكل
واحد واحد بعد الاختیار لان فی كلمات امیر المؤمنین علیه السلام من الحزم
سوء الظن وخالف صاحب القاموس فی اضافة كافة ای كلهم ولا یقال الجلوات
الكافة لانه لا یدخلها ال ووهم الجوهری ولا تضاف وكلامه علیه السلام حجة
علیه و بكار دارم ظن نیكو در جمیع همسایگان و موالیان واتولی بالبر
عامتهم و دوست گیرم كار همه ایشانرا بنیكوئی واغض بصری عنهم عفة
یقال غض بصره عنه بالغین والضاد المعجمتین ای غض عنه و فرو خوابانم چشم خود را
از ایشان از روی عفت و پارسائی وألین جانبی لهم تواضعا اللین بضم اللام
علی ان یكون لغا لا من لان یلین لینا ضد الخشونة و نرم كنم جانب خود را با ایشان

اندوه تواضع وفروتنی وَارِقَّ عَلَى اَهْلِ الْبَلاءِ مِنْهُمْ رَحْمَةً الرّقة خلاف الغلظة يعنى رقيق القلب وتنك دل باشم يعنى رحم كنم بر بلا رسيدكان ايشان از دوى رحمت ومهربانى وَاَسِرَّهُمْ بِالْغَيْبِ مَوَدَّةً اسرّ اى اظهر وهو من الاضداد كقوله تعالى واسرّوا الندامة لمّا رأوا العذاب اى اظهروها وظاهر كردانم از براى ايشان در غيبت ايشان دوستى با او ميتوانند بود كه است يعنى اخوى باشد ومراد از غيب قلب بوده باشد يعنى پنهانى دوستى از براى ايشان بدل چه محبت قلبى اشد محبتها است وَاَحِبَّ بَقَاءَ النِّعْمَةِ عِنْدَهُمْ نُصْحاً ودر نسخه شيخ كفعمى بقاء الايمان والنعمة ودوست ميداشته باشم بقاء ايمان ونعمت نزد ايشان از روى خلوص محبت وَاُوجِبْ لَهُمْ مَا اُوجِبُ لِحَامَّتِي وَاَرْعَى لَهُمْ مَا اَرْعَى لِخَاصَّتِي الحامّة الخاصة والحميم القريب الذى يهتم بامره واختلاف اللفظ لضرب من التاكيد وواجب دارم از براى ايشان آنچه واجب ميدارم از براى خويشاوندان خود ورعايت كنم آنچه رعايت ميكنم از براى خواص خود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِي مِثْلَ ذٰلِكَ مِنْهُمْ بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وروزى كن مرا مانند اين افعال از ايشان وَاجْعَلْ لِي اَوْفَى الْحُظُوظِ فِيمَا عِنْدَهُمْ وبكردان از براى من تمامترين ووافى ترين بهرها ونصيبها در آنچه نزديك ايشان است وَزِدْهُمْ بَصِيرَةً فِي حَقِّي وَمَعْرِفَةً بِفَضْلِي حَتَّى يَسْعَدُوا بِي وَاَسْعَدَ بِهِمْ وزياده كن ايشان را بصيرت وبينائى در حق من وشناسائى ده ايشان را بفضل وافزونى من تا نيكبخت شوند بسبب من ونيكبخت شوم من نيز بسبب ايشان آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ آمين بالمدّ والقصر وتشديد الميم خطاء عامى اسم لفعل الامر اى استجب وفى الحديث آمين خاتم ربّ العالمين قيل معناه ان آمين طابع الله على عباده لانه يدفع به الآفات والبلايا فكان كخاتم الكتاب الذى يصونه ويمنع من افساده واظهار ما فيه يعنى بارخدايا مستجاب كن اين دعاهاى مرا اى پروردكار

علميان

عالميان وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ لِاَهْلِ الثُّغُورِ دعاى بيست وهفتم از براى جماعتى كه در رخنه كاهها ومحال ترسكاه نشسته بوده اند از براى دفع اذيت كفار ومخالفان وحضرت سيد الساجدين بجهت اين جماعت دعا ميكرده اند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَحَصِّنْ ثُغُورَ الْمُسْلِمِينَ بِعِزَّتِكَ الثغور جمع الثغر وهو الموضع الذى يكون حدّا فاصلا بين بلاد المسلمين والكفار وهو موضع المخافة من الكفار وهو موضع من اطراف البلاد يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او واستوار كردان ونكاه دار مرزهائى كه ميان اهل اسلام واهل كفر است بعزت وغلبه خود وَاَيِّدْ حُمَاتَهَا بِقُوَّتِكَ الحماة كغزاة جمع الحامى اى الذين يحمون ويحرسون ثغور الاسلام من الكفار وقوت ده نكاهبانان وحافظان آنرا بقوت وقدرت خود وَاَسْبِغْ عَطَايَاهُمْ مِنْ جِدَتِكَ يقال اسبغ الله عليه النعمة اى اتمّها واسباغ الوضوء اتمامه والجدة بتخفيف الدال الكامل يعنى واتمام كن عطاياى ايشانرا بتوانائى وتوانكرى خود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَكَثِّرْ عِدَّتَهُمْ العدة بالكسر والتشديد العدد يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبسيار كردان عدد وشماره حاميان بيضه اسلام وَاشْحَذْ اَسْلِحَتَهُمْ اشحذ بالشين المعجمة والحاء المهملة ثم الذال المعجمة اى ارهف وشحذ السكين حدّده المسن ورجل شحاذ اى مُلحّ فى مسئلته تشبيها بالذى يشحذ السيف فيلح فى شحذه وتيز كردان سلاحهاى ايشانرا از نيزه وشمشير وكارد وغيران از اسلحه جنك وَاحْرُسْ حَوْزَتَهُمْ حرسه حراسة اى حفظه والحوزه فعلة من الحوز بمعنى الجمع من حاز يحوز الحيزه فيعلة وهو ما انضم الى الدار من مرافقها وكل ناحية حيزة وفلان مانع لحوزته اى لما فى حيزه ومنه الحديث فحمى حوزة الاسلام اى حدوده ونواحيه واما تفسير حوزتهم بعظمهم فى جمع ليس له اصل نعم ذالك فى حومتهم حومتهم الذى يحام

آنفا فى الدعاء السابق

والمشحذ

ليس قولا مرجا بل هو ماخوذ من قولهم حومة القتال معظمه لكنه غير مصيب محزه فان المراد بحومتهم حوصم

كن

حَوْلَهَا مِنْ حَامَ الطَّائِرُ وغيره حول الشيء حوما وحومانا اى دار يعنى ونكاهبانى حدود وجوانب واطراف مملكت ايشانرا وَامْنَعْ حَوْمَتَهُمْ من المنعة اى في تمنع على من رامهم ومنيع واستوار كردان كردا كرد ايشانرا از اينكه مبادا داخل شوند كفار در مملكت ايشان وَاَلِّفْ جَمْعَهُمْ وَدَبِّرْ اَمْرَهُمْ وَوَاتِرْ بَيْنَ مِيَرِهِمْ بالتاء المثناة من فوق من المواتره وهى ان يجيء الشيء فى اثر الشيء وترا وترا من غير ان ينقطع ومنه وارسلنا رسلا تترى والمير بكسر الميم وفتح الياء المثناة من تحت جمع الميرة ما يمتاره الانسان من الطعام لاجلب الطعام وفى اصل نسخة الكفعمى وواثر بالثاء المثلثة اى وكاثر بين ميرهم من قولهم استوثرت من الشيء اى استكثرت منه وپيوسته ويا بسيار كن توشها ومطعومات ايشانرا وَتَوَحَّدْ بِكِفَايَةِ مُؤَنِهِمْ اى لاتكلهم الى غيرك بل كن انت وحدك فى كفايتهم وتوحد فلان بكذا اى فعله وحده يعنى وتنها بى انكه واكذارى بغير خود كفايت كن مؤنات ايشانرا يعنى آنچه محتاج اليه ايشان باشد مطلقا وَاعْضُدْهُمْ بِالنَّصْرِ وقوت ده ايشانرا بنصرت ويارى دادن وَاَعِنْهُمْ بِالصَّبْرِ واعانت ويارى ده ايشانرا بصبر يعنى كه خود را نكاه دارند ودر امور خود شتاب نكنند لان الصبر مفتاح الظفر وَالْطُفْ لَهُمْ فِي الْمَكْرِ ولطف كن با ايشان در مكر كردن با كفار اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَرِّفْهُمْ مَا يَجْهَلُونَ وَعَلِّمْهُمْ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَبَصِّرْهُمْ مَا لَا يُبْصِرُونَ يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وشناسا كردان ايشانرا آنچه جاهل آن باشند از امر غزوات وغير آن وتعليم كن وبياموز ايشانرا آنچه ندانند وبينا كردان ايشانرا آنچه نمى بينند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

وآله و

وَآلِهِ وَاَنْسِهِمْ عِنْدَ لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ ذِكْرَ دُنْيَاهُمُ الْخَدَّاعَةِ الْغَرُورِ الخداعة على صيغة المبالغة بمعنى كثير الخدعة والغرور بفتح العين المعجمة فعول من غرّه يغرّه اذا خدعه وَامْحُ ولضرب من التاكيد واختلاف اللفظ يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وفراموش ساز ايشانرا در هنكام ملاقات كردن اهل اسلام دشمنان خود را ياد دنياى بسيار فريبنده مغروركننده وَامْحُ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْفَتُونِ الخطرات جمع الخطرة وهى ما يخطر بالبال والفتون فعول من الفتنة على المبالغة فى معنى الفاتن وهو المضل عن الحق يعنى ومحو ساز از دلهاى لشكر اسلام انديشهاى كه در دل خطور ميكند از بسيارى مال فتنه انداز چه حب مال سبب افتتان مردم است وَاجْعَلِ الْجَنَّةَ نَصْبَ اَعْيُنِهِمْ وبكردان بهشت را در برابر چشمهاى ايشان كه هيچ مرتبه از و غافل نشوند وَلَوِّحْ مِنْهَا لِاَبْصَارِهِمْ مَا اَعْدَدْتَ فِيهَا مِنْ مَسَاكِنِ الْخُلْدِ وَمَنَازِلِ الْكَرَامَةِ وَالْحُورِ الْحِسَانِ يعنى درخشان وظاهر ساز از بهشت از براى ديدهاى ايشان تا نظر كنند آنچه را مهيا ساخته در آنجا از خانهاى جاويد ومنزلهاى باكرامت وزنان سفيد رو در غايت نيكوئى وَالْاَنْهَارِ الْمُطَّرِدَةِ بِاَنْوَاعِ الْاَشْرِبَةِ المطردة اى الجارية المتتابعة من اطّرد الشيء اطّرادا اذا اتبع بعضه بعضا وجرى يقول الانهار تطرد اى تجرى والباء فى بانواع للمصاحبة وجويهاى روان پى در پى بانواع شرابها كما ينبئ عنها قوله تعالى انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين وانهار من عسل مصفى يعنى در بهشت جويهاست از آبى كه متغير نشده بوى او ونكرديده طعم او از حال خود چون آبهاى دنيا كه تغير پذير باشد وجويهاى است از شير كه هركز تغير نكند از صفت عذوبت يعنى تيز وترش نشود بطول مكث وجويهاى است از شهد صافى نصاف كرده شده

از خمر خوشكوار بالذت مر آشامندكانرا كه طرب دارد وخمارى وجويهاست

باشد بلکه مصفّی آورده شده انموم ومفصّلات والاشجار المتدلّية بصنوف الثمر حتی
لا يهمّ احد منهم بالادبار ولا يحدّث نفسه عن قرنه بفرار المتدلية ای
المعلقة اغصانها من العلو الی السفل واصله من التدلية بمعنی ارسال الدلو الی
البئر وهمّ بالشیء اراده ویابد دیدة بفتح العین فی الماضی وضمّها فی المضارع
والقرن بكسر القاف كفوك فی الشجاعة وبالفتح مثلك فی السن والمروی هنا الكسر والمراد
هنا من يقابل من الاعادی ودرختهای که آویختگان باشد شاخهای او باصناف
میوه تا آنکه اراده نکند یکی از ایشان که در معرکه قتال از باد بار یعنی پشت کردن
ایشان معرکه وباخود حدیث نکنند که بگریزند از همراه خود در شجاعت اللّهمّ
افلل بذلك عدوّهم الفلّ الكسر وجمعه فلول يقال فللته ای کسرته بخصومته
وفلّ الجيش هزمه وبابه ردّ ویقال فلّه فانفلّ ای کسره فانکسر والمشار اليه بذلك
هو نصب الجنة وغيرها من الامور المذكوره یعنی بار خدایا بشکن و هزیمت ده
بسبب ثبات قدم ایشان در معرکه قتال دشمنان ایشانرا واقلم عنهم اظفارهم
وفرّق بينهم وبين اسلحتهم وقلم ظفره من باب ضرب وقلم الاظفار كناية عن قطع
اليد وقولهم فی الدعاء لا ترك الله له شعرا ولا ظفرا ای لا عينا ولا اثرا قاله الزمخشری
فی الاساس ویکن ناخن ایشانرا از ایشان واین کنایه است از بریدن دستهای ایشان
وجدایی افکن میان ایشان ومیان سلاحهای ایشان از شمشیر و نیزه وغیر آن
کا ایشان بی سلاح واماند واخلع وثائق افئدتهم ای انقض الوثائق جمع الوثيقة
وهی الموثوق به والافئدة جمع الفواد وهو القلب محكم قلوبهم والمراد جبنهم عن
اهل الاسلام یعنی وبکشا بندهای دل ایشانرا واین کنایه است از انکه بترسان
ایشانرا از اهل اسلام وباعد بينهم وبين ازودتهم الازود جمع الزاد وهو
الطعام المتخذ للسفر یعنی ودور کردان میان ایشان ومیان توشهای ایشان

وحيرهم

وحيّرهم فی سبلهم وضلّلهم عن وجههم الوجه والجهة بمعنی والتی الحیران سرکشته کردان
ایشانرا در راهها خودشان وگمراه ساز ایشانرا از جهت خودشان یعنی از جهتی که روی بدو
دارند واقطع عنهم المدد وانقص منهم العدد ویبر از ایشان مددرا که کسی بمدد ایشان
نرسد وکم کن از ایشان عدد را که بهلاکت رسند واملأ افئدتهم الرعب الافئدة جمع الفواد
وهو القلب والرعب بالضم الفزع والخوف وپرکن دلهای ایشانرا از ترس واقبض
ايديهم عن البسط وتنگ کیر دستهای ایشانرا از کشودن واین کنایه است
ایشانرا دست مده ومسلط مساز واخزم السنتهم عن النطق بالخاء المعجمة والزای من خزمت
البعير بالخزامة وهی حلقة من شعر يجعل فی وترة انفه يشدّ بها الزمام والمراد اخرس
السنتهم وفی بعض الروايات بالراء المهملة وهو بمعنی القطع يقال ما خرمت منه شيئا
ای ما قطعت ولال ساز زبانهای ایشانرا از گویایی وشرّد بهم من خلفهم ای افعل بهم
فعلا من العقوبة يتفرّق بسببه وراءهم من الاعداء وقال ابن عرفة افعل بهم فعلا يخيف
من بعدهم فشرّد بهم ويقال شرّد بهم اذا نكّل بهم يقول اجعلهم عبرة وعظة لمن وراءهم قاله ابو عبيدة
الهروی فی کتابه یعنی بکن با ایشان کاری از عقوبت وقتل که پراکنده کردند آنهای که از
پس ایشانند ونكّل بهم من وراءهم يقال نكّل به تنكيلا اذا جعله نكالا وعبرة لغيره وگردان
عذاب وعقوبت ما ایشانرا که عبرت انها کردد که در عقب ایشانند واقطع بخزيهم
اطماع من بعدهم الخزی الفضيحة والهوان وفی بعض النسخ بجزهم وقطع کن بسبب
خری وخواری که با ایشان میرسد یا بجز ایشان طمعهای آنانکه از پس ایشانند اللّهمّ
وعقّم ارحام نسائهم يقال اعقم الله وعقّم الله رحمها فعقمت على ما لم يسمّ فاعله اذا
لم يقبل الولد یعنی بار خدایا چنان کردان رحمهای زنان ایشانرا که قبول فرزند نکنند
ويبّس اصلاب رجالهم وخشک کن پشتهای مردان ایشانرا تا نطفه ایشان متکون نشود
وسبب قطع توالد وتناسل ایشان کردد واقطع نسل دوابّهم وانعامهم وقطع کن نسل اسبان

وچهارپایان ایشان لا تأذن لسمائهم فی قطر ولا لارضهم فی نبات القطر المطر دستوری
مده ایشانرا در باریدن باران ونه زمین ایشانرا در رویانیدن گیاه اللّهمّ وقوّ
بذلك محال اهل الاسلام المحال بكسر الميم وتخفيف اللام الشدة والقوة ومنه قوله
وهو شديد المحال وقد روی بفتح الميم وتشديد اللام جمع محلّ یعنی بار خدایا وقوت ده بسبب
عقم زنان وبیبس اصلاب مردان وغیر آن تو اهل اسلام را یا محال ایشانرا وحصّن به ديارهم
ونگاه دار بسبب این خانهای ایشانرا وثمّر به اموالهم ثمّر بالتشديد ای كثّر من ثمر ماله اذا كثره و
بسیار کردان بسبب این مالهای ایشانرا وفرّغهم عن محاربتهم لعبادتك وفارغ کردان ایشانرا یعنی
اهل اسلام را از محاربه وکارزار نمودن با کفار از جهت انکه عبادت کنند ترا وعن منابذتهم
للخلوة بك حتى لا يعبد فی بقاع الارض غيرك نابذه الحرب کاشفه ومنابذتهم ای مظاهرتهم
بالحرب ومکاشفتهم وار جنگ کردن واشکارا دشمنی نمودن با ایشان فارغ کردان اهل اسلام را
تا خلوت کزینند وبا یاد تو باشند وهر بقعهای زمین معبودی نباشد سزای پرستش
غیر از تو ولا تعفر لاحد منهم جبهة دونك عفره تعفيرا ای مرّغه ودرخاک مالیده
نشود پیشانی از برای احدی از ایشان غیر از برای تو اللّهمّ اغز بكلّ ناحية من المسلمين
على من بإزائهم من المشركين بار خدایا غازی کردان غزا کننده کان بهر ناحیه و
جانبی از مسلمانان یا آنانکه برابر ایشانند از مشرکان وکفار نابکار وامددهم بملائكة
من عندك مردفين امده على صيغة الامر من باب الافعال وهمزته قطع والترادف التتابع وکل
شیء تبع شيئا فهو ردفه وقری مردفين بالبناء للفاعل والمفعول ومدد فرما مسلمانانرا
بفرشتکان از نزدیک خود در حالتی که انها آنکه از پی یکدیکر در اینکه کان باشند یاد ربی
در آمده کان باشند باینکه ملائکه مقدمه لشکر باشند ومومنین از پی ایشان روند
حتى يكشفوهم الى منقطع التراب قتلا فی ارضك واسرا او يقرّوا بانك انت الله الذی لا اله
الا انت وحدك لا شريك لك يكشفوهم ای يهزموهم المنقطع الارض ای الی اطراف الارض

منقطع

منقطع كل شیء طرفه یعنی تا بکریزانند مومنین کفار را تا جای که منتهای زمین باشد که دیگر
زمین نباشد در حالتی که مقتول وکشتکان باشند در زمین تو واسیر وکرفتار شوند در دست
مومنین یا اینکه اقرار کنند باینکه توی خدایی ونیست خدایی ومعبودی الا تو تنها که نیست ترا
شریک اللّهمّ واعمم بذلك اعداءك فی اقطار البلاد من الهند والروم والترك والخزر والحبش
والنوبة والزنج والسقالبة والديالمة وسائر امم الشرك الذين تخفى اسماؤهم وصفاتهم
وقد احصيتهم بمعرفتك واشرفت عليهم بقدرتك الهند اسم بلاد واسعة مسافتها ثلثة اشهر
فی الطول وشهران فی العرض قاله صاحب تلخيص الآثار والترك اسم ناحية ما وراء النهر
ممتازين عند جميع الامم بكثرة العدد وزيادة الشجاعة والغالب عليهم الظلم والقهر والغصب
والخزر بالخاء المعجمة والزاء ثم الراء اخيرا جيل من الناس ضيق العين وصغرها كانهم
من الترك فی ساحل بحر الروم والحبش ارض واسعة اهلها سودان والزنج مسيرة
شهرين شمالها اليمن وشرقها النوبة والنوبة ارض واسعة شرقی النيل اهلها نصارى والصقالبة
بالصاد والسين جيل من الناس حمر الالوان يلاصقون الخزر وقيل يتاخمون بلاد
فی المغرب والديالمة بلاد بقرب قزوين والروم مشاهير بلاد الديلم واشرفت على الشیء اطلعت عليه
قاله الهروی یعنی بار خدایا تمام کردان باین چیزهای که مذکور شد دشمنان خود را در جمیع جوانب
وکوشهای شهرها از هندیان ورومیان وترکان وحبشیان وخزریان ونوبیان
وصقلبیان ودیلمیان وباقی جماعت وپیروان شرک آنانکه پوشیده باشند
نامهای ایشان وصفتهای ایشان بر ما وحال انکه تو دانایی بشناسایی خود واطلاع داری
بر ایشان بقدرت خود اللّهمّ اشغل المشركين بالمشركين عن تناول اطراف المسلمين بار خدایا مشغول
کردان مشرکان را بکافران تا باز مانند از فرا کرفتن کنارهای بلاد مسلمانان وخذهم بالنقص
عن تنقّصهم ای عاقبهم بالنقص فی ابدانهم او فی اموالهم او فی غیرهما ليشتغلوا عن نقص
المسلمين قال فی الصحاح فلان يتنقّص فلانا ای يقع فيه ويثلبه وفرا کیر ایشانرا یعنی

باالمشركين

نع

معاقبت از کم کردن دلهای ایشان تا مشغول کردند یابان ودست بر دارند از کم کردن مسلمانان
وَثَبِّطْهُمْ بِالْفُرْقَةِ عَنِ الِاحْتِشَادِ عَلَيْهِمْ ثبطهم ای عوقهم والتثبيط التعويق وهو ان يحول
بين الانسان وبين ما يريده يقال ثبطته عن الامر اذا ابطأت به عنه واحتشد القوم
جمعوا وتاهبوا وحشد الرجل اذا جمع وباز دار ایشانرا بسبب پراکنده کی خود از جمع شدن وفراهم
آمدن ایشان بر سر مسلمانان اللَّهُمَّ اخْلُ قُلُوبَهُمْ مِنَ الْأَمَنَةِ من اخليت غيری لا من اخليت
لا من اخليت المكان صادفته خاليا يتعدى ولا يتعدى الامنة بالتحريك الامن يعنی بار خدايا
خالی کردان دلهای ایشانرا از امنیت وآرامش وَانْزِعْ مِنَ الْقُوَّةِ وخالی کردان تنهای ایشانرا
انقوت وَاذْهِلْ قُلُوبَهُمْ عَنِ الِاحْتِيَالِ اذهل على صيغة الامر من باب الافعال ای اغفل يعنی
وغافل ساز دلهای ایشانرا از حیلت کردن وَاوْهِنْ ارْكَانَهُمْ عَنْ مُنَازَلَةِ الرِّجَالِ اوهن ای
اضعف والمنازلة من نازل يعنی خاصم ای مخاصمة الرجال قاله الهروی یعنی وسست کردان
اعضای ایشانرا از کارزار کردن با مردان مسلمانان وَجَبِّنْهُمْ عَنْ مُقَارَعَةِ الْأَبْطَالِ ای
النسبهم الى الجبن واجعلهم بحيث يكونون عند الخلائق منسوبين الى الجبن عن مقارعة الابطال
والمقارعة المضاربة بالسيف واصل القرع الضرب والابطال جمع البطل وهو الشجاع وبد دل کردان ایشانرا
از شمشیر زدن با شجاعان ودلیران وَابْعَثْ عَلَيْهِمْ جُنْدًا مِنْ مَلَائِكَتِكَ بِبَأْسٍ مِنْ بَأْسِكَ كَفِعْلِكَ يَوْمَ
بَدْرٍ تَقْطَعُ بِهِ دَابِرَهُمْ وَتَحْصُدُ بِهِ شَوْكَتَهُمْ وَتُفَرِّقُ بِهِ عَدَدَهُمْ الباس العذاب يقطع الله دابرهم
ای آخرهم بقی منهم قاله فی الصحاح تحصد ای تقطع من حصدت الشیء احصده والشیء محصود وحصید
والشوکة شدة الباس یعنی بار خدایا وبفرست بر کفار لشکری از فرشتگان خود با عذابی از عذابهای خود
چنانکه در روز جنگ بدر کردی که هزار تن از ملائکه مدد لشکر پیغمبر فرستادی که بر کت ایشان نصرت
یافتند مؤمنان بر کفار وقطع کنی بآن پنج ایشانرا وآخر ایشانرا که از ایشان کسی باقی نماند
وببری وبر طرف سازی شدت جنگ کردن ایشانرا وپراکنده سازی عدد ایشانرا اللَّهُمَّ
وَامْزُجْ مِيَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ وَاطْعِمَتَهُمْ بِالْأَدْوَاءِ الوباء بالقصر والمد مرض عام والادواء

جمع اللّاء

جمع اللّاء وهو المرض یعنی بار خدایا بیامیز ومخلوط ساز آبهای ایشانرا بوبا که مرضیست عام که
همه را فرا گیرد وطعامهای ایشانرا نیز ببدردهای که هر چه بخورند علیل ودردمند کردند وَارْمِ
بِلَادَهُمْ بِالْخُسُوفِ الهمزة فی ارم للقطع او للوصل اما من رماه ای القاه اومن رمی الحجر
فيه وكلاهما مرويان والخسوف سووخ الارض بما عليها یعنی بیفکن شهرهای ایشانرا بفرو رفتن
در زمین که اثری از ان نماند وَالِحَّ عَلَيْهَا بِالْقُذُوفِ ای ضيق عليها من قولهم مكان لاحّ
ای ضیق وبلد قذوف ای طروح لبعدها وتنگ ساز بر بلاد ایشان یعنی بر اهل آن بلاد ببعید
ودوری ایشان از معموره واین کنایه است از انکه حوالی ایشانرا خراب کردان که ایشان در تنگی بوده
باشند وَافْرَعْهَا بِالْمُحُولِ اما بالفاء والعين المهملة كما فی اصل الكتاب من فرعت فرسی باللجام ای
كففته [redacted] بالفاء والغين المعجمة ای اخلها من نعمك كما رواه ابن ادريس واما بالقاف
والعين المهملة ای اطرقها بالقوارع وقوارع الدهر شدائده كما فی رواية ابن سكرة والمحول
بضم الميم الجدب وهو انقطاع المطر ويبس الارض من الكلاء يقال بلد ماحل وارض محول یعنی بکرد
بلاد ایشانرا بشدائد بسختیها وتنگی وقحطی یا خالی کردان بلاد ایشانرا از نعمتهای خود بتنگی
وقحطی وَاجْعَلْ مِيَرَهُمْ فِي احَصِّ ارْضِكَ وَابْعَدِهَا عَنْهُمْ وَامْنَعْ حُصُونَهَا مِنْهُمْ المير الطعام
واحص ارضك بالحاء والصاد المهملتين ای فی اجردها من العشب والنبات واخلاها
من الخير من قولهم رجل احص بين الحصص اذا سقط شعر راسه وحصت الارض حاصة ای اصابها
ما يذهب نباتها وسنة حصاء ای جرداء لا خير فيها وامنع على صيغة التفضيل من المنعة
الحصون وضمير حصونها راجع الى الارض فی ارضك یعنی بگردان طعام وخورشهای ایشانرا
در زمینی که کیاه وعلف آن کم باشد واز خیر خالی بود باشد چه چنین زمین از قحط وغلا خالی
نمیباشد ودر دورترین زمینی از ایشان بود ودر منیع ترین قلعها وجاهای حصین استوار محکم از ایشان
اصِبْهُمْ بِالْجُوعِ الْمُقِيمِ وَالسُّقْمِ الْأَلِيمِ برسان ایشانرا بگرسنگی مقیم یعنی پیوسته که هیچ بار از گرسنگی
خلاص نشوند وبیماری دردناک اللَّهُمَّ وَايُّمَا غَازٍ غَزَاهُمْ مِنْ اهْلِ مِلَّتِكَ اوْ مُجَاهِدٍ جَاهَدَهُمْ

لاح کر بل

فرعه واتمام

مِنْ اتْبَاعِ سُنَّتِكَ لِيَكُونَ دِينُكَ الْأَعْلَى وَحِزْبُكَ الْأَقْوَى وَحَظُّكَ الْأَوْفَى فَلَقِّهِ الْيُسْرَ
وَهَيِّئْ لَهُ الْأَمْرَ یعنی وبار خدایا هر غازی وجنگ کننده که جنگ کرد با کفار در حالتی که
از اهل ملت از اهل ملت ودین تو بوده باشد یا مجاهدی که جهاد کرد با ایشان در حالتی که
از پیروان سنت وطریقه تو بوده باشد تا گردد دین وطریقه تو که مسلوک پیغمبر تو بوده بلاتر دینها
وگروه تو قوی ترین گروهها وبهره ونصیب تو از ایشانرا کم است که وافی ترین نصیبها بوده باشد که
آن خشنودی وثواب تو بوده باشد پس پیش آر اورا آسانی ومهیا ساز از برای او کار اورا وَتَوَلَّهُ
بِالنُّجْحِ ای كن قائما بامره متلبسا بالنجح والظفر بالحوائج یعنی اورا برو اکردن وظفر دادن او بحاجت
خود مدد کار باش وَتَخَيَّرْ لَهُ الْأَصْحَابَ بالخاء المعجمة والراء تفعل من الخير بمعنى الاختيار ای اتخذ له
خير الاصحاب وبرگزین از برای او همصحبتان نیکو وَاسْتَقْوِ لَهُ الظَّهْرَ استفعال من القوة ای
اجعل له قوة الظهر وقوی گردان پشت را بچیزی که باعث پشت گرمی او شود از مال وجاه
وَاسْبِغْ عَلَيْهِ فِي النَّفَقَةِ ای اتم ومنه اسباغ الوضوء ای اتمامه وتمام کن برو نعمت خود را در نفقه
دادن او وَمَتِّعْهُ بِالنَّشَاطِ وبرخوردار ده اورا بنشاط وشادی وَاطْفِ عَنْهُ حَرَارَةَ
الشَّوْقِ على صيغة الامر من اطفأت على ان يكون افعالا من طفئت النار طفوء یعنی فرو مردان آتش
وحذف الهمزة فی آخر باب واسع كثير الورود فی الفاظ الفصحاء ومن لم يتنبه من القاصرين
تجسر فی اساءة الادب فقال المكتوب فی عدة نسخ اطف بغير ياء والقاعدة ان يكتب
اطفي بياء هی الهمزة لانها من اطفی بمعنى الاخر والشوق هو الاشتياق ونزاع النفس الى الشیء
يقال شاق الشیء يشوقه من باب قال یعنی وفرو نشان از او گرمی شوق عارض متوی اورا
بدنیا بمشتهیات خود چه هر کس مشتاق چیزی شود لازم دارد که حرارتی که عارض
او شود وَاجِرْهُ مِنْ غَمِّ الْوَحْشَةِ فعل امر من الاجارة یعنی پناه ده اورا از اندوه وحشت
وَانْسِهِ ذِكْرَ الْاهْلِ وَالْوَلَدِ وفراموش گردان اورا یاد کردن اهل خانه او وفرزندان او وَاْثُرْ لَهُ
حُسْنَ النِّيَّةِ اثره اکرمه واثر اختار یعنی گرامی دار اورا وبرگزین اورا حسن نیت که هر چه قصد کند خوب باشد

وقوله باد فیه

وَتَوَلَّهُ بِالْعَافِيَةِ ای اصحبه متلبسا بالعافية والعافية كلمة جامعة لانواع خير الدارين من الصحة
فی الدنيا فی الآخرة یعنی یار بوده اورا یعنی خیر دنیا در حالتی که متلبس باشد بعافیت
وَاصْحِبْهُ السَّلَامَةَ ومصاحب او کن سلامت بودن از آفات را وَاعْفِهِ مِنَ الْجُبْنِ
همزة القطع على ان يكون فعلا لامن العفو ای اجعله عافيا ای تاركا من الجبن
قال صاحب المقاييس هذا التركيب يدل على الترك الا ان العفو على ترك عقوبة
من استحقها والاعفاء على الترك مطلقا ومنه اعفاء اللحية وهو ترك قطعها
وتوفيرها وقولهم اعفنی من الخروج معك ای دعنی واتركني ومنه حديث محاكمة عمر
وابی بن كعب الى زيد بن ثابت فی الحائط وان رأيت امير المؤمنين من اليمين فاعفه قاله
المطرزی فی المغرب اعفاء من الجبن ای ابراه منه وعافاه یعنی دور کردان اورا از بد دلی وَالْهِمْهُ
الْجُرْاةَ ودر دل او انداز دلیری را وَارْزُقْهُ الشِّدَّةَ بفتح الشين وكسرها اما الاول فمعنى الحملة فی الحرب
من قولهم شد عليه فی الحرب يشد شدا ای حمل عليه واما الثانی فی معنى القوة والجلادة
فی البدن والعقل وقد شد يشد شدة اذا كان قويا قاله ابن الاعرابی وروزی کن اورا
حمله بردن در جنگها با شدت وقوة بدن وعقل وَايِّدْهُ بِالنُّصْرَةِ وَعَلِّمْهُ السِّيَرَ وَالسُّنَنَ
السير والسنن جمع السيرة وهی الطريقة يقال سار بهم سيرة حسنة والسنة ايضا بمعنى الطريقة
والعطف للتفسير والمراد هنا تعليم احكام الجهاد بطريق الشرع وقوت ده اورا بیاری کردن
ودانا کردان اورا سیرتها وطریقهای نیکو از احکام جهاد بطریق شرع وَسَدِّدْهُ فِي
الْحُكْمِ التسديد التوفيق للسداد بالفتح وهو الصواب والقصد من القول والعمل
وتوفیق ده اورا براستی وصواب در حکم وَاعْزِلْ عَنْهُ الرِّيَاءَ يقال عزله عن العمل ای نحاه
عنه فعزل یعنی ودور کن اورا از ریا یعنی کاری برای روی مردم کردن نسبت رضای خدا وَخَلِّصْهُ
مِنَ السُّمْعَةِ يقال فعل ذلك رياء وسمعة ای ليريه الناس ويسمعه من غير ان يكون قصده القربة وفی الحديث
من سمع الناس بعمله سمع الله به سامع خلقه وروی بعضهم اسامع خلقه قال ابو عبيد يقال سمعت الرجل

والسلامة فيها وجهه

ان تعفى

ابن الزبير عن ...

تسميعاً اذ نوّهت به وشهّرته فمن رواه بسامع خلقه برفع العين اراد سمّع الله الّذي هو
سامع خلقه جعل سامع من صفات الله تبارك وتعالى المعنى فضحه الله ومن روى اسامع خلقه منصوباً
فهو جمع اسمع يقال سمع واسمع واسامع جمع الجمع يريد ان الله تبارك وتعالى يسمع اسماع خلقه بهذا
الرّجل يوم القيمة ويحتمل ان يكون اراد انّ الله يظهر للنّاس سريرته ويملأ اسماعهم بما ينطوى عليه من خبث السّرائر
جزاء لفعله كما قال في حديث احر من تتبّع عورات المسلمين تتبّع الله عورته حتّى يفضحه يعني وخالص كردان
اورا از سمعه يعني كار نيكى براى شنفتن مردم كند وآوازه نما نشدن رياست وَاجْعَلْ فِكْرَهُ وَذِكْرَهُ وَظَعْنَهُ
وَإِقَامَتَهُ فِيكَ وَلَكَ الظّعن خلاف الاقامة وبكردان فكر واندیشه اورا وياد كردن وسفر كردن
وايستادن اورا در راه تو وان براى تو يعني هرچه كند موافق رضاى تو بوده باشد فَإِذَا صَافَّ عَدُوَّكَ
وَعَدُوَّهُ فَقَلِّلْهُمْ فِي عَيْنِهِ وَصَغِّرْ شَأْنَهُمْ فِي قَلْبِهِ پس هرگاه صف بندد دشمنان دين تو ودشمنان خود
اندك كردان دشمنان را در چشم او وكوچك ساز وحقير نما حال ايشان را در دل او وَأَدِلْ
لَهُ مِنْهُمْ وَلَا تُدِلْهُمْ مِنْهُ الادالة الغلبة والدولة الانتقال من حال البؤس والضرّ الى حال الغبطة
والسّرور يقال اذال الله فلاناً من فلان اى جعل له الدّولة عليه قال ابو عمرو بن العلاء الدولة بالضم
فى المال والدولة بالفتح فى الحرب قال عيسى بن عمر كلتاهما يكون فى الحرب والمال سواء واذال الله
من عدونا من الدولة والادالة الغلبة يقال اللّهمّ ادلنى على فلان اى انصرنى عليه يعني
غالب ساز اورا بر ايشان ومگردان ايشان را غالب بر او فَإِنْ خَتَمْتَ لَهُ بِالسَّعَادَةِ وَقَضَيْتَ لَهُ
بِالشَّهَادَةِ فَبَعْدَ أَنْ يَجْتَاحَ عَدُوَّكَ بِالْقَتْلِ الاجتياح بالجيم اوّلاً والحاء المهملة اخيراً
الاستيصال من الجايحة وهى الآفة التى يهلك الثّمار والاموال وكل مصيبة عظيمة وفتنة مبيرة
جايحة يعني پس خاتمه آن عمل غازى ومجاهد كرده باشى بسعادت وبيفكنى وحكم كرده باشى
از براى او بر سيدن بدرجه شهادت پس بعد از آن بوده باشى كه هلاك كرده باشد ومستاصل ساخته
باشد واز بيخ بكنده باشد دشمنان ترا بكشتن وَبَعْدَ أَنْ يَجْهَدَ بِهِمُ الْأَسْرُ اى يبلغ بهم
الاسر غايته وفى نسخة ابن ادريس بل يجهد بهم يبخهم بالدّال المهمل والخاء المعجمة على ان يكون افعالا

من الرّوخ

يقهر

من الرّوخ اى يذلّهم من داخ لنا فلان اى ذلّ وخضع وعلى رواية الكفعمى يدوّخهم على صيغة المضارع من التفعيل اى يقهرهم
من داخ البلاد يدوخها قهرها واستولى عليها وبعد از انكه بشقت انداز دايشان را اسير شدن
باذليل ومقهور كردانيدن ايشان را اسيرى وَبَعْدَ أَنْ يَأْمَنَ أَطْرَافُ الْمُسْلِمِينَ وبعد از انكه ايمن شده
باشد كنارها واطراف بلاد مسلمين از اذيت كفار وَبَعْدَ أَنْ يُوَلِّيَ عَدُوُّكَ مُدْبِرِينَ وبعد از انكه روكرده باشند
دشمنان تو در حالتى كه روى كردانند كان باشند از خوف وهزيمت كنندكان باشند اَللّٰهُمَّ وَأَيُّمَا مُسْلِمٍ خَلَفَ
غَازِياً أَوْ مُرَابِطاً فِي دَارِهِ يقال خلفه يخلفه اذا صار خليفة له والمرابط اى الملازم لثغر العدو
يعني بار خدايا هر مسلمانى كه نايب وخليفه كردد غازى او يكنند ره را يا مرابطى را يعني كسى كه در رخنها بوده باشد
بجهت انكه ما يحتاج خانه اورا باز رسد أَوْ تَعَهَّدَ خَالِفِيهِ فِي غَيْبَتِهِ الخالف الّذى يتخلف احد على اهله
وماله تعهّد به قال ابو عبيدة الهروى فى كتابه يا تعهد كند ومتكفل وضامن شود آنكسى را كه آن غازى
اورا نايب ساخته باشد بر اهل خود در غيبت او أَوْ أَعَانَهُ بِطَائِفَةٍ مِنْ مَالِهِ يا يارى دهد آن غازى را
بپاره از مال خود أَوْ أَمَدَّهُ بِعِتَادٍ العتاد بكسر العين وفتحها ما اعدّه الرجل من السّلاح والدّواب
والآلات الحرب يا مدد كند اورا بساز راه از سلاح وچارپا وغير آن أَوْ شَحَذَهُ عَلَى جِهَادٍ يقال
شحذت السّكين اشحذه شحذاً اى حددته يا تيز كند حربه اورا بر قتال أَوْ أَتْبَعَهُ فِي وَجْهِهِ دَعْوَةً
يا دعا در پى ورآورد اورا دعائى در روى او أَوْ رَعَى لَهُ مِنْ وَرَائِهِ حُرْمَةً فَأَجْرِ لَهُ مِثْلَ أَجْرِهِ
وَزْناً بِوَزْنٍ وَمِثْلاً بِمِثْلٍ يا نگاه دارد حرمت اورا از عقب او وغيبت او پس اجر وثواب ومزد ده
اورا مانند اجر وثواب ومزد آن غازى ومرابط هم سنگ وهم مثل بى زياده ونقصان
وَعَوِّضْهُ مِنْ فِعْلِهِ عِوَضاً حَاضِراً يَتَعَجَّلُ بِهِ نَفْعَ مَا قَدَّمَ وَسُرُورَ مَا أَتَى بِهِ إِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ بِهِ
الْوَقْتُ إِلَى مَا أَجْرَيْتَ لَهُ مِنْ فَضْلِكَ وَأَعْدَدْتَ لَهُ مِنْ كَرَامَتِكَ وعوض ده اورا از كردار
او عوض حاضر كه زود يابد وبرسد نفع او آنچه پيش كرده وشادى وخوشحالى آنچه كرده تا آنگاه
كه آخر عمر او باشد بآنچه تو از براى او جارى ساخته از فضل خود ومهيا كرده از براى او
انعام وكرامت خود اَللّٰهُمَّ وَأَيُّمَا مُسْلِمٍ أَهَمَّهُ أَمْرُ الْإِسْلَامِ اى اقلقه واحزنه يعني بار خدايا

كه ميان بلاد كفر واسلام است ودر خانه او بوده باشد

فاجر له

هر مسلمانى كه اندوهكين سازد وبى آرام كرده اند اورا امر اسلام از ضعف وبدى حال مسلمانان
وَأَحْزَنَهُ تَحَزُّبُ أَهْلِ الشِّرْكِ عَلَيْهِمْ التحزب الاجتماع والتقوية ومنه يوم الاحزاب وهو
يوم الخندق لانّ الكفار تحزبوا اى تجمعوا على المدينة وفى النهاية الاثيرية يريد ان يحزبهم
اى تقويهم ويحزبون واندوه آورده مسلمان را فراهم آمدن اهل شرك واستيلاء
وقوة ايشان بر اهل اسلام فَنَوَى غَزْواً أَوْ هَمَّ بِجِهَادٍ هم اى قصد پس عزم كرده
در دل كه وقت جنك كافران رفتن را وقصد كرد جهاد كردن با كفار را فَقَعَدَ بِهِ ضَعْفٌ
أَوْ أَبْطَأَتْ بِهِ فَاقَةٌ الفاقة والخصاصة والاملاق والمسكنة والمتربة واحد قاله
الهروى پس نشاند وباز داشت اورا از جنك كردن ضعفى يا باز پس افكند اورا فاقه
واحتياج ودرويشى أَوْ أَخَّرَهُ عَنْهُ حَادِثٌ أَوْ عَرَضَ لَهُ دُونَ إِرَادَتِهِ مَانِعٌ فَاكْتُبِ
اسْمَهُ فِي الْعَابِدِينَ وَأَوْجِبْ لَهُ ثَوَابَ الْمُجَاهِدِينَ وَاجْعَلْهُ فِي نِظَامِ الشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِينَ كلمة دون هنا بمعنى عند يا باز پس داشت اورا حادثه از حوادث يا عارض
شد پيش آمد اورا نزد اراده او جنك رفتن را مانعى پس بنويس نامه اورا در جمله
عبادت كنندكان وواجب كردان ولازم ساز از براى او ثواب جهاد كنندكان را
منتظم ساز اورا در رشته شهيد شدكان وصالحان اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ
وَرَسُولِكَ وَآلِ مُحَمَّدٍ صَلَاةً عَالِيَةً عَلَى الصَّلَوَاتِ مُشْرِفَةً فَوْقَ التَّحِيَّاتِ صَلَاةً لَا يَنْتَهِي
أَمَدُهَا وَلَا يَنْقَطِعُ عَدَدُهَا كَأَتَمِّ مَا مَضَى مِنْ صَلَوَاتِكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِكَ
يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد كه بنده تو وفرستاده تست بر خلقان وبر
آل محمد رحمتى بلند بر همه رحمتها ومشرف بفوق سفودنها رحمتى كه منتهى نشود
نهايت آن ومنقطع نشود شماره آن تمامتر از آنچه كذشته از رحمتهاى تو بر يكى از اوليا
ودوستان تو إِنَّكَ الْمَنَّانُ الْحَمِيدُ الْمُبْدِئُ الْمُعِيدُ الْفَعَّالُ لِمَا تُرِيدُ المنّان اى المعطى والمنعم
وعند قاسمن واسكن بغير حساب اى اعط وانعم على ما تريد وامنع على من تريد من النّاس وعاسب

يوم القيمة

يوم القيمة على ما تعطى وتمنع وقيل المنّان الّذى يبتدئ بالنّوال قبل السّوال والمنّ على ضربين الاوّل
ما يوصف البارى سبحانه به وهو قولك يا حنّان يا منّان يا شديد الرّحمة اى يا منعم والثّانى ما
لا يوصف الله سبحانه به يعنى انّه لا يمنّ اهل الجنّة بالثّواب الّذى استوجبوه ومنه قوله لهم اجر
غير ممنون ومنه قول لا تمنوا حسناته ولا منّاه هى الّتى يتزوجها الرّجل لمالها فهى ابداً تمنّ
على زوجها وهى المنون ايضاً ومن المنّة بمعنى الضّيعة والحميد هو الّذى استحق الحمد بفعاله
فى السّرّاء والضّرّاء والشّدّة والرّخاء المبدئ هو الّذى ابدع الاشياء اختراعاً والمعيد هو الّذى
اعاد الخلق بعد الحيوة الى الممات ثمّ يعيدهم بعد الممات الى الحيوة لقوله تعالى وكنتم امواتاً
فاحياكم ثمّ يميتكم ثمّ يحييكم ثمّ اليه ترجعون ولقوله تعالى انّه يبدئ ويعيد يعنى بدرستى
كه تويى نعمت دهنده ابتدا ميكنى به بخشيدن پيش از سؤال كردن وتويى ستوده در جميع
حالات هم در حال سختى وهم در حال آسانى وبديد آورنده چيزها را از كتم عدم بصحراى وجود
وباز كرداننده مخلوقات را بعد از موت بحيوة وبعد از حيوة بموت كننده هر آنچه خواهى
وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَفَزِّعاً إِلَى اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ دعاى بيست وهشتم
كه در حال استغاثه طلب قصد وفرياد رسى از حق جل وعلا ميفرموده اند بسبب شعور بعظمت
وهيبت حضرت ذو الجلال وقصور از اداء حق بندكى ولوازم آن اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَخْلَصْتُ
بِانْقِطَاعِي إِلَيْكَ اى جعلت مخلصاً بانقطاعى عمّا سواك متوجهاً اليك اخلاص
در لغت پاك كردن چيزى را از هرچه غير آن بود وبا اورا ميخته باشد واينجا
آن ميخواهد كه در آنچه كويد وكند خداى عزّ وجل را منظور دارد وهيچ غرض ديكر از دنياوى واخروى
بآن نياميزد يعني بار خدايا مخلص كرديم بسبب بريدن خود از ما سوى تو در حالتى كه متوجه
كرديم بجناب تو وَأَقْبَلْتُ بِكُلِّي عَلَيْكَ جار ومجرور ثانى يعنى كلمه عليك متعلق است باقبلت يعني
رو آوردم بتو همكى اعضا وجوارح ودل وَصَرَفْتُ وَجْهِي عَمَّنْ يَحْتَاجُ إِلَى رِفْدِكَ الرّفد بالكسر
الرّاء العطاء الصّلة وكردانيدم روى خود را از انكس كه محتاج باشد بعطاى تو يعني طلب

والعشرون الدعاء الثامن

خود از ما سوای تو از مخلوقات کرده‌ایم وَقَلَبْتُ مَسْأَلَتِي عَمَّنْ لَمْ يَسْتَغْنِ عَنْ فَضْلِكَ
قلبت ای صرفت والمسألة مصدر میمی بمعنی السؤال فهذه الجملة مجردة التاكيد للاولى و
اختلاف اللفظ وگردانیدم سؤال و خواهش خود را از آنکس که بی‌نیاز نیست از فضل
عطای تو وَرَأَيْتُ أَنَّ طَلَبَ الْمُحْتَاجِ إِلَى الْمُحْتَاجِ سَفَهٌ مِنْ رَأْيِهِ وَضَلَّةٌ مِنْ عَقْلِهِ الرؤية
هنا بمعنى العلم ای علمت والسفه خفة العقل یعنی و دانستم که طلب کردن محتاج بسوی محتاج
سبکیست از عقل او و گمراهیست از دانش او فَكَمْ قَدْ رَأَيْتُ يَا إِلَهِي مِنْ أُنَاسٍ طَلَبُوا الْعِزَّ بِغَيْرِكَ
فَذَلُّوا وَرَامُوا الثَّرْوَةَ مِنْ سِوَاكَ فَافْتَقَرُوا ای الله یعنی بس بتحقیق که بسیار دیدم ای خداوند من که طلب کردند
عزت و بزرگی را از غیر تو پس خوار و بیمقدار شدند وَرَامُوا الثَّرْوَةَ مِنْ سِوَاكَ فَافْتَقَرُوا رامت
الشیء ارومه روما اذا طلبته والثروة کثرة المال یقال انه لذو ثروة و ذو ثراء یراد به انه لذو
عدد و کثرة مال و قصد کردند و جستند توانگری را از ما سوای تو پس درویش و محتاج شدند
وَحَاوَلُوا الِارْتِفَاعَ فَاتَّضَعُوا و اراده نمودند بلند شدن را پس فرومایه و خوار شدند فَصَحَّ
بِمُعَايَنَةِ أَمْثَالِهِمْ حَازِمٌ وَفَّقَهُ اعْتِبَارُهُ وَأَرْشَدَهُ إِلَى طَرِيقِ صَوَابِهِ اخْتِيَارُهُ صح ای استقام و الحازم
بالحاء المهملة والزای من الحزم وهو ضبط الرجل امره واخذه بالثقة ومن حزم الرجل بالضم حزامة فهو حازم
وهو فاعل الفعل المذكور ای صح والجملة الفعلية صفة له والاختيار بالخاء المعجمة والباء الموحدة او بالياء
المثناة من تحت و کلا الامرین یعنی پس راست و مستقیم گردید بجهت نمودن کسی که ضابط و هشیار
بوده باشد بدیدن امثال این جماعت که موفق ساخته او را اعتبار و اندیشه نمودن او و تفکر
و ملاحظه نمودن او و ارشاد و هدایت نموده بر اه صواب حق و اختیار یعنی آزمایش او
بالاختیار او یعنی فلاحش فَأَنْتَ يَا مَوْلَايَ دُونَ كُلِّ مَسْؤُولٍ مَوْضِعُ مَسْأَلَتِي وَدُونَ كُلِّ مَطْلُوبٍ إِلَيْهِ وَلِيُّ
حَاجَتِي المولى والولی واحد تکرر مع اختلاف لفظ و والیه و مولاه و لفظه دون بمعنی غیر و سوی یعنی تو
ای خداوند من کارگذار من و محل سؤال و خواهش من نه غیر تو از آنکس که سؤال کرده میشود از او و تویی
کارسازنده حاجت من نه غیر تو از آنکس که طلب کرده میشود بسوی او أَنْتَ الْمَخْصُوصُ قَبْلَ كُلِّ مَدْعُوٍّ بِدَعْوَتِي

لا تجز کا

لَا يَشْرَكُكَ أَحَدٌ فِي رَجَائِي بدعوتی متعلق است بمخصوص یعنی تویی مخصوص بخواندن من پیش از
هر خوانده شده شریک تو نباشد هیچکس در امید من وَلَا يَتَّفِقُ أَحَدٌ مَعَكَ فِي دُعَائِي من الوفق بمعنى
الموافقة بين الشيئين و قال الفيروزآبادي في القاموس وفق امرك يفق صادفه موافقا
والمعنى لا يرافقك و بروایت ابن ادریس لا یتفق من الاتفاق یعنی مرافقت نماید هیچکس با تو
در دعای من یا یافت نشده موافقی با تو در خواندن که تقاضای دعوت من کند وَلَا يَنْظِمُهُ وَإِيَّاكَ
نِدَائِي یعنی نخواند دعا بکشد انکس را و ترا خواندن من لَكَ يَا إِلَهِي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ اضافة الوحدانية
الی العدد بمعنی فی یعنی مر تراست ای خداوند من یگانگی در عدد وجوب وجود یعنی در حقیقت وجوب
وجود و حد و شمار داری که واجب الوجودی نیست الا تو پس توهم نکند که کلام حقیقت انتظام
منافات دارد با آنچه در احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و در بعضی کلمات حکماء
الهی وارد شده که وحدت واجب الوجود وحدت عددی نیست چرا که آنچه منفی است وحدتیست
که قیاس باعداد موجودات و آحاد آن نماید که بتوان گفت که واجب الوجود با واحدی از ممکنات
موجوده دو شخص اند و یا دو و سه اند و یا سه چهار است و همچنین الی غیر ذلک نه قیاس بذات
قیوم او با حقیقت وجوبی وَمَلَكَةُ الْقُدْرَةِ الصَّمَدُ وَالصَّمَدُ الَّذِي يُصْمَدُ فِي الْحَوَائِجِ ای يقصد يقال
صمدت صمده ای قصدت قصده و مر تراست شدت قدرت و بی نیازی تراست و تویی مقصود
در جمیع حاجات وَفَضِيلَةُ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ وَدَرَجَةُ الْعُلُوِّ وَالرِّفْعَةِ الحول بمعنى القوة والعطف
للتفسير و افزونی قوت و قدرت و پایه بلندی و بزرگی تراست وَمَنْ سِوَاكَ مَرْحُومٌ فِي عُمُرِهِ سواك
صفته السين و هر کس که سوای تو است از موجودات رحم بر وی میباید کرد در زندگانی او زیرا که
محتاجست بتو و هر محتاجی مرحوم است مَغْلُوبٌ عَلَى أَمْرِهِ بر کار خود مغلوب مَقْهُورٌ عَلَى شَأْنِهِ
خوار کرده شده است بر حال و کار خود مُخْتَلِفُ الْحَالَاتِ مختلف است حالهای او و صفات از لوازم
وجوب وجود است و هر ممکنی متغیر است احوال او مُتَنَقِّلٌ فِي الصِّفَاتِ گردانیده است
در صفتها یعنی در حالی بر صفتی است فَتَعَالَيْتَ عَنِ الْأَشْبَاهِ وَالْأَضْدَادِ و پس برتری از شبیهها

پس برتری از شبیهها

وَمَانَنْدَهَا وضدها چه هر چه ماسوای تست معلول تست و معلول را ضدیت و مانندیت نشاید
با علت خود چنانچه محلش مبرهن شده وَتَكَبَّرْتَ عَنِ الْأَمْثَالِ وَالْأَنْدَادِ الند المثل والتكرير
للتاكيد و اختلاف اللفظ و بزرگتری با آنکه ترا مثل و مانند بوده باشد چنانچه در جای
خود ثابت شده که محالست مثل و ند واجب الوجود را فَسُبْحَانَكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ پس
تنزیه میکنم ترا تنزیه کردنی نیست هیچ خدای و معبودی سزاوار پرستش الا تو وَكَانَ مِنْ
دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قُتِرَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ دعای بیست و نهم که در حال تنگی رزق
حضرت سید الساجدین میفرموده‌اند اللَّهُمَّ إِنَّكَ ابْتَلَيْتَنَا فِي أَرْزَاقِنَا بِسُوءِ الظَّنِّ يقال
بلاه الله و ابلاه الله ابلاء حسنا و ابتلاه ای اختبره یعنی بار خدایا بدرستی که تو مبتلا
ساخته و آزمایش نموده ما را در امر روزیهای ما بیگمانی از آن جهت که نفوس بشریه تو را
نمیتوانستند نمود بتوکل و اعتماد بحضرت تو که پروردگاری وَفِي آجَالِنَا بِطُولِ الْأَمَلِ و مبتلا
ساخته ما را در اجال ما یعنی در اوقاتی که محل زندگانی ما مقرر شده بدرازی امید
در طول عمر و منه قيل ابن آدم قصير الاجل طويل الامل يؤثر العاجل و ينسى الآجل حَتَّى الْتَمَسْنَا
أَرْزَاقَكَ مِنْ عِنْدِ الْمَرْزُوقِينَ وَطَمِعْنَا بِآمَالِنَا فِي أَعْمَارِ الْمُعَمَّرِينَ تا آنکه طلب کردیم روزی خود را
از نزدیک روزی یافتگان و طمع کردیم بسبب آرزوهای خود در عمرهای عمر داده شدگان که
آرزوی عمرهای ایشان میکنیم فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهَبْ لَنَا يَقِيناً صَادِقاً تَكْفِينَا بِهِ مِنْ مَؤُونَةِ الطَّلَبِ
المؤونة تهمز ولا تهمز وهي فعوله وقال الفراء هي مفعلة من الاين والتعب والشدة ويقال هو مفعلة
من الاون وهو الخرج والعدل لانه ثقل على الانسان پس رحمت کن بر محمد و آل او و ببخش ما را
یقینی صادق که اصلا شک بآن راه نیابد که کفایت کنی ما را باین یقین از رحمت طلب که
ما تعب و رنج در طلب روزی نکشیم وَأَلْهِمْنَا ثِقَةً خَالِصَةً تُعْفِينَا بِهَا مِنْ شِدَّةِ النَّصَبِ اعفاه الله ای
براه منه و عافاه و ملهم ساز و در دل ما انداز استواری و اعتمادی خالص از شوب شک بخبر تو وَ
التفات بما سوای تو که بری سازی ما را بسبب آن از سختی کشیدن رنج و تعب وَاجْعَلْ مَا صَرَّحْتَ بِهِ

الدعاء التاسع والعشرون

من عندک

مِنْ عِدَتِكَ فِي وَحْيِكَ وَأَتْبَعْتَهُ مِنْ قَسَمِكَ فِي كِتَابِكَ قَاطِعاً لِاهْتِمَامِنَا بِالرِّزْقِ الَّذِي تَكَفَّلْتَ بِهِ
واتبعته ای عاقبته به الاهتمام افتعال اما من الهم والحزن فیکون بمعنی الاغتمام ومن الهم
بمعنی القصد و بگردان آنچه تصریح کرده بان از وعده خود بر وحی خود که فرستاده به بندگان
خود از تنزیل کریم و از پی در آورده و در آورده آنرا از سوگند یاد نمودن در همین کتاب خود که قطع کننده
اندوه خوردن ما را یا اندیشه بردن ما بر رزقی که متکفل و ضامن شده آنرا وَحَسْماً لِلِاشْتِغَالِ بِمَا ضَمِنْتَ
الْكِفَايَةَ لَهُ قوله حسما مصدر بمعنى اسم الفاعل ای حاسما وهو بمعنى قاطعا يقال حسمته قطعته
فانحسم یعنی و از بیخ برنده اشتغال ما را بآنچه ضامن شده کفایت کردن آنرا فَقُلْتَ وَقَوْلُكَ
الْحَقُّ الْأَصْدَقُ وَأَقْسَمْتَ وَقَسَمُكَ الْأَبَرُّ الْأَوْفَى يقال بر فلان في يمينه
ای صدق فالابر یعنی اصدق پس گفتی و سخن تو حق و صادق است و قسم یاد نمودی
و قسم تو راست تر است و وفا کننده تر وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ
مقول القول آیت و در آسمانست روزی شما یعنی اسباب روزی که بار انست یا آنچه
قسمت یافته از روزی شما مکتوبست در لوح و در تبیان آورده که در آسمان چهارمست
و در آسمانست آنچه شما را وعده داده‌اند از ثواب بهشت چه نعیم بهشت در آسمان هفتم است
نزدیک سدرة المنتهی ثُمَّ قُلْتَ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ
پس از آن گفتی و قسم یاد نمودی که پروردگار آسمان و زمین سوگند که آنچه مذکور
شد از امر روزی و ثواب هر آینه راستست مانند آنکه شما سخن میگویید شک نیست
شما را در سخن گفتن خود شک نیست در روزی دادن ما وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي الْمَعُونَةِ عَلَى قَضَاءِ الدَّيْنِ دعای سی ام در در خواستن از حضرت باری تعالی
در ادای قرض اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهَبْ لِيَ الْعَافِيَةَ مِنْ دَيْنٍ تُخْلِقُ بِهِ وَجْهِي
خلقا بالیا من اخلق الثوب ای بلی قال الجوهری فی الصحاح خلق الثوب بالضم خلوقه
ای بلی و اخلق الثوب مثله و اخلقته انا یتعدی و لا یتعدی یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او

الدعاء الثلاثون

وبعضی مردم بجای یافتن از قرض که روی می من سبب آن کهنه میگردد ونحار فیه ذهنی
حار فی امره ای تحیر فیه فهو حیران لفظ فی هنا للسببیة کقوله تعالی فذلکن الذی لمتننی فیه
والذهن قوة للنفس معدة لاکتساب الاراء وحیران میشود بسبب آن ذهن و عقل من
ویتشعب له فکری التشعب التفرق وپراکنده میگردد از جهت آن قرض فکر من ویطول بممارسته
شغلی الممارسة المعالجة ودور و دراز میکشد بعلاج کردن آن کار من واعوذ بك
یارب من همّ الدین وفکره یارب اصله یاربی حذفت الیاء واکتفی بالکسرة میناه میکوم
بتو ای پروردگار من از اندوه وفکر آن چنانچه در حدیث نبوی واقعست کما الدین
همة باللیل ومذلة بالنهار وشغل الدین وسهره واز کار قرض و بیخوابی آن فصل علی
محمد وآله واعذنی منه پس رحمت کن بر محمد وآل او وپناه ده مرا از قرض واستجیر بك
یارب من ذلته فی الحیوة ومن تبعته بعد الوفاة التبعة والتباعة سوء العاقبة
ومنها میجویم بتو پروردگار من از خواری قرض در زندگانی دنیا واز بد عاقبتی از وفات
کما نیکی آن در می آید در نشاء عقبی فصل علی محمد وآله واجرنی منه بوسع فاضل
او کفاف واصل اجرنی علی وزن اجبنی فعل امر از اجار یجیر ای انقذنی قال فی الصحاح
اجاره الله من العذاب ای انقذه والوسع الغنی والفاضل ای یفضل عنی یقال اوسع الرجل استغنی
والکفاف هو الرزق المغنی عن الناس والواصل المستمر پس رحمت کن بر محمد وآل او ونجات
ده مرا از قرض بتوانکری که زیاده آید از من یا رزقی که کفاف باشد یعنی النفقه باشد که پس
باشم و محتاج نباشیم بمردم و پیوسته بود میباشد اللهم صل علی محمد وآله واحجبنی عن السرف
والازدیاد وقومنی بالبذل والاقتصاد احجبنی ای امنعنی منعما السرف ضد القصد
والاسراف هو الانفاق فی غیر طاعة الله وقیل هو مجاوزة الحد والقصد فی الاکل مما احل الله
ووقفت الشیء فهو قویم ای مستقیم والاقتصاد افتعال من القصد بین الاسراف والتقتیر یقال فلان مقتصد
والاو
فی النفقة کذا فی الصحاح والاقتصاد هو التوسط بین التبذیر والتقتیر بارخدایا رحمت کن بر محمد

وباز دار مرا

وتعالی
وباز دار مرا از اسراف صرف نمودن چیزی در غیر طاعت خدا چه اکر در طاعت خدای تبارك
بوده باشد اسراف نخواهد بود چنانچه در حدیث شریف وارد است که لا اسراف فی الخیر ولا خیر فی الاسراف
وازیادتی نمودن که لایق بحال آن شخص نبوده باشد مرا و مستقیم کردان وبپای دار مرا ببخشش کردن
وهموار خرج نمودن که تبذیر و اسراف کم ننموده تقتیر و تنکی نمایم وعلمنی حسن التقدیر ویاموزان
مرا تقدیر نیکو یعنی اندازه نکاه داشتن خرج که بی اندازکی نکنم در خرج کردن واقبضنی بلطفك
عن التبذیر القبض خلاف البسط نکاه دار مرا بلطف خود از تبذیر یعنی بی اندازه خرج کردن وانفاق
نمودن در غیر وجه مشروع واجر من اسباب الحلال ارزاقی وجاری کردان از سببهای حلال روزی
مرا یعنی زراعت و تجارت وغیر آن ووجه فی ابواب البر انفاقی وبکردان سوی نفقه کردن مرا
بسوی ابواب خیر از بنای مساجد وقناطر وانفاق بفقرا و مساکین وغیر آن وازو عنی
من المال ما یحدث لی مخیلة ازو عنی ای ابعد عنی والمخیلة الکبر یعنی دور کردان از من مال
اعتبار که سبب پیدا آورد از من کبر و بزرکی بخود کرفتن را او تأدیا الی بغی او ما اتعقب منه
طغیانا البغی التعدی وکل مجاوزة وافراط علی المقدار الذی هو حد الشیء فهو بغی و تعقب فلان
خیرا ای وجد عاقبته الخیر قال الجوهری فی الصحاح والطغیان ایضا تجاوز الحد فی العتو
والعصیان یا رسیدن باشد به بغی وستمکاری یا عاقبت او از آن مال طغیان واز حد در کذشتن
فکراه شدن بوده باشد اللهم حبب الی صحبة الفقراء واعنی علی صحبتهم بحسن الصبر بار خدایا
دوست کردان بمن صحبت وهمنشینی درویشان را و یاری ده مرا بصحبت داشتن ایشان باشکیبائی
نیکو وما زویت عنی من متاع الدنیا الفانیة فاذخره لی فی خزائنك الباقیة ای صرفت عنی
وقبضته قال ابن الاثیر فی النهایة ومنه حدیث الدعاء وما زویت عنی مما احب ای صرفته عنی وقبضته وآنچه
صرف کرده واز کرفته از من متاع دنیای فانی که در معرض زوال ونقصانست پس ذخیره ساز آنرا از برای من در خزانهای
باقی خود که آن نشاء باقیست واجعل ما خولتنی من حطامها وعجلت لی من متاعها بلغة الی جوارك
خولتنی ای اعطیتنی و مکنتنی والحطام ما تکسر من الیبس والبلغة ما یتبلغ به من العیش و تبلغ بکذا ای اکتفی به

وبکردان آنچه بمن عطا کرده از خرده شکسته دنیا و تعجیل کرده از برای من از برخورداری دنیا
آنقدر که سبب رسانیدن من شود بهمسایکی جناب تو ووصلة الی قربك وذریعة الی جنتك
الوصلة کل ما یتوصل به الی غیره والوصلة والذریعة والوسیلة نظایر و سبب نزدیکی تو
باشد ودست آویز باشد که سبب دخول بهشت کردد انك ذو الفضل العظیم وانت الجواد الکریم بدرستیکه
تو صاحب فضل وعطاء بزرکی وتو بخشنده بی آنکه عوضی وغرضی خواهی وکریمی که بنهایت نمی رسد عطای تو

الدعاء الحادی والثلثون

نعت
وکان من دعائه علیه السلام فی ذکر التوبة وطلبها اللهم یا من لا یصفه
الواصفین بار خدایا ای آنکه نمیتواند ستود او را ستایش وصف کنندکان وستایندکان ویا
یا من لا یجاوزه رجاء الراجین وای آنکه در نمیکذرد از او امید امیدواران ویا من لا یضیع
لدیه اجر المحسنین وای آنکه ضایع نمیشود نزد او مزد نیکوکاران ویا من هو منتهی خوف
العابدین وای آنکه اوست محل نهایت ترس عبادت کنندکان ویا من غایة خشیة المتقین
وای آنکه اوست غایت ترس پرهیزکاران واکر چه بحسب لغت خوف وخشیت بیک معنی آمده است
لیکن در عرف طائفه اهل صوفیان ایشان فرقست چه خشیت خوفی باشد که بسبب شعور
بعظمت وهیبت حق عز وعلا و وقوف بر نقصان خود وقصور از اداء حق بندکی لاحق
آید وابن خوفی است خاص لقوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء وخوف اعلم ابن
هذا مقام من تداولته ایدی الذنوب وقادته ازمة الخطایا تداولته ای
تناوبته والقادة جمع القائد وهو خلاف السائق والازمة جمع الزمام وهو حبل
یقاد به الخیل ونحوه یعنی اینجا جایکاه آنکسی است که بنوبت در آورده اند او را دستهای کناهان
وکلام مبنی بر استعاره است وکشیده اند او را مهارهای کناهان واستحوذ علیه الشیطان
ای غلب علیه قوله تعالی استحوذ علیهم الشیطان ای استولی وغلبه کرده است برو دیو سرکش فقصر عما
امرت به تفریطا التفریط التقصیر پس تقصیر کرده است از آنچه فرموده بآن تقصیر کردن
وتعاطی ما نهیت عنه تغریرا تعاطیت الشیء وعطوت تناولته وفلان یتعاطی کذا

التفریط ل
تعاطی

اذا کان

اذا کان یخوض فیه ویقال فلان یتعاطی الشیء اذا عمد الی الخوض والتغریر حمل النفس علی الغرر یعنی
وفرا کرفته است آنچه نهی کرده تو او را از آن از روی تغریر یعنی در هلاکت وخطر انداختن نفس خود را
کالجاهل بقدرتك علیه او کالمنکر فضل احسانك الیه همچو نادان بقدرت تو بر وی یا همچو
منکر فضل احسان واعطای تو بسوی تو حتی اذا انفتح له بصر الهدی وتقشعت عنه سحائب
العمی احصی ما ظلم به نفسه وفکر فیما خالف به ربه الهدی ضد الضلالة یعنی الاهتداء و
تقشع ای زال وانکشف وقشعته الریح کشفته والسحائب جمع السحابة وهی الغیم یعنی تا آنکه کشوده
شده او را چشم هدایت وراه راست یافتن و واشد و زایل کردید از وابرهای کوری وضلالت
بار شمرد آنچه پیدا کرده بود بآن نفس خود را و اندیشه کرد در آنچه مخالفت کرد بآن پروردکار
خود را فرای کبیر عصیانه کبیرا وجلیل مخالفته جلیلا کبیر عصیانه روی بالثاء
المثلثة والباء الموحدة وکذا الثانی ایضا والفرق بینهما ان الکثیر بالثاء المثلثة یطلق فی
الکمیات من العدد والوزن والذراع وشبهه والکبیر بالباء الموحدة یطلق فی الکیفیات
من علو المنزلة والشرف والفخامة والعظمة وهذا هو المعنی المراد هنا والجلیل الاول
ایضا بمعنی الکثرة العددیة والثانی بمعنی العظمة والفخامة التی یکون فی الکیفیات
ومن لم یتتبع فسر الجلیل بالیسیر وقال انه من الاضداد کما قال امرء القیس لما قتل ابوه الا کل شیء
سواه جلل ای هین یسیر انتهی لکنه قال بعد ذلك والجلیل العظیم والجلیل الثمام وهو نبت
ضعیف یحشی به خصاص البیوت ویمکن ان یکون مراده من فسر الجلیل بالیسیر مراده هنا
لکنه بعید یعنی پس دید که بسیار نافرمانی او بزرکی است و کثرت مخالفتش عظیم است فقرۀ
ثانیة تاکید باشد مر فقرۀ اولی را و بعضی از متتبعین قاصر التتبع تفسیر جلیل اول را بیسیر
واندك کرده اند بکمان اینکه جلیل بمعنی یسیر وقلیل آمده جلل است نه جلیل بلی جلیل بمعنی کیاه
ضعیف آمده که خانهای [illegible] ازو باشد از آن بر میکنند لیکن بسیار دور است اینمعنی
والله اعلم باسرار کلام اولیائه فاقبل نحوك مؤملا لك مستحییا منك پس روی کرد

السحاب وانقشع صح

والظاهر ان الجلل بمعنی الاضداد لا الجلیل
قال الجوهری فی الصحاح الجلل ایضا
الهین وهو من الاضداد صح

وظاهر آنچه بمعنی یسیر آمده صح

امید هر

بجانب تو در حالتی که حاضر شده است ترا و شتهنده است انقو وَوَجِّهُ رَغْبَتِهِ اِلَيْكَ تَفْضِّلُكَ
ومتوجه ساخت رغبت وخواهش خود را بسوی تو در حالتی که اعتماد کننده است به رحمت تو
فَاَمَّكَ بِطَمَعِهِ يَقِيْنًا وَقَصَدَكَ بِخَوْفِهِ اِخْلَاصًا امَّای قصد یعنی پس قصد کرد ترا بطمع خود
اندروی یقین وتوجه کرد بترسی که داشت اندروی اخلاص قَدْ خَلَا طَمَعُهُ مِنْ كُلِّ مَطْمُوعٍ
فِيْهِ غَيْرِكَ وَاَفْرَخَ رَوْعُهُ مِنْ كُلِّ مَحْذُوْرٍ مِنْهُ سِوَاكَ افرخ الروع ای ذهب الفزع یقال
لیفرخ روعك ای لیخرج عنك فزعك کما یخرج الفرخ عن البیضة قال الجوهری فی الصحاح
وقال ابو عبیدة الهروی فی کتابه افرخ فواد الرجل اذا خرج روعه منه کما یفرخ البیضة
اذا انقلقت عن الفرخ فخرج منها قال والروع فی الفواد کالفرخ فی البیضة انتهی کلامه ومن
کل متعلق بروع یعنی بتحقیق که حالی شد طمع او از هر کسی که طمع ازو کنند غیر تو وزایل شد
ترس او از هر چیزی که ترسیده شده است از او سوای تو فَمَثَلَ بَيْنَ يَدَيْكَ مُتَضَرِّعًا یقال مثل الرجل
مثولا اذا انتصب قائما پس بایستاد در برابر تو در حالتی که زاری وتضرع کننده است
وَغَمَّضَ بَصَرَهُ اِلَى الْاَرْضِ مُتَخَشِّعًا وفرو پیچید چشم خود را در زمین در حالتی که بسی ترسنده است
وَطَاْطَاَ رَاْسَهُ لِعِزَّتِكَ مُتَذَلِّلًا ای خفض راسه وپیش افکند سر خویشتن را از جهت
عزت وعظمت تو در حالتی که مثل ذل وخواری کننده است وَاَبَثَّكَ مِنْ سِرِّهِ مَا اَنْتَ
اَعْلَمُ بِهِ مِنْهُ خُضُوْعًا ابث الخبر بالباء الموحدة والثاء المثلثة وابثه بمعنی نشره یقال
ابثثتک سری ای اظهرته لک وآشکار کرد پیش تو از رازها وپوشیدهای خود آنچه تو
دانا تری بآن از وی در حالتی که فروتنی کننده است وَعَدَّدَ مِنْ ذُنُوْبِهِ مَا اَنْتَ اَحْصَى لَهَا
خُشُوْعًا وشماره نمود از گناهان خویش آنچه تو شمارنده تری آن را بهتر میدانی از وی در حالتی که ترسنده است
وفرقی میان خضوع وخشوع آنست که خضوع مخصوص بدن است وخشوع در بدن وبصر وصوت
هر استعمال میکنند وَاسْتَغَاثَ بِكَ مِنْ عَظِيْمِ مَا وَقَعَ بِهِ فِيْ عِلْمِكَ وَقَبِيْحِ مَا فَضَحَهُ فِيْ
حُكْمِكَ مِنْ ذُنُوْبٍ اَدْبَرَتْ لَذَّاتُهَا فَذَهَبَتْ وَاَقَامَتْ تَبِعَاتُهَا فَلَزِمَتْ وطلب فریادرسی کرد بتو

الذنوب

از بزرگی آنچه واقع شده بآن در علم تو وزشتی آنچه رسوا کرده او را در حکم از گناهانی که پشت
بر کرده وبرطرف شده خوشی ولذتهای آن پس رفته وباطل گردیده وبجا مانده تبعات یعنی
عقوبات آن پس لازم وواجب گردیده ان عقوبات آن پس لازم وواجب گردیده لَا يُنْكِرُ
يَا اِلٰهِيْ عَدْلَكَ اِنْ عَاقَبْتَهُ انکار نمیکند وناخوش نمیدارد ای خدا ونمیداند عدل ترا اگر عقوبت
کنی چه مقتضای عدل آنست که معاقب گردد وَلَا يَسْتَعْظِمُ عَفْوَكَ اِنْ عَفَوْتَ عَنْهُ وَرَحِمْتَهُ
لِاَنَّكَ الرَّبُّ الْكَرِيْمُ الَّذِيْ لَا يَتَعَاظَمُهُ غُفْرَانُ الذَّنْبِ الْعَظِيْمِ لا یستعظم ای لا یعدّ عظیما
ولا یتعاظمه شیء ای لا یعظم عنده شیء قاله الجوهری فی الصحاح وبزرگ میشمارد عفو ترا اگر عفو کنی
از او ورحمت کنی او را زیرا که تو پروردگار کریمی بوده در غایت کرم که بزرگ نیست نزد آمرزیدن
یعنی از گناهی هر چند کلان بوده کناه بزرگ را اَللّٰهُمَّ فَهَا اَنَا ذَا قَدْ جِئْتُكَ مُطِيْعًا لِاَمْرِكَ فِيْمَا اَمَرْتَ
بِهِ مِنَ الدُّعَاءِ مُتَنَجِّزًا وَعْدَكَ فِيْمَا وَعَدْتَ بِهِ مِنَ الْاِجَابَةِ اِذْ تَقُوْلُ اُدْعُوْنِيْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ
تنجز یقال تنجز الرجل حاجته واستنجزها ای استنجحها قاله فی الصحاح ای منتظرا ایفاء وعدك
فی موضع الذی قلت استجب لکم بار خدایا اینك من بتحقیق آمده ام بدرگاه تو در حالتی که فرمان برنده ام
مر امر ترا در آنچه امر کرده مرا بآن از دعا وخواهشگری وطلب کننده ام روا کردن ووفا نمودن وعده
ترا در آنچه وعده کرده بآن از اجابت از آن زیرا که میگوئی بخوانید مرا تا جواب دهم شما را اَللّٰهُمَّ
فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَالْقَنِيْ بِمَغْفِرَتِكَ كَمَا لَقِيْتُكَ بِاِقْرَارِيْ بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او
وملاقات فرما مرا با آمرزش خود همچنانکه رسیدم من ترا باقرار کردن بر ترا بوحدانیت وَارْفَعْنِيْ
عَنْ مَصَارِعِ الذُّنُوْبِ كَمَا وَضَعْتُ لَكَ نَفْسِيْ المصرع الطرح علی الارض کالمصرع کمقعد وهو موضعه
ایضا قاله فی القاموس وبلند ساز مرا از محل سقوط گناهان همچنانکه پست کردانیدم از برای تو نفس
خود را وَاسْتُرْنِيْ بِسِتْرِكَ كَمَا تَاَنَّيْتَنِيْ عَنِ الْاِنْتِقَامِ مِنِّيْ وبپوشان گناهان مرا به پرده
مغفرت خود همچنانکه درنگ کردی با من از انتقام کشیدن از من اَللّٰهُمَّ وَثَبِّتْ فِيْ طَاعَتِكَ
نِيَّتِيْ بار خدایا ثابت کردان در طاعت وفرمان برداری تو قصد مرا وَاَحْكِمْ فِيْ عِبَادَتِكَ

بَصِيْرَتِيْ استوار کردان در عبادت وپرستش تو بصیرت وبینائی مرا وَوَفِّقْنِيْ مِنَ الْاَعْمَالِ
لِمَا تَغْسِلُ بِهِ دَنَسَ الْخَطَايَا عَنِّيْ وتوفیق ده مرا از کردارها آنچه بشوئی بآن چرك
گناهان مرا از من وَتَوَفَّنِيْ عَلٰى مِلَّتِكَ وَمِلَّةِ نَبِيِّكَ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا تَوَفَّيْتَنِيْ
وبمیران مرا بر دین ومذهب خود وبر طریقه پیغمبر خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم چون
بمیرانی اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اَتُوْبُ اِلَيْكَ فِيْ مَقَامِيْ هٰذَا مِنْ كَبَائِرِ ذُنُوْبِيْ وَصَغَائِرِهَا بار خدایا
بدرستی که من رجوع وبازگشت میکنم بتو در این مقام خود از گناهان صغیره وکبیره مترجم گوید
که در تحقیق معنی گناه کبیره میان علما اختلاف بسیار واقع شده جمعی گفته اند که گناه کبیره
هر گناهیست که شارع از برای آن ~~خلقها کجید عقاب بیان فرموده~~ که خدای تعالی در قرآن مجید
عقاب بر آن وعده کرده وبعضی گفته اند که هر گناهیست که شارع از برای آن حدی قرار
داده یا بتصریح بوعید آن کرده وطایفه بر آن رفته اند که هر معصیتی است که اقدام بآن
بالخارج یا کمی بی پروائی فاعل دهد در امر دین وگروهی این قول را اختیار کرده اند که هر گناهیست
که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد وبرخی این قول را اختیار که هر گناهی که در قرآن
یا حدیث وعید بعقاب شدیدی بر آن شده باشد کبیره است وباقی صغیره است وجماعتی
گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه در این معنی شریکند که متضمن مخالفت امر الهی
شده وآنکه اطلاق کبیره وصغیره میکنند بر آن بطریقه اضافه بما فوق وما تحت است
یعنی هر گناهی که عقاب بر آن مترتب است بیشتر از عقاب گناه دیگر نسبت بآن کبیره است
ونسبت بآنچه عقاب آن کمتر است از آن صغیره مثلا بوسه کردن نسبت بزنا
صغیره است ونسبت بنظر ولمس کبیره وبعضی گفته اند که گناهان کبیره هفت است
اول شرك بخدای یعنی شریك گرفتن از برای خدای تعالی در پرستش وعبادت واو را بیکتائی
بیهمتا ندانستن قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به وقال تعالی ومن یشرك بالله
فقد حرم علیه الجنة وماواه النار دوم خون ناحق کردن یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی آنکه

بیهمتا

انجا بشرع

انجا بشرع اقدس رخصت بآن حاصل باشد قال الله تعالی ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها سیم قذف محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان شوهردار یا زنان عفیفه قال الله
تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب
عظیم چهارم تصرف نمودن در مال یتیم کردن برخلاف حق قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی
هی احسن پنجم زنا کردن وبرخلاف قانون شریعت غرا بر امور مباشرت زنان گشتن
قال الله تعالی ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة الآیة ششم گریختن از جنگ کافران کاهی
که در رکاب معصوم یا نایب او باشد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا لقیتم الذین کفروا
زحفا فلا تولوهم الادبار الآیة هفتم عاق شدن پدر ومادر وعصیان ایشان ورزیدن
زیرا که حضرت عزت عاق پدر ومادر را جبار وشقی خوانده است آنجا که فرموده وبرا بوالدتی
ولم یجعلنی جبارا شقیا وفرموده ولا تقل لهما اف یعنی بسوی پدر ومادر کلمه خشونت آمیز
مگو وبعضی از علما سیزده گناه دیگر از کبایر شمرده اند اول لواطه که عبارتست از نزدیکی
کردن پسران ومردانست واین گناهیست بزرگ وخطائیست عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلی
الله علیه وآله روایت شده که لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغت دموعها الی السماء
وبکت السماء حتی بلغت دموعها العرش فاوحی الله عز وجل ان اصری علیهم الحجارة واوحی الی الارض
اخسفی بهم یعنی چون قوم لوط پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند بگریست
زمین از عظمت آن گناه بسوی پروردگار خود چندانکه اشکهای او باسمان رسید وبگریست آسمان
چندانکه اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد حضرت عزت باسمان که بر ایشان سنگ ببارد ووحی
فرستاد بزمین که ایشان را فرو برد وایشان بفرموده عمل نمودند تا رسید بایشان آنچه رسید و
منقولست که قبل از قوم لوط علیه السلام از کسی این عمل شنیع واقع نشد چنانچه گوید ما سبقکم
بها من احد من العالمین مشعر است بآن دوم ربا یعنی سود خوردن سیم سحر وجادوئی
نمودن چهارم غیبت وآن عبارتست از آگاه ساختن کسی را در حال غیبت انسان معین

یاکسی که در حکم معین باشد برامری که در و حاصل باشد و نسبت آن امر باو مکروه طبع او بوده باشد
و در عرف و عادت نسبت آن امر مذکور را باو نقص و عیب دانند خواه آگاهی دهند منکور بطریق
گفتن باشد و خواه بطریق اشاره وایما و خواه بکنایه ادا شود و خواه بصریح و قید
انسان معین بواسطه آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود چه آن جایز است
باتفاق مثل آنکه بگوید یکی از مردم فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عددش محصور نباشد
فلان عیب دارد و مراد از کسی که در حکم شخص معین است انسان غیر معین است از جماعتی
که عدد ایشان محصور باشد مثل آنکه یکی از قاضیان فلان شهر مرتشی است وقتی که معلوم باشد
که چند قاضی در آن شهر است و تقیید بامری که در او حاصل بواسطه آنست که بهتان و افترا
از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که اگر چه آن نیز حرامست اما غیبت نیست و فایده قیود
دیگر ظاهر است پنجم سوگند خوردن بدروغ در حالتی که داند دروغ است ششم گواهی
دادن بناحق هفتم شراب خوردن هشتم استحلال الکعبه یعنی حلال داشتن اموری که در
حرم کعبه اقدام بر آن حرام باشد مثل صید کشتن و صید کردن کبوتران حرم و امثال آن که
در محل خود بتفصیل مذکور است نهم دزدی کردن دهم نقض عهد و شکستن پیمان که
با خدای تعالی یا پیغمبر صلی الله علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین بسته شده باشد یازدهم
تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن از دیار کفر ببلاد اسلام و بیرون اسلام فرا نیشستن باز
بدیار کفر نقل کردن و قرار اقامت بجا دادن و بعضی تفسیر نموده اند بترک طلب علم بعد از آنکه
شروع در علم نموده باشد دوازدهم یأس از خدای تعالی و نا امید از رحمت او شدن سیزدهم
ایمن بودن از مکر خدای تعالی و مکر خدا کنایه از ناگاه گرفتن و بی آنکه آگاهی یابند بمرض مواخذ
نمودن است وَبَواطِنِ سَیِّئاتی وَظَواهِرِها ای سیئاتی الباطنة والظاهرة و عطف بر کبایر ذنوب
یعنی توبه و بازگشت نمودم بتو از گناهان پوشیده و اشکارا و آن وَسَوالِفِ زَلّاتی وَحَوادِثِها ای زلاتی السالفة والحادثة و از لغزشهای گذشته و حادثه یعنی نو بدید آمده آن

توبتی

توبَةَ مَن لا یُحَدِّثُ نَفسَهُ بِمَعصِیَةٍ توبه مفعول مطلق است یعنی توبه نمودم و بازگشت کردم
دیگر در نفس خود حدیث و گفتگوی معصیت نکند چه جای آنکه در خارج بجا آورد وَلا یُضمِرُ
اَن یَعودَ فی خَطیئَةٍ و در دل اندیشه نداشته باشد که عود کند و باز رود بسر گناهی
وَقَد قُلتَ یا اِلٰهی فی مُحکَمِ کِتابِکَ اِنَّکَ تَقبَلُ التَّوبَةَ عَن عِبادِکَ وَتَعفو عَنِ السَّیِّئاتِ
وَتُحِبُّ التَّوّابینَ اشاره بقوله تعالی وهو الذی یقبل التوبة عن عباده ویعفو عن
السیئات و یحب التوابین الآیه یعنی و حال آنکه تو گفته در کتاب محکم متقن خود که بدرستی
که تو قبول میکنی توبه از بندگان خود و درگذری از بدیها و دوست داری توبه کنندگان را فَاقبَل
تَوبَتی کَما وَعَدتَ وَاعفُ عَن سَیِّئاتی کَما ضَمِنتَ وَاَوجِب لی مَحَبَّتَکَ کَما شَرَطتَ پس بپذیر
توبه مرا ~~همچنانکه وعده کردی و اعف سیئاتی کما ضمنت~~ همچنانکه وعده فرموده
و درگذر از بدیهای من همچنانکه ضامن شده و واجب و لازم گردان بر من محبت خود را
همچنانکه شرط کرده وَلَکَ یا رَبِّ شَرطی اَلّا اَعودَ فی مَکروهِکَ وَضَمانی اَلّا اَرجِعَ
فی مَذمومِکَ وَعَهدی اَن اَهجُرَ جَمیعَ مَعاصیکَ و مر تراست ای پروردگار من
بر من شرطی آنکه باز نگردم در آنچه مکروه کرده تو آنرا و در عهده منست آنکه هجرت
و دوری جویم از جمیع نافرمانیها تو اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ اَعلَمُ بِما عَمِلتُ فَاغفِر لی ما عَلِمتَ
وَاصرِفنی بِقُدرَتِکَ اِلیٰ ما اَحبَبتَ و ابن ادریس بجای الی الی بتشدید یا خوانده
یعنی بار خدایا بدرستی تو دانا تری بآنچه من کرده ام از معاصی پس بیامرز مرا آنچه تو دانسته
و برگردان مرا از معاصی بقدرت خود بآنچه تو دوست داری از طاعات یا برگردان آنرا
چنانچه در نسخه ابن ادریس است اَللّٰهُمَّ وَعَلَیَّ تَبِعاتٌ قَد حَفِظتُهُنَّ وَتَبِعاتٌ قَد
نَسیتُهُنَّ وَکُلُّهُنَّ بِعَینِکَ الَّتی لا تَنامُ وَعِلمِکَ الَّذی لا یَنسیٰ بر بنا فاعل و مفعول
هر دو روایت شده یعنی بار خدایا و بر منست حقوقی چند از تو که یاد دارم آنرا و حقوقی
که فراموش کرده ام و همه اینها در چشم تست که بخواب نرود یعنی در علم تست

نکرار

که فراموش نشود یا فراموش میکند پس فقره عِلمِکَ الَّذی لا یَنسیٰ بمنزله تاکید است مر فقره
اول را و تکرار از باب اختلاف لفظ است فَعَوِّض مِنها اَهلَها ای عوض عن التبعات اهل التبعات
پس عوض ده از این تبعات و حقوق مردم اهل آن حقوق را وَاحطُط عَنّی وِزرَها ای اسقط
عنی ثقلها و بیفکن از من گرانی آن تبعات را وَخَفِّف عَنّی ثِقلَها و سبک ساز
از من سنگینی آنرا و این فقره بمنزله تاکید است مر فقره ما قبل خود و تکرار بمحض
اختلاف لفظ است وَاعصِمنی مِن اَن اُقارِفَ مِثلَها یقال فلان قارف
الخطیئة ای خالطها قاله الجوهری و قارف فلان الشیء اذا داناه و لاصقه
و نگاهدار مرا از آنکه مخالطت و نزدیکی نمایم و بجا آورم مثل آن تبعات را اَللّٰهُمَّ وَاِنَّهُ
لا وَفاءَ لی بِالتَّوبَةِ اِلّا بِعِصمَتِکَ وَلَا استِمساکَ بی عَنِ الخَطایا اِلّا عَن قُوَّتِکَ
فَقَوِّنی بِقُوَّةٍ کافِیَةٍ وَتَوَلَّنی بِعِصمَةٍ مانِعَةٍ الضمیر فی قوله علیه السلام انه ضمیر الشان
المفسر بالجملة التی بعده یعنی بار خدایا بدرستی که حال و امر بدینمنوال است که وفا نیست مرا
نمودن بتوبه و رجوع از معصیت بطاعت مگر بنگاهداشتن تو و چنگ در زدن نیست مرا
مراد حالتی که تجاوز کننده باشم از خطا و گناهان مگر از قوت و قدرت تو پس قوی گردان
مرا بقوتی کفایت کننده و متولی و ناصر و معین و مددکار من باش بعصمتی باز دارنده
از ایتیان بافعال ناشایسته اَللّٰهُمَّ اَیُّما عَبدٍ تابَ اِلَیکَ وَهُوَ فی عِلمِ الغَیبِ
عِندَکَ فاسِخٌ لِتَوبَتِهِ وَعائِدٌ فی ذَنبِهِ وَخَطیئَتِهِ فَاِنّی اَعوذُ بِکَ اَن اَکونَ
کَذٰلِکَ یعنی بار خدایا هر بنده که تو رجوع کرد و توجه نمود بسوی تو و حال آنکه در علم
غیب که نزد تو است مخصوص تست آنکه او فسخ و نقض کننده و برطرف سازنده
آن توبه است و رجوع و دعوت کننده است بگناهی و خطائی که توبه از آن نموده
پس من پناه میآورم بتو از آنکه باشم اینچنین که باز عود نمایم بان گناه فَاجعَل
تَوبَتی هٰذِهِ تَوبَةً لا اَحتاجُ بَعدَها اِلیٰ تَوبَةٍ تَوبَةً موجِبَةً لِمَحوِ ما سَلَفَ
والسلامة

داناه را

ایتان را

وَالسَّلامَةِ فیما بَقِیَ قدری وَالسَّلامَةِ بالنصب عطفا علی محل محو پس بگردان توبه مرا این
توبه توبه که محتاج نباشم بتوبه دیگر و توبه باشد که موجب ستردن و نابود کردن گناهی
باشد که از پیش کرده ام و رستگاری باشد در آنچه باقی مانده از عمر من اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعتَذِرُ
اِلَیکَ مِن جَهلی وَاَستَوهِبُکَ سوءَ فِعلی فَاضمُمنی اِلیٰ کَنَفِ رَحمَتِکَ تَطَوُّلًا وَاستُرنی
بِسِترِ عافِیَتِکَ تَفَضُّلًا التطول تفعل من الطول یعنی الفضل والانعام یعنی بار خدایا بدرستی
که من عذر خواهنده ام از تو از نادانی که کرده ام و عصیان تو ورزیده ام و میخواهم از تو
بخشش از بدکرداری که کرده ام پس فرا گیر مرا به پناه رحمت خود از روی فضل و انعام
و بپوشان مرا بپرده عافیت خود از روی فضل و کرم خود اَللّٰهُمَّ وَاِنّی اَتوبُ اِلَیکَ
مِن کُلِّ ما خالَفَ اِرادَتَکَ اَو زالَ عَن مَحَبَّتِکَ مِن خَطَراتِ قَلبی وَلَحَظاتِ عَینی وَ
حِکایاتِ لِسانی تَوبَةً تَسلَمُ بِها کُلُّ جارِحَةٍ عَلیٰ حِیالِها مِن تَبِعاتِکَ وَتَأمَنُ مِمّا یَخافُ
المُعتَدونَ مِن اَلیمِ سَطَواتِکَ الخطرات ما یخطر بالبال واللحظ هو ان ینظر بلحاظ
عینه الی الشیء قوله علیه السلام علی حیالها الحیال الخیط یشد من بطن البعیر الی الحقبة
لئلا یقع الحقب علی ثیله فیحصر بوله استعار علیه السلام لفظ الحیال للوجه الذی اراد
سبحانه ان یکون الجارحة علیه مستعملة فیه فانها اذا کانت کذلک سلمت من التبعات ای عمایطالب
الله به العبد والله اعلم السطو القهر بالبطش والسطوة المرة الواحدة والجمع السطوات
یعنی بار خدایا بدرستی که توبه و رجوع مینمایم بسوی درگاه تو از هر چه مخالف خواست و اراده
تو باشد یا زایل گردانند از محبت تو از چیزهائی که در دل من گذرد و خطور کند و آنچه
نماید و چشم من بآن نگرد و آنچه بر زبان من گذرد و توبه که سالم ماند بسبب آن توبه
هر اندام و اعضای من از تبعات و عقوبات بر آن توجه که هر عضو مستعمل شود در آنچه از او
خواسته شده چه هرگاه بر این توجه بوده باشد سالم ماند از تبعات یعنی از آنچه مطالب شود
بنده بآن و ایمنی یابد از آنچه میترسند بیدادکاران از دردناکی قهرهای سخت گیرنده تو

حُقبه را

اللهم فارحم وحدتي بين يديك ووجيب قلبي من خشيتك واضطراب اركاني من هيبتك
وجب القلب يجب وجيبا اى اضطرب وخفق يعنى بار خدايا رحم كن بر تنهايى من در برابر تو وطپيدن
دل من از ترس تو وپريشان حالى اندام واعضاى من از هيبت تو فقد اقامتني يا رب
ذنوبي مقام الخزي بفنائك فان سكت لم ينطق عني احد وان شفعت فلست
باهل الشفاعة الخزي الذلة ومنه ولا تخزنا اى لا تذلنا والخزى الفضيحة والفناء
بكسر الفاء ساحة الدار وما امتد من جوانبها يعنى پس بپاى داشته است مرا اى پروردگار من گناهان
من در مقام خوارى ورسوايى در ساحت جناب كبريايى تو پس اگر من خاموش بنشينم كسى نيست كه از من
سخن گويد واگر شفاعت ودرخواست نمايم پس نيستم من از اهل شفاعت اللهم صل على محمد
وآله وشفع في خطاياي كرمك وعد على سيئاتي بعفوك قوله عليه السلام عد من العائدة
لا من العود وهى الصلة والفضل والاحسان والتكرم بار خدايا رحمت كن بر محمد
وآل او وشفيع ساز در گناهان من كرم خود ومكرمت وتفضل نما بر گناهان من بعفو
خود ولا تجزني جزائي من عقوبتك وابسط علي طولك وجللني بسترك الطول بفتح
الطاء وجللني اى غطني قال الزمخشري في اساس البلاغة جلله غطاه وتجلل بثوبه تغطى به
يعنى وجزا مده مرا جزاى عقوبت خود مرا از عقوبت وبگستران بر من فضل ورحمت خود وبپوشان
مرا به پرده عصمت خود وافعل بي فعل عزيز تضرع اليه عبد ذليل فرحمه او غني
تعرض له عبد فقير فنعشه العزيز الملك قيل له عزيز لانه غلب اهل مملكته و
نعشه رفعه والنعش سرير الميت سمي بذلك لارتفاعه وبكن با من وبجا آور كردار آن
پادشاه غالبى كه زارى كند سوى او بنده خوار بيمقدار پس بخشايش كند آن پادشاه آن بنده
خوار را يا توانگرى كه پيش آورد بنده محتاج بيچيز پس بلند سازد مرتبه او را اللهم لا خفير لي
منك فليخفرني عزك ولا شفيع لي اليك فليشفع لي فضلك الخفير المجير يقال
خفره اى اجاره والخفير الذي يكون القوم في ضمانه وخفارته ويخفر على وزن ينصر ويضرب

بلغ

وعليها ورد

بلغ

وعليها ورد في هذا المقام يعنى بار خدايا پناه دهنده نيست مرا از عقوبت تو پس بايد كه
پناه دهد مرا پادشاهى تو وشفاعت كننده نيست كه درخواست من نمايد از درگاه
تو پس بايد كه شفاعت كند مرا فضل ورحمت تو وقد اوجلتني خطاياي فليؤمني عفوك
اوجلتني اى خوفتني وليؤمني بتشديد النون يعنى بتحقيق كه ترسانيده است مرا گناهان من
پس بايد كه ايمن سازد مرا از آن خوف عفو تو فما كل ما نطقت به عن جهل مني بسوء
اثري ولا نسيان لما سبق من ذميم فعلي لكن لتسمع سماؤك ومن فيها وارضك
ومن عليها ما اظهرت لك من الندم ولجأت اليك فيه من التوبة پس نيست
هر آنچه من گويا شدم بآن از نادانى من ببدى كردار خود ونه از فراموش كردن آنچيزى را كه
از پيش گذشته از كردار نكوهيده وليكن تا بشنود آسمانهاى تو وآنانكه در آنجا
ساكنند از ملائكه وزمين تو وآنانكه بروى اويند آنچه من اظهار كردم از براى تو از
پشيمانى وپناه آورده ام بتو در آن از توبه فلعل بعضهم برحمتك يرحمني لسوء
موقفي او تدركه الرقة علي لسوء حالي الرحمة في بني آدم عند العرب رقة القلب
فالفقرة الثانية بمنزلة تاكيد الفقرة الاولى يعنى پس شايد بعضى از اين اهل آسمان
وزمين برحمت واحسان تو رقت قلب ومهربانى نمايند ببدى موقف من يا دريابد
ايشان را رقت قلب بمن ببدى حال من فينالني منه بدعوة هي اسمع لديك من دعائي
او شفاعة اوكد عندك من شفاعتي تكون بها نجاتي من غضبك وفوزي
برضاك اوكد بالرفع خبر مبتدا محذوف اى هى اوكد وعلى الفتح اما مجرور على انه
صفة شفاعة او منصوب على انه حال منها لكن تعريفها من عندك فلا يلزم كون ذى
الحال نكرة يعنى پس برسد مرا از ايشان دعائى كه شنواتر باشد نزديك تو از شفاعت
من تا باشد بسبب آن نجات ورستگارى من از غضب تو وفيروزى يافتن من بخشنودى تو
اللهم ان يكن الندم توبة اليك فانا اندم النادمين وان يكن الترك لمعصيتك

جللتني ل

نزد تو از دعائى من يا شفاعت و
درخواستى كه استوارتر باشد صح

انابة فانا اول المنيبين اناب الى الله اقبل وتاب ورجع وعبد منيب بار خدايا اگر باشد
پشيمانى توبه ورجوع بسوى جناب كبريايى تو پس من پشيمان ترين همه پشيمانانم واگر باشد
ترك معصيت ونافرمانى تو باز گرديدن بسوى خداى عز وجل پس من اول باز
گردندگانم وان يكن الاستغفار حطة للذنوب فاني لك من المستغفرين حطة اى
مسقطا واگر باشد آمرزش خواستن مسقط گناهان پس بدرستى كه من از آمرزش خواهندگانم
اللهم فكما امرت بالتوبة وضمنت القبول وحثثت على الدعاء ووعدت الاجابة
فصل على محمد وآله واقبل توبتي حثثت بالحاء المهملة والثائين المثلثتين اى حرصت
يعنى بار خدايا چنانكه امر فرموده بتوبه كردن وضامن قبول آن شده وتحريص كرده بر
دعا وخواهش گرى ووعده كرده اجابت كردن آن را پس رحمت كن بر محمد وآل او وبپذير
توبه را ولا ترجعني مرجع الخيبة من رحمتك انك انت التواب على المذنبين و
الرحيم للخاطئين المنيبين وباز مگردان مرا باز گشتن نااميدى از رحمت تو بدرستى
كه تويى پذيرنده توبهاى گناهكاران ومهربان مخطاكنندگان باز گردندگان اللهم
صل على محمد وآله كما هديتنا به وصل على محمد وآله كما استنقذتنا به وصل على محمد وآله
صلوة تشفع لنا يوم القيامة ويوم الفاقة اليك بار خدايا رحمت فرست بر محمد وآل
او چنانكه هدايت كردى ما را بسبب او رحمت كن بر محمد وآل او چنانكه خلاصى دادى ورهايى
بخشيدى ما را از عذاب دوزخ بسبب شفاعت او ورحمت كن بر محمد وآل او رحمتى كه سبب شفاعت
شود بسوى تو ما را در روز رستخيز وروز احتياج انك على كل شيء قدير وهو عليك يسير
بدرستى كه تو بر همه چيز توانائى وآن بر تو آسان است وكان من دعائه عليه السلام

الدعاء الثاني والثلثون

بعد الفراغ من صلوة الليل لنفسه في الاعتراف بالذنب

دعاى سى دويم كه حضرت سيد الساجدين بعد از فراغ از نماز شب يعنى بعد از
سيزده ركعت از براى نفس خود در اعتراف بگناهان خود مواظبت مى فرموده اند

اللهم يا ذا

اللهم يا ذا الملك المتأبد بالخلود والسلطان الممتنع المتابد بكسر الباء الموحدة على صيغة اسم الفاعل تفعل
من الابد قال اللغوي في المفردات تابد الشيء بقي ابدا وفي رواية بالفتح على اسم المكان من باب التفعل
على هيئة صيغة اسم المفعول اى موضع التابيد وموضع الدوام وايا ما كان فاما بالجر على
صفة الملك او بالنصب على صفة المنادى المضاف اعنى ذا الملك والسلطان مصدر كالغفران
بمعنى التسلط يعنى بار خدايا اى صاحب پادشاهى باقى بدوام وهميشگى وسلطنت وتوانائى
الممتنع بغير جنود ولا اعوان من المنعة بمعنى العزة والغلبة اى المتعزز العزيز الغالب بغير
جنود ولا اعوان كه منيع وغالب بر جميع ما سواى خود از موجودات بى لشكرى ومددكارى
والعز الباقي على مر الدهور وخوالي الاعوام ومواضي الازمان قوله عليه السلام والعز
معطوف على الملك اى يا ذا العز والعز يجيء بمعنى القوة ومنه قوله تعالى فعززنا بثالث
اى قوينا وشددنا وبمعنى شدة الغلبة ولفظة على بمعنى مع كقوله تعالى وآتى المال
على حبه وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم والدهور جمع الدهر وهو الزمان والاعوام
جمع العام وهو السنة والحول واضافة الخوالي والمواضي الى الاعوام والازمان من قبيل
اضافة الصفة الى موصوفها اى الاعوام الخالية والازمان الماضية يعنى واى صاحب قوت
وتوانائى وشدت غلبكى كه باقى وپاينده با مرور زمانها وسالهاى گذشته وزمانهاى گذرنده
عز سلطانك عزا لا حد له باولية ولا منتهى له باخرية غالب شده تسلط وپادشاهى
تو غالب شدنى غلبه كه نهايت نيست مر او را باوليت ومحل نهايت مر او را باخريت يعنى غلبه وسلطنت
تو ابتدا ندارد وانتها ندارد واستعلى ملكك علوا سقطت الاشياء دون بلوغ امده الاستعلاء
هنا بمعنى الفعل اى علا وبلند شد پادشاهى تو بلندى كه جميع موجودات افتاده اند وساقط شده اند
پيش از آنكه برسند نزد رسيدن بغايت ونهايت بلندى يعنى نتوانستند كه بآن غايت
برسند ولا يبلغ ادنى ما استأثرت به من ذلك اقصى نعت الناعتين استأثرت
اى اختصصت وانفردت به والاستيثار الانفراد بالشيء يعنى نرسد نهايت وصف وصف كنندگان

بپایین ترین پایه آنچه بآن متفرد و یگانه شده از بلندی ضَلَّتْ فِیكَ الصِّفَاتُ ضل ای لم یهتد
والصفات جمع الصفة واصله الوصف فالهاء عوض عن الواو یعنی راه نیافته در حق تو صفات
واین صفات ثبوتیه وسلبیه واضافیه که عقل انسان آنرا اعتبار کند برای حق تعالی و او را بآن
و او را بآن وصف کند آن صفات را نهایتی نیست و محتمل است که معنی این باشد که او را
هیچ صفتی نیست زاید بر ذات ومراد آنحضرت از این کلام نفی صفات باشد والله اعلم باسرار اولیائه کلام
وَتَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ بالفاء والسین المهملة والخاء المعجمة ای تقطعت وتمزقت
ولفقدت ودون بمعنی عند والنعوت الصفات وازهم پاشیده وگسسته شده نزد تو
نعتها واین فقره بمنزله تاکید است مر فقرهٔ اولی را وتکرار از با باختلاف لفظ است
وَحَارَتْ فِی کِبْرِیَائِكَ لَطَائِفُ الْأَوْهَامِ اللطیفه الدقیقه وحیران شد و پی
نمیبرد در بزرگی تو اندیشهای نازك دقیق یعنی چیزهای نازك دور میرسند یعنی
هرچند ذهن دقیق دنبال سراپای جلال او سعی اند تك ود و نمایند هرگز بنهایت
وی نرسد وهرچند مرغ فکرت درهوای ادراك ذات وصفات وبزرگواری
او پرواز کند بآن نتوانند رسید کَذَلِكَ أَنْتَ اللهُ فِی أَوَّلِیَّتِكَ وَعَلَی ذَلِكَ
أَنْتَ دَائِمٌ لَا تَزُولُ همچنین هست تو معبود سزای آنچنان معبودی که اولیت
داری در اولیت خود یعنی اولی سبقت بر تو ندارد وبر این معنی تو همیشه ثابتی
که زوال پذیر نیست وتغیر راه نمی یابد وَأَنَا الْعَبْدُ الضَّعِیفُ عَمَلًا الْجَسِیمُ
أَمَلًا ومنم بنده ضعیف از روی کردار وعظیم وبزرك از روی امید یعنی امید
عظیم بتو دارم خَرَجَتْ مِنْ یَدِی أَسْبَابُ الْوُصُلَاتِ إِلَّا مَا وَصَلَهُ رَحْمَتُكَ
یدی بتخفیف الیاء وتشدیدها وعلی الثانی رواه ابن ادریس والوصلات
جمع صلة بضم الواو وهو ما یتوصل به الی المطلوب والمراد انه قد فاتتنی
الاسباب التی یتوصل بها الی السعادات الاخرویة الا السبب الذی هو رحمتك

فانه لا یفوت

فانه لا یفوته من احد ولفظة ما اما موصولة او مصدریة والثانی الیق بالمقام
یعنی بیرون رفته است از دست من یا از هر دو دست من اسبابی که رسیده میشدم
بمطالب اخرویه وسعادات دینیه الا آنچه میرسانید آنرا رحمت تو که از هیچکس
فوت نمیشود یعنی سببی که دارم رحمت تست وَتَقَطَّعَتْ عَنِّی عِصَمُ الْآمَالِ
إِلَّا مَا أَنَا مُعْتَصِمٌ بِهِ مِنْ عَفْوِكَ العصم بکسر العین المهملة جمع العصمة ای الوقایة
والتمسك بالشیء واعتصم بکذا ای تمسك العصم التی یتوصل بها الی الامالی و
گسسته شده است از من چیزهای که دست در آن زنند وبستن بامیدها الا آنچیزی
که من در آن آویخته ام ودست بر آن زده ام که آن عفو تست قَلَّ عِنْدِی مَا أَعْتَدُّ بِهِ
مِنْ طَاعَتِكَ کمست وقلیلست نزد من آنچه بشمار آورده ام از طاعت تو وفرمان بردار تو وکثر
عَلَیَّ مَا أَبُوءُ بِهِ مِنْ مَعْصِیَتِكَ ابوء من قولك باء فلان بفلان اذا کان حقیقا بان یقتل به
لمساواته له ومکافاته ای صرت حقیقا لغضبك ویقال باء بحقه اقر وذا یکون ابدا بما علیه
لا له وبسیار است بر من آنچه اقرار بدان کرده ام بآن از معصیت ونافرمانی تو وسزاوار شده ام
بسبب آن خشم ترا وَلَنْ یَضِیقَ عَلَیْكَ عَفْوٌ عَنْ عَبْدِكَ وَإِنْ أَسَاءَ فَاعْفُ عَنِّی وهرگز تنك
نیست بتو در گذشتن از خطایای وگناه بنده تو واگر چه بدی کرده باشد پس عفو نما از
گناهان من اللهم وَقَدْ أَشْرَفَ عَلَی خَفَایَا الْأَعْمَالِ عِلْمُكَ وَانْکَشَفَ کُلُّ مَسْتُورٍ دُونَ
خُبْرِكَ اشرف علی الشیء ای اطلع علیه من فوق وفیه ایماء الی ان علمه من جهة العلل والاسباب
وعلم فعلی والخبر بضم الخاء المعجمة هو العلم یقال خبرا لامر علمه والاسم بالضم یعنی بخفایا
علم تو اطلاع دارد بر اعمال پوشیده وپنهان من ومکشوف وظاهر است هر پوشیده نزد
علم تو وَلَا تَنْطَوِی عَنْكَ دَقَائِقُ الْأُمُورِ وَلَا تَعْزُبُ عَنْكَ غَیِّبَاتُ السَّرَائِرِ یقال
طویت الشیء فانطوی ای خفی فمعنی لا تنطوی لا تخفی ولا تعزب بالعین المهملة والزای ای
لا تبعد وقوله تعالی وما یعزب عن ربك ای ما یبعد علمه عنه وقوله تعالی لا یعزب عنه

مثقال ذرة ای لا یغیب عن علمه والسرائر جمع السریرة والسریرة الذی یکتم یعنی مخفی وپوشیده
وپیچیده نیست از تو امور دقیقه وغایب نیست از علم تو سرها تی پنهانی ودر نسخه ابن ادریس
بجای غیبات غَبَنات بفتح غین معجمه ونون مفتوحه وباء موحده روایت شده ومعنی که
مناسب این مقام بوده باشد بنظر فاتر نرسیده وَقَدِ اسْتَحْوَذَ عَلَیَّ عَدُوُّكَ الَّذِی اسْتَنْظَرَكَ
لِغَوَایَتِی فَأَنْظَرْتَهُ وَاسْتَمْهَلَكَ إِلَی یَوْمِ الدِّینِ فَأَمْهَلْتَهُ استحوذ ای استولی وغلب ومنه
قوله تعالی الم نستحوذ علیکم ای لم نغلب علی امرکم یعنی وبتحقیق که مستولی وغالب شده بر من
دشمن تو یعنی شیطان رجیم آن دشمنی که مهلت خواست ترا از برای گمراهی من پس مهلت
دادی او را واستمهال نمود از تو تا روز جزا از جهت گمراه ساختن من پس مهلت
دادی واین کلام حقیقت نظام اشاره است بآنچه در تنزیل کریم واقع شده از
حکایت کردن حال شیطان که رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانك من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین
فَأَوْقَعَنِی وَقَدْ هَرَبْتُ إِلَیْكَ مِنْ صَغَائِرِ ذُنُوبٍ مُوبِقَةٍ وَکَبَائِرِ أَعْمَالٍ مُرْدِیَةٍ
حَتَّی إِذَا قَارَفْتُ مَعْصِیَتَكَ وَاسْتَوْجَبْتُ بِسُوءِ سَعْیِی سَخْطَتَكَ فَتَلَ عَنِّی عِذَارَ غَدْرِهِ وَتَلَقَّانِی بِکَلِمَةِ کُفْرِهِ وَتَوَلَّی الْبَرَاءَةَ مِنِّی وَأَدْبَرَ مُوَلِّیًا عَنِّی موبقه
علی صیغة اسم الفاعل ای مهلکة من اوبقه ای اهلکه مردیة ایضا علی صیغة
اسم الفاعل من ارداه غیره ای اهلکه وقارف بالقاف اولا والراء وسطا
والفاء اخیرا ای خالط یقال قارف الخطیئة خالطها والسخط
ضد الرضا وفتل بالفاء والتاء المثناة من فوق ای صرف والعذار
بکسر العین المهملة وبعدها ذال معجمة ما یقع علی خد الفرس من اللجام والرسن
والکلام استعارة والمراد ان الشیطان بعد حصول مراده من ایقاعه لی فی
المعصیة بالحیلة والغدر صرف عنی عنان غدره حیث حصل منی مراده وتلقانی
والغدر صرف ل

بکلمة کفر

تو نسان
بکلمة کفره ای استقبلنی ودعانی بها اشارة الی ما حکاه سبحانه عنه بقوله اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منك یعنی پس انداخت شیطان مرا در معصیت تو حال آنکه
بتحقیق من بودم که گریخته بودم از او وروی آورده بودم بسوی تو از گناهان صغیره هلاك سازنده
وگناهان کبیره مهلکه تا آنکه نزدیکی وخلطه نمودم معصیت ترا ومستوجب شدم بسبب
سعی خود خشم ترا ومنصرف ساخت وبرگردانید از من عنان اختیار غدر ومکر وحیله
خود را وخواند مرا بکلمه کفر که آن اینست که آدمی ثابت باش بر کفر خود پس چون بر آن ثبات
ورزیدم بیزاری جست از من وپشت کرد در حالتی که اعراض کننده بود از من فَأَصْحَرَنِی لِغَضَبِكَ
فَرِیدًا أصحرنی بالصاد والحاء المهملتین ای اخرجنی الی الصحراء والمراد جعلنی تایها
فی بیداء الضلال متصدیا لحلول غضبك علی پس بیرون برد مرا بصحرای ضلالت
وگمراهی در حالتی که مهیای حلول غضب تو شده تنها وبیکس وَأَخْرَجَنِی إِلَی فِنَاءِ نَقِمَتِكَ
طَرِیدًا ای مطرودا والفناء بکسر الفاء الفضاء وبیرون برد مرا بساحت وعرصهٔ کینه
وعقاب تو در حالتی که رانده شده بودم از درگاه احدیت تو لَا شَفِیعٌ یَشْفَعُ لِی إِلَیْكَ
وَلَا خَفِیرٌ یُؤْمِنُنِی عَلَیْكَ وَلَا حِصْنٌ یَحْجُبُنِی عَنْكَ وَلَا مَلَاذٌ أَلْجَأُ إِلَیْهِ مِنْكَ
الخفیر المجیر یعنی نه شفیعی که شفاعت ودرخواست گناه می نماید از تو ونه پناه دهنده
که ایمن کرداند مرا از عقاب تو ونه بنائی وقلعه که منع کند وباز دارد مرا از بأس تو
ونه محل پناهی که بسوی او گریزم از تو فَهَذَا مَقَامُ الْعَائِذِ بِكَ وَمَحَلُّ الْمُعْتَرِفِ لَكَ
فَلَا یَضِیقَنَّ عَنِّی فَضْلُكَ وَلَا یَقْصُرَنَّ دُونِی عَفْوُكَ وَلَا أَکُنْ أَخْیَبَ عِبَادِكَ
التَّائِبِینَ وَلَا أَقْنَطَ وُفُودِكَ الْآمِلِینَ وَاغْفِرْ لِی إِنَّكَ خَیْرُ الْغَافِرِینَ یقال
عذت فلان واستعذت به ای لجأت الیه وهو عیاذی ای ملجائی واقنط علی صیغة
افعل التفضیل من القنوط بمعنی الیأس والوفود جمع الوفد وجمع الوافد کصحب وصاحب
ای الوارد پس این مقام انکسی است که پناه آورنده است بتو ومحل وجایگاه آنکسی است که

اعتراف کننده است بتقصیر خود در اطاعات ترا پس تنك نشود البته فضل و رحمت تو از من کوتاه
و قاصر یا باز نه ایستد از من عفو تو و نباشم من بی بهره ترین بندگان که رجوع کننده باشند بسوی تو
و نه نا امید ترین عائدین بتو که امید وار باشند برحمت تو و بیامرز مرا زیرا که تو بهترین آمرزگاران
اللّهُمَّ إِنَّكَ أَمَرْتَنِي فَتَرَكْتُ وَنَهَيْتَنِي فَرَكِبْتُ بارخدایا بدرستی که امر فرمودی مرا بطاعات و
متروك آنها کردم و نهی کردی و باز داشتی مرا از معاصی و من مرتکب آن منهیات شدم وَسَوَّلَ
لِيَ الْخَطَاءَ خَاطِرُ السُّوءِ فَفَرَّطْتُ سولت له نفسه امرا ای زینته له قال شیخنا البهائی
الخطا خطاء و زینت داد و بنیکی وا نمود از برای من اندیشهٔ بد من خطا را پس از حد درگذشتم
وَلَا أَسْتَشْهِدُ عَلَى صِيَامِي نَهَاراً وَلَا أَسْتَجِيرُ بِتَهَجُّدِي لَيْلًا وَلَا تُثْنِي عَلَيَّ بِإِحْيَائِهَا
سُنَّةٌ سنة مرفوع علی ان یکون فاعلا لقوله علیه السلام تثنی معناه لا اصوم لی فاستشهد
ولا تهجد لی فاستجیر به یقال تهجد الرجل اذا سهر و القی الهجود و هو النوم عن نفسه و لا سنة
فعلت فتثنی علی باحیاء ذلك السنة یعنی روزه نداشته ام در روزی که او را گواه خود سازم
و تهجد بجای نه آورده ام در شبی تا پناه باو برم و سنتی نکرده ام تا بسبب احیای آن سنت
ثنا کند بر من پس ضمیر مونث در احیانها راجعست بسنت و این اضمار قبل الذکر بیت
لفظا لا رتبة چنانکه معلوم شد و مخفی نماند که صدور امثال این گفتگوها از معصوم بر
رعایت نوعیست از ادب یا جهة اعلام شیعیان و تعلیم ایشانست در سلوك سبیل
دعا و خواهشگری یا بنا بر آن وجهی است که در دعای قدم که دعای اشتیاق طلب
مغفرت بوده باشد از بهاء الدین علی بن عیسی اردبیلی جامع کتاب کشف الغمة نقل کرده
شد حَاشَا فُرُوضِكَ الَّتِي مَنْ ضَيَّعَهَا هَلَكَ کلمه حاشا للاستثناء فذهب سیبویه الی انها حرف
دائما بمنزلة الا لکنها تجر المستثنی و ذهب المازنی و المبرد و الاخفش الی انها تستعمل
کثیرا حرفا جارا و قلیلا فعلا متعدیا جامدا لتضمنه معنی الا و ینصب المستثنی و سمع
اللهم اغفر لی و لمن یسمع حاشا الشیطان و ابا الاصبغ و قال حاشا بان تو بالات به

ضتا علی المحاة

ضتا علی المحاة و الشتم و فاعل حاشا ضمیر مستتر عائد علی مصدر الفعل المتقدم علیها
او اسم فاعلها او البعض المفهوم من الاسم العام فاذا قیل قام القوم حاشا زیدا فالمعنی
جانب قیامهم او القایم منهم او بعضهم زیدا قاله صاحب مغنی اللبیب و بالنصب و الجر
روی فروضك فی هذا یعنی بارخدایا امر کردی بطاعات و من ترك آنها کردم
که هر کس آنرا تضییع کرد و بجا نیاورد بهلاکت رسید وَلَسْتُ أَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ
بِفَضْلِ نَافِلَةٍ مَعَ كَثِيرِ مَا أَغْفَلْتُ مِنْ وَظَائِفِ فُرُوضِكَ وَتَعَدَّيْتُ عَنْ مَقَامَاتِ حُدُودِكَ
إِلَى حُرُمَاتٍ انْتَهَكْتُهَا وظایف فروضك الوظایف ما یقدره الانسان من عمل فی کل
یوم او اطعام او رزق و الحدود جمع الحد و هو بمعنی المنع یقال حد الدار هو ما یمنع
ما وراءه فحدود الله علی ضربین منها ما لا یقرب منه کالزنا و شبهه قال الله تعالی
تلك حدود الله فلا تقربوها و منها ما لا یتعدی کتزویج الاربع و ما اشبهه قال
الله تعالی تلك حدود الله فلا تعتدوها یقال الحدود التی تمسك الماء بین
الارضین حدود لمنعها الماء و الحرمات بضم الحاء و الراء المهملتین جمع الحرمة
و انتهکت ای بالغت افتعال من النهك یقال نهکت من الطعام بالغت فی اکله و نهك
عرضه ای بالغ فی شتمه و نهك السلطان عقوبته ای بالغ فی عقوبته و انتهاك الحرمة
تناولها بما لا یحل یعنی و نیستم من که متوسل شوم بسوی تو بزیادتی سنتی از سنتها
با آنکه بسیار از وظایف واجبات و فرضهای ترا فروگذاشت کرده ام و تعدی
نموده ام و درگذشته ام از جایگاه حدود نهایی که تو تعیین نموده
برای بندگان خود که تعدی از آنها موجب نکال و عقوبا بتست و رسیده ام
بحرامهای که تناول نموده ام و خورده ام آن حرامها و خورده ام آنرا وَكَبَائِرِ
ذُنُوبٍ اجْتَرَحْتُهَا و قوله علیه السلام و کبایر بالجر عطف علی حرمات و جرح و اجترح
ای اکتسب و سمیت اعضاء الانسان جوارح لانها یکتسب یتصرف بها یقوی رسیده ام

بگناهان کبیره که اکتساب کرده ام آن گناهان را یعنی حاصل کرده ام بسعی خود کَانَتْ
عَافِيَتُكَ لِي مِنْ فَضَائِحِهَا سِتْراً یقال عافاه الله و اعفاه بمعنی و الاسم العافیة
و هی دفاع الله تعالی عن العبد و نجاته عن السوء و الفضائح جمع الفضیحة و هی
کشف العیوب و المساوی یقال فضحه فافتضح اذا انکشف مساویه و الاسم الفضیحة
یعنی رستگاری دادن تو مرا از رسوائی این گناهان پردهٔ عفو تو که بپوشانی مرا
از آن گناهان وَهذَا مَقَامُ مَنِ اسْتَحْيَا لِنَفْسِهِ مِنْكَ وَسَخِطَ عَلَيْهَا وَرَضِيَ عَنْكَ
فَتَلَقَّاكَ بِنَفْسٍ خَاشِعَةٍ وَرَقَبَةٍ خَاضِعَةٍ وَظَهْرٍ مُثْقَلٍ مِنَ الْخَطَايَا وَاقِفاً بَيْنَ الرَّغْبَةِ
إِلَيْكَ وَالرَّهْبَةِ مِنْكَ تلقاك ای استقبلك و فی الحدیث نهی عن تلقی الرکبان یعنی ان
یستقبلها المبتاع منهم قبل ان یعرفوا الاسعار یعنی این جایگاه آنکسی است که شرم
داشته از بدکرداریها خود از تو و خشم گرفته بر نفس خویشتن و خشنود باشد از تو پس
شتافت بسوی تو با نفسی ترسناك و گردنی فرو نهاده و پشتی گران از بار گناهان
خود ایستاده میان رغبت و میل کردن بسوی تو و ترسیدن از تو یعنی میان خوف
و رجا مانده وَأَنْتَ أَوْلَى مَنْ رَجَاهُ وَأَحَقُّ مَنْ خَشِيَهُ وَاتَّقَاهُ فَأَعْطِنِي يَا رَبِّ
مَا رَجَوْتُ وَآمِنِّي مَا حَذِرْتُ وَعُدْ عَلَيَّ بِعَائِدَةِ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ أَكْرَمُ الْمَسْئُولِينَ و تو
اولی و سزاوار ترین آنکسانی که امید دارد باو امیدوار و احق آنکسانی که ترس دارد
و می پرهیزد او را تو سزاوار پس ببخشای بمن مرا ای پروردگار من آنچه امید دارم من آنرا
و ایمن کردان مرا از آنچه ترسیدم از آن و تفضل و احسان نما بر من بمکرمت و رحمت خود زیرا
که تو مکرم ترین آنکسانی که از و چیزی میخواهند اللّهُمَّ وَإِذْ سَتَرْتَنِي بِعَفْوِكَ وَتَغَمَّدْتَنِي
بِفَضْلِكَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ بِحَضْرَةِ الْأَكْفَاءِ یقال تغمدت فلانا سترت ما کان منه و اصله
تغمدت السیف اذا جعلته فی غمده و الاکفاء جمع الکفو ای بحضور الامثال و الاشباه
یعنی بارخدایا چون پوشانیدی گناهان مرا بعفو و فضل خود در سرای نیستی که سرای

دنیا بوده باشد

دنیا بوده باشد بحضور همسران و امثال من فَأَجِرْنِي مِنْ فَضِيحَاتِ دَارِ الْبَقَاءِ عِنْدَ
مَوَاقِفِ الْأَشْهَادِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالرُّسُلِ الْمُكَرَّمِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
مِنْ جَارٍ كُنْتُ أُكَاتِمُهُ سَيِّئَاتِي وَمِنْ ذِي رَحِمٍ كُنْتُ أَحْتَشِمُ مِنْهُ فِي سَرِيرَاتِي
احتشم منه ای استحیی منه پس پناه ده مرا از رسوائیهای دار بقا که نشاه آخرت
نزد ایستادنگاه حاضرین از ملائکه مقربین و پیغمبران گرامی داشته شده ها
و شهیدان و صالحان از همسایه که پنهان میداشتم از و گناهان خود را و از خویشان
خود که خجالت و حشمت و شرم میبردم از ایشان در اعمال نهانی لَمْ أَثِقْ بِهِمْ رَبِّ
فِي السِّتْرِ عَلَيَّ وَوَثِقْتُ بِكَ رَبِّ فِي الْمَغْفِرَةِ لِي وَأَنْتَ أَوْلَى مَنْ وُثِقَ بِهِ وَأَعْطَى مَنْ رُغِبَ
إِلَيْهِ وَأَرْأَفُ مَنِ اسْتُرْحِمَ فَارْحَمْنِي رب اصله یا ربی حذفت الیاء حرف النداء
و اعطی فی قوله علیه السلام اعطی من رغب الیه اسم تفضیل و اشتقاقه من غیر
الثلاثی المجرد کما جوزه سیبویه و اتباعه لما سمع من قول العرب هو اعطاهم للمعروف
و اعطی اللّٰهم حجة قاطعة علی جوازه و ما ذهب الیه اکثر النحاة من المنع منه غیر مسموع
مع وقوعه فی کلام المعصوم یعنی وثوق و اعتماد نکردم بهمسران و خویشاوندان خود ای پروردگار
من در پوشیدن ایشان آن گناهان را بر من و وثوق و اعتماد نمودم بتو ای پروردگار
من در آمرزیدن تو مرا و تو بتو سزاوار ترین آنکسانی که وثوق داشته میشود باو
بخشنده ترین آنکسانی که رغبت و میل کرده میشود بسوی او و مهربان ترین آنانی که
رحمت خواسته میشود از و پس رحمت کن و ببخشا مرا ای پروردگار من اللّهُمَّ
وَأَنْتَ حَدَرْتَنِي مَاءً مَهِيناً مِنْ صُلْبٍ مُتَضَايِقِ الْعِظَامِ حَرِجِ الْمَسَالِكِ
إِلَى رَحِمٍ ضَيِّقَةٍ سَتَرْتَهَا بِالْحُجُبِ تُصَرِّفُنِي حَالًا عَنْ حَالٍ حَتَّى انْتَهَيْتَ بِي
إِلَى تَمَامِ الصُّورَةِ وَأَثْبَتَّ فِيَّ الْجَوَارِحَ حدرتنی ای اسرعت انزالی من حدرت
السفینة احدرتها اذا ارسلتها الی اسفل و الحدر التسرع و المهین الضعیف

والصلب الظهر والمراد ظهر الاب وكل شيء من الظهر فيه فقار فذلك الصلب حرج المسالك

اي ضيق الطرق والرحم رحم الانثى وهي مؤنثة ومعناها في الاصل منبت الولد ووعاؤه

في البطن سترتها اي حجبتها والستر والستارة كلما يستر به وفي نسخة الشيخ ابن ادريس

سيرتها بالباء الموحدة ومعناه قدرتها والتسيير التقدير وسبالجج بالمسايا رقيته نحوه

بحد يداوغيره ولفظة عن في قوله عليه السلام حالا عن حال بمعنى بعد كما في قوله تعالى

طبقا عن طبق يعني بار خدايا تو فرود آوردي مرا در حالتي كه آب ضعيف حقير يعني خوار

بيمقدار بوده كه آن مني است از پشت پدر كه استخوانهاي تنگ دارد وراههاي

در غايت تنگي چه پشت دوازده مهره باشد كه آنرا فقرات ظهر خوانند وبيست وچهار

دانه دوازده از طرف راست ودوازده از طرف چپ بر پيوسته بر رحمي تنگ كه آن زندان

مادرست كه پوشيده آن رحم يا تقدير كرده آن رحم را بحجابها يعني پردها كه در حالت

آبستني بهم مي آيد ودر حالت وضع حمل فراخ ميگردد وگردانيدي مرا از حالي

بحالي تا رسانيدي مرا بتمامي خلقت كه آن حلول صورت انساني است وثابت

واستوار كردي در من اندامها واعضاها كما نعت في كتابك نطفة ثم علقة

ثم مضغة ثم عظما ثم كسوت العظام لحما ثم انشأتني خلقا آخر كما شئت

النطفة ماء الرجل والعلقة قطعة من الدم جامدة وهو اول ما يستحيل اليه النطفة

والمضغة قطعة من اللحم صغيرة سميت بذلك لانها بقدر ما يمضغ ثم عظاما

بتصليب بعض اجزاء العلقة والاتيان بصيغة الجمع لاختلاف العظام في

الهيئة والصلابة ثم انشأتني خلقا آخر وهو صورة البدن ونفخ الروح فيه وهنا في

الكلام عليه السلام اشارة الى ما تضمنه قوله تعالى ولقد خلقنا الانسان من سلالة

من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا المضغة

عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين

یعنی همچنانکه

یعنی همچنانکه وصف كرده در كتاب عزيز خود كه آدمي را اول خلقت نطفه ومني سفيد بود

بعد از آن خون سرخ بسته شد پس بعد از خون بسته مضغه شد يعني مقداري گوشت

كه يكبار بخايند گوشت بي استخوان پس ساختي آن گوشت را استخوان با آنكه او را محكم

گردانيدي پس در پوشانيدي استخوان را گوشتي پس پديد آوردي مرا آفريدن ديگر

يعني روح در دميدي تا زنده شده چنانچه خواست تو بود ومخفي نماند كه كيفيت خلقت

انسان بدين نهج است كه چون مني مرد وزن در رحم قرار گيرد از قوت عاقده كه در مني

مرد است وقوة منعقده كه در مني زن است بجوشد وچهار نقطه پديد آيد يكي در

جايگاه دل ويكي در جايگاه جگر ويكي در جايگاه دماغ ويكي در جايگاه ناف وهمه در آيد وهمها

رگ پديد وپيوسته تا آنان هم غذا بجگر طفل رسد واين را مرتبه اول خوانند وبجهل

روز تمام شود وبعد از آن رگهاي سرخ پيدا شود كه از آنجا بناف فرزند خون حيض

روان گردد واين را حالت ثانيه خوانند وبجهل روز تمام شود وبعد از آن مضغه واعضا

از هم جدا گردد واستعداد قابليت آن پيدا شود كه از حضرت حق سبحانه وتعالى

صورت حيوانيت بدو رسد واين حالت رابعه گويند وبجهل روز بعد از آن

تمام شود واعضاي اصلي تمام شود واين حالت خامسه گويند وبعد از آن اعضا

تمام گردد ورگها ومفصلها وموها پيدا شود واين حالت در بيست روز تمام باشد ودر مدت

ديگر چنانچه در مقام خود مبين شده حتى اذا احتجت الى رزقك ولم استغن عن غياث

فضلك جعلت لي قوتا من فضل طعام وشراب اجريته لامتك التي اسكنتني جوفها

واودعتني قرار رحمها الفضل بمعنى الفضلة والمراد به هنا دم الحيض فان بعضه

يصير غذاء للحمل ما دام في الرحم وبعضه يصعد الى الثديين ويستحيل لبنا ليصير غذاء له

اذا خرج يعني تا آنگاه كه محتاج شدم بروزي تو وبي نياز نبودم از فضل واحسان تو گردانيدي

در شدن هر طعام گردانيدي وشراب ومهيا ساختي از براي قوت من از فضله وزيادتي طعام

مضطر است جل

خون پاره كرده واين حالت ثالثه خوانند واين بشش روز تمام شود بعد از آن ...

يعني مطعومات ومشروبات كه روان ساخته بودي ... آن را از براي كنيزكي

خود كه ساكن گردانيده بودي مرا در شكم او وديعت وامانت نهاده بودي مرا در رحم

زهدان او ولو تكلني يا رب في تلك الحالات الى حولي وتضطرني الى قوتي لكان

الحول عني معتزلا ولكانت القوة مني بعيدة تكلني اي تجعلني موكولا ولا تفوض امري

الى حولي اي قدرتي يعني اگر واميگذاشتي مرا اي پروردگار من در اين احوال بقدرت من يا

بچاره ميگردانيدي مرا بقوت من هر آينه قدرت از من كناره گيرنده بودي وهر آينه قوت

از من دور بودي يعني من قوت وقدرت بر چيزي نداشتم فغذوتني بفضلك غذاء

البر اللطيف البر بفتح الباء الموحدة هو العطوف بره ولطفه واللطيف بمعناه يقال

لطف بك اي بره يعني پس غذا دادي وپرورانيدي مرا بفضل واحسان خود همچو

پرورانيدن نيكوكار بسيار مهربان كه رسانند كسي را بنيكوئي خود براو ومطلوب كه

داشته باشد تفعل ذلك بي تطولا علي الى غايتي هذه لا اعدم برك ولا

يبطئ بي حسن صنيعك التطول هو التفضل وعدم الشيء اعدمه اذا افتقده وقوله عليه السلام

حسن صنيعك اي عايدتك ومعروفك قال ابو عبيدة الهروي في كتابه يعني ميكني اين احسانها

بمن از روي تفضل واحسان بر من نه از روي استحقاق تا اين غايت كه رسيده ام

نايابنده نبوده نيكوئي واحسان ترا وكاهلي نكرده بمن حسن تربيت تو وهميشه

پرورده نعمت تو بوده ام ولا تتأكد مع ذلك ثقتي فاتفرغ لما هو احظى لي عندك اي

الكان ينبغي ان يكون وثوقي بك في ايصال رزقي وكفاية مهمي موكدا حتى لا اصرف غالب

اوقاتي في السعي في ذلك بل اكون فارغا مشتغلا بما يوجب زيادة حظي عندك

من عبادتك يعني با اين همه مراتب كه مذكور شد از الطاف وثوق واعتماد من بايستي

ثابت واستوار بودي در رسيدن رزق بمن وكفايت مهم من تا صرف نكردمي غالب

اوقات خود را در سعي رزق بلكه بايستي وا پرداختمي از آن ومشغول بودمي در چيزي كه

موجب زيادتي

موجب زيادتي حظ خود بره من بودي نزد تو از طاعات وعبادات وقد ملك الشيطان

عناني في سوء الظن وضعف اليقين فانا اشكو سوء مجاورته لي وطاعة

نفسي له العنان بكسر العين هو عنان الفرس وهو سير اللجام الذي على يد الراكب يصرف

به الفرس الى حيث يشاء وملك العنان كناية عن شدة غالبيته عليه بحيث

لا يقدر على خلاف مراده كما ان المركوب مغلوب لمن بيده سير اللجام ولفظة

في سببية بتحقيق كمالك وصاحب شده است شيطان عنان قدرت مرا

بسبب بدگماني وفي نسخة عقيده مكان مجاورته بالجيم مجاورته بالحاء المهملة وسستي

يقين كه بحضرت تو دارم پس من شكوه ميكنم از بدي همسايگي او وفرمان برداري

نفس من او را واستعصمك من ملكته بالفتحات اي تملكه اياي واستيلائه علي

او بمعنى القوة وچنگ ميزنم تا از مالك شدن وسلطنت شيطان مرا

واتضرع اليك في ان تسهل الى رزقي سبيلا وتضرع وزاري ميكنم بدرگاه تو در اينكه

آسان سازي راه روزي من فلك الحمد على ابتدائك بالنعم الجسام اي بلا استحقاق

لنعمتك والهامك الشكر على الاحسان والانعام فصل على محمد وآله وسهل

على رزقي پس مر تراست سپاس وستايش بر آغاز كردن تو نعمتهاي بزرگ

بي سابقه استحقاق ما آن نعمت را ودر فهمانيدن تو ما را شكر كردن بر نيكوئي

كردن ونعمت دادن تو ما را پس رحمت كن بر محمد وآل او وآسان كردان بر من

روزي مرا وان تقنعني بتقديرك لي وان ترضيني بحصتي فيما قسمت لي اي عاقبت

وخلقت والتقدير يجيء بمعنى الخلق ومنه قدر فيها اقواتها اي خلق واينكه قانع

گرداني مرا بآنچه خلق كرده تو از براي من واينكه راضي گرداني مرا بحصه ونصيب من

در آنچه قسمت كرده از براي من وان تجعل ما ذهب من جسمي وعمري في سبيل

طاعتك انك خير الرازقين واينكه بگرداني رفتن تن من وعمر مرا در راه فرمان

طاعت حرم

بداری تو نه در طلب رزق و روزی بیاکه تو بهترین روزی دهندکانی اللهم انی اعوذ بک
من نار تغلظت بها علی من عصاک و توعدت بها من صدف عن رضاک تغلظت
ای شددت وغلظت علیه الشیء شددته ومنه الیمین المغلظة وصدف بالصاد
والدال المهملتین مع الفاء اخیراً ای اعرض ومال ومنه قوله تعالی یصدفون
ای یمیلون ویعرضون یعنی بارخدایا بدرستی که پناه می برم بتو از آتشی که شدید
و سخت ساختی آن آتش را برکسی که عصیان و نافرمانی تو ورزید و توعید و
تخویف نمودی بآن آتش آنکس که بیرون رفت واعراض نمود از رضای تو ومن
نار نورها ظلمة وهینها الیم وبعیدها قریب شیء هین علی فیعل ای سهل
واز آتشی که روشنائی او تاریکیست و آسانی آن دردناکیست ودور وی
نزدیکیست ومن نار یاکل بعضها بعض ویصول بعضها علی بعض صال علیه
وثب صولاً وصولة واز آتشی که بعض آن میخورد بعضی را وحمله میکند بعض آن بر بعضی را
ومن نار تذر العظام رمیماً وتسقی اهلها حمیماً الحمیم هنا بمعنی الماء الحار
واز آتشی که دست بدارد استخوانها را در حالتی که پوسیده باشند وتباه
کشته باشند وآب دهند اهل خود را آبی در غایت گرمی که چون بخورند امعاء و
احشای پاره پاره شود ومن نار لا تبقی علی من تضرع الیها قال ابن الاثیر فی
نهایته فی حدیث الدعاء لا تبقی علی من تضرع الیها یقال ابقیت علیه ابقاء اذا رحمته
واشفقت علیه والاسم البقیا وفی الصحاح ابقیت علی فلان اذا ارعیت علیه ورحمته
یقال لا ابقی الله علیک ان ابقیت علی فالجملة الثانیة تاکید لهذه ای لا ترحم علی من تضرع
الیها ولا تدعه حتی تهلکه واز آتشی که باقی نگذارد گوشت و پوست و عروق و عصب و
واعظام بر آنکسی که زاری نماید بسوی آن یا شفقت ورحم ننماید بر آنکسی که زاری نماید بسوی او
ولا ترحم من استعطفها ورحم نکند آنکسی را که مهربانی جوید او را ولا تقدر علی التخفیف

عمن خشع

عمن خشع لها واستسلم الیها و قادر نباشد برآنکه سبکبار کرداند از آنکسی که خشوع
و فروتنی نماید او را و از آنکس که گردن نهاده باشد بسوی او تلقی سکانها بحر ما لدیها من
الیم النکال وشدید الوبال الوبال النکال العقوبة والوبال بفتح الواو ونقل الشیء المکروه و وخ
امر ای عاقبة امره من اشرها الوبال در رسانیدن ساکنین خود را بگرمترین آنچه او باشد
از عقوبات دردناک و وبال شدید یعنی عاقبت حال بدی و وخامت کردد و اعوذ بک
من عقاربها الفاغرة افواهها الفاغرة الفاتحة وفغر فاه فتحه بالفاء والغین المعجمة
والراء یعنی و پناه میبرم بتو از عقربهای آن آتش که باز کرده باشند دهنهای خود را و
حیاتها الصالقة بانیابها اصلق بالصاد المهملة و آخره قاف و زنا و معنی قال ابو زید
صلقته بالعصا ای ضربته واز مارهای به نیشهای خود وشرابها الذی یقطع امعاء
وافئدة سکانها وینزع قلوبهم واز شرابهای آن آتش که ببرد رودها و دلهای آنکسانی
که در آنجا ساکن باشند و بیرون کشد و بیخ برکند دلهای ایشان را واستهدیک
لما باعد منها واخر عنها و راه نمودن میخواهم از تو هر آنچه دور سازد از این
آتش و باز پس کند مرا از آن آتش اللهم صل علی محمد و آله و اجرنی منها بفضل رحمتک
واقلنی عثراتی بحسن اقالتک اجرنی ای انقذنی واقلت البیع اقاله ای فسخت والعثرة
الخطیئة ماخوذة من عثرة الرجل اذا زل بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و رهائی
و خلاصی ده مرا از این آتش بفضل و رحمت بینهایت خود و فسخ کن و در گذران لغزشهای
گناهان مرا بنیکوئی و در گذرانیدن خود ولا تخذلنی یا خیر المجیرین انک تقی
الکریهة و تعطی الحسنة و تفعل ما ترید و انت علی کل شیء قدیر الکریهة
الشدة وکل ما یعتسر و یکره والحسنة ضد الکریهة ای کل ما یحب و یشتهی و خوار مکردان
مرا ای بهترین پناه دهندگان زیرا که تو نگاه میداری از شداید و هر آنچه میخواهی
و اراده عالی تو بر همه چیز قادر و توانائی چنانچه خواهی اللهم صل علی محمد و آله اذا ذکر الابرار

المکروه

نزدیک

مکروه وناخوشایند وسیعهی نیکی بهاره واآنچه محبوب وطبایع بوده باشد و
مینکی آنچه

بارخدایا رحمت کن بمحمد و آل او و چون یاد کرده شوند نیکان و نیکوکاران و صل
علی محمد و آله ما اختلف اللیل والنهار ای تعاقب اللیل والنهار او تباین فی النور
والظلمة و رحمت کن بر محمد و آل محمد مادامی که آمد وشد نماید شب و روز یا مختلف شدند
در نور و ظلمت صلوة لا ینقطع مددها ولا یحصی عددها صلوتی که بنهایت
نرسد مددها و بشمار در نیاید عدد آن صلوة تشحن الهواء وتملاء الارض والسماء تشحن
بالشین المعجمة و بالحاء المهملة علی وزن تسال بمعنی تملاء ومنه قوله تعالی فی الفلک المشحون
ای المملو صلوتی که پر کند هوا را و پر کند زمین و آسمان را صلی الله علیه حتی یرضی و
صلی الله علیه وآله بعد الرضا صلی الله جملة دعائیة ولهذا اتی به علی صیغة
الماضی و یرضی بصیغة الغایب والضمیر للنبی صلی الله علیه و آله وفیه اشارة الی قوله
سبحانه بقوله جل شانه ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی رحمت کناد خدای تعالی
بر محمد و آل او و تا انگاه که خشنود شود و رحمت کناد بر او بعد از خشنودی او
صلوة لا حد لها ولا منتهی یا ارحم الراحمین صلاتی که حد و نهایت نباشد
آنرا ای بخشاینده ترین بخشایندگان وکان من دعائه علیه السلام فی الاستخارة

الدعاء الثالث والثلثون

دعای سی وسیم که میخوانده اند حضرت سید الساجدین در خواستن راه خیر در
حین استخاره به پروردگار اللهم انی استخیرک بعلمک فصل علی محمد و آله
واقض لنا بالخیرة الاستخاره طلب الخیرة و ارشاد واقض ای احکم والخیرة
بکسر الخاء وسکون الیاء وفتح الراء بوزن العنبة الاسم من قولک خار الله لک
فی هذا الامر یعنی بارخدایا میخواهم از تو نیکوئی و راه راست یا فتن را بعلم تو که
محیط است بهمه چیزها چنانچه هست پس رحمت کن بر محمد و آل او و حکم کن
از برای ما آنچه خیر و خوبست والهمنا معرفة الاختیار الالهام ما تلقی فی الروع
یقال الهمه الله والاختیار الاصطفاء و در دل ما انداز شناختن خیر و برگزیدن را

واجعل ذلک

واجعل ذلک ذریعة الی الرضا بما قضیت لنا و بگردان آنرا وسیله خشنودی بآنچه
قضا کرده از برای ما والتسلیم لما حکمت فی نسخة الاصل والتسلیم علی العطف
علی الرضا و فی روایة عمید الرؤسا علی النصب اما علی اخذ الواو بمعنی مع واما علی العطف
علی ذریعة وان کان ذ الاخیر شیء یعنی و بگردان آنرا وسیله انقیاد و گردن نهادن مرا بآنچه
که حکم کردی بتسلیم وانقیاد فازح عنا ریب الارتیاب وایدنا بیقین المخلصین انح بالزای
والحاء المهملة فعل امر مخاطب من ازاح یزیح علی صیغة الافعال ای ابعد والریبة الشک
یعنی دور کن و زایل گردان از ما شک آنانکه اهل شکند و قوت ده ما را بیقین مخلصین
یعنی آنکه هر چه گویند و کنند بمحض قربت بوده باشد و هیچ غرضی دیگر با آن درنیامیزند
و مخلصین بصیغه اسم فاعل و اسم مفعول هر دو روایت شده ولا تسمنا عجز المعرفة
عما تخیرت فنغمط قدرک و نکره موضع رضاک لا تسمنا فی اصل النسخة بضم السین
ای لا تولنا من سامه خسفا اذا اولاه ظلما واکثر استعماله فی العذاب والشر ای
لا تجعلنا ضعیف المعرفة ومنه قوله تعالی یسومونکم سوء العذاب ای یولونکم و یروی تسمنا
بکسر السین من وسمه یسمه وسما وسمة اذا اثرت فیه بسمة وعلامة و کی و منه المیسم للمکواة
ای لا تجعل ضعف المعرفة سمة و علامة لنا و نغمط بالغین المعجمة وکسر المیم وفتحها من بابی ضرب
وعلم ای نحتقر یقال غمط النعمة بالکسر یغمطها وغمط علیه بالفتح یغمط غمطا بالتسکین فیهما
ای بطره وحقره وغمط الناس الاحتقار لهم والازدراء بهم وفی الحدیث انما ذلک من سفه
الحق وغمط الناس یعنی ان یری الحق سفها و جهلا و یحتقر الناس والقدر بمعنی التقدیر یعنی
مگردان ما را ضعیف المعرفة یا ضعف معرفه را علامت وسمت ما مسازد از آنچه تو اختیار کرده
و برگزیده از صفات وافعال بیخوار شماریم یا انکار نمائیم تقدیرات ترا و کراهت و رنجیم
از آنچه خشنودی تو در آنست ونجح بنا الی الذی هو ابعد من حسن العاقبة واقرب الی
ضد العاقبة نجح ای میل جنح بالجیم والنون ثم الحاء المهملة اخیرا ای مال و میل کنیم

مرا آنچه بر ایکه حکم کرده مرا یا بوسیله خشنودی آنچه مرسوم

والشرای لا تجعلنا ضعیف المعرفة و
منه قوله تعالی یسومونکم سوء العذاب

والنحراف و تنيم بافعال و اعمالى كه دورتر باشد از نيكوئى عاقبت و نزديكتر باشد بمكاره كه ضد
عافيت است حبّب الينا ما نكره من قضائك وسهّل علينا ما نستصعب من حكمك
دوست كردان بسوى ما آنچه كراهت داشته باشيم از قضاى تو و آسان بر ما آنچه دشوار
شماريم از حكم تو والهمنا الانقياد لما اوردت علينا من مشيّتك حتّى لا نحبّ تاخير
ما عجّلت ولا تعجيل ما اخّرت و ملهم ساز ما را انقياد و كردن نهادن مر آنچه براكه
فرود آورده بر ما از تكاليف از روى خواست خود تا آنكه ما دوست نداريم تاخير آنچه تو شتاب
كرده آنرا و نشتاب نمودن بر آنچه تو دوست داشته آنرا و اختيار نمائيم آنچه تو ناخوش
شمرده آنرا واختم لنا بالّتى هى احمد عاقبة و اكرم مصيرا و خاتمه اعمال ما اعمال و افعال
كن كه آن محمود تر باشد از روى عاقبت و كريمتر باشد از روى بازگشت بسوى تو انك تفيد الكريمة
وتعطى الجسيمة الكريمة كل شىء يكرم وكل شىء يكرم عليك فهو كريمك وكريمتك والجسيمة العظيمة
وجسيم الشىء اعظمه يعنى كه تو افاده ميكنى چيزهاى نيكو را و اعطا ميكنى عطاياى عظيم را
وتفعل ما تريد وانت على كلّ شىء قدير و ميكنى آنچه ميخواهى و تو بر همه چيز توانائى
چنانچه خواهى وكان من دعائه عليه السّلام اذا ابتلى و رأى مبتلى بفضيحة بذنب

الدعاء الرابع والثلثون

دعاى سى و چهارم كه حضرت سيد الساجدين ميخوانده اند هرگاه مبتلا ميشدند يا ميديدند كسى را كه
مبتلا بودى برسوائى كه موجب ذنب وگناهان بودى اللّهمّ لك الحمد على سترك بعد علمك
ستر بفتح سين و كسر آن در اينمقام روايت كرده شده اول بمعنى مصدرى است و ثانى بمعنى
ما يستر به يعنى بار خدايا مر تو است سپاس و ستايش بر پوشانيدن تو قبايح اعمال
ما را بر آنچه پوشانيدى بآن قبايح اعمال ما را بعد از علم تو بآن تا مطلع نشوند بآن
ملئكه چه در اثار مرويست از حضرت صادق عليه السلام كه هيچ مؤمنى نيست الا آنكه
او را مثاليست در عرش كه هر گاه آن مؤمن مشغول گردد باعمال صالحه از نماز و ركوع و سجود
و غير آن مثال او نيز مثل آن افعال بجا آورد و چون مثال او قيام بآن افعال نمايد ملئكه ببينند

آن بنده مؤمن

توارا ده تاخير نموده ولا نكره ما احببت ولا
نتخيّر ما كرهت و ناخوش شماريم آنچه تو دوست داشته آنرا و اختيار صح صح

آن بنده مؤمن استغفار نمايند و هر گاه مشغول شود آن مؤمن بمعصيتى از معاصى خداى تعالى
پرده بينداز ميان مثال آن مؤمن و ملئكه كه مطلع نگردند بر قبايح اعمال آن مؤمن
وعفوك بعد خبرك عافاه الله واعفاه بمعنى و هى دفاع الله عن العبد الخبر بضم الخاء
هو الاسم بمعنى العلم يقال خبرت الامر علمته والاسم الخبر بالضم وهو العلم بالشىء قاله فى الصحاح
و بر عفو نمودن تو بعد از دانستن تو با عمال ناشايسته فكلّنا قد اقترف العائبة فلم تشهره
فى نسخة الاصل اللام كلّها مفتوح والصواب ضمه بالابتداء و خبره جملة اقترف و منهم
من قال فى توجيه النصب ان يجعل منصوبا بفعل يفسّره تشهره من قبيل والقمر قدّرناه
ولا يخفى ما فيه لمكان دخول الفاء فى فلم فليتامل و اقترف اى اكتسب والعائبة
ما يعاب عليه يعنى پس همه ما اكتساب نموده ايم چيزهاى كه عيب كرده ميشود بر آنچيزها
پس تو اشكارا نكردى و شهرت ندادى آنرا وارتكب الفاحشة فلم تفضحه وارتكاب
نموده ايم اعمال ناشايسته را و تو رسوا نساختى آنرا وتستّر بالمساوى فلم تدلل
عليه تستّر على صيغة تفعّل فعل ماضى من باب التفعل والمساوى والمقابح والمعايب
والمعاوح والمحاسن مجموع لا واحد لها من لفظها يعنى و در پرده و پوشيده
و پنهان اتيان نموده ايم بمقابح و بديها و معايب پس تو راه ننمودى كسى را بر آن بديها
كم نهى لك قد اتيناه وامر قد وقفتنا عليه فتعدّيناه لفظ كم خبريه بمعنى كثير يعنى
مجرور على التميز بمعنى نهى والاتيان الاتيان و وقفتنا عليه اى اطلعنا يقال وقفته
على ذنبه اى اطلعته عليه قاله الجوهرى فى الصحاح يعنى بسيارى كه چيزها را اى
از ضلال و نهى و ما اتيان نموده ايم آن و بسيار مامور به كه واقف ساخته و مطلع
كردانيده ما را بر آن پس ما تعدى و تجاوز نموده ايم آنرا وسيّئة اكتسبناها وخطيئة
ارتكبناها كنت المطّلع عليها دون النّاظرين والقادر على اعلانها فوق القادرين
و بسيار سيّئه و بدى كه اكتساب نموده ايم آنرا و بسيار خطيئه و گناهى كه ارتكاب

نموده ايم آنرا كه تو مطلع بوده بر آن نه نظر كنندگان ديگر غير تو و تو دانا بودى بر آشكارا كردن
آن برتر از توانايان ديگر كانت عافيتك لنا حجابا دون ابصارهم وردما
دون اسماعهم الردم السدّ يقال ردمت الثلمة اردمها بالكسر ردما اى سود تها كو
الردم ايضا اسم وهو السدّ قاله الجوهرى يعنى هست عافيت تو ما را پرده پيش چشمهاى
ايشان كه نه بينند او را و بندى پيش گوشهاى ايشان كه نشنوند آنرا فاجعل ما سترت
من العورة واخفيت من الدخيلة واعظا لنا وزاجرا عن سوء الخلق واقتراف
الخطيئة وسعيا الى التوبة الماحية والطريق المحمودة وقرّب الوقت فيه الدخيلة العورة
بحسب اللغة كل ما يستحى الانسان من الاطلاع غيره عليه والدخيلة العيب يقال فيه دخل
و دخل اى عيب و شىء دخيل الرجل بطانته والدخيلة مدخول و فعلها مدخول و نخلة
مدخولة عفنية الجوف و قد خلت سلعتك عيبت قاله فى الاساس وفى نسخة الشيخ
الكفعمى مكان اقتراف الخطيئة انتباه الخطيئة انفعال من النوه يقال ناهت نفسى
اى قويت وناه النبات ارتفع وناهت الهامة اذا رفعت راسها يعنى پس بگردان آنچه
پوشانيدى از امورى كه شهر ميدانستند ما را از مطلع شدن مردم بر آن و پنهان ساختى
از ما معايب مخفيه پند دهنده ما را و منع كننده ما را از بدى خلق و اكتساب نمودن
كناهان يا بلند كردن گناهان و اين كنايه است از ارتكاب آن و ساعى و شتابنده
ما را بتوبه كه زايل سازنده و محو كننده گناهانست و در بعض نسخ بجاى ماحيه
ناجيه روايت شده بنون و جيم يعنى بتوبه كه رها شده است از عقوبات و ساعى است
براه پسنديده و نزديك كردان وقت و زمان را درين سعى و شتافتن بتوبه و
در بعضى نسخ بجاى قرّب بصيغه امر از باب تفعيل قرب روايت شده بضم قاف
و سكون را كه نقيض بعد بوده باشد يعنى نزديك شدن وقت درين سعى
ولا تسمنا الغفلة عنك انّا اليك راغبون ومن الذّنوب تائبون تسمنا در بعضى نسخ

بضم سين

نيز بضم سين و كسر آن روايت شده چنانچه در دعاى سابق تصحيح نموده شد اى
لا تولنا الغفلة او لا تجعل الغفلة عنك سمة و علامة يقال سامه فلانا لنا صح
الامر كلفه اياه او اولاه اى اعطاه اياه واكثر ما يستعمل فى العذاب والشرّ يعنى ما را
غافل مكردان از خود با موسوم و معلّم بغفلت مكردان از خود زيرا كه
بتو رغبت كنندگانيم و از گناهان توبه كنندگانيم وصلّ على خيرتك
اللّهمّ من خلقك محمّد وعترته الصّفوة من بريّتك الطّاهرين واجعلنا
لهم سامعين ومطيعين كما امرت ايراد لفظ اللّهمّ فى البين للتبرك
الصفوة مثلثة الصاد مروى فى هذا المقام وصفوة الشىء خالصه
فى اكثر النسخ مطيعين بلا واو العاطفة وفى نسخة ابن ادريس بالواو العاطفة
يعنى رحمت كن بر برگزيده خداى خدا و بندها از خلقان خود و خويشاوندان او كه خاص
و خلاصه مخلوقات تواند و پاكند از گناهان صغيره و كبيره و بگردان ما را مر او امر
و نواهى كه ايشان مبلغ آنند گوش كنندگان و فرمان برداران چنانچه فرموده
در تنزيل آسمانى كه اطيعوا الله واطيعوا الرّسول واولى الامر منكم وكان
من دعائه عليه السّلام فى الرّضا اذا نظر الى اصحاب الدّنيا

الدعاء الخامس والثلثون

دعاى سى و پنجم در خشنودى نمودن حضرت سيد الساجدين از حضرت پروردگار
چون نظر كردى باصحاب دنيا و تمتعات ايشان الحمد لله رضا بحكم
الله رضى منصوب على المصدرية اى رضيت رضى يعنى سپاس و ستايش خدا را
كه راضى و خشنودم رضاى شديد بحكم الله خداى تعالى و ببايد دانست كه رضا
عبارتست از خشنودى بنده از خداوندگار باينمعنى كه هر اثرى و حكم كه از او صادر
شود بنده او را متحمل بايست كه ارباب عرفان گفته اند كه رضا از لوازم
محبت باشد چه محبت مقتضى آنست كه هر اثر كه از محبوب صادر شود محب او را

مستحسن شمرده اثار آورده اند که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از اکابر صحابه بود
در آخر عمر بضعف پیری و عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسن المعروف
بالباقر علیه السلام بعیادت او رفت و او را از حال او سوال کرد گفت در
حالتیم که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی و مرگ از زندگانی دوست تر میدارم
محمد گفت من باری چنانم که اگر مرا پیر دارد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد
جوانی و اگر بیمار دارد بیماری و اگر تندرست دارد تندرستی و اگر مرگ دهد
مرگ و اگر زنده دارد زندگانی جابر چون این سخنها بشنید روی محمد علیه السلام
بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت تو یکی از فرزندان من به بینی
همنام که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض و باین سبب او را باقر علوم اولین و
آخرین خوانند و از این کلام معلوم شد که جابر در مرتبه اهل صبر بوده چه صبر الترك اذا
بمکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره ایشان را بآن مکروه از دیگر بندگان
خاص کردانیده است و بنابر این ملحوظ نظر او شده اند و حضرت امام محمد علیه السلام
در مرتبه اهل رضا شَهِدْتَ اَنَّ اللّٰهَ قَسَمَ مَعَايِشَ عِبَادِهِ بِالْعَدْلِ وَاَخَذَ عَلٰى
جَمِيعِ خَلْقِهِ بِالْفَضْلِ المعایش جمع المعیشة بلا همز و اصلها معیشة على مفعلة
والیاء متحرکة اصلیة فلا ینقلب فی الجمع همزة فکنا میکائل و مبایع و نحوها والمعیشة
هی الحیوة الدنیا و فی نسخة ابن ادریس بالفضل بالضاد المهملة و اخذ ای جازی قاله
فی النهایة الاثیریة یعنی گواهی داده بودم و دانستم که خدای تعالی قسمت کرده زندگانی
دنیای بندگان خود را بداد و عدل و مجازاة و مکافاة داد بر جمیع خلقان خود بفضل
نه بعدل یا جزا داد جزاء فاصل اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا تَفْتِنِّي بِمَا اَعْطَيْتَهُمْ
وَلَا تَفْتِنْهُمْ بِمَا مَنَعْتَنِي فَاَحْسُدَ خَلْقَكَ وَاَغْمِطَ حُكْمَكَ لا تفتنی ای لا توقعنی
فی الفتنة غمط النعمة بالکسر یغمطها ای بطرها و حقرها و غمط الناس الاحتقار

لهم والازراء

لهم والازراء بهم و فی الحدیث انما ذلک من سفه الحق و غمط الناس یعنی ان یری الحق سفها
و جهلا و یحتقر الناس یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و مرا از مردم بلا
بآنچه داده خلقان خود را از اموال و زخارف دنیوی و بفتنه میندازای ایشان را متکبر نمود
ایشان را بآنچه باز داشته از من تا آنکه حسد برم بر خلق تو و حقیر شمارم حکم ترا اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَطَيِّبْ بِقَضَائِكَ نَفْسِي وَوَسِّعْ بِمَوَاقِعِ حُكْمِكَ صَدْرِي
بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و خوش گردان و از ناخوشی برهان نفس مرا
بقضا و حکم خود که در باره من جاری ساخته از قلت مال و امتعه دنیوی و وسیع
گردان سینه مرا بمحل وقوع حکم خود یعنی چنان مکن بسبب کثرة اموال و زخارف دنیوی
تو همرهم دل تنگ و بد حال بوده باشم وَهَبْ لِيَ الثِّقَةَ لِاُقِرَّ مَعَهَا بِاَنَّ قَضَاءَكَ لَمْ يَجْرِ
اِلَّا بِالْخِيَرَةِ لاقر معها من قرت عینه تقر و تقر بالکسر والفتح و بان متعلق بالثقة
لا باقر و ببخش مرا وثوقی و اعتمادی که قریر العین و مسرور شوم بآنکه قضا
و حکم تو جاری نشده الا بنیکوئی وَاجْعَلْ شُكْرِي لَكَ عَلٰى مَا زَوَيْتَ عَنِّي اَوْفَرَ
مِنْ شُكْرِي اِيَّاكَ عَلٰى مَا خَوَّلْتَنِي زویت عنی ای طویتنی و منعتنی لا تعدی بعن
کما قال صاحب المصادر الزی فراهم آوردن و بگردانیدن والثانی یعدی
بعن و خولتنی ای ملکتنی و بگردان شکر و سپاس کردن من ترا بر آنچه باز داشته
و منع کرده آنرا از من از حطام دنیوی وافرتر و بیشتر از شکر کردن من ترا بر آنچه
اعطا کرده و مالک گردانیده مرا بر آن وَاعْصِمْنِي مِنْ اَنْ اَظُنَّ بِذِي عَدَمٍ
خَسَاسَةً اَوْ اَظُنَّ بِصَاحِبِ ثَرْوَةٍ فَضْلًا العدم بضم العین و سکون
الدال علی وزن القفل الفقر و کذا العدم بالتحریک و وردت الروایة بهما والثروة
کثرة المال یعنی نگاه دار مرا از اینکه گمان برم بفقیر و محتاجی احتیاج و زبونی
یا گمان کنم بجز ادیری توانگری صاحب مال بسیار افزونی گان الشریف ممن تشرّفه

طَاعَتُكَ وَالْعَزِيزُ مَنْ اَعَزَّتْهُ عِبَادَتُكَ پس بدرستی که شریف و بزرگ آنکسی است که شریف
گردانیده طاعت و فرمان برداری تو او را و عزیز آنکسیست که عزیز کردانیده عبادت
و پرستش او را تو فصل علی محمد و آله وَمَتِّعْنَا بِثَرْوَةٍ لَا تَنْفَدُ وَاَيِّدْنَا بِعِزٍّ لَا يُفْقَدُ
الظاهر ان المراد بقوله و متعنا الی آخر الآخرة لا فی الدنیا بقرینة قوله فی ملك الابد
لا تنفد ای لا تفنی یقال نفد الشیء بالکسر فنی یعنی پس رحمت کن بر محمد و آل او و ممتع و
خوردار کن ما را بتوانگری که آخر و فانی نشود و قوت ده ما را بعزتی و غالبیتی
مفقود و نابود نگردد که آن توانگری و عزت عبارتست از نعیم جاودانی بهشت
وَاسْرَحْنَا فِي مُلْكِ الْاَبَدِ سرحت فلانا ای ارسلته و انطلقت به و ملك الابد
عبارة عن الجنة لان ما سواها من الاملاك منصرم و مجذوذ و منقطع و سرده
و رها کن ما را در پادشاهی جاودانی که آن بهشت است چه غیر آن منقطع و زایل است
اِنَّكَ الْوَاحِدُ الْاَحَدُ قیل هما بمعنی واحد و هو الفرد الذی لا یتجزی بشیء و قیل
الفرق بینهما ان الواحد نفی الشریك بالنسبة الی الافراد والاحد نفی الشریك بالنسبة
الی الاجزاء والابعاض یعنی بدرستی که توئی یگانه که همتا نداری و احدی که اصلا اجزا
و ابعاض نداری نه جزء ذهنی و نه جزء خارجی اَلصَّمَدُ الَّذِي لَمْ تَلِدْ وَلَمْ تُولَدْ
وَلَمْ يَكُنْ لَكَ كُفُوًا اَحَدٌ الصمد ای الذی یصمد الیه فی الحوائج ای یقصد و
اصل الصمد القصد و قیل هو الباقی بعد فناء الخلق و قیل هو الذی لا جوف
له والذی لا یاکل ولا یشرب ولا ینام قال وهب بعث اهل البصرة الی الحسین علیه السلام
یسئلونه عن الصمد فقال ان الله فسره فقال لم یلد و لم یولد و
لم یکن له کفوا احد و قوله علیه السلام ایضا یشعر بهذا المعنی و قوله لم تلد و لم
تولد نوعی بالخطاب والغیبة و صمدی یعنی مقصودی در جمیع حوائج و
مقاصد که نزاده کسی را و زاده نشده از کسی و اول رد است بر یهود که گفتند

عزیر

عزیر پسر خداست و ثانی رد است بر نصاری که گفتند عیسی پسر خداست و نیست و نبوده مر او را
همتا هیچکس رد بر مجوس و مشرکان عرب است که گفتند او را کفو هست و این افعال
بصیغه غایب و حاضر هر دو روایت شده والله اعلم وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِذَا نَظَرَ اِلَى السَّحَابِ وَالْبَرْقِ وَسَمِعَ صَوْتَ الرَّعْدِ دعای سی و ششم که هرگاه حضرت
سید الساجدین نظر کردی در ابر و برق و شنیدی آواز رعد باین دعا قرائت فرمودی

الدعاء السادس والثلثون

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَيْنِ آيَتَانِ مِنْ آيَاتِكَ و فی نسخة الشیخ الکفعمی آیتین بالنصب علی الحالیة
و خبران یبتدران یعنی بار خدایا بدرستی که این دو آیه و علامت که رعد و برق بوده باشد
سابقا در دعای ثالث که دعای حملة عرش بوده و ملائکه مقربین بوده باشد ذکر کرده شد
که دخان هرگاه در جوف سحاب محتبس شد و او را میشکافد و از آن رعداست و گاهی از
شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق است علامتی اند از علامات تو بر نزول باران
و برق وَهٰذَيْنِ عَوْنَانِ مِنْ اَعْوَانِكَ يَبْتَدِرَانِ طَاعَتَكَ بِرَحْمَةٍ نَافِعَةٍ اَوْ نَقِمَةٍ
ضَارَّةٍ الابتدار بشتافتن بسوی چیزی و پیشی گرفتن و یعدی بالی و بنفسه و این
دو یاور اند از یاوران تو که می شتابند بطاعت و فرمان برداری تو با رحمتی نافعة
و عقابی ضرر رساننده فَلَا تُمْطِرْنَا بِهِمَا مَطَرَ السَّوْءِ وَلَا تُلْبِسْنَا بِهِمَا لِبَاسَ الْبَلَاءِ
یقال لمطر السخط والعذاب امطرت بهمزة باب الافعال المزید و للمطر الفضل والرحمة
مطرت من دون الهمزة من باب المجرد ذکر ذلك العزیز السجستانی فی غریبه و ابن الاثیر
فی نهایته و کثیرا ما یعدی الاول بکلمة علی بخلاف الثانی یعنی پس مباران ما را
این دو علامت باران بد و مپوشان ما را باین دو آیه لباس بلا اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَنْزِلْ عَلَيْنَا نَفْعَ هٰذِهِ السَّحَائِبِ وَبَرَكَتَهَا وَاصْرِفْ عَنَّا
اَذَاهَا وَمَضَرَّتَهَا وَلَا تُصِبْنَا فِيهَا بِآفَةٍ وَلَا تُرْسِلْ عَلٰى مَعَايِشِنَا عَاهَةً
الآفة والعاهة نظیر یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و فرو فرست بر ما سود

ونفع این ابر و برکت وا فزونی آنرا و بکردان از ما رنج و زیان

آنرا و مرسان بما بسبب آن آفتی و مفرست بر معیشتهای ما بواسطه آن رنجی

ونقصانی اللهم وان كنت بعثتها نقمة وارسلتها سخطة فاننا نستجير بك

من غضبك ونبتهل اليك في سؤال عفوك النقمة العقاب وهي بفتح

النون وسكون القاف ايضا والسخط الغضب والابتهال هنا على التضرع

يعني بارخدايا اگر فرستاده تو این ابر را از روی عقوبت و فرو فرستاده

آنرا از روی خشم و غضب پس ما پناه میجوییم بتو از خشم تو و تضرع

وزاری میکنیم بدرگاه تو در عفو و تجاوز کردن تو از گناهان ما

فمل بالغضب الى المشركين وادر رحى نقمتك على الملحدين الحاد

في دين الله حاد عنه وعدل يعني میل کن بغضب و خشم بسوی شرک آورندگان وکافران و

بگردان آسیای عذاب بر سر حق برگشتگان اللهم اذهب محل بلادنا بسقياك واخرج

وحر صدورنا برزقك ولا تشغلنا عنك بغيرك ولا تقطع عن كافتنا مادة برك

المحل الجدب و يبس الارض من الكلاء وانقطاع المطر والوحر بالتحريك جمع الوحر

بتسكين الحاء في هذا المقام ووردت الروايتان بهما ووحر الصدر غشه ووساوسه ولا

يشغلنا عنك لفظة عنك متعلق بتشغل بتضمن معنى الفراغ او يقال ان شغل عنه

بمعنى اعرض يعني بارخدايا ببر تنگی و خشکی زمین شهرهای ما را بآب دادن خود و ببر

بر تنگی و سوسه و کینه سینهای ما را برزق و روزی خود و میتواند بود که مراد از رزق

سبب رزق باشد که باران است و مشغول مکردان ما را بغیر خود در حالتی که فارغ

باشیم از تو و اعراض کنیم از تو و مبر از ما ماده بر و نیکویی خود را که آن برف و باران است

فان الغني من اغنيت وان السالم من وقيت زیرا که غنی و توانگر کسی است که

تو او را توانگر کرده و رستگار و سالم کسی است که تو او را نگاه داشته ما عند

احد دونك

احد دونك دفاع ولا باحد عن سطوتك امتناع دافع الله عنك السوء دفاعا

یعنی نیست نزد کسی سوای تو دور کردانیدن بلائی یا بدی و نیست کسی را از جمله قهر تو

رهانیدنی تحكم بما شئت على من شئت وتقضي بما اردت فيمن اردت یعنی حکم میکنی بآنچه

خواهی بر هر که خواهی و فرمان میدهی بآنچه اراده نمائی در حق هر که اراده نمائی پس جمله

ثانیه تاکید است مر جمله اولی را تکرار از باب اختلاف لفظ است فلك الحمد على ما وقيتنا

من البلاء ولك الشكر على ما خولتنا من النعماء حمدا يخلف حمد الحامدين وراءه

حمدا يملأ ارضه وسماءه پس مر تراست سپاس و ستایش بر آنچه نگاه داشتی

ما را از بلا و محنت و مر تراست شکر بر آنچه عطا کردی ما را از نعمت یعنی سپاس و ستایشی

که و اپس گذارد سپاس سپاس کنندگان را در عقب خود و پر کند زمین را و آسمان را

انك المنان بجسيم المنن زیرا که تو بسیار نعمت دهنده بنعمتهای عظیم جسیم پس

اضافه جسیم بمنن از باب اضافه صفت بموصوف ای المنن الجسيمة الوهاب لعظيم النعم

بخشنده بنعمتهای بزرگ القابل يسير الحمد پذیرنده سپاس اندک را الشاكر

قليل الشكر شکر کننده یعنی جزا دهنده اندک عملها که از ایشان آن بوده

باشد که شکر و جزا داده شود المحسن المجمل اي فاعل الاحسان وكامل الافعال

والاوصاف الجميلة كما قاله ابن الاثير في نهايته یعنی کننده احسان و نیکویی

و صاحب افعال کامله و اوصاف جمیله ذو الطول لا اله الا انت اليك

المصير الطول بفتح الطاء الفضل اي المتفضل بترك العقاب المستحق عاجلا او آجلا

لغير الكافر قاله الشهيد في قواعده یعنی صاحب بزرگی بترک نمودن عقاب بکسی که

مستحق بوده باشد در دنیا و آخرت از غیر کافر نیست معبودی سزای پرستش غیر

تو بسوی تست بازگشت همه کس وكان من دعائه عليه السلام اذا اعترف

بالتقصير عن تأدية الشكر دعای سی و هفتم در مقام اعتراف بتقصیر انجا آوردن شکر

والثلثون الدعاء السابع

بعد كار اللهم ان احدا لا يبلغ من شكرك غاية الا حصل عليه من احسانك

ما يلزمه شكرا لفظة من في من احسانك ابتدائية لتعيين المبتداء اي من انواع

احسانك وهو انواع الشكر والتوفيق والتيسير له ولفظة ما في يلزمه عبارة عن

تلك الغاية المبلوغ اليها من الشكر التي هي نعمة اخرى موجبة لشكر آخر هذا على ما في

اصل النسخة اعني يلزمه بضم الياء المثناة من تحت وكسر الزاء من باب الافعال و

شكرا على هذا مفعول ثان له واما على رواية يلزمه بفتح الياء والزاي على صيغة

المجرد فلفظة ما في ما يلزمه عبارة عن حق لازم يلزمه اداءه من حمد وثناء

وعبادة وشكرا اما تميز واما مفعول له یعنی بارخدایا بدرستی که نمیرسد هیچکس

از بندگان تو از شکرگذاری تو بغایتی و حدی مگر آنکه حاصل شود و واجب گردد

بر او از جهت احسان و نیکویی کردن تو او را که توفیق دادن و میسر کردن او راست بر شکر

شکری که موجب باشد آن شکر شکری دیگر را چه توفیق و تیسیر نیز نعمتی است از جانب

مشکور و از اینجاست که در تنزیل کریم واقع شده که وقليل من عبادي الشكور یا معنی

چنین باشد که هیچکس نرسد از شکر کردن تو بغایتی مگر آنکه حاصل شود بر او از نیکویی

کردن تو حق لازمی که ادای آن لازم باشد از حمد کردن و ستایش نمودن و عبادت

کردن از روی شکرگذاری یا از جهت شکرگذاری ولا يبلغ مبلغا من طاعتك

وان اجتهد الا كان مقصرا دون استحقاقك بفضلك و نمیرسد هیچکس از بندگان

تو از فرمان برداری نمودن بحدی و نهایتی و اگر چه اجتهاد و استفراغ وسع

خود نماید مگر آنکه مقصر باشد مرتبه پایین تر از استحقاق تو آنرا چه جهات استحقاق

طاعت از حیثیات متکثره است که قدرت بشری وفا بآنجهات نمیتواند نمود فاشكر

عبادك عاجز عن شكرك پس شکر کننده ترین بندگان تو آن کسی است که عاجز باشد

از شکر کردن چه آنکه ثنا گفتن منعم را بازاء نعمتها و وجوه معظم نعمتها بالجمله نعمتها

ارحق تعالی است

از حق تعالی است پس مهم ترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و چون شکر توان

کنارد الابد او نباید اعضا و هر سه نعمت او ست و قدرت بر استعمال هر یکی از آن

نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکر گذارد

بین نعمتها هم شکر دیگر باید گذاردن این شکر همچنان باشد که در اول و انتها بعجز

و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثناها است

و باین سبب گفته خاتم صحیفه رسالت لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

و نزدیک اهل تسلیم شکر منتفی شود چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافات و مجازات

منعم و آنکس که در مقام بندگی بجای بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد که

همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که وجود خود را نبود منعم را وجودی واعبدهم

مقصر عن طاعتك و عابد ترین بندگان تو آنکسی است که قابل باشد بتقصیر از طاعت تو لا يجب

لاحد ان تغفر له باستحقاقه ولا ان ترضى عنه باستيجابه واجب نیست هیچکس را که بیامرزی

تو او را از حیثیت استحقاق او مر آمرزش ترا و نه آنکه راضی و خشنود گردی از او از جهت آنکه او

مستوجب رضای تو شده باشد چه هیچکس را مقدور نیست که چنین بندگی تو تواند نمود

فمن غفرت له فبطولك ومن رضيت عنه فبفضلك پس هر که را آمرزیدی

تو او را بسبب احسان او را و هر که را خشنود شدی تو از او پس بسبب فضل و بزرگی

تو است تشكر يسير ما شكرته وتثيب على قليل ما تطاع فيه ای تشکر یسیر جنس

العمل الذي من شأنه ان يشكر ويكون شكره سبحانه لما من شأنه انما ان يشكره

متحقق الوقوع عبر عنه عليه السلام بصيغة الماضي كما في النسخة المروية یعنی جزا دهی اندک

چیزی را که مشکور شوی بآن یعنی اندک چیزی که بعمل آورند از حسنات تو در مقابل

آن جزا دهی ایشان را و ثواب دهی بر اندک طاعتی که مطاع شوی در آن طاعت حتی

كان شكر عبادك الذي اوجبت عليه ثوابهم واعظمت عنه جزاءهم امر لم يملكوا

خود را هم

استطاعة الامتناع منه دونك لفظة كان للتحقيق وهو احد من معانيه كما صرح به صاحب
مغنى اللبيب فيه ولفظة دون بمعنى عند تا انكه بتحقيق كه شكر بندكان توكه واجب ساخته
بان شكر ثواب دادن ايشانرا وعظيم كردانيده انرا چه شكر جزاى ايشانرا امريست كه
مالك شده اند بندكان استطاعت امتناع ازان شكر را نزد جلال وبزركى تو وخود اين كافات
دادة ايشانرا وثواب دادة ميدان شكر ايشانرا او لم يكن سببه بيدك فجازيتهم فى نسخة
الاصل بهمزة الاستفهام والواو ويكن على ياء الغيبة فاسم لم يكن سببه وخبره
بيدك وفى بعض النسخ تكن بالخطاب والجملة وهى سببه بيدك فجازيتهم وفى بعض النسخ
بياء والعاطفة ويكن على صيغة الغيبة يعنى وآيا نيست سبب شكر بندكان تو بدست تو بطريق
استفهام انكارى يعنى بدست تست يا آيا نيستى تو چنين كه سبب اين شكر بدست تو باشد نيست
چنين كه سبب شكر بدست تو باشد يعنى سبب آن بدست تست وبا وجود اينكه سبب بدست
تواست جزا دادة ايشانرا بل ملكت يا الهى امرهم قبل ان يملكوا عبادتك واعددت
ثوابهم قبل ان يفيضوا فى طاعتك لفظة بل للاضراب ويفيضوا اى يسرعوا فى المطرزى
فى المغرب بكشادند وما لك بودى احضار ونمن امر وكار ايشانرا پيش از انكه قادر كردند
بر عبادت تو ومهيا كردانيدى ثواب ايشانرا پيش از انكه شتابند بسرعت نمايند در طاعت
تو وذلك ان سنتك الافضال وعادتك الاحسان وسبيلك العفو وآن چيزها
كه مذكور شد از پيش از مجازات ومكافات با انكه بندكان استحقاق آن داشته
باشند بجهت انست كه طريقه تو فضل وبخشش كردنست وعادت تو نيكو كردنست وطرز و
طريقه تو عفو نمودنست فكل البرية معترفة بانك غير ظالم لمن عاقبت پس جميع
مردمان معترفند بانكه تو بيداد كننده نيستى مر آنكسى را كه عقاب كردة وشاهدة بانك
متفضل على من عافيت وكواهند جميع مردمان بانكه تفضل كننده بر انكس كه درستكارى
دادة اورا از بديها با انكه استحقاق ان داشته باشد وكل مقر على نفسه بالتقصير
عما استوجبت

وهو موقع الجزاء لم تكن على هذه الصفة وهى كون سبب ذلك الامر وهو شكر عبادك اياك عبيدك

عما استوجبت اى استوجبته فحذف العايد للظهور وهمه خلايق اقرار كننده اند بر نفس
خويش بتقصير وكوتاهى نمودن از آنچه تو سزاوارانى از طاعات وعبادات ودر حق عبوديت
ترا بجا آوردن فلولا ان الشيطان يختدعهم عن طاعتك ما عصاك عاص پس اكر نه
آن بودى كه دبو رجيم فريب دادى بندكان ترا از فرمان بردارى تو عصيان نورزيدى هيچ
عاصى ولولا ان صور لهم الباطل فى مثال الحق ما ضل عن طريقك ضال
واكر نه آن بودى كه مصور ساختى از براى مردمان باطل را در صورت حق كمراه نشدى
از راه توهيچ كمراهى فسبحانك ما ابين كرمك فى معاملة من اطاعك او عصاك
تشكر للمطيع ما انت توليته له وتملى للعاصى فيما تملك معاجلته فيه
سبحان مصدر ولا يستعمل الا محذوف الفعل منصوبا على المصدرية اى اسبح الله
سبحانا وانه عما لا يليق بجلاله ما تعجبيه مبتدا والماضى بعدها خبرها
على مذهب سيبويه او موصولة والخبر محذوف كما هو مذهب الاخفش فى ما التعجبى الذى
اظهر كرمك شئ عظيم وتوليته له اى القيام فى امره وتملى على صيغة المضارع من
باب الافعال ماضيه املى يقال املى الله له اى امهله يعنى تنزيه ميكنم ترا پاكى وپاد ميكنم
اى پروردكار من از آنچه لايق جناب تو نيست چه ظاهر وهويداست كرم تو در معامله
تو با انكس كه اطاعت وفرمان بردارى تو نموده يا عصيان تو ورزيده جزا ميدهى
شكر مطيع را آنچه تو اولاى آن كار قايم ساخته وفرو كذار ميكنى ومهلت ميدهى
عاصى را در عقوبت نمودن او كه مالك وقادرى شتاب كردن آنرا اعطيت كلا
منهما ما لم يجب له وتفضلت على كل منهما بما يقصر عمله عنه يقصر بالتخفيف
من باب الاول اى يعجز ويضعف وقصر عنه اى عجز وعمله بالرفع على الفاعلية
اصل الكتاب وبالتشديد يعنى باب التفعيل بروايت ع بروايت س وعلى هذا فاذا قرئ عمله
بالرفع على انه هو الفاعل كان عنه بمعنى فيه واذا قرئ منصوبا على المفعولية كان معنى تقصيره

جملة قاصر اعنه فاما يقصر بكسر الصاد والتخفيف ونصب عمله بالمفعولية على ما ربما ينسب
الى ابن فليس على قانون اللغة اذ جميع تصاريف هذه الصيغة لازمها ومتعديها بنى
المضارع فيها على ضم العين ايا ما كان ماضيها يعنى اعطا كردى هر يك از مطيع
وعاصى را آنچه واجب نشده بود مر اورا وتفضل نمودى بر هر يك از ايشان آنچه عاجز
وضعيف بود كردار او در ان يا آنچه كردانيده بود خود را عاجز ازان ولو كافات
المطيع على ما انت توليته لاوشك ان يفقد ثوابك وان تزول عنه نعمتك
اى لو كافات المطيع على قدر طاعته لفقد ثوابه ونعمته لانه ما اطاعك الا
بتوليتك امره وعونك اياه يعنى اكر مكافات دادى مطيع را بر آنچه تو متولى
امر او شدى وقايم كردانيدى او را بر كار او هر آينه نزديك بودى كه فاقد ثواب جزاى
طاعت خود باشد وزايل شدى از او نعمت تو چه بعون تو شده وا او را دخلى در آن
نبوده ولكنك بكرمك جازيته على المدة القصيرة الفانية بالمدة الطويلة الخالدة و
على الغاية القريبة الزائلة بالغاية المديدة الباقية المعيدة الطويلة ولكن تو بكرم
خود پاداش دادى او را بر مدت كوتاه فانى كه عمل كرده در اين نشاه دنيا بمدتى دراز
جاويدان كه بودن او ست در بهشت وبر غايتى ونهايتى نزديك نايل شونده بغايتى
دور ودراز باقى كه زوال پذير نيست ثم لم تسمه القصاص فيما اكل من رزقك
الذى يقوى به على طاعتك ولم تحمله على المناقشات فى الالات التى تسبب باستعمالها
الى مغفرتك تسمه بفتح التاء والخطاب للمضارعة وضم السين اى لم ترده ولم تكلفه
القصاص ولم تلزمه اياه ولقد فصلنا القول فى تفسيره فيما سبق والقصاص العوض
المساوى للشئ والمراد هنا مطلق العوض وحمل على نفسه فى السير اى جهدها فيه و
المناقشة فى الاصل الاستقصاء فى الحساب وفى الحديث من نوقش فى الحساب
عذب يعنى پس بعد از ان تكليف نكرده ولازم نساخته او را قصاص وقصاص در لغت
بمعنى مقاصه

بكرمك صح

بمعنى مقاصاست يعنى كرفتن چيزى در عوض چيزى يعنى عوضى وبدلى در آنچه خورده از روزى تو
آنچنان روزى كه قوت وتوانائى يافته بسبب آن بر طاعت تو وسخت كيرى نكرده وتكليف نكرده
بر سختى كردن نهادن آلات وادواتى كه سبب ساخته بكار داشتن آنها با مرزش تو ولو فعلت
ذلك به لذهب بجميع ما كدح له وجملة ما سعى فيه جزاء للصغرى من اياديك
ومننك وليقى رهينا بين يديك بساير نعمك الكدح العمل والسعى والكد والايادى
جمع الايدى والايدى جمع اليد بمعنى النعمة والمنن جمع المنة بمعنى النعمة ايضا والرهين
فعيل بمعنى المفعول اى مرهونا والساير بمعنى الباقى يعنى واكر كردى اين مناقشات
وسخت كيرى را با او هر آينه بردى جميع آنچه كار كرده بود ورنج برده بود از براى
آن وتمام آنچه سعى كرده بود در آن جزاى كوچكترين نعمتى از نعمتهاى تو وعطاياى تو و
باقى ماندى بكرو باقى نعمتهاى در برابر تو فمتى كان يستحق شيئا من ثوابك لا متى
اى لا يستحق پس چه وقت سزاوار ميشود چيزى از ثواب تو هر كز نخواهد شد وازمشايخ
عظام مسموع شد كه وقف بر هر يك از كلمة ثوابك وكلمة لا ومتى مورد وتاسماع است از ائمه
ولاة اين كتاب مستطاب هذا يا الهى حال من اطاعك وسبيل من تعبد لك اينست خداوندا
حال كسى كه اطاعت وفرمان بردارى تو نموده وراه انكسى كه بندكى نموده ترا فاما العاصى
امرك والمواقع نهيك فلم تعاجله بنقمتك لكى يستبدل بحاله فى معصيتك
حال الانابة الى طاعتك پس اما انكسى كه عصيان ورزيده امر ترا واقع ساخته خود را
در چيزهائى كه ما انرا منع نموده پس شتاب نكردى او را بعقاب خود بسبب آنست كه بدل نمايد حال
خود را در معصيت بحال رجوع وبازكشت نمودن بطاعت تو ولقد كان يستحق فى اول ما هم
بعصيانك كل ما اعددت لجميع خلقك من عقوبتك هم اى قصد بتحقيق كه بود اين عاصى
در اول عصيانى كه ورزيده ترا وقصد كرده اين سزاوار انكه جميع آنچه مهيا كرده بجهت خلقان
خود از عقوبات خود او را باشد فجميع ما اخرت عنه من العذاب وابطات عليه من سطوات

شيئا متى يستحق صح

النقمة

والعقاب ترك من حقك ورضي بدون واجبك پس جميع آنچه واپس انداخته از عذاب
ما ان تعالى كه سزاوار عذاب شده ومهلت داده بازوا ز سخت گیریهای عقوبت وعقاب
خود دست باز داشتنی است از حق تو وخشنودی است بی آنکه واجب باشد ترا این خشنودی
فمن اكرم منك يا الهي ومن اشقى ممن هلك عليك لا من اى لا يكون احد
اشقى ممن هلك عليك فمن الذى يكون يكون اشقى منه وقيل معناه لا يهلك احد عليك فمن الذى
يهلك عليك فليس لشى اذ ليس فيه تاكيد وهو المقصود هنا وهذا فى علم البديع يسمون بصيغة
الاكتفاء كما مر فى دعاء التحميد وهو ان ياتى المتكلم بنثر او نظم محذوف الجواب ويكتفى بالمعلوم
فى الذهن عن اتمامه لدلالة القراين عليه من امثلته القرانية ولو انهم رضوا ما آتاهم
الله ورسوله الاية فجواب لو محذوف تقديره لو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله
لكان خيرا لهم وكذا جواب لو محذوف فى قوله تعالى كلا لو تعلمون علم اليقين اى
لو علمتم الشى حق علمه لارتدعتم واشباه هذا النوع المسمى بالاكتفاء كثيرة يعنى پس
كيست كريمتر اى خداوند من از تو وكيست بد بخت تر از آنكس كه هلاك شد بر
تو يعنى عصيان تو ورزيد يا كلمة على در هلك عليك بمعنى مع باشد همچو قول خداى تعالى
ولقد اخترناهم على علم على العالمين وقول خداى تعالى افرايت من اتخذ الهه هواه
واضله الله على علم اى مع علم اى ومن اشقى ممن هلك معك يعنى كيست شقى تر
از آنکس که هالك شد با تو يعنى با آنچه تو متصفى بآن از رافت ومعامله وعنايت
بالغه وبجد وجهد ديگر بيان كرده در دعاى تحميد كه اول دعاهاست وچنين
خوانده دعا را وقف بر هلك از كلمه عليك ولا من بر قياس ما سبق مستحسن است
فتباركت ان توصف الا بالاحسان وكرمت ان يخاف منك الا العدل تباركت
اى تعاظمت وتعاليت وكرم بضم العين بمعنى شرف يعنى بزرگترى از آنکه موصوف
شوى مگر بنيكوئى كردن واحسان وشريفترى از آنکه ترسيده شوند از تو

مگر از عدل

الآية جواب لو محذوف تقديره لو انهم رضوا ما آتاهم الله ورسوله

مگر از عدل و داد تو لا يخشى جورك على من عصاك ترسيده نشوند جور وبيداد ترا
با آنكه عاصى تو باشد يعنى بيداد نميكنى بر عاصى بلكه او را بتفضل خود عفو ميكنى يا آنكه او را مواخذه
كنى او را جور نخواهد بود ولا يخاف اغفالك ثواب من ارضاك وترسيده نشود
از فرو گذاشتن ثواب آنکس كه خشنود ساخته يعنى اهمال نميكنى ثواب يعنى پاداش عمل او
خواهى داد فصل على محمد واله وهب لى املى وزدنى من هداك ما اصل
به الى التوفيق فى عملى انك منان كريم پس رحمت كن بر محمد وآل او وببخش مرا
آنچه اميد من است وزياده كن مرا از راه نمودن تو مر آنچه برسم بآن هدايت
بتوفيق يافتن در اعمال خود آنچه موجب رضاى تو در آن باشد زيرا كه تو نعمت
دهنده وكريمى كه بنهايت غير رسد عطا وكرم تو وكان من دعائه عليه السلم فى
الاعتذار من تبعات العباد ومن التقصير فى حقوقهم وفى فكاك
رقبته من النار دعاى سى وهشتم در عذر خواهى از حقوق مردم واز كوتاهى
كردن در اداى حقوق بندگان خدا ودر اخلاص خواستن از آتش دوزخ اللهم
انى اعتذر اليك من مظلوم ظلم بحضرتى فلم انصره يعنى بار خدايا
بدرستى كه من عذر ميخواهم از تو از ستم رسيده كه ستم كرده شد بر او در حضور
من پس يارى نكردم من او را ومن معروف اسدى الى فلم اشكره اسدى
على صيغة البناء للمفعول من باب الافعال اى اعطى الى وفى بعض النسخ
مكان اسدى ازل وفى الحديث من ازلت اليه نعمة فليشكرها اى اسديت
اليه اعطيها يقال ازل فلان الى نعمة او معروفا اى اسداها الى
وازل شيئا من حقى اى اعطانى اياه ومنه النزل وهو ما يوخذ من مائدة
ويحمل الى الصديق قال صاحب القاموس عراقية وعامية والحق انها
مجازية وعربية خالصة واصل ذلك من النزيل قال ابن الاثير وهو انتقال الجسم

بلكه محض عدل خواهد بود

الدعاء الثامن والثلثون

الجسم

من مكان الى مكان فاستعير لانتقال النعم من المنعم الى المنعم عليه يقال ازلت منه الى فلان
نعمة وازلتها اليه يعنى وعذر ميخواهم از نيكوئى كه بجا من كرده شده باشد ومن شكر نكردم آنرا ومن مسئ
الى فلم اعتذره واز بدكردارى كه عذر خواهى كرده باشد از من ومن عذر او را نپذيرفتم ومن ذى
فاقة سالنى فلم اوثره بالثاء المثلثة ها صيغة اثر واز صاحب حاجتى يعنى محتاجى كه سوال كرد از من
چيزى ومن ايثار نكردم او را يعنى او را بر خود اختيار ننمودم ومن حق ذى حق لزمنى لمؤمن فلم اوفره
قال المطرزى فى المغرب وفرت فلانا على فلان حقه فاستوفاه اى وفيته فاستوفاه والمقام مقام
الظرف السادس ثانى مفعولى الفعل اى لم اوفره عليه لكنه محذوف بل منوى اى ومن حق ذى
حق الناس لزمنى لمؤمن فلم اوفه يعنى وعذر ميخواهم از حق صاحب حقى كه لازم بوده مرا مر مومنى
ومن وفا نكردم آن حق را بر او بتمامه ومن عيب مؤمن ظهر لى فلم استره واز عيب مومنى كه آشكار
شد نزد من پس نپوشانيده من آن عيب را ومن كل اثم عرض لى فلم اهجره واز هر گناهى كه عارض
شد مرا يعنى پيش آمد مرا ومن ترك نكردم آنرا اعتذر اليك يا الهى منهن ومن نظائرهن
اعتذار ندامة يكون واعظا لما بين يدى من اشباههن عذر ميخواهم از تو اى خداوند من از اينها
چيزها كه از پيش گذشت واز نظاير اين از خطايا عذر خواستن از روى ندامت وپشيمانى
كه پند دهنده باشد مرا از آنچه در پيش من است از امثال اين امور كه ديگر مرتكب آن نشوم فصل
على محمد واله واجعل ندامتى على ما وقعت فيه من الزلات وعزمى على ترك ما يعرض لى
من السيئات توبة توجب لى محبتك توبة منصوبة على انه مفعول ثان لقوله اجعل پس رحمت
كن بر محمد وآل او وبگردان پشيمانى مرا بر آنچه افتاده بودم در آن از لغزشها وعزم مرا بر ترك
آنچه پيش آيد مرا از گناهان توبه كه واجب سازد از براى من محبت ترا يا محب التوابين
على انه مفعول لقوله عليه السلم اجعل اى دوست دارنده توبه كاران چنانچه در تنزيل كريم
فرموده انه يحب التوابين وكان من دعائه عليه السلم فى طلب العفو والرحمة دعاى
سى ونهم در خواستن عفو از گناهان خود وطلب رحمت از پروردگار خود اللهم صل على محمد واله واكسر

شهوتى

الدعاء التاسع والثلثون

شهوتى عن كل محرم المحرم بفتح الميم الحرام ويقال ذو محرم منها اذا لم يحل له نكاحها يعنى بار خدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وبشكن شهوت مرا از هر حرامى كه بوده باشد واز وحرصى عن كل ماثم
اى منع وقبض حرصى والماثم الامر الذى ياثم به الانسان او هو الاثم نفسه وضعا للمصدر
موضع الاسم قال فى النهاية الاثير يعود وركن حرص مرا از هر چيزى آدمى بآن گناهكار كردد
يا از نفس گناه وامنعنى عن اذى كل مؤمن ومؤمنة ومسلم ومسلمة وباز دار مرا از آزار رسانيدن
وربح رسانيدن هر مردى كه صاحب ايمان باشد وهر زنى كه مومنه باشد وهر مردى مسلمانى
وزنى مسلمه اللهم وايما عبد نال منى ما حظرت عليه نال اذا استعمل بمن كان بمعنى
الشتم والسب قال فى القاموس نال من عرضه سبه وقال فى المغرب نال من عدوه اضربه ومنه قوله
تعالى ولا ينالون من عدو نيلا والحظر المنع والمراد منه ما حرمت لانه كثيرا ما يرد
فى الكلام ذكر المحظور ويراد به الحرام ومنه حظيرة الابل لمنعها اياهم من الخروج
يعنى بار خدايا وهر بنده از بندگان تو كه شتم ودشنامى يا ضربى رسانيده مرا آنچه حرام
كرده بر او وانتهك منى ما حجرت عليه الانتهاك افتعال من الهتك يقال انتهكت
عرضه اى بالغت فى شتمه وحجرت بالراى المهملة والزاى كلاهما مرويان فى هذا المقام
وهما بمعنى المنع يقال حجر القاضى على السفيه والصغير اذا منعهما من التصرف
فى مالهما وسمى العقل حجرا لانه يمنع صاحبه عما لا يحل والانجاز بالزاى
مطاوع حجزه اذا منعه قال ابن الاثير فى نهايته ومبالغه نموده در هتك حرمت
من آنچه منع كرده او را بان فمضى بظلامتى ميتا او حصلت لى قبله حيا فاغفر
له ما الم به منى واعف له عما ادبر به عنى مضى اى ذهب والظلامة بضم الظاء اسم
ما اخذه الظالم منك اى مظلمتى وقبله بكسر القاف وفتح الباء الموحدة بمعنى عنده يقال
لى قبل فلان حق اى عنده والالمام النزول يعنى پس رفت بار مظلمه در حالتى كه مرده
باشد يا حاصل باشد آن مظلمه كه حق من است نزد او در حالتى كه زنده باشد پس بيامرز مرا ورا

وضعا لم

آنچه فرموده باو از مكافات عمل او وعفو كن مرا او را آنچه ادبار كردا مرا يعني نيست كرد عين نداد از
حقوق من كه نزد او بود وَلَا تَقِفْهُ عَلَى مَا ارْتَكَبَ فِيَّ وَلَا تَكْشِفْهُ عَمَّا اكْتَسَبَ بِي لا تقفه اى لا تطلعه على
ما اتى في حقي من المحرمات يقال وقفته على ذنبه اى اطلعته عليه وار تكاب الذنوب اتيانها والمعنى نفي
للواخذه والمناقشه وهذا المعنى هو المراد ايضا بقوله عليه السلام ولا تكشفه عما اكتسب فالجملة الثانية
بمنزلة التاكيد والتكرير لضرب من التاكيد مع اختلاف اللفظ يعنى مواخذه منما و بروى مكير براى آنچه
اتيان نموده در حق من از افعال محرمه واعمال ناشايسته وكشف مكن ورسوا مساز او را آنچه عمل آورده
انبه بها بامر واجعل ما سمحت به من العفو عنهم وتبرعت به من الصدقة عليهم ازكى صدقات
المتصدقين واعلى صلات المتقربين سمح يسمح من باب منع يمنع اى جاد والسماحة الجود والتبرع
الهبة الغير الواجبة والصدقة ما يتصدق به في سبيل الله والصلات بكسر الصاد جمع الصلة وهو
الهدية وبگردان آنچه سماحت نموده ام و خوش نوديده ام از عفو كردن از ايشان يا از آن
بنده قبيح نموده ام مر بان از صدقه كردن بر ايشان پاكترين صدقهاى صدقه كنندگان
وبلندترين و بهترين هديهاى نزديكي جويندگان تو كه هر چه كنند محض قرب منظور ايشان
باشد نه غرضى ديگر از اغراض دنيوى وعوضني من عفوي عنهم عفوك ومن دعائي لهم
رحمتك حتى يسعد كل واحد منا بفضلك وينجو كل منا بمنك ينجو نصب الواو على ان
يكون معطوفا على يسعد بان يكون الناصبة مقدرة بعد حتى يعنى عوض ده مرا از عفو مرا ايشان را عفو كردن من
كردن تو مرا و از دعا نمودن من ايشان را رحمت كردن تو مرا تا آنكه نيكبخت شوند هريك
انما بفضل وعطاى تو و نجات يابند هريك از ما بنعمت تو اللهم وايما عبد من عبيدك
ادركه مني درك او مسه من ناحيتي اذى او لحقه بي او بسببي ظلم ففته بحقه
او سبقته بمظلمته فصل على محمد وآله وارضه عني من وجدك واوفه حقه
من عندك الدرك التبعة بسكون تحرك يقال ما لحقك من درك فعلي خلاصه
والباء في قوله عليه السلام لحقه بي بمعنى من اى لحقه مني والظاهر ان الباء في بحقه للتعدية

اى فوته حقه

اى فوت حقه وسبقه بمعنى فتته وعجزته ومنه قوله تعالى في اول سورة العنكبوت ام حسب الذين
يعملون السيئات ان يسبقونا اى يعجزونا ويفوتونا يعني انه لم يخلص من تبعته وفوت عليه حقه
اذهبه والاقتيات الشبوالى تعل الشي من دون ايتمار فمعنى فته وسبقه اى اذهبته ان المظلوم
لا يقدر على ادراك حقه والاخذ بظلامته والمظلمة اسم ما اخذه الظالم كالظلامة وو حديك
بضم الواو غناك وسعتك و رجل واجد اى غني يعني بار خدايا هر بنده از بندگان تو كه رسيده او را
از من تبعه يعني آنچه از پى در آيد او را وبال وعقوبتي يا در يافته او را از جانب من رنجي واذيتي يا
لاحق شده او را از جانب من يا بسبب من ظلمي پس تفويت كردم حق او را يا عاجز ساختم او را
با آنچه گرفته بودم از او و اندوه ظلم و قادر نشد بر اخذ آن از من پس رحمت كن بر محمد وآل او خود هم
وخشنود گردان او را از من از توانگرى خود و تمام كن او را حق او را از نزد ثم قني ما يوجب
له حكمك وخلصني مما يحكم به عدلك فان قوتي لا تستقل بنقمتك لا يستقل اى
لا يطيق واستقلال من اقل الجرة اى اطاق حملها پس نگاه دار مرا آنچه واجب كند حكم تو از
عقوبتها در حق من و خلاص كن مرا و برهان آنچه حكم كند بان عدل تو زيرا كه قوت من طاقت
نمى آورد بر داشتن بار عقوبت ترا وان طاقتي لا تنهض بسخطك لا تنهض اى لا تقوم
سخط بضم سين وسكون خا و بفتح هردو در نيقام روايت شده و بدرستى كه طاقت و توانائى
من نتوانند ايستاد در مقابل خشم و غضب تو فانك ان تكافني بالحق تهلكني بالجزم على انه
جزاء للشرط يعني پس بدرستى كه اگر مكافات دهى مرا بحق كه بر من است هر آينه هلاك كنى مرا
والا تغمدني برحمتك توبقني الا اصله ان لا على ان يكون ان المكسورة المخففة الشرطية
المقترنة بلاء النافية ونغمدني وتوبقني مجزومان بها على ان يكونا شرطا وجزاء كقوله تعالى الا
تنفروا يعذبكم والا تغفر لي وترحمني اكن من الخاسرين والا تصرف عني كيدهن اصب اليهن تغمدني
اى تجللني برحمتك وتغطيني بها وتوبقني اى تهلكني وهو استعارة ماخوذة من غمد السيف الذي
يكون كنانا له واگر نپوشانى مرا برحمت خود هلاك سازى مرا اللهم انى استوهبك يا الهى

الحمل
فانك ما لا ينقصك بذله واستحملك ما لا يبهظك حمله اى لا اثقلك من بهظه
اثقله وعجز عنه يعني بار خدايا بدرستى كه من ميخواهم از تو كه ببخشى مرا اى خداوند من آنچه كه
از تو بخشيدن آن چيز را ومنخواهم كه بر دارى از من آنچه گرانى نكند تو را برداشتن آن استوهبك
يا الهي نفسي التي لم تخلقها لتمتنع بها من سوء او لتطرق بها الى نفع ولكن انشاتها اثباتا
لقدرتك على مثلها واحتجاجا بها على شكلها الله استوهب نفسي واستوهبت فلانا كذا
اى طلبت منه هبته قاله الزمخشري في اساس البلاغة طلب ميكنم كه ببخشى اى خداوند من نفس مرا
وانحيشا تا انكه نكري كه نيافريده او را تا باز ايستى بسبب آن از بدى يا راه بري با بسودى
وليكن آفريدۀ آن را از جهت اثبات قدرت خود بر مانند او وحجت گرفتن او بر مشاكل ومشابه
آن واستحملك من ذنوبي ما قد بهظني حمله واستعين بك على ما قد فدحني ثقله
فصل على محمد وآله فدحه الدين اثقله وبهظه بمعناه وميخواهم بكيرى بار گناه از من
آنچه مرا گران كرده است برداشتن آن ويارى ميخواهم از تو بر آنچه گران كرده است
مرا گرانى آن پس رحمت كن بر محمد وآل او وهب لنفسي على ظلمها نفسي هب على صيغة
الامر جملة دعائية ونفسى مفعول لظلمها يعني ببخش مرا بر ظلم و بيدادى كه كرده نفس من
با نفس خود ووكل رحمتك باحتمال اصري الاصر بكسر الهمزة الذنب الاثم والعقوبة
وموكل ساز رحمت خود را بر برداشتن بار گناهان من فكم قد لحقت رحمتك بالمسيئين وكم
قد شمل عفوك الظالمين فصل على محمد وآله الفاء للتعليل يعني زيرا كه بسيار لاحق
شده ورسيده رحمت تو بسى كاران وبسيار فراگرفته وشامل گرديده عفو تو بيدادگران پس
رحمت كن بر محمد وآل او واجعلني اسوة من قد انهضته بتجاوزك عن مصارع
الخاطئين وخلصته بتوفيقك من ورطات المجرمين الاسوة بضم الهمزة وكسرها
وقد قرئ بهما في هذا المقام بمعنى القدوة ونهض ينهض نهضا ونهوضا اى قام
وانهضته انا فانتهض والجار والمجرور اعنى عن مصارع متعلق بانهضته ومصارع

جمع مصرع

جمع مصرع اى مسقط والورطة الارض المطمئنة التى لا طريق فيها ثم استعملت في البلية
المهلكة والموقع العسير تشبيها بالبئر التى لا طريق فيها يعني وبگردان مرا پيشواى انكسانى كه
بر پاى كرده او را از موضع افتادن خطاكاران بسبب گذشتن از گناهان او وخلاص ساخته
باشى او را بتوفيق خود از مهلكه گناهكاران فاصبح طليق عفوك من اسار سخطك
وعتيق صنعك من وثاق عدلك اصبح بمعنى صار والطليق الاسير الذى اطلق عنه
اساره وخلى سبيله والاسار بكسر الهمزة وفتحها وكلاهما مرويان مصدر اسره
اسرا واسارا اى شده والعصب وهو ايضا الحبل والقد الذي يشد به الاسير والسخط بضم السين
وسكون الخاء وبالتحريك وردت بهما الرواية الغضب والصنع بالضم المعروف والوثاق بكسر الواو
وفتحها والفتح قال الله تعالى فشدوا الوثاق يعني پس گرديده شود رها كرده عفو تو از بند خشم تو وآزاد
كرده شده نيكوئى تو از بند عدل تو انك ان تفعل ذلك يا الهي تفعله بمن لا يجحد استحقاق
عقوبتك ولا يبرئ نفسه من استيجاب نقمتك بدرستى كه اگر بكنى آن شمول عفو وحصول رحمت را
بمن اى خداوند من پس كرده باشى آن را بكسى كه انكار نميكند استحقاق عقوبت ترا و برى نميسازد
نفس خود را از انكه مستوجب عذاب تو باشد تفعل ذلك يا الهي بمن خوفه منك اكثر من طمعه
فيك وبمن يأسه من النجاة اوكد من رجائه للخلاص وميكنى اين را اى خداوند من بكسى كه ترس او از تو بيشتر
باشد از طمع او در حضرت تو و بكسى كه نوميدى از نجات تو بيشتر باشد از اميد داشتن او مر
خلاصى از عذاب تو لا ان يكون يأسه قنوطا او ان يكون طمعه اغترارا بل لقلة حسناته
بين سيئاته وضعف حججه في جميع تبعاته يعني توهم مكن كسى كه نوميدى او از رحمت
الهى است چنين كبيره موبقه است چنانچه در تنزيل كريم وارد است كه لا تقنطوا من رحمة الله
ونه آنكه طمع او از بابت مغرور شدن بطاعت خود است بلكه نا اميدى از جهت كمى حسنات
مر او را در ميان بديهاى او و ضعف دليل اوست در جميع گناهان او فاما انت يا الهي
فاهل ان لا يغتر بك الصديقون ولا ييأس منك المجرمون اى لا يستغفلك ويأمنوا

الدعاء الاربعون

تغتفلوا
مكرك ومنه الحديث لا تطرقوا النساء ولا تقروهن اى لا تغفلوهن ولا تدخلوا اليمن على غرة
اى غفلة ويحتمل ان يكون معنى قوله عليه السلام ولا يغتر بك الصديقون اى يتجرؤا عليك و
منه الحديث لغرتهم بالله اغتر على من سرقته اى لجراته على الله عز وجل اشد من سرقته قاله المطرزى في
مغربه وملغرك بفلان اى كيف اجترأ عليه يس لما تواى خداوند من سزاوار آنى كه فريفته نشوند
وايمن نباشند از مكر تو يا جرات ننمايند انانكه نهايت تصديق بكلام مجيد وكفتهاى تو كرده اند
وناامين نباشند از رحمت تو كناهكاران لانك الرب العظيم الذى لا يمنع احدا فضله
زيرا كه تو پرورد كار عظيم كه باز ندارد هيچكس را از فضل خود سوق كلام مبنى بر التفات است
ولا يستقصى من احد حقه ودور نميشازد هيچكس را از حق خود كه احسان وافضالست تعالى
ذكرك عن المذكورين اى تنزه وتقدس من ان يقاس بشئ يعنى منزه ومقدس وبرتر است ذكر
تو از آنچه ذكر كرده ميشود وتقدست اسماؤك عن المنسوبين ومقدس است نامهاى تو از
آنچه نسبت داده ميشود بآن وفشت نعمتك فى جميع المخلوقين وفاش واشكار است نعمت
تو در جميع مخلوقات چه هيچ چيز نيست كه نعمت عام تو بوى نرسيده فلك الحمد على ذلك يا رب
العالمين پس مر تراست سپاس وستايش بر اين نعمتها اى پروردگار ما سواى خود ان مخلوقات

وكان من دعائه عليه السلام اذا نعى اليه ميت او ذكر الموت

دعاى چهلم هر گاه خبر مرگ را بكسى داد نزد آنحضرت يا ياد كردى موت را باين دعا
قراءت فرمودى اللهم صل على محمد وآله واكفنا طول الامل بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل
او وكفايت حال ما كن از درازى اميد ما در امور محبوبه دنيويه چه اين رذيله ايست كه موجب
فراموشى از آخرت است وقصره عنا بصدق العمل وكوتاه كردان اميد ما را از دنيا بكردار
نيكو حتى لا نؤمل استتمام ساعة بعد ساعة تا آنكه اميدوار نباشيم تمام كردن ساعتى لاحق
بعد از ساعتى ولا استيفاء يوم بعد يوم ونه بسر كردن روزى بعد از روزى ولا اتصال نفس
بنفس بالتحريك واحد الانفاس وهو ما يخرج من الحال التنفس ونه پيوسته شدن
نفسى بنفسى

الرسغ
نفسى بنفسى ولا لحوق قدم بقدم والقدم بفتحتين هو من الرجل ما يطا عليه الانسان من لدن
الى ما دون ذلك قاله المطرزى فى المغرب ونرسيدن كامى بكامى وسلمنا من غروره والدار
ما را ان فريبندكى طول امل وامنا من شروره وايمن كردان ما را از بديهاى آن
وانصب الموت بين ايدينا نصبا يعنى با يدينا او قدامنا وقد تقدم الكلام فيه
وبپاى دار مرك را در برابر ما بپا داشتنى كه در هيچ حال از او غافل نباشيم ولا تجعل
ذكرنا له غبا اى فى تذكره وقتا دون وقت ومنه زر غبا تزدد حبا ومكردان ياد
كردن ما مرك را در وقتى دون وقتى يعنى هميشه نصب ما بوده باشد واجعل
لنا من صالح الاعمال عملا نستبطى معه المصير اليك اى نطلب التاخير هنا العمل
عن الرجوع اليك لانه عمل صالح يوجب كسب الحسنات وبكردان از براى ما از كردارهاى
نيكو عملى كه دير شماريم با آن عمل از كشتن بسوى تو چه مرحله ايست كه كسب نيكوئى چند كنيم
مستوجب بهشت كرديم ونحرص له على وشك اللحاق الوشك بفتح الواو و
سكون الشين المعجمة السرعة يقال عجب من وشك ذلك الامر اى من سرعته
وحريص كرديم ما از جهت آن عمل بزود رسيدن بتو حتى يكون الموت ماننا
الذى نانس به الانس خلاف الوحشة والمانس محل الانس تا آنكه باشد مرك
محل انس وخو كرفتن ما كه بآن ارام كيرم انان ومالفنا الذى نشتاق
اليه ومحل الفت ما كه مشتاق وآرزومند باشيم بسوى ان وحامتنا التى نحب
الدنو منها الحامة من الانسان خاصته ومن يقرب منه وازنزديكان باشد كه دوست دار
باشيم نزديكى اورا فاذا اوردته علينا وانزلته بنا فاسعدنا به زائرا پس چون در آورى
مرك را بر ما وفرود آورى آنرا بما پس نيك بخت كردان ما را با او در حالتى كه زيارت كننده
ما باشد يعنى ورود او نزد ما عزت باشد چه زيارت دريافتن است شخصى شخصى را
اندروى عزت وانسنا به قادما الايناس خلاف الايحاش والقادم الجائى

الدعاء الحادى والاربعون

مشمل
من السفر فالكلام مبنى على الاستعاره وانس ده ما را بآن در حالتى كه پيش ما آينده باشد
ولا تشقنا بضيافته من الشقاوة ضد السعادة يعنى بد بخت مكن ما را بمهمانى
آن كه ورود آنرا مكروه شماريم چه لقاى الهى محبوب است وموت مستلزم انست
ولا تخزنا بزيارته وخوار مكردان ما را بزيارت كردن آن واجعله بابا من ابواب
مغفرتك ومفتاحا من مفاتيح رحمتك وبكردان آنرا درى از درهاى آمرزش
خود وكليدى از كليدهاى رحمت خود امتنا مهتدين غير ضالين وبميران ما را
در جائى كه راه راست يافتكان باشيم نه كمراهان طائعين غير مستكرهين فرمان
بردار باشيم نه كردن كشان تائبين غير عاصين ولا مصرين توبه كنندكان باشيم
نه عصيان ورزيدكان يا ضامن جزاء المحسنين اى يا من تعهد آنكه حكم خود گرفته پاداش
نيكوكاران آنجا كه فرموده ان الله لا يضيع اجر المحسنين ومستصلح عمل المفسدين
وباصلاح آورنده كردار تباه كاران را وكان من دعائه عليه السلام فى
طلب الستر والوقاية دعاى چهل و كم در طلب پوشانيدن عيوب ونكاه داشتن
از وقوع در آن معايب اللهم صل على محمد وآله وافرشنى مهاد كرامتك كما هو الاصل
من الفعل فالمهاد الفراش ومنه جعل لكم الارض مهادا اى فراشا والكلام مبنى على
الاستعارة يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبكستران از جهت من بساط
كرامت خود كه آن بهشت عنبر سرشت است واوردنى مشارع رحمتك اى اجعلنى واردا
والوارد الذى يرد ويحضر الماء والمشارع جمع المشرعة وهى الشريعة وهو منصوب بنزع
الخافض اى فى مشارع وكنا بجبوحتكا سياتى يعنى وارد وحاضر كردان مرا در آبخور
رحمت خود واحللنى بحبوحة جنتك بهمزة القطع من الاحلال بمعنى انزلنى و
بحبوحة الشئ بضم الباء الموحدة وفتحها والحائين المهملتين وسطه يعنى فرود
آرم اندر ميان بهشت خود چه بهترين جاها شئ وسط آنست ولا تسمنى بالرد عنك
بكرامتى

تعلمنى ل
بكسر السين من وسم يسم اى لا تعلمنى من العلامة السمة وهى او بضمها من سام يسوم اى
لا تعلنى ولا تردنى بالرد يعنى وعلامت مكن يا مران مرا بمرد ودين از دركاه خود ولا
تحرمنى بالخيبة منك خاب الرجل يخيب خيبة اذا لم ينل ما طلب وتحرمنى من الحرمان يعنى
ومحروم مكردان مرا بنوميدى از دركاه خود ولا تقاصنى بما اجترحت وتقاص القوم
اذا قاص كل واحد منهم صاحبه فى حساب او غيره قاله فى الصحاح والاجتراح والاقتراف
والاكتساب يعنى ومقاصه منما يعنى حساب از من مخواه با آنچه كرده ام از كناهان ولا تناقشنى
بما اكتسبت المناقشة الاستقصاء فى الحساب يعنى تنك مكير مرا بآنچه كرده ام از
بديها ولا تبرز مكتومى ومكتومى واباز واظهار مكن پوشيده مرا كه آن
عيوب بنده باشد ولا تكشف مستورى واشكار امكن پوشيده مرا ولا تحمل على
ميزان الانصاف عملى ومكذار بر ترازوى عدل وانصاف كردار مرا ولا تعلن
على عيون الملاء خبرى الاعلان ضد الاخفاء والملاء الجماعة او الاشراف
والظاهر ان المراد الاول يعنى وظاهر مكن بر چشمهاى مردمان يا بزرگان خبر مرا
واخف عنهم ما يكون نشره على عارا وپوشيده بپوشان دار از آنچه اشكار كردن
وپراكنده ساختن آن بر من ننك وعار بوده باشد واطو عنهم ما يلحقنى عندك
شنارا اطواى غطوا والشنار بالفتح بمعنى العيب والعار ودر نورد وبپوشان از
ايشان آنچه لاحق شود مرا نزديك تو عيب وعارى شرف درجتى برضوانك تشريف
وبزرك كردان پايه مرا بخشنودى خود واكمل كرامتى بغفرانك واتمام
كن كرامت مرا بآمرزش خود وانظمنى فى اصحاب اليمين ودر آور مرا در سلك
اصحاب دست راست يعنى انهائى كه نامه اعمال ايشان بدست راست ايشان
دهند تا به بهشت روند وبعضى كفته اند كه يمين ماخوذ است از يمن وبركت
يعنى انهائى كه ميمون ومبارك قدم بسبب طاعتى كه كرده اند ووجهنى فى مسالك

الفصل الثاني في الادعية

الأمين ودروی مرا بكردان حنطريق آنها كه ايمن اند از خوف عذاب واجعلني في فرح الفائزين وبكردان مرا در ميان كرده رستكاران واعمر بي مجالس الصالحين اعمر يا اجعل مجالس الصالحين معمورا بنفسي يعني معمور كردان مجالس صالحان بمن آمين اسم لفعل بمعنى استجب يعني يا رضايا مستجاب كردان دعاى مرا رب العالمين منادى حذف عنه حرف النداء اى يا رب العالمين يعني اي پروردگار عالميان وكان من دعائه عليكم عند ختم القرآن دعاى جهل ودو بعد در ختم كردن وباخر رسانيدن تلاوت قرآن را اللهم انك اعنتني على ختم كتابك الذي انزلته نورا يعني يا رضايا بدرستي كه تو اعانت ويارى نمودى مرا بر ختم كردن كتاب مجيد خود انكتابى كه فرو فرستادى آنرا نورى كه بسبب آن راه يافته شوند از تاريكى ضلالت كفر يا نفاق يا شك يا بدعت بروشنى ايمان يا اخلاص يا يقين يا سنت يا نود قلوب مؤمنين است كه از نكراهى رها نيده وبراه راست رسانيده اند آنرا وجعلته مهيمنا على كل كتاب انزلته المهيمن بمعنى القايم وفي العدة الفهرية بمعنى الشاهد وقيل هو الرقيب على الشئ والحافظ له وقيل هو المبالغ في الحفظ من قولهم هيمن الطير اذا نشر جناحه على فرخه صيانة له هكذا قال الخليل وقيل هو الصادق الامين وكردانيدى اورا كواه مران كتب كه بيش از او فرو فرستاده بودى ونكاه بان است بر كتب مذكوره كه اشارة الى قوله تعالى في سورة المائدة وانزلنا اليك الكتاب بالحق مصدقا لما بين يديه من الكتاب ومهيمنا عليه كه فرو فرستاده آنرا وفضلته على كل حديث قصصته وتفضيل وزيادتى دادى بر هر حديثى كه كفته آنرا وفرقانا فرقت به بين حلالك وحرامك الفرقان فعلان بمعنى فاعل اى فارقا بين الحق والباطل وهو من اسامى القرآن قال ابن عيسى في نكته انه تعالى سمى القرآن باربعة اسماء الاول القرآن لقوله تعالى بما اوحينا اليك هذا القرآن الثاني الفرقان لقوله تعالى

نزل الفرقان

نزل الفرقان الثالث الكتاب لقوله تعالى انزل على عبده الكتاب الرابع الذكر لقوله تعالى انا نحن نزلنا الذكر فاما تسميته بالقرآن فهو مصدر من قولك قرأت اى تلوت ومنه اذا قرأناه فاتبع قرآنه اى بيناه واما تسميته بالكتاب فهو مصدر من قولك كتبت كتابا وسمى كتابا وان كان مكتوبا والكتاب ماخوذة من الجمع يقال كتبت السقا اذا جمعته بالخرز واما تسميته بالذكر فلانه تذكرة من الله تعالى ذكر عباده وعرفهم فيه فرائضه وحدوده انتهى يعني وكردانيدى آنرا فرقان يعني جدا كننده كه جدا كرده بآن حلال كرده خود وحرام كرده خود وقرآنا اعربت به عن شرائع احكامك القرآن فعلان بمعنى مفعول جعل اسماء للكلام المنزل على النبي صلى الله عليه وآله بمعنى المقروء من قرأت الكتاب قراءة وقرآنا وقال ابو عبيده سمى القرآن لانه يجمع السور اى يضمها وقوله تعالى فاذا بيناه لك قال الجوهري في الصحاح وقال المطرزي في المغرب قرأ الكتاب قراءة وقرآنا وهو قارئ وهم قراء وقرأ سلاما على فلان وقولهم اقرأ منه سلامي عامي والقرآن اسم لهذا المقروء والجمع بين اللغتين على هذا التاليف وهو معجز بالاتفاق الا ان وجه الاعجاز هو المختلف فيه واكثر المحققين على ان الوجه هو اختصاصه برتبة من الفصاحة خارجة عن المعتاد انتهى كلامه واعربت اى ابنت وهذا الحديث الشريف يعني ظاهرا اى تبينه وسمى الاعراب اعرابا لتبيينه وكردانيدى اورا فراهم آورده شده وخوانده شده بزبانها كه روشن ساخته بآن احكام شريعت خود را وكتابا فصلته لعبادك تفصيلا وكردانيدى آنرا فراهم آورده شده ونوشته شده كه تفصيل داده آنرا از براى بندكان خود هر آنچه محتاج اليه اند است در امر دين تفصيل دادنى ووحيا انزلته على نبيك محمد صلواتك عليه وآله تنزيلا الوحي اعلام في خفاء وكل ما القيته الى غيرك يقال وحيت اليه الكلام واوحيت وهو ان يكلمه بكلام تخفيه وكردانيدى آنرا وحى يعني القا كردى به پيغمبر خود وفرو فرستادى بر پيغمبر خود محمد صلوات تو

ما الفرقان فلانه يفرق بين الحق والباطل لان اصل الفرقان هو الفرق بين الشيئين واما تسميته صح صح

ان علينا جمعه وقرآنه فاذا قرأناه فاتبع قرآنه قال ابن عباس فاذا بيناه لك بالقراءة فاعمل صح صح

بر او وآل او باد فرو فرستادنى وجعلته نورا نهتدي من ظلم الضلالة والجهالة باتباعه وكردانيدى قرآن را نورى كه راه يافته شويم بآن از تاريكى كمراهى ونادانى بسبب پيروى كردن آن وشفاء لمن انصت بفهم التصديق الى استماعه الانصات السكوت والاستماع هو قصد السماع وكردانيدى آنرا شفا دهنده از امراض جهالت از براى انكسى كه خاموش بقصد كوش كردن آن تا بفهمد آنرا از روى تصديق وانعان نه از روى تكذيب وانكار آن وميزان قسط لا يحيف عن الحق لسانه القسط العدل والحيف الميل وترازوى عدليست كه ميل نكند از راستى زبان آن ترازو ونور هدى لا يطفأ عن الشاهدين برهانه البرهان الحجة والدليل وفي نمايند است كه فرو نميرد نمايندكى آن نور حاضرين را برهان ودليل آن وعلم نجاة لا يضل من ام قصد سنته العلم بالتحريك هو الجبل الذي يعلم به الطريق في الصحاح وام قصد سنته اى قصد يعني ونشانه نجاة ورستكارى است كه كمراه نشود هر كس كه قصد كرد كه سلوك نمايد طريقه آنرا ولا تنال ايدي الهلكات من تعلق بعروة عصمته ونرسد دست هلاكت انكسى را كه در آويزد بدستاويز نكاهدارى آن اللهم فاذ افدتنا المعونة على تلاوته القافى افدتنا مفتوحة وفي نسخة الشهيد مكسورة والظاهر انه سبق قلم وليس له وجه يا رضايا پس چون افاده كردى ما را يارى دادن بخواندن اين قرآن وسهلت جواشي السنتنا بحسن عبارته حواشي الشئ بالحاء المهملة والشين المعجمة اى اطرافها ومنه حواشي الثوب وقرأ ابن السكون جواسي بالجيم والسين المهملة اى الصلبة وآسان كردانيدى كناره اى زبانهاى ما را يا زبانهاى سخت ما را بنيكوى عبارت آن فاجعلنا ممن يرعاه حق رعايته يرعاه اى يتعهده ويحفظه ومنه والذين هم لاماناتهم وعهدهم راعون اى حافظون پس بكردان ما را از آن كسانى كه رعايت كنند وتعهد وحفظ آن نمايند آنچه رعايت آن باشد ويدين لك باعتقاد التسليم لمحكم آياته

ای حکمت عبار

اى احكمت عبارتها بان حفظت عن الاحتمال والاشتباه ويقابله المتشابه اى متشابه محتمل دان له يدين دينا اى اطاعه وفرمان بردارى نمايد مر ترا باعتقاد تسليم وكردن نهادن مر آيات محكم آنرا ومحكم در اصطلاح اهل علم لفظيست كه بدون قرينه راجح الافاده است مر احد مفهومات محتمل الاراده خود را ومندرج است در تحت آن نص كه عبارتست از لفظى كه مانع نقيض باشد همچو قول خداى تعالى والله بكل شئ عليم وظاهر كه آن راجحى است كه مانع دو نقيض نباشد همچو قول خداى تعالى فاقتلوا المشركين چه آن ظاهر العموم است در جميع افراد اگر چه محتمل بعض است ويفزع الى الاقرار بمتشابهه وموضحات بيناته يفزع بالفاء والزاء يقال فزع اليه فافزع عنى اى انال فزعى وهو مفزع لقومه قال الزمخشري في الاساس اى ملتجئ والمفزع الملجا ويفوض المتشابه بما استاثر الله اى تفرد بعلمه ويكون الغرض منه ابتلاء الراسخين بالتوقف وكبح عنان تصرف عيناه برد با اقرار كردن بمتشابه آن را كوييند كه محل اشتباه بوده وآن لفظيست غير راجح الافادة مر احد مفهومات محتمله وان شامل مجمل است كه آن لفظيست كه راجح الافاده است ونه مرجوح الافاده كقوله تعالى ثلثة قروء چه دلالت قروء بر حيض وطهر بحسب وضع على السوية است وشامل ماول است كه آن مرجوح الافاده است نسبة الافاده كقوله تعالى بل يداه مبسوطتان چه مراد از يد در انعام غير ظاهر است ولفظ ما قبل يا مبين نيز كويند يد اكه تبيين آن بلفظ ديكر است مانند يد الله فوق ايديهم وموضحات بكسر ضاد معجمه وفتح آن هر دو روايت شده است ببناء فاعل ومفعول وبهر تقدير اضافه آن به بينات از قبيل اضافه صفت باشد بموصوف اى بيناته الموضحة والبينات جمع البينة وهي الحجة فيعلة من البينونة او البيان قاله المطرزي في المغرب وبدلائل روشن ساز نده آن يا روشن شده آن اللهم انك انزلته على نبيك محمد صلى الله

اول

علیه و آله مجملاً یعنی بار خدایا به درستی که تو فرستادهٔ قرآن را بر پیغمبر خود محمد صلی الله تعالی
بر او و آل او مجمل و معنی مجمل را در فقره سابقه بیان نمودیم و الهمته علم عجائبه مکملاً
و ملهم کردانیدی در دل او انداختی دانستن عجایب او را یعنی امور عجیبه او را که بگفت
آورده هر دم را بر وجه تفصیل و ورّثتنا علمه مفسّراً ای جعلت لنا شاباً و میراث
دادی ما را علم او از وی تفسیر یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله تفسیر کننده
مجملهای قرآن او بارث با ئمهٔ معصومین رسید تفسیر آن مجملاً و فضّلتنا
علی من جهل علمه و تفضیل و زیادتی دادی ما را بر آنکس که ندانست علم آن را و
قوّیتنا علیه لترفعنا فوق من لم یطق حمله و قوت دادی ما را بر آنکس تا افراز
کنی ما را بر بالای آنکسی که طاقت نداشت بر گرفتن آن را از ابن طاوس علیه الرحمة
منقول است که داعی هر گاه معصوم نباشد سزاوار چنان نیست که و ورّثتنا و فضّلتنا
و مانند این الفاظ را تبدیل نماید بالفاظی که مناسب حال او بوده باشد مثل علّمنا
و غیر آن اللهم فکما جعلت قلوبنا له حملة جار و مجرور متعلق است بحملة بار
خدایا همچنانکه کردانیدی دلهای ما را بردارندکان قرآن و عرّفتنا برحمتک
شرفه و فضله فصلّ علی محمد الخطیب به و علی آله الخزّان له الخطیب فعیل
بمعنی المفعول ای الذی یخاطب به و شناسا کردانیدی ما را برحمت خود شرف و فضل
قرآن را پس رحمت فرست بر محمد صلی الله علیه و آله که مخاطب گشته او را بقرآن
و بر آل او که خزینه داران اند مر او را و اجعلنا ممن یعترف بانّه من عندک حتی
لا یعارضنا الشک فی تصدیقه و بکردان ما را از آنکس که اعتراف کننده باشد
بانکه قرآن از جانب تو منزل شده تا معارضه نکند ما را شکی در تصدیق تو نمودن
بان و لا یختلجنا الزیغ عن قصد طریقه خلجه و اختلجه اذا جذبه فانتزعه یقال
للوتر خلیج لانه یجذب الدابة اذا ربطت الیه و الزیغ المیل و زاغت الشمس ای مالت

قوله تعالی

و قوله تعالی فی قلوبهم زیغ ای شک و القصد العدل و نکشانده ما را و بیرون برد شک از راه استوی آن
اللهم صلّ علی محمد و آله و اجعلنا ممن یعتصم بحبله الحبل الرسن و العهد و المیثاق و
الامان و فی الحدیث کتاب الله حبل ممدود ای نور ممدود و داعی هواه و العرب تشبه النور
بالحبل و الخیط الابیض هو نور الصبح بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بکردان ما را از
آنکسانی که چنگ در زنند بحبل متین قرآن که هر که چنگ در آن زد از ظلمت گمراهی
بنور هدایت آن مهتدی گردید و یأوی من المتشابهات الی حرز معقله تأوی فلان
الی منزله یأوی اویاً علی فعول و اواء و المأوی کل مکان یأوی الیه شیء لیلاً او نهاراً
و اویته اذا انزلته بک و الحرز الموضع الحصین و المعقل بفتح المیم و کسر القاف قریب معنی
الحصن و یعتقل علی الملجأ یعنی و بکردان ما را از آنکسانی که جای گیرند از امور متشابهه
که محل اشتباه بوده باشد به پناه گاه حصار قرآن و یسکن فی ظل جناحه و از آنکسانی که
آرام گیرد در سایه بال او و یهتدی بضوء صباحه و راه است یابد بروشنائی صبح آن
یعنی چنانچه صباح مختفیات ظلمت شب را مظهر است قرآن نیز مختفیات و غوامض علوم را
مظهر است هذا سبیل الساجدین تعبیر از نور قرآن بضوء صباح فرموده اند و یقتدی بتبلّج
اسفاره البلوج الاشراق یقال بلج الصبح یبلج و تبلّج مثله و الاسفار بالکسر مصدر
اسفر الصبح اضاء یعنی و اقتدا نماید بروشنی و تابش آن و یستصبح بمصباحه یقال قد
بماذا استصبحت و الشمع مما یستصبح ای یسرج و المصباح السراج و چراغ و اکبر از چراغ قرآن
و لا یلتمس الهدی فی غیره و لفظة فی بمعنی من کقوله ثلثین شهراً فی ثلثة احوال ای من ثلثة احوال
علی ان یکون الاحوال جمع حول لا جمع حال یعنی و التماس و طلب هدایت نماید از غیر آن اللهم و کما نصبت به
محمداً علماً للدلالة علیک یعنی بار خدا و چنانچه بر پا کردی بسبب قرآن اقوای معجزات است
پیغمبر را علم و نشانه با شعار برای ما نمودن بتو و انهجت بآله سبل الرضا الیک انهج
الطریق ای استبان و صار نهجاً واضحاً بیناً و نهجت الطریق و انهجته اذا ابنته و اوضحته و روشن

بالضم ای اضاء و ابتلج
ستصبحوا
قران را

ساختی بآل محمد علیهم السلام راههای خشنودی را بسوی خود فصلّ علی محمد و آله و اجعل القرآن
وسیلة لنا الی اشرف منازل الکرامة پس رحمت فرست بر محمد و آل او و بکردان قرآن را
وسیله از برای ما تا برساند ما را ببزرکترین منزلهای کرامت و سلّماً نعرج فیه الی محل
السلامة و لفظة فی بمعنی و نردبانی که بالا رویم بسبب آن بمحل سلامت و مراد از منازل
کرامت و محل سلامت بهشت عنبر سرشت است و سبباً نجزی به النجاة فی عرصة القیمة
و سببی که مکافات یابیم بآن رستکاری را در عرصه روز قیامت و ذریعة نقدم بها علی نعیم
دار المقامة بالضم مصدر بمعنی الاقامة که حقیقتاً سابقاً و دست آویزی که
بسبب آن بر نعمت سرای اقامت که آن بهشت عدن است اللهم صلّ علی محمد و آله و احطط
بالقرآن عنّا ثقل الاوزار احطط علی صیغة الامر المخاطب من حطّ الشیء یحطّه من باب
الاول ای القی الوزر یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد و آل او و بینداز بسبب قرآن از ما کرانی
بارکناها و هب لنا حسن شمائل الابرار الشمائل جمع شمال بمعنی الخلق و ببخش ما را
نیکوئی اخلاق نیکوکاران و اقف بنا آثار الذین قاموا لک به آناء اللیل و اطراف
النهار و اقف علی صیغة الامر ای اتبع من قفوت اثره قفواً و قفوا ای اتبعته و منه الکلام
المقفی و سمیت قوافی الشعر لان بعضها یتبع اثر بعض و آناء اللیل ساعاته قال الاخفش
واحدها انی مثل معی و قال بعضهم انی و یقال مضی اینان من اللیل و انوان
قاله الجوهری فی الصحاح یعنی ببر و کردان ما را بر اثرهای آنانکه بر خاستند برای
انواع عبادت و وظایف عبودیت تو بتلاوت قرآن در ساعات شب و کنارهای
روز حتی تطهّرنا من کل دنس بتطهیره الدنس الوسخ تا پاک کردانی ما را
از همه چرکها بپاک کردن آن و تقفو بنا آثار الذین استضاؤا بنوره و ببری
ما را باثرهای آنانکه روشنی جستند بنور قرآن و لم یلههم الامل عن العمل
فیقطعهم بخدع غروره الهاه ای شغله و الامل الرجاء و بخدع غروره ای

ای بما یخدع

ای بما یخدع بتای مکر و حیلها او و الغرور ما یغر ظاهره و فی باطنه سوء العاقبة یعنی و مشغول
نکردانید ایشان را آرزو و امید طول عمر حجاب عمل کردن بچیزهای که موجب رسیدن
بخیرها از استعداد معاد و تفکر در مآل بوده باشد پس ببرد و باز دارد ایشان را از عمل
بافریب فریبندگی آن اللهم صلّ علی محمد و آله و اجعل القرآن لنا فی ظلم اللیالی مونساً
بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و بکردان قرآن را از برای ما در تاریکیهای شب مونس که انس کیریم
باو و من نزغات الشیطان و خطرات الوساوس حارساً نزغ الشیطان بینهم ینزغ نزغاً ای
افسد و خطر الشیء ببالی یخطر بالضم خطورة و یقال لما یقع فی النفس عن عمل خیر الهام و لما لا خیر
فیه وسواس و لما یقع من تقدیر نیل الخیرات عمل و لما یقع من التقدیر الذی لا اعلی للانسان
و لا لله خاطر و حرس یحرس حراسة ای حفظه یعنی و از فساد افکندن و تباه کاری شیطان
در دل آمدن وسوسها ای یعنی چیزهای باطل نکاهبانی کننده و لاقدامنا عن نقلها
الی المعاصی حابساً الاقدام جمع القدم و هو من الرجل ما یطأ علیه الانسان من لدن
الرسغ الی ما دون ذلک قاله المطرزی فی المغرب و الحبس المنع و مر اقدام ما را بپاهای ما از
نقل و تحویل بامور یکه موجب عصیان بود مانع باز دارنده باشد و لالسنتنا عن الخوض
فی الباطل من غیر ما آفة مخرساً یقال خرست القرات ما آفة زائدة علی
قوله تعالی فبما رحمة من الله و الخرس بالتحریک مصدر الاخرس ای الابکم و هو عدم النطق
یعنی و مر زبانهای ما را از فرو رفتن و سبقت نمودن در سخنان باطل خاموش کننده بعد
لا لآفة دیده و لجوارحنا عن اقتراف الآثام زاجراً و مر اندامها و اعضاهای ما را
از کسب نمودن گناهان زجر کننده و باز دارنده و لما طوت الغفلة عنّا من تصفّح
الاعتبار ناشراً الطی خلاف النشر یعنی و مر آنچیزی که در نوردیده در هم پیچیده غفلت
از ما از تتبع اموری که منشأ عبرت و پند گرفتن ما بوده باشد باز کشاینده حتی توصل
الی قلوبنا فهم عجائبه و زواجر امثاله التی ضعفت الجبال الرواسی علی صلابتها عن

فی غیرها

عن اشتمالها الامثال جمع المثل وهو القصص والوقايع التي يضرب لتنبيه اهل العبرة
ولفظة على بمعنى مع نحو قوله تعالى وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم وقوله واتى
المال على حبه والرواسي من الجبال الثوابت الرواسخ واحدتها راسية يعنى تا آنكه
برسانى تو بيلهاى ما فهم كردن عجايب قرآن از حكمتها كه زايل كننده باطل وثابت
سازنده حق است و موعظتهاى او كه خطابات مقنعه وحكايات نافعه است
وزواجر مثلهاى او يعنى قصص ووقايع كه از براى تنبيه اهل عبرت ذكر كرده است
در قرآن وبازدارنده است از افعال ناشايسته كه ضعيفند كوههاى ثابت
استوار با صلابت وسختى كه دارند از برداشتن آن اللهم صل على محمد وآله
وادم بالقرآن صلاح ظاهرنا بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او ودايم دار
بقرآن صلاح ظاهر ما را واحجب به خطرات الوساوس عن صحة ضمائرنا
اضافة الخطرات الى الوساوس بيانية والصحة الى الضماير من قبيل اضافة الصفة
الى موصوفها اى ضمائرنا الصحيحة يعنى باز دار بسبب قرآن آنچه در دل ما خطور
ميكند يعنى وسوسهاى كه در دل در مى آيد از خاطرها صحيح ما واغسل به درن
قلوبنا وعلايق اوزارنا الدرن والكدر والوسخ والدنس والوسخ والعلايق
جمع عليقه وهى ما يعلق شيئا ولم يقلع عنه وبشوى بسبب قرآن چركينى دلهاى
ما را ودر آويخته اند از گناهان ما واجمع به منتثر امورنا الظاهر ان المنتثر
فعل لانه قد اوجب جعل منتثر اسم مفعول والصواب كسرها كما فى النسخة
وجمع كن وفراهم آور بسبب قرآن پراكندگى امور ما را واروبه فى موقف
العرض علينا ظماء هواجرنا اروبهمزة القطع على صيغة الامر من باب الافعال
الارواء والظماء بالتحريك العطش والهواجر جمع الهاجرة وهى نصف
النهار عند اشتداد الحر وسيراب گردان ما را بسبب قرآن در محل ايستادن
در عرض

وعرض محاسبات تشنگى حرارت روز قيامت ما را واكسنا به حلل
الامان يوم الفزع الاكبر فى نشورنا الحلل جمع حلة وهى برود اليمن وحلل
الامان استعارة وذكر الكسوة ترشيح يعنى بپوشان ما را بسبب قرآن حلة امان
از آتش دوزخ در روز فزع اكبر كه روز قيامت باشد كه اسرافيل در دمد در
صور در وقت زنده كردن ما واين را نفخه فزع گويند چنانكه در قرآن مجيد اشاره
بآن شده كه ونفخ فى الصور ففزع من فى السموات ومن فى الارض وبعضى از مفسران
گفته اند كه فزع اكبر وقتى باشد كه موت را بصورت كبش املح بر بلندى بيارند
وكبش املح سياه وسفيد ...
وبكشند واين ندا برآيد كه يا اهل الجنة خلود فلا موت ويا اهل النار خلود فلا موت
وعن على عليه السلام الفزع الاكبر هو اطباق باب النار حين يغلق على اهلها اللهم صل
على محمد وآله واجبر بالقرآن خلتنا من عدم الاملاق والجبران تغنى الرجل من الفقر
قاله فى الصحاح الخلة بفتح الخاء المعجمة الحاجة والفقر والعدم بالتحريك وروى
بضم العين واسكان الدال والاملاق الافتقار ولفظة من بيانية لتبيين الخبر
يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وتوانگر گردان بسبب قرآن درويشى ما را
از نيازمند ساختن ونابود شدن بچيزى وسق الينا به رغد العيش وخصب سعة
الارزاق يقال سقت الحامل اى ارسلت الرغد بالتحريك سعة العيش ورفاهيته
والخصب بكسر الخاء المعجمة ضد الجدب وهو السعة وبفرست بسوى ما بسبب قرآن فراخى عيش وزندگانى
دنيا ووسعت رزق در روزى ما را وجنبنا به الضرايب المذمومة ومدانى الاخلاق وجنبته الشئ
وجنبته بمعنى اى نحيته عنه قال الله تعالى واجنبنى وبنى ان نعبد الاصنام الضرايب الطبايع
جمع الضريبة وهى الطبيعة واضافتها المذام او المدانى كما فى بعض النسخ من الدناءة من قبيل
اضافة الصفة الى الموصوف اى الاخلاق الذميمة والدنية يعنى ودور گردان ما را بسبب
قرآن طبايع مذمومه واخلاق دنيه ناپسنديده را واعصمنا به من هوة الكفر ودواعى النفاق

حتى يكون لنا فى القيمة الى رضوانك وجنانك قائدا المراد من العصمة فى قوله عليه السلام
واعصمنا معناها اللغوى اى احفظنا والهوة بضم الهاء وتشديد الواو الوهدة العميقة
الرضوان بكسر الراء وضمها ضد السخط والقايد ضد السايق يقال قاد الفرس قودا
وقيادا والقياد ما يقاد به من حبل ونحوه يعنى ونگاه دار ما را بسبب قرآن از چاه دور
كفر وكلام مبنى بر استعاره وخواهشهاى نفاق تا آنكه باشد از براى ما در روز قيامت
كشنده بسوى خشنودى تو وبهشت تو ولنا فى الدنيا عن سخطك وتعدى حدودك
ذائدا السخط بالتحريك وروى بضم السين وسكون الخاء خلاف الرضا الذائد الطارد
يقول ذدته عن كذا طردته والذايد الطارد يعنى وازبراى ما در دنيا منع كننده وباز
دارنده باشد از حلول غضب وخشم تو وتجاوز نمودن از حدودى كه تعيين نموده
از حلول
ولما عندك بتحليل حلاله وتحريم حرامه شاهدا وآنچه نزد تو است بحلال داشتن
حلال آن وحرام داشتن حرام آن گواهى دهنده اللهم صل على محمد وآله وهون
بالقرآن عند الموت على انفسنا كرب السياق الكرب بفتح الكاف وسكون الراء الغم
والسياق نزع الروح يقال رايت فلانا يسوق اى ينزع عند الموت يعنى بار خدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وآسان گردان بر ما ببركت قرآن نزد حاضر شدن مرگ بر نفسهاى
ما اضطراب جان كندن را وجهد الانين وترادف الحشارج اذا بلغت النفوس
التراقى وقيل من راق الجهد بفتح الجيم المشقة وان الرجل من الوجع بان اى
تاوه والحشارج بالحاء المهملة والشين المعجمة ثم الراء ثم الجيم جمع الحشرجة
الحشرجة وهى الغرغرة عند الموت والتراقى جمع الترقوة بفتح التاء وهى العظم الذى
بين ثغرة النحر والعاتق ولا تضم التاء من راق اى هل طبيب يرقى وقيل من يرقى به
ملائكة العذاب او الرحمة يعنى وآسان گردان ببركت قرآن مشقت ورنج ناله كردن
آن وپى درآمدنهاى غرغره چون برسد جانها در دهها با استخوانهاى سينه وگفته شود
يعنى كه آن

برنده
يعنى كسان محتضر يا ملائكه كوش كيست افسون كننده وشفا دهنده يا كيست بالا
روح اين را با ملائكه عذاب مى برند يا ملائكه رحمت وتجلى لها ملك الموت
لقبضها باسهم وحشة الفراق وتجلى غايب يعنى ظاهر وآشكار گردد ملك الموت
از براى قبض وگرفتن آن نفوس وارواح از پردهاى غيب وبيند از دست تير وحشت
وفراق آنها از كمان هوى وحشيت آنچه در اين كلام بلاغت فرجام است از
حسن استعاره ودان لها من ذعاف الموت كاسا مسمومة المذاق داف بالدال
المهملة يقال دفت الدواء والمسك وغيره اى بلّلته بماء او بغيره وكذلك مسك
مدووف اى مبلول وقيل مسحوق والذعاف بالذال المعجمة ثم العين المهملة السم وطعام مذعوف
اى مسموم يعنى ونجيسانيده در آب با بسا بيد از براى آن ارواح ونفوس از تلخى مرگ
جانى زهرآلوده ودنا منا الى الآخرة رحيل وانطلاق رحل فلان وارتحل وترحل
بمعنى والاسم الرحيل والانطلاق الذهاب ونزديك شود بما بار بستن ورفتن از دنيا بسوى
نشاه آخرت وصارت الاعمال قلايد فى الاعناق القلايد جمع القلادة وهى التى فى
العنق وبگردد اعمال گردن بندها در گردنها وكانت القبور هى الماوى الى ميقات
يوم التلاق اى يوم القيمة فان فيه تلاق الارواح والاجساد واهل السماء والارض
والمعبود والاعمال والعباد والعمال وباشد گورها جاى بودن تا هنگام رسيدن
روز قيامت كه روز ملاقات ارواح است با اجساد واهل آسمان با زمين وملاقات
عابدانست با معبود وكردار است با صاحبان خود اللهم صل على محمد وآله وبارك لنا
حلول دار البلى وطول المقامة بين اطباق الثرى بارك لنا اى اثبت واعط لنا من
التشريف والكرامة وهو من برك البعير اذا انخ فى موضعه فلزمه وكل شيء ثبت واقام فقد برك
ودار البلى بكسر الباء هى القبر لانه يبلى الجسد يعنى بار خدايا رحمت فرست بر محمد وآل او وثابت
وپايدار ساز ما را از تشريف وكرامت در فرود آمدن سراى بلا كه آن قبر است

وقوله علیه السلام طول المقامة عطف علی حلول ای بارك لنا فی طول المقامة بضم المیم ای الاقامة
وروی بفتحها والاطباق واحدها الطبق یقال السموات طباق واطباق ای بعضها فوق بعض
وکنا الارض والثری هی التراب الندی وهو الذی تحت الظاهر من وجه الارض یعنی وثابت
وقایم سازدر درازی اقامت ما میان طبقات خاك بعضی فوق بعضی است واجعل
القبور بعد فراق الدنیا خیر منازلنا وبکردان قبرها را بعد از جدا شدن ما از دنیا
بهترین منزلهای ما وافسح لنا برحمتك فی ضیق ملاحدنا افسح بالفاء والسین
المهملة من فسح له فی المجلس ای وسع له الضیق بفتح الضاد وکسرها کلاهما مروی
فی هذا المقام والملاحد جمع ملحد ای مکان اللحد وهو الشق الذی فی جانب القبر
ودر نسخه شیخ کفعمی رحمه الله بجای ملاحدنا مدخلنا است یعنی محل داخل شدن
ما وسیع وفراخ کردان از برای ما برحمت بیغایت خود در حالتی که در تنکی لحد کاه
باشیم ولا تفضحنا فی حاضری القیمة بموبقات آثامنا موبقات بباء موحده
وقاف یعنی هلکات است واضافه آن با آثام از قبیل اضافه صفت است بموصوف
ای آثامنا الموبقة یقال وبق الرجل ای هلك واوبقه اهلکه یعنی رسوا مساز
ما را در وقت حضور قیام بکناهان هلاك سازنده ما وارحم بالقران فی موقف
العرض علیك ذل مقامنا وببخشا مرا بسبب قرآن در محل ایستادکاه عرض ما
بتو خواری مقام ما وثبت به عند اضطراب جسر جهنم یوم المجاز علیها زلل اقدامنا
المجاز مصدر میمی بمعنی الجواز وثابت واستوار کن بسبب قرآن لغزشهای قدمهای ما را
نزد اضطراب صراط که جسر است بر روی دوزخ بار یکتر از مو وتیزتر از شمشیر که بر آنجا باید
کذشت در کذشتن بر آن پل ونور به قبل البعث سدف قبورنا السدف بضم السین و
فتح الدال المهملتین جمع السدفة وهی الظلمة وروشن کردان پیش از برانکیختن ما تاریکی
کورهای ما را ونجنا به من کل کرب یوم القیمة ونجات ورستکاری ده ما را

جبرئیل

السدفر

بعنی ای اهوال وبد و ورنجی که باشد در روز قیامت وشداید اهوال یوم الطامة ای یوم القیمة
سمی بها لانه یطم ای یعلو علی کل شیء قال الجوهری فی الصحاح کل شیء کثر حتی علا وغلب
فقد طم یقال فوق کل طامة طامة ومنه سمیت القیمة الطامة انتهی کلامه ای الداهیة
التی یطم ای تعلو علی سایر الدواهی یعنی ونجات ده ما را از سختیها ای اهوال روز قیامت
که شداید او سخت تر وبزرکتر از جمیع شداید است وبیض وجوهنا یوم تسود وجوه
الظلمة فی یوم الحسرة والندامة یوم الحسرة ای یوم القیمة والحسرة اشد التلهف علی الشیء
الفایت وسفید کن رویهای ما را که سیاه شود رویهای ظلم کنندکان در روز حسرت وپشیمانی
که آن روز قیامت است واجعل لنا فی صدور المؤمنین ودا الود المحبة وبکردان
از برای ما در سینهای مؤمنان محبت ودوستی ولا تجعل الحیوة علینا نکدا النکد
بفتح النون وسکون الکاف وروی بالتحریك الشدة یقال نکد عیشهم بالکسر ینکد نکدا اذا اشتد
ومکردان زندکانی را بر ما سخت ودشوار اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك
کما بلغ رسالتك وصدع بامرك ونصح لعبادك صدع بالحق تکلم به جهارا
وقوله تعالی فاصدع بما تؤمر قال الفراء اراد فاصدع بالامر ای اظهر دینك یعنی بار خدایا
رحمت کن بر محمد صلی الله علیه وآله که بنده وپیغمبر تست همچنانکه رسانید پیغام ترا واظهار کرد دین ترا
ونصیحت کرد بندکان ترا اللهم اجعل نبینا صلواتك علیه وعلی آله یوم القیمة اقرب
النبیین منك مجلسا بار خدایا بکردان پیغمبر ما را که رحمات تو بر او باد وبر آل او
در روز قیامت نزدیکترین پیغمبران از تو از روی نشستن وامکنهم منك شفاعة ای
اقدرهم وتادر ترین ایشان را از تو بشفاعت ودر خواستن عفو از کناهان امت خود را و
اجلهم عندك قدرا وبزرکتر ایشان نزد تو از روی قدر واوجههم عندك جاها الجاه
القدر والمنزلة وروشناسترین پیغمبران نزد تو از روی جاه ومنزلت اللهم صل علی محمد

مجیبان ۵

وآل محمد وشرف بنیانه ظاهر آنست که مراد بنیان مقام نفس وبدن مقدس آنحضرت باشد در احادیث
اطلاق بنیان بر این شده قال ابن الاثیر فی نهایته وفی حدیث سلیمان من هدم بنیان
ربه تبارك وتعالی فهو ملعون یعنی من قتل نفسا بغیر حق لان الجسم بنیان خلقه الله ورکبه
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وتشریف وبزرکواری ده جسد ونفس مطهر
آنحضرت را وعظم برهانه البرهان هو الحجة والدلیل والظاهر ان المراد منه هو
القران الکریم لانه حجة علی نبوته وبزرك کردان حجت ودلیل نبوت او را که آن
قرآن کریم است وثقل میزانه وثقل المیزان کنایة عن کثرة الحسنات ورجحانها علی السیئات
وقد اختلف اهل الاسلام فی ان وزن الاعمال الوارد فی الکتاب والسنة هل هو کنایة
عن العدل والانصاف والتسویة والمراد به الوزن الحقیقی فبعضهم علی الاول لان
الاعراض لا یعقل وزنها وجمهور علی الثانی للوصف بالخفة والثقل فی القرآن
والحدیث والموزون صحایف الاعمال او الاعمال نفسها فی تلك النشأة وکران ساز
ترازوی حسنات او را وتقبل شفاعته ودر پذیر شفاعت او را در حق امتش وقرب وسیلته
ای تقربه الوسیلة درجة فی الجنة لا یسکنها الا النبی والوسیلة ایضا ما یتوصل به الی الغیر ونزدیك
کردان وسیله او را یعنی درجه که او را هست در بهشت اقرب درجات کردان از درجات
سایر پیغمبران یا آنکه نزدیك میکردد بتو بسبب آن با دعطا فرما وبیض وجهه وبیاض الوجه
کنایة عن ظهور بهجة السرور والفرح والمراد به حقیقة البیاض وفسرها الوجهین قوله
تعالی یوم تبیض وجوه وسفید کردان روی او را در روزی که رویها را سفید وسیاه
میکردانی یعنی در روز قیامت ومیتواند بود که بیاض وجه کنایه از شکفتکی وخوشحالی
بود مبالغه که بعد چیزی ادراك مسرت عظیم وفرح مفرط بهم میرسد واتمم نوره ای
نور دیش وتمام کردان نور دین وشرع او را قبل از قیام قیامت وارفع درجته وبلند کردان

بالیاوا

بایه او والقیاس بدرجات باقی انبیا واحینا علی سنته لحیا علی الهجرة القطع من الاحیا یعنی
زنده کن ما را بر سنت وطریقه او که بهترین سنتها است وتوفنا علی ملته وبمیران ما را
بر ملت ودین او وخذ بنا منهاجه المنهاج الطریق المستقیم الواضح وببر ما را براه
راست روشن او واسلك بنا سبیله وببر ما را براه وطریقه او واجعلنا من اهل
طاعته واحشرنا فی زمرته وبکردان ما را از اهل طاعت وفرمان بردار او
وحشر کن ما را در جماعت او واوردنا حوضه واسقنا بکاسه وحاضر کردان ما را بر حوض
او یعنی حوض کوثر در روایات وارد است از حضرت رسالت که حوض من بکشادی راهست آب
او سفیدتر از شیر وبوی او خوشتر از مشك وکوزهای او مانند ستارکان آسمان هر که
از آن حوض آب خورد هرکز تشنه نشود وآب ده ما را بجام آن وصل اللهم علی محمد وآله
صلوة تبلغه بها افضل ما یامل من خیرك وفضلك وکرامتك انك ذو
رحمة واسعة وفضل کریم یامل مثلثة المیم رحمت کن بار خدایا بر محمد وآل او رحمتی که
برسانی او را بسبب آن رحمت بفاضلترین آنچه امیدوار است از خیر تو وفضل وکرامت
تو بدرستیکه تو صاحب رحمت وبخشایش وسیعی وصاحب فضل بزرکی اللهم اجزه
بما بلغ من رسالاتك بار خدایا جزا ده او را بمقابل آنچه رسانید از پیغامهای
تو به بندکان تو واداه من آیاتك وتادیه نموده وبجا رسانیده از آیات کتاب تو ونصح
لعبادك ونصیحت کرده بندکان تو را وجاهد فی سبیلك ومجاهده کرده باکفار
تا بکار دیدراه تو افضل ما جزیت احدا من ملائکتك المقربین وانبیائك المرسلین
المصطفین فاضلتر از آنچه جزا داده یکی از فرشتکان مقرب درکاه خود را وپیغمبران
مرسل خود را که برکزیده شرکانند والسلام علیه وعلی آله الطیبین الطاهرین ورحمة
الله وبرکاته وسلام بر او باد وبر آل او که پاکان وپاکیزکانند ورحمت خدا وبرکات او
بر او باد وکان من دعائه علیه السلام اذا نظر الی الهلال دعاء چهل وسیم در

الدعاء الثالث والاربعون

نظر کردن در ماه نو ایّها الخلق المطیع فیه کلمة ای اسم مبهم مفرد وصلة الی ندائه ما
الالف واللام اصلها یا ایها حذف حرف النداء عنه کقوله تعالی ایها الثقلان والخلق
فی الاصل مصدر بمعنی المخلوق والمطیع اسم فاعل من اطاع یطیع خطاب میفرماید بماه
نو که ای مخلوق فرمان برنده الدائب الدریع بالدال المهملة وآخره باء موحدة اسم فاعل
من داب فلان فی عمله ای جدّ وتعب والسریع کیفیة قائمة بالحرکة بها یقطع من المسافة
ما هو اطول فی زمان مساو او اقصر مما هو مساو فی زمان اقصر والظاهر ان
المراد بسرعة حرکته باعتبار حرکته العرضیة التی بتوسط فلکه لانها محسوسة لا الحرکة
الذاتیة التی یدور بها علی نفسه یعنی که پیوسته در رفتار و حرکتی و رنج و تعب کشنده
در سیر وانوار خود و فتوری در آن نمیشود و شتابکننده در حرکت خود چه قمر
تمام دور فلک را حرکت میکند قریب بیکماه بخلاف کواکب دیگر که اسرع آنها که زهره
و عطارد و آفتابند و قریب بیکساله دوره را تمام میکنند المتردد فی منازل
التقدیر واراد علیه السلام بمنازل القمر الثمانیة والعشرین التی یقطعها
فی کل شهر بحرکته الخاصة فیری کل لیلة نازلا بقرب واحد منها قال الله تعالی
والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم والظاهر ان لفظة فی بمعنی الی
ای یتردد القمر ویعود الیها فی الشهر اللاحق بعد قطعه ایاها فی السابق و تردد
کننده و سیر نماینده در منازل بیست و هشت گانه از بروج دوازده گانه که مقرر
شده که قمر در آن منازل حرکت کند واسامی آنها شرطین و بطین و ثریا و دبران
و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرف و جبهه و زبره و صرفه و عوا و سماک اعزل و غفر
و زبانیان اکلیل قلب شوله نعایم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد سعود اخبیه
فرع مقدم فرع موخر رشا است و قسمت کرده اند دور فلک را با بیست و هشت منازل
پس هر قسمی دوازده درجه پنجاه و یک دقیقه است تقریبا پس نام نهاده اند

هر قسمی را

جدو جو

هر قسمی را منزلی و رسیده است بهر برجی از بروج دوازده گانه دو منزل و ثلث منزل
فی فلک التدبیر الفلک مجری الکواکب سمی به تشبیها بفلکة المغزل فی الاستدارة
والدوران وقال الشیخ ابو ریحان البیرونی ان العرب والفرس سلکوا فی تسمیة السماء
مسلکا واحدا فان العرب یسمی فلکا تشبیها له بفلک الدولاب والفرس سموها
بلغتهم آسمان تشبیها له بالرحی فان آس هو الرحی بلسانهم وما ندال علی التشبیه
کلامهم کما نقله شیخنا العلامة بهاء الحق والدین والمراد بفلک التدبیر اقرب الافلاک
التسع الی عالم العناصر الفلک الذی یرتبط بعض مصالح عالم الکون والفساد
ویمکن ان یکون الاضافة فی فلک التدبیر من قبیل اضافة الظرف الی المظروف کقولهم
دار القضا ای الفلک الذی هو مکان التدبیر ومحله نظرا الی ان ملائکة سماء الدنیا
یدبرون امر العالم السفلی وقد ذکر الشیخ الجلیل ابو علی الطبرسی فی تفسیره الکبیر الموسوم
بمجمع البیان عند تفسیره قوله تعالی فالمدبرات امرا ان المراد بها الافلاک
علی ضرب من المجاز کما یسمی ما یقطع به الشیء قاطعا وفی بعض النسخ فی فلک التدویر
وهو الفلک الغیر المحیط بالارض المرکوز هو فیه المتحرک اسفله علی توالی البروج
واعلاه بخلافه یعنی تصرف کننده در فلکی نزدیکتر بکره زمین که آن فلک ماه است
از افلاک نه گانه که متعلق است با وتدبیر بعضی از مصالح عالم کون و فساد یا
با فلکی که واقع میشود در و تدبیر که از قبیل اضافه ظرف با شد بمظروف و ممکن باشد
که مراد از فلکی تدبیر فلکی باشد که قمر تدبیر حال او میکند بمذهب بعضی از حکما است که هر یک
از کواکب سبعه سیاره مدبر فلک خودند و بمنزله قلبند و فلک بمنزله جوارح و اعضا
باقیه و در بعضی نسخ بجای فلک التدبیر فلک التدویر است یعنی فلکی که جرم ماه در آن
مانند نگین در انگشتر نشانده شده و محیط نیست بکره ارض و ارض و اسفل او حرکت
میکند بر توالی بر توالی بروج یعنی از مغرب بمشرق و اعلای او بر خلاف بتوالی یعنی از مشرق بمغرب

مجری را

الظرف الی المظروف

المحیط

آمنت بمن نوّر بک الظلم واوضح بک البهم لا اخلاف بین علماء الادبیین فی
ان الایمان المعدی بالباء هو التصدیق القلبی الذی هو التصدیق القلبی الذی هو
المعنی اللغوی والنور والضوء مترادفان لغة وقد یفرق بینهما ان تلک الکیفیة ان کانت
من ذات الشیء ضوء وان کانت مستفادة من غیره نورا وعلیه جری قوله تعالی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا والظلم جمع ظلمة وهی عدم الضوء عما من شانه ان یکون
مضیئا فبینهما تقابل العدم والملکة والبهم بضم الباء الموحدة وفتح الهاء جمع البهمة بضم
الباء وسکون الهاء وهی ما یصعب علی الحاسة ادراکه ان کان محسوسا وعلی القوة العاقلة
ان کان معقولا والجملة موشحة بذکر خدای تعالی بر وجهی که خطاب بماه شده یعنی گرویدم
وایمان آوردم بخدائی تعالی روشن کردانید بوساطت تو تاریکیها را و هویدا ظاهر ساخت
بسبب تو چیزهای مبهم پوشیده را وجعلک آیة من آیات ملکه
وعلامة من علامات سلطانه الآیة بمعنی العلامة والسلطان مصدر
بمعنی الغلبة فالمعطوف بمنزلة التاکید للمعطوف علیه والتکریر لاختلاف اللفظ
وکردانید ترا نشانه از نشانهای پادشاهی خود و علامتی از علامتهای سلطنت و غلبه
خود وامتهنک بالزیادة والنقصان والطلوع والافول والانارة والکسوف
الامتهان افتعال من المهنة بفتح المیم وکسرها وسکون الهاء بمعنی الخدمة والممتهن
والذلیل والماهن الخادم ومعنی امتهنک ای استعملک فی المهنة وطلوع الکوکب ظهوره
فوق الافق وافوله غروبه تحته والانارة اما مصدر انار الشیء بمعنی اضاء فیکون
لازما او بمعنی التنویر ای اعطاء النور للغیر فیکون متعدیا وکلا المعنیین
محتمل فی هذا المقام والکسوف زوال الضوء عن الشمس او القمر العارض المخصوص و
قد یفرد الکسوف بحجاب القمر ضوء الشمس عنا یعنی بکار و خدمت فرمود و خوار کرد
ترا با فزونی و کاستی که محسوس میشود در حالتی بدریت و هلالیت و بیرون آمدن

وظاهر شدن

وظاهر شدن بالای افق و فرو رفتن در تحت افق و روشن شدن یا روشن ساختن از آنچه
در تحت اوست و کسوف یا بمعنی خسوف باشد یعنی تیره گشتن ماه بجهت حیلوله زمین میان ماه
و آفتاب که نور آفتاب بنور باز دارد یا بمعنی تیره ساختن و اینچنان باشد که چون اجتماع
افتد که جرم ماه حایل شود میان ابصار جماعتی و جرم آفتاب نور آفتاب را از
ایشان باز دارد و روی آفتاب بپوشد و چهره ماه را از آن طرف که با ایشان دارد سیاه
و برنگ اصلی باشد پس چنان نماید که آفتاب سیاه شده است پس اگر انارة روشن
شدن و معنی آن لزوم مراد باشد از کسوف نیز معنی تیرگی میباید خواست و اگر روشن
و معنی تعدی مراد باشد از کسوف نیز تیره گی ساختن می باید خواست تا کلام بر یک
نهج باشد و باید دانست که جرم ماه جرمیست کروی کثیف و در اصل نورانی نیست
و صیقل و هر جسم که کثیف و صیقل بود چون محاذی جرمی منیر افتد از شعاع او
روشن شود و بعکس شعاع بچیزها افکند که محاذی او بود مانند آینه و آب مانند
آن پس ماه نیز از محاذات آفتاب روشن شود و شعاع بعکس باز دهد و همیشه یک نصف
او محاذی آفتاب بود پس یک نیمه او روشن بود و دیگر نیمه برنگ اصلی و در اجتماع
نیمه که محاذی آفتاب بود بجهت فوق باشد و نیمه که محاذی ما بود برنگ اصلی و تاریک پس
گویند ماه در محاق است و چون از اجتماع منحرف شود از نیمه دوازده درجه تقریبا از آفتاب
دور شود مضی طرفی بمحاذی ما افتد و آن بر شکل هلال بود و تا ماه از آفتاب دورتر
میشود آن شکل هلالی بزرگتر میشود تا چون بمقابله آفتاب رسد نصف مضی تمام موجه
ما شود پس ماه بدر گردد و بعد از انحراف از استقبال هم بر عکس وضع اول تاریکی
آغاز کند و تا میرود مقدار مرئی از نصف کم میشود تا چون باز باجتماع رسد از نصف
مضی هیچ ننماید و نصف تاریک تمام مواجه ما شود و محاق گردد بعد از آن بحالت
اول عود کند پس این باشد زیادتی و نقصان او و اگر کسی تشکیک نماید که امثال آن

مظلم م

وخواری ماه بسبب نقصان روشنی او ظاهر است لیکن اعتمادن او بسبب زیادتی نور وصیح
وصدارد از آن این شک چنین باید نمود که چون زیادتی نور او بحسب احساس
ورویت ماست اگر چند همیشه نصف چیز ان او روشنست بسبب آفتاب جرم الهلی اوز ان
مستخرج نموده که در نصف اول ازماه که آفتاب با نور بخشد هر شب آنان نصف بر
قدری خاص باشد که او را قدرت آن نباشد که تا آن قدر تعدی و تجاوز نماید پس
تشبیه
بسبب تسخیر او مر این زیادتی را بدین وجه مقرر محبس و خوار بوده باشد و بعضی از علما
نموده اند حال ماه را در روشنی او در نصف اول ماه و تاریک شدن او در نصف
دویم از ماه بحال بنده که منقب بوده باشد بنقابی که سیاه کو بیکانه نقاب را بر و داد
اندوی خود الا بر سبیل تدریج تا تمام آن را بردارد و بعد از آنکه بدین فتح بردارد باز نهد از
شت
آن نقاب را الا بر سبیل تدریج تا آنکه همه را بپوشاند پس چون چنین بود حال مسخرا مر الهی
محبس و خوار بوده باشد فی کل خلق انت له مطیع و الی ارادتک مسرع و جمیع این حالات
تو مر او را فرمان برنده و بخواست و اراده او شتابکننده سبحانک ما اعجب ما دبرت
سبحانک
فی امرک و الطف ما صنع فی شانک سبحان منصوب علی المصدریة ای اسبحه
ومعناه التنزه عن النقایص و ما فی قوله ما اعجب تعجبیة ولفظة ما فی دبر مفعول
اعجب والامر والشان مترادفان یعنی تنزیه میکنم و بپاکی یاد میکنم او را ای پروردگار
عالمیان است چه عجیب است آنچیزی که تو تدبیر کرده در کار خود و چه لطیف است
آنچه صنع کرده و آفریده در امر خود جعلک مفتاح شهر حادث لامر حادث جعلک
بمعنی صیرک الضمیر للهلال والمفتاح ما یفتح به المغلق والمراد باول المفتاح ههنا الاول و ...
الشهر ماخوذ من الشهرة یقال شهرت الشیء شهرا ای اظهرته وکشفته وشهرت السیف
اخرجته من الغلاف وتشبیه الشهر فی النفس بالبیت المقفول استعارة بالکنایة واثبات
المفتاح له استعارة تخییلیة ولا یخفی لطافته تشبیه الهلال بالمفتاح والجار

فقد

فی قوله علیه السلام لامر حادث متعلق بحادث ای حدوث ذلک الشهر و تجدده لاجل
امضاء امر حادث مجدد ویجوز تعلقه بجعل وتنکیر امر للابهام وعدم الیقین ای امر مبهم مبهم را
علینا حاله کما قالوه فی قوله تعالی او اطرحوه ارضا ای ارضا مجهولة یعنی کردانید ترا
کلید ماه نو که حدوث اینماه نو از جهت کاریست نو که تازه باشد یا کردانید ترا مفتاح
لح
شهر نو از جهت امری از امور حادثه که مبهم است بر ما آن امر فاسئل الله ربی وربک وخالقی
وخالقک ومقدری ومقدرک ومصوری ومصورک ان یصلی علی محمد وآله الفاء فصیحة ای   ومقدری مح
اذا کان کذلک فاسئل الله والعدول عن الاضمار الذی هو مقتضی الظاهر لعله للتعظیم
والاستلذاذ والتبرک المقدر بمعنی الخالق فالمعطوف بمنزلة التاکید للمعطوف علیه
یعنی چون حال بر این نهج است پس سوال میکنم خدای سبحانه وتعالی را که پرورد کار تست و آفریننده من
تو آفریننده تست و بخشنده صورت من و بخشنده تست اینکه رحمت کند بر محمد و آل او و اینکه
هلال برکة لا تمحقها الایام وطهارة لا تدنسها الاثام البرکة النماء والزیادة فی الخیر
ومحق الشیء محقا ابطله ومحاه ومنه سمیت اللیالی الثلث الاخیرة من الشهر محاقا فانه
یمحق نور القمر فیها والطهارة النزاهة من الادناس ویندرج فیها نزاهة الجوارح عن الافعال
الغیر المستقیمة واللسان عن الاقوال المستهجنة والنفس عن الاخلاق المذمومة والادناس
الجسمانیة بل النزاهة عن کل ما یشغل عن الاقبال علی الحق تعالی کائنا ما کان والدنس
الوسخ وتدنس الاثام للطهارة القلبیة ظاهر فان کل نقیصة یفعلها الانسان یحصل منها
ظلمة فی القلب کما یحصل من نفس الانسان ظلمة فی المراة فاذا تراکمت ظلمات الذنوب علی القلب   تراکمت مر
صارت رینا وطبعا کما یصیر الانفاس والابخرة المتراکمة علی المراة صداء واسناد المحق الی   جرم
الایام والتدنس الی الاثام مجاز عقلی والملابسة فی الاول و فی الثانی سببیة یعنی و سوال میکنم
خدا را اینکه بگرداند ترا ماه بخیر و برکت که هر روزی از آن بعینه ... دیکر در وقوع افعال
شایسته و بطریق انصاف در روزهای اینماه خیر و برکت را و ماه ... طهارت و پاکیزگی که چرکین نسازد

از ارکاب آن یعنی چنان ماهی باشد که از جوارح و اعضای افعال ناشایسته سر نزند و زبان بسخنان ناخوش
منطق نکردد و نفس از افعال ذمیمه باز ایستد و بالجملة هرچه مشغولی از جناب پروردگار بوده باشد
در بنماه بفعل نیاید هلال امن من الافات وسلامة من السیئات الامن اطمینان وزوال الخوف   نیابد ر
من مضار ومکروه یعنی و سوال میکنم از خدا که بگرداند ترا ماهی که ایمن سازنده القلب باشیم در ینماه
از نحس
از آفات بعید و نفسانی از کبر و حسد و حرص و غرور و غیر اینها و سالم باشیم از بدیها هلال سعد
لا نحس فیه ویمن لا نکد معه ویسر لا یمازجه عسر وخیر لا یشوبه شر السعد والسعادة مترادفان و
یضادهما النحس والشقاوة والنکد عسر المعاش وضیقه یعنی و ماهی با سعادت که نحوست در و
راه نیابد و با یمن و برکت که تنگی معاش با او نباشد و ماه آسانی که آمیخته نشود با و دشواری و ماهی
بنیکوئی
که نیامیزد او را بدی هلال امن وایمان ونعمة واحسان وسلامة واسلام قد طلب علیه السلام
الامن فی هذا الدعاء مرتین مرة مقیدا بکونه من الافات ومرة مطلقا وطلب السلامة مرتین
مرة مقیدة بکونها من السیئات واخری مطلقة ویمکن ان یراد بالمطلق سلامة القلب عن التعلق
بغیر الحق جل وعلا کما قاله بعض المفسرین فی قوله تعالی لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله   بکونها
بقلب سلیم واما الامن المطلق فلعل المراد به طمانینة النفس وحصول راحة الانس وسکینة الوثوق   سلیم مح
یعنی و ماهی که با طمانینه نفس باشیم که از حب الدنیا و هرچه باز دارد از توجه بجناب پروردگار فارغ
البال باشیم و با ایمان باشیم یعنی تصدیق نمائیم بآنچه علم قطعی حاصل است بانکه پیغمبر صلی الله
اخلاص
علیه وآله فرموده و با نیکوئی و احسان و سلامت قلب باشیم از غیر خدای ... باشیم
باشیم در کلمه اسلام که آن شهادت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله است اللهم
صل علی محمد وآل محمد واجعلنا من ارضی من طلع علیه وازکی من نظر الیه واسعد من تعبد لک
لک فیه لفظة من فی قوله علیه السلام من ارضی مکسورة المیم وقد وجد فی بعض النسخ مفتوحة والمراد
بالطلوع اما ظهور للحس او الطلوع فی هذه اللیلة او الطلوع فی الزمان الماضی مطلقا وکذلک
قوله علیه السلام من نظر الیه وتزکیة النفس وتطهیرها من الرذایل والادناس وانتصابهما بما بعدها السعادة

الذین

الدارین والفلاح للتائبین والعبادة اقصی الذل والخضوع ولذلک لا یلیق الا لله والضمیر فی
الشهر
طلع علیه والمجرور فی نظر الیه راجع الی الهلال والضمیر المجرور فی تعبد لک راجع الی الهلال بمعنی
فالکلام استخدام واسم التفضیل فی قوله علیه السلام واجعلنا من ارضی من طلع علیه کما یجوز ان یکون الفاعل
علی ما هو القیاس یجوز ان یکون للمفعول نحو اعذر والوم واشهر ای احق من اعظم المرضیین عندک
ر التفضیل
وما قیل ان مجیء اسم التفضیل بمعنی المفعول غیر قیاس بل مقصور علی السماع فهب انه لما وقع فی کلامه
علیه السلام کفی ذلک فی تجویزه فلا یحتاج الی السماع من غیره یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او
و بکردان ما را از خشنودترین یابنده ترین آنکسی که طلوع کرده است هلال بر و و پاکیزه ترین
آنکسی که نظر کرده بسوی این هلال و نیکبخت ترین آنکسی که عبادت و پرستش کرده ترا در بنماه و
وفقنا فیه للتوبة التوبة لغة الرجوع ویضاف الی العبد والی الرب تعالی شانه ومعناها علی الاول
الرجوع من المعصیة الی الطاعة وعلی الثانی الرجوع عن العقوبة الی العفو والرحمة وفی الاصطلاح
الندم علی الذنب لکونه ذنبا وقد تقدم الکلام فیما یتعلق بها من المباحث فی شرح دعائه
علیه السلام فی طلب التوبة و توفیق ده و اسباب مهیا گردان برای ما در بنماه از جهت حصول
توبه که رجوع و باز گشت است از معصیت و نافرمانی بطاعت و فرمان برداری تو واعصمنا فیه
من الحوبة لعل المراد من العصمة معناها اللغوی ای الحفظ عن السوء والحوبة بفتح الحاء المهملة
والباء الموحدة الخطیئة یعنی و نگاه دار ما را در بنماه از خطایا و گناهان و احفظنا
فیه من مباشرة معصیتک و حفظ کن ما را از مباشرت در کار نافرمانی تو بودن
واوزعنا فیه شکر نعمتک الایزاع الالهام وهو القاء الخیر فی القلب من دون
تفکر والمراد بایقاع الشکر فی القلب لیس هو الشکر الجنانی فقط بل ما یعم الانواع الثلثة
فالغرض صرف القلب الی الشکر اعم من ان یکون لسانیا او جنانیا او ارکانیا و ملهم
گردان و منصرف گردان دل ما را از ناسپاسی بسپاس کردن نعمت تو در بنماه و
البسنا فیه جنن العافیة الجنن بضم الجیم وفتح النون جمع جنة بالضم وهی الوقایة

وعند الامام جنّة المأموم لانه يتقيه من السهو والزلل كما تتقى وهى الترس حصنا

وبپوشان ما را سپرعا فيت يعنى دور بودن از امراض واسقام بدن نيتره ونفسا

وَاَتِمَّ عَلَيْنَا بِاسْتِكْمَالِ طَاعَتِكَ فِيهِ الْمِنَّةَ اتم على همزة القطع من الاتمام يعنى و

تمام كردان بر ما نعمت خود ابطاعت وفرمان بردارى ما تو اورينماه اِنَّكَ الْمَنَّانُ الْحَمِيدُ

اى المعطى والمنعم قبل السؤال والحميد اى المستحق الحمد يعنى زيرا كه تويى نعمت دهنده

وبخشاينده پيش از سوال كردن وتويى ستوده ستوده شده وسزاوار حمد وَصَلَّى

اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ ورحمت كناد خداى تعالى بر محمد وآل او كه

پاكند وپاكيزه از گناهان **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا دَخَلَ شَهْرُ رَمَضَانَ**

دعاى چهل وچهارم در حين داخل شدن ماه مبارك رمضان بايد خواند اَلْحَمْدُ

لِلّٰهِ الَّذِى هَدَانَا لِحَمْدِهِ وَجَعَلَنَا مِنْ اَهْلِهِ الهداية هى الدلالة يعنى ثنا وستايش مر خدايرا

كه بفضل خود را نموده ما را بحمد وسپاس خود وكردانيده ما را از اهل حمد لِنَكُونَ

لِاِحْسَانِهِ مِنَ الشَّاكِرِينَ وَلِيَجْزِيَنَا عَلَى ذَلِكَ جَزَاءَ الْمُحْسِنِينَ تا باشيم مر نيكوئى كردن

او ما را از شكر كنندگان وتا پاداش دهد ما را برين حمد كذار جزاى نيكوكاران وَالْحَمْدُ

لِلّٰهِ الَّذِى حَبَانَا بِدِينِهِ وَاخْتَصَّنَا بِمِلَّتِهِ الحبا العطية يقال حباه كذا او بكذا اذا اعطا

ومنه الحديث فى صلوة التسبيح الا امنحك الا احبوك قال ابن الاثير فى نهايته والدين

هو الشريعة والملة بمعناه اى هما ~~شئ~~ واحد والدين ان الملة هو المنزل من الله الى انبيائه

والدين العمل بذلك المنزل يعنى حمد وسپاس مر خدايرا كه بعطا وبخشش خود بخشيده

ما را دين وشريعت خود ومخصوص كردانيده ما را بملت وطريقه خود وَسَبَّلَنَا فِى سُبُلِ اِحْسَانِهِ

لِنَسْلُكَهَا بِمَنِّهِ اِلَى رِضْوَانِهِ سبّلنا اى جعلنا ممن سير فى طريق احسانه والسبل بضمتين

جمع السبيل وهو الطريق وهى مؤنثة لقوله تعالى قل هذه سبيلى وقال الجوهرى يجوز تذكيره

وتانيثه وقوله عليه السلم الى رضوانه متعلق بمقدار اى جعلنا الى رضوانه يعنى كردانيده ما را از انكسار

متعينا مل

ماه روزه

الدعاء الرابع والاربعون

شهد الله تعالى لعباده على لسان انبيائه من امر الملة الكتاب اذا امليت وقيل الفرق بين الملة صح

ماه روزه باشيم در راههاى احسان او تا آنكه راه رويم آن راهها را بمنت وبخشش او

تا برسيم بسوى خشنودى او وَحَمْدًا يَتَقَبَّلُهُ مِنَّا وَيَرْضَى بِهِ عَنَّا منصوب على المصدرية يعنى

ستاديم ميكنم خدايرا ستايش كه در پذير دا ز ما وخشنود كرد بآن حمد از ما وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى جَعَلَ

مِنْ تِلْكَ السُّبُلِ شَهْرَهُ شَهْرَ رَمَضَانَ لعل اضافة الشهر الى الله تعالى لمزيد الاختصاص المفهوم

مما نطق به الحديث القدسى بوله العامة والخاصة ان الله تعالى يقول ان الصوم لى

وانا اجزى به ورمضان مصدر رمض اذا احترق من الرمضاء وهى شدة الحر فاضيف اليه الشهر

وجعل المركب علما ومنع الصرف للتعريف والالف والنون فان قلت فاذا كانت التسمية واقعة

مع المضاف والمضاف اليه جميعا فما وجه ما جاء فى الحديث من نحو قوله صلى الله عليه

وآله من صام رمضان ايمانا واحتسابا من ادرك رمضان قلت هو من الحذف

قلت هو من الحذف لامن الباس فان قلت لم سمى شهر رمضان قلت الصوم فيه عبادة

قديمة فكانهم سموه بذلك لارتماضهم فيه من الحر الجوع ومقاساة شدته وقيل لما

نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القديمة سموها بالازمنة التى وقعت فيها توافق هذا الشهر

ايام رمض الحر يعنى سپاس وستايش مر خدايرا كه كردانيد از جملهٔ راههاى كه ميكشانند ما را

بخشنودى خود ماهى كه منسوب ساخته بذات مقدس خود چون صوم عبادت قديمه

قديمة وهيچ امتى از ربقه اينطاعت آزاد نبوده اند وسوخته شدندى جگرهاى

ايشان از حرارت گرسنگى در ينماه لهذا اينماه را ماه رمضان نام كردند وبعضى گفته اند

در سبب تسميه در هنگامى كه نقل اسماء شهور از زبان قديم بلغت عرب نام ميكردند

شهور را بزمانى كه واقع بودند اين شهور در آن زمان واين شهر موافق افتاد

در ايام گرمى حرارت لهذا شهر رمضان نام كردند شَهْرَ الصِّيَامِ وَشَهْرَ

الْاِسْلَامِ وَشَهْرَ الطَّهُورِ وَشَهْرَ التَّمْحِيصِ اضافة الشهر الى الصيام اضافة السبب

المسبب كما اضافة الشهر الى الطهور بالضم على المصدر واما اذا قرى بالفتح على المبالغة

من الرمضاء ح ل

چه تعبير كرده ميشود از ان بشهر الله كه مستمى شده شهر رمضان وسبب تسميه اينماه باين ايام آنست كه صحيح

او بمعنى ما به الطهور من ادناس الذنوب كماء الوضوء بالفتح للوضوء بالضم فاضافة

بيانية والتمحيص التطهير والتصفية من الذنوب يعنى واينماه ماه روزه داشتن است

كه آن باز داشتن نفس است در روزه از مفطرات با نيت وماه اسلام و

انقياد است وماه پاك ساز نده است صائمان را پاك ميسازد از لوث گناه

وماه تمحيص وصاف كننده است مر مومنان از گناهان پس خيرات كاملين با شد

مر اهل را وَشَهْرَ الْقِيَامِ الَّذِى اُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ

مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ يعنى وماه قيام وبرخاستن بنماز است چه در اخبار

معتبره روايت شده كه ومن تطوع فيه بصلوة كتب الله له براءة من النار

وَمَنْ اَدَّى فِيهِ فرضا كان له ثواب من ادى سبعين فريضة فيما سواه من الشهور

يعنى هر كه در ينماه نماز سنتى بجا آورد نوشته شود از براى او برات بيزارى

از آتش دوزخ وهر كه نماز واجبى بجا آرد مر او را ثواب آنكسى باشد كه هفتاد

فريضه بجاى آورد در غير اينماه آنچنان ماهى كه فرو فرستاده شده در وقرآن يعنى

ابتداء نزول در آن بوده با علم تمام قرآن در ماه رمضان از لوح محفوظ باسمان

دنيا فرود آمده واز آنجا آيه آيه يا سوره سوره بروفق مصالح بندگان نازل

شده در حالى كه راه نماينده است مر مردمان را ودلالتهاى روشنست از

حلال وحرام وازحدود واحكام كه جدا كننده است ميان حق وباطل

فَاَبَانَ فَضِيلَتَهُ عَلَى سَائِرِ الشُّهُورِ بِمَا جَعَلَ لَهُ مِنَ الْحُرُمَاتِ الْمَوْفُورَةِ وَالْفَضَائِلِ الْمَشْهُورَةِ

ابان اى اظهر يتعدى ويلزم والحرمات جمع حرمة كظلمة وظلمات وهى الامور

المحترمة العظيمة التى لا يحل هتكه والموفورة اى الكاملة من وفره غيره يعنى

پس ظاهر ساخت فضيلت اينماه را بر باقى ماههاى ديگر بسبب آنچه كردانيده از براى

او از حرمتهاى تمام وفضيلتهاى روشن فَحَرَّمَ فِيهِ مَا اَحَلَّ فِى غَيْرِهِ اعظاما و

المطاعم

الْمَطَاعِمَ وَالْمَشَارِبَ اكراما مجراى منع بيان جهات وفضايل ميكند يعنى پس حرام

كرد در ينماه آنچه حلال كرده بود در غير اينماه از جهت بزرك داشتن آن منع

كرد در ينماه از تناول خوردنيها وآشاميدنيها از جهت گرامى داشتن آن وَجَعَلَ

لَهُ وَقْتًا بَيِّنًا لَا يُجِيزُ جَلَّ وَعَزَّ اَنْ يُقَدَّمَ قَبْلَهُ وَلَا يَقْبَلُ اَنْ يُؤَخَّرَ عَنْهُ لا يقبل

بالرفع عطف على لا يجيز وما فى بعض النسخ من نصبه فلا ادرى وجهه وكردانيد

از براى آن وقتى روشن كه دستورى نميدهد خداى عز وجل كه پيش دارند آنرا

پيش از آمدن آن ودر نمى پذيرد كه تاخير نمايند آنرا از وقت خود ثُمَّ فَضَّلَ لَيْلَةً

وَاحِدَةً مِنْ لَيَالِيهِ عَلَى لَيَالِى اَلْفِ شَهْرٍ وَسَمَّاهَا لَيْلَةَ الْقَدْرِ پس افزونى داد يك شبى

از شبهاى آنرا بر شبهاى هزار ماه ونام نهاد اين شب را شب قدر يعنى شبى با عزت وشرف

كه هر كه در وطاعت كند عزيز وصاحب قدر كردد يا عملى كه در او واقع شود نزديك خداى

تعالى با قدر بود يا بمعنى تنگيست كه زمين در آن شب بر ملائكه تنگ شود از بسيارى

ايشان كه بزمين آيند وما بتفصيل در ديباچه اينكتاب بتحقيق آنرا توالى كه در تعيين

آن مذكور شده ايراد نموديم لهذا بتكرار آن اجتناب نمايد تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ

فِيهَا بِاِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ اَمْرٍ فرود آيند فرشتگان بزمين يا باسمان دنيا وجبرئيل با ايشان

در اين شب وقولى آنست كه با ملائكه فرود آيد ملكى عظيم كه روح نام اوست يا صنفى

از ايشان كه روح گويند باذن پروردگار ايشان از هر كارى بزرك كه حق سبحانه

ونال تقدير فرموده از خير وبركت سَلَامٌ دَائِمُ الْبَرَكَةِ اِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ عَلَى

مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِمَا اَحْكَمَ مِنْ قَضَائِهِ يعنى سلامتى است از آفات در آن شب

دائم البركة تا دميدن سفيده صبح مر آنكس كه ميخواهد از بندگان خود بآنچه محكم كرده

از قضاى مبرم خود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَلْهِمْنَا مَعْرِفَةَ فَضْلِهِ وَاِجْلَالَ حُرْمَتِهِ

بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وملهم كردان ما را بشناختن اينماه وبزرك داشتن

بلغ

حرمت ايماه و التحفظ مما حظرت فيه بالحاء المهملة والظاء المعجمة اى حرمت و نگاه
داشتن خودرا از آنچه حرام كرده درين ماه واعنا على صيامه بكف الجوارح عن
معاصيك واستعمالها فيه بما يرضيك واعانت ويارى ده مارا بروزه داشتن
اين ماه بباز داشتن اعضاى ما از نافرمانى تو
تو وبكار داشتن اعضا را درين ماه بآنچه خشنود كرداند ترا حتى
لا نصغى باسماعنا الى لغو يقال اصغى اليه بالصاد المهملة والغين المعجمة مال
بسمعه نحوه واللغو كل ما لا يجوز وينبغى ان يلقى من القول والفعل يعنى تا انكه
گوش نينداز يم بگوشهاى خود بشنودن هرزه وباطل وبيهوده ولا نسرع
بالحاء المهملة بابصارنا الى لهو يقال لهوت الشيء الهو لهوا اذا لعبت به و
فى بعض النسخ مكان لا نسرع لا نسرح بالحاء المهملة وفى لهو مكان الى لهو واسراع
وشتاب نمائيم باسر نديم بچشمهاى خود بديدن بازى وحتى لا نبسط ايدينا الى
محظور وتا انكه نگشائيم دستهاى خودرا بحرام ولا نخطو باقدامنا الى محجور نخطو
بالخاء المعجمة والطاء المهملة من الخطوة وگام ننهيم بپاهاى خود بآنچه منع كرده
وبازداشته وحتى لا تعى بطوننا الا ما احللت يقال وعاه اى حفظه اى لا تعى
بطوننا شيئا الا ما احللت فالاستثناء مفرغ ونگاه ندارد وجاى ندهد شكمهاى
ما چيزيرا الا آنچه تو حلال كرده ولا تنطق السنتنا الا بما مثلت اى صورت
مثاله بالكتابة يقال مثلت تمثيلا صوره له حتى كانه ينظر اليه والمراد هنا القرآن
يعنى گويا نشود زبانهاى ما الا بآنچه تصوير كرده وصورت آنرا وانموده يعنى
قران مجيد ولا نتكلف الا ما يدنى من ثوابك يدنى فعل مضارع من باب
الافعال من الدنو ورنج نكشيم چيزيرا الا آنچه نزديك كرداند مارا بثواب تو
ولا نتعاطى الا الذى يقى من عقابك يقال تعاطاه تناوله وفلان

يتعاطى كذا

يتعاطى كذا اى يخوض فيه قال الجوهرى فى الصحاح ويقى فعل مضارع من وقى يقى من الوقاية
والحفظ اى ولا بيابتا ول نشيما وفرانگيريم وخوض ننمائيم در چيزى مگر آنچه نگاه
دارد مارا از عقاب تو ثم خلص ذلك من رياء المرائين وسمعة المسمعين
حتى لا نشرك فيه احدا دونك ولا نبتغى فيه مرادا سواك روى سواء مثلثة
السين پس خالص گردان اين همه افعال واعمال مارا از اينكه براى ديدن مردم
بينندگان وبراى شنودن شنوندگان باشد تا شريك نسازيم در عملهاى خود
هيچكس را غير تو وطلب نكنيم درين اعمال وافعال خواسته شده را سواى تو اللهم
صل على محمد وآله ووقفنا فيه على مواقيت الصلوات الخمس بحدودها التى
حددت وفروضها التى فرضت ووظائفها التى وظفت واوقاتها التى وقت
قوله عليه السلام وقفنا اى اجعلنا واقفين وثابتين فيه اى فى هذا الشهر المواقيت جمع الميقات
وهو الوقت المضروب للفعل والحد فى الاصل المنع وحدود الصلوة وواجباتها
ونوافلها لما روى عن الامام الصادق ابى عبد الله جعفر بن محمد عليهما السلام ان للصلوة
اربعة آلاف حد ويقال لها حدود لانها مما نعة عن التخطى الى ما ورائها وحددت
بالتشديد وروى بالتخفيف ايضا اى بينت حدودها ووقتها يعنى بار خدايا
رحمت بر محمد وآل او وبگردان مارا ثابت وراسخ درين ماه بر تعيين نمودن اوقات نماز
پنجگانه با حدودى كه تعيين كرده از واجبها وسنتهاى آن وفريضهاى كه فرض كرده
ووظايفى كه مقرر ساخته ووقتهاى كه تعيين وتوقيت آن فرموده وانزلنا فيه منزلة
المصيبين لمنازلها الحافظين لاركانها المؤدين لها فى اوقاتها وفرود آر مارا
درين ماه ودر بعضى نسخ فيها است يعنى درين اوقات جايگاه آنانكه دريافته اند
منازل وفرود آمدنگاههاى صلوات خمس را ونگاه دارندگان اند اركان آنرا يعنى
نهايت اهتمام دارندگان انها وادا كننده اند انها را در اوقات معينه آنها

وفوت ناكردن آنها عليها سنه عبدك ورسولك صلواتك عليه وآله فى
ركوعها وسجودها وجميع فواضلها على اتم الطهور واسبغه وابين الخشوع
وابلغه قوله عليه السلام على ما سنه اى على وجه جعله سنة وطريقة والطهور
بفتح الطاء وضمها كلاهما مرويان فى هذا المقام وكلاهما مصدر قال المطرزى
فى المغرب والطهور بفتح الطاء مصدر وبضمها مصدر بمعنى التطهر يقال تطهرت
طهورا حسنا ومنه مفتاح الصلوة الطهور واما بالضم فظاهر كالدخول واسبغه
اى اتمه والخشوع التذلل والخوف روى الشيخ الجليل ابو على الطبرسى فى
كتاب مجمع البيان قال النبى صلى الله عليه وآله انه راى رجلا يعبث بلحيته
فى صلوته فقال اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه وعلى دلالة على
ان الخشوع فى الصلوة يكون فى القلب وبالجوارح فاما بالقلب فهو ان يفرغ قلبه
لجميع الهمة لها والاعراض عما سواها فلا يكون فيه غير العبادة والمعبود و
اما بالجوارح فهو غض البصر والاقبال والعبث وابلغه لان ابلغ الخشوع بالقلب
والجوارح يعنى بجا آورنده صلوات خمس را بر نهجى كه طريقه ساخته وبجا آورده
بنده تو وفرستاده تو عليه وآله صلوات ورحمات تو برو وبر آل او باد در ركوع
آن وسجود آن وجمله فضائل وزيادتيهاى آن بر تمامترين طهارت وكاملترين
آن وبرظاهرترين خشوع وبليغ ترين آن يعنى خشوعى كه باشد در دل واعضا
وجوارح باشد بحيثيتى كه در معرض باشد از التفات نمودن بما سواى نماز ومعبود
خود وچشم را فرو خوابانيده وار هرچه غير نماز وفرايض ونوافل آن باشد نگاه
نكرده اند ووفقنا فيه لان نصل ارحامنا بالبر والصلة وان نتعاهد جيراننا
بالافضال والعطية ودر بعضى نسخ بجاى نصل نبل است وفى الحديث بلوا ارحامكم
ولو بالسلام والصلة العطا ورعايت نمودن آنچه مقتضاى قرابت وخويشى

بوده باشد

بوده باشد از ايصال خير وانواع فوايد وصيانت از وصول مكاره وشدايد وتوفيق بخش مارا كردن
درين ماه تا آنكه بپيونديم بخويشان خود بنيكويى نمودن وبخشش كردن وتعهد وحفظ
حال همسايگان نمائيم بنيكويى كردن وچيزى دادن ودر احاديث نبوى وارد است كه
زال جبرئيل يوصينى بالجار حتى ظننت انه سيورثه واز جمله افضال ابتدا نمودن است بسلام
در حين ملاقات همسايگان وعيادت نمودن در حال مرض وتهنيت كردن در حال
فرح وتعزيت رفتن در حال وقوع مصيبتى وغير آن از محاسن اخلاق وان فرح ر
نخلص اموالنا من التبعات وان نطهرها باخراج الزكوات يعنى وتوفيق ده
مارا كه خالص گردانيم مالهاى خودرا از حقوق مردم كه همواره پيروى آن مينمايند و
طلب آن ميكنند ودر نسخه شيخ كفعمى بجاى تبعات شبهات است يعنى خالص گردانيم مالهاى
خودرا به بيرون كردن زكوتهاى آن چه در احاديث ائمه طاهرين وارد است كه
ملعون ملعون مال لا يزكى اى بعيد عن الخير والبركة او ملعون صاحبه على حذف
المضاف يعنى از خير وبركت دور است هر مالى كه زكات آن داده نشود يا ملعون است
صاحب آن مال وان نراجع من هاجرنا اى نصل من قطعنا والمهاجرة خلاف
المواصلة واينكه باز گرديم وبپيونديم انكس پيدا انما وان ننصف من ظلمنا و
ان نسالم من عادانا انصف الرجل عدل ومنه الانصاف لانه تسوية ومنه
ينبغى للقاضى ان ينصف الخصمين فى مجلسه اى يسوى بينهما عنده والمسالمة المصالحة
والسلام التصالح يعنى وانصاف وعدل ورزيم بانكسى كه بيداد كرده مارا وصلح
كنيم با كسى كه دشمنى نموده باشد با ما حاشى من عودى فيك ولك فانه العدو الذى
لا نواليه والحزب الذى لا نصافيه كلمة حاشى لها معنيان التنزيه والاستثناء
والحرب بالحاء المهملة ثم بالراء الكسرة ويعدى بالراء بمعنى العدو ويقال انا حرب
لمن حاربنى اى عدو لمن عادانى وهو صفة مشبهة مثل صعب بالراى اولى لانه

شبهات
مالها خودرا از شبهات پاك
گردانيم صحيح

ر
حاشا

بلغ

تاسیس والتاسیس اولی من التاکید وبالمعجمة قراه ابن السکون وبالمهملة قراه الشیخ ابن ادریس یعنی
مکر آن دشمنی که دشمنی ومعادات با او بسبب حق تو باشد که آن دشمنی را با او وصلح نکنیم د
طائفه وکروهی که مصافات نکنیم ایشانرا یا دشمنی که صاف نشویم او را و دوستی خالص
نکنیم با او وان تقربنا الیک فیه من الاعمال الزاکیة بما تطهرنا به من الذنوب وتوفیق
ده مارا باینکه نزدیکی جوئیم بسوی تو درین ماه از کردارهای پاک سازنده باینچه پاک سازی
تو مارا بسبب آن اعمال از کناهان وتعصمنا فیه مما نستأنف من العیوب ونکاه
داری تو مارا در این ماه از آنچه از سر تو از تکاب نمائیم از عیبها حتی لا یورد علیک احد
من ملائکتک الافعن ما تورد من ابواب الطاعة لک وانواع القربة الیک
تا آنکه وارد نشود بر تو هیچ فرشته از فرشتکان تو مکر آنکه عمل او کمتر باشد از آنچه ما
ایراد کنیم از قسم طاعات وانواع قربتها بسوی تو اللهم انی اسئلک بحق هذا الشهر
وبحق من تعبد لک فیه الی وقت فنائه من ملک قربته او نبی ارسلته
او عبد صالح اختصصته ان تصلی علی محمد وآله با رخدایا بدرستی که
در میخواهم از تو بحق این ماه مبارک وبحق آنکه عبادت کرد ترا در این ماه از ابتدا آن
تا زمان آخر شدن آن از فرشته که نزدیکی داده او را بجناب خود یا پیغمبر که فرستاده
او را یا بنده صالحی که مخصوص کردانیده او را بکرامتی اینکه رحمت کنی بر محمد وآل او
واهلنا فیه لما وعدت اولیاءک من کرامتک واهلنا بتشدید الهاء بمعنی
اجعلنا اهلا لما وعدتهم فیه یعنی وبکردان ما را سزاوار اهل آنچه وعده کرده
دوستان خود از کرامت خود واوجب لنا فیه ما اوجبت لاهل المبالغة
فی طاعتک وواجب کردان از برای ما در این ماه آنچه واجب کرده آنان که
مبالغه نموده اند وکوشش نموده اند در فرمان برداری تو واجعلنا فی نظم
من استحق الرفیع الاعلی برحمتک وبکردان ما را در رشته آنانی که سزاوار

شده اند

ابواب جمع
من ابدائه صحر

شده انجای رفیع بلند تر از بهشت که فردوس اعلی برحمت تو اللهم صل علی محمد وآله
وجنبنا الالحاد فی توحیدک الحد فی دین الله ای مال عنه والحد ظلم قاله الجوهری
وقوله تعالی ان الذین یلحدون فی اسمائه ای یمیلون صفاته الی غیرها وصف به
نفسه فیدعون له الشریک والشر والصاحبة والولد واصله فی قوله
تعالی ومن یرد فیه بالحاد بظلم ای الحادا بظلم والباء زائدة یعنی بارخدایا
رحمت کن بر محمد وآل او ودور کردان ما را از میل کردن وانحراف برکشتن در یکتایی تو
والتقصیر فی تمجیدک وکوتاهی نمودن در بزرک داشتن تو والشک فی دینک
وشک داشتن در دین تو که دین اسلام است والعمی فی سبیلک وکوری و
کمراهی نمودن از جاده مستقیم راه راست تو والاغفال لحرمتک الظاهر ان
اللام فی قوله علیه السلم لحرمتک بمعنی عن کما فی قوله تعالی قال الذین کفروا للذین آمنوا
لو کان خیرا ما سبقونا الیه یعنی وغفلت ورزیدن از حرمت تو یعنی امور یکه
نزد خدای تعالی محترم باشد وجایز نباشد هتک او از اوامر ونواهی تکالیف شرعیه و
الانخداع لعدوک الشیطان الرجیم اللام فی قوله علیه السلم لعدوک بمعنی من
کما فی قوله سمعت له صراخا ای من عدوک یعنی وفریفته شدن از دشمن تو که
آن شیطان رانده شده از رحمت است اللهم صل علی محمد وآله واذا کان لک
فی کل لیلة من لیالی شهرنا هذا رقاب یعتقها عفوک او یهبها صفحک فاجعل
رقابنا من تلک الرقاب واجعلنا لشهرنا من خیر اهل واصحاب قوله علیه السلم
یعتقها یعتق علی وزن یکرم ویضرب کلاهما مرویان فهذا المعلوم والصفح
التجاوز عن الذنب یعنی ای خدا وندمن رحمت کن بر محمد وآل او وهرکاه باشد
مر ترا در هر شبی از شبهای این ماه کردنها که آزاد کند آنها را از عذاب دوزخ عفو و
درکذشتن تو ویبخشد آنها را فروکذاشتن تو پس بکردان پس بکردان کردنهای ما را

وبکردان ما را در این ماه کسی که در او هیم از بهترین اهل واصحابی که در او بیند از جهت
طاعات وعبادات اللهم صل علی محمد وآله وامحق ذنوبنا مع امحاق هلاله
المحق الابطال والمحو یقال محقه یمحقه ای ابطله ومحاه وبابه منع والامحاق بتشدید
المیم اصله امانمحاق او امتحاق علی الانفعال او الافتعال علی مطاوع محقه
محقا فانمحق فابدلت النون او التاء میما وادغمت المیمین فی الاخری کالامحاق انفعال
او افتعال علی مطاوع محاه یمحوه محوا فانمحی وامتحی ومن هذا الباب الادغان فانه اما افتعال
او انفعال من الدفن وذلک ان یروغ العبد من مولاه الیوم والیومین ولا یغیب عن المصر
کانه یدفن فی نفسه فی ابیات المصر خوفا من عقوبة ذنب فعله وعبد دفون عادته ذلک
وللفقهاء ابحاث فی ان الادفان هل هو عیب کالاباق اولا قال المطرزی فی کتاب المعرب
وانکر شریح کان لا یرد العبد من الادفان ویرده من الاباق یعنی ای خداوندمن رحمت کن
بر محمد وآل او ومحو ساز کناهان ما را با کاستن این شهر واسلخ عنا تبعاتنا مع انسلاخ
ایامه حتی ینقضی عنا وقد صفیتنا فیه من الخطیئات واخلصتنا فیه من السیئات
سلخت جلد الشاة اسلخ واسلخ سلخا والمسلوخ الشاة التی سلخ عنها الجلد وسلخت
المراة درعها نزعته وقوله علیه السلام اخلصتنا فیه من السیئات ای صفیتنا
للخلوص الصفا یعنی وبکن از ما کناهان ووبالهای ما را با کذشتن وآخر شدن روزهای
این ماه تا آنکه منقضی شود ودر کذرد از ما این ماه در حالتی که صاف وپاکیزه ساخته باشی
ما را از کناهان وخالص کرده باشی ما را در این ماه از بدیها اللهم صل علی محمد وآله
وان ملنا فیه فعدلنا وان زغنا فیه فقومنا الزیغ المیل والتقویم التعدیل فالجملة
الثانیة بمنزلة التاکید والتکریر بمحض اختلاف اللفظ یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد
وآل او واکر میل کنیم در این ماه از حق پس راست کردان ما را ومکذار که عدول کنیم از حق
واکر بکردیم در واز حق پس تقویم کن ما را وان اشتمل علینا عدوک الشیطان

فاستنقذنا

فاستنقذنا منه واکر احاطه کند وفرو کیرد ما را دشمن تو که شیطان است پس رهائی وخلاصی
ده ما را ازو اللهم اشحنه بعبادتنا ایاک اشحنه ای املاه ومنه قوله تعالی فی الفلک
المشحون ای المملو یعنی بارخدایا پر کردان ومملو ساز این ماه را که ماه رمضانست بعبادت
وپرستش کردن ما ترا وزین اوقاته بطاعتنا لک وآراسته کردان اوقات این ماه را بطاعت
وفرمان برداری ما ترا واعنا فی نهاره علی صیامه وفی لیله علی الصلوة والتضرع الیک
والخشوع لک والذلة بین یدیک حتی لا یشهد نهاره علینا بغفلة ولا لیله بتفریط
التفریط التقصیر یقال فرط یفرط اذا ضیع وقصر یعنی بارخدایا اعانت ومددکاری ویاری ده
ما را در روز این ماه بروزه داشتن ودر شب آن بر نماز کذاردن وزاری نمودن بجناب
تو وفروتنی نمودن مر ترا وخوار بیمقدار بودن در پیش تو تا آنکه کواهی ندهد روز او بر ما
باینکه بغفلت کذرانیدیم این ماه را ونه شب او بتقصیر وکوتاهی نمودن در طاعت وفرمان
برداری اللهم واجعلنا فی سایر الشهور والایام کذلک ما عمرتنا سائر الشهور
ای باقیها یعنی بارخدایا بکردان ما را در باقی ماهها وروزها همچنین که در این ماه مکن ایشانیم
یعنی مزین کردان بطاعت تو چندانکه زندکانی داده ما را واجعلنا من عبادک الصالحین
الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون الفردوس البستان بلغة الروم وقیل هو البستان
الجامع لانواع الشجر والثمر والمراد هنا اعلی الجنة هم فیها خالدون ای لا یموتون ولا یخرجون
یعنی وبکردان ما را از جمله بندکان شایسته کار آنکسانی که از روی استحقاق میراث برند
فردوس را که بلندترین درجات بهشت است وباشند در آن جاویدان والذین یؤتون
ما آتوا وقلوبهم وجلة انهم الی ربهم راجعون قوله علیه السلم یؤتون ما آتوا ای یعطون ما اعطوا
من الزکوة والصدقات واعمال البر الوجل الخوف والانثی الوجلة لا وجلی قاله الهروی یعنی بکردان ما را
از آنانکه میدهند آنچه میدهند از صدقات وزکوات وتوسل میجویند بحضرت حق بانواع خیرات
ومبرات ودلهای ایشان ترسانست که مبادا که خیرات ایشان مردود کردد وبسوی پروردکار
ایشان باز کردند

مبورا

خود باز کردند کانند وَمِنَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَهُمْ لَهَا سَابِقُونَ يُسَارِعُونَ
اي يبادرون الى الاعمال الصالحة وهم لها اي اليها سابقون كقوله تعالى لما نهوا الى
ما نهوا يعني و از آنكساني كه سبقت ميكيرند وميشتابند در طاعتها يا در نيل خيرات و ثوابي
كه با اعمال صالح متفرع است و ايشان بسوي آن خيرات پيشي كيرنده كانند يا سابقند بر همه
مردمان بوفور طاعت يا بحصول ثواب يا بدخول بهشت على اختلاف التفاسير اللهم صل على
محمد وآله في كل وقت وعلى كل حال عدد ما صليت على من صليت عليه و
اضعاف ذلك كله بالاضعاف التي لا يحصيها غيرك يعني بار خدايا رحمت كن بر
محمد و آل او در هر وقتي از اوقات و بر هر حالي از حالها بشماره آنچه رحمت كرده بر
هر كس رحمت كرده بر و و مانندهاي چند برابر آن بمانندهاي كه شماره نتواند كرد آنرا
غير تو يعني رحمات غير متناهية انك فعال لما تريد زيرا كه تو كننده و بفعل آورنده آنچه را
ميخواهي **وكان من دعائه عليه السلام في وداع شهر رمضان** دعاء الدعاء الخامس والاربعون
چهل و پنجم كه در روز آخر ماه مبارك رمضان بايد خواند نه روز جمعه آخر در خير باد
كفتن ماه مذكور اللهم يا من لا يرغب في الجزاء ولا يندم على العطاء اي لا يريد
المكافات على نعمة انعمها على خليقته وجازيت فلانا كافيته يعني بار خدايا اي آنكه
رغبت نميكند و نميخواهد مكافات بر نعمتي كه بمخلوقات خود داده و پشيمان نميشود
بر عطاي كه كرده است به بندكان خود ويا من لا يكافي عبده على السواء اي لا يكافيه
مثلا بمثل بل يزيد اضعافا مضاعفة وسياتي في هذا الدعاء في قوله عليه السلام
وانت زدت السوم على نفسك يعني واي آنكه جزا و پاداش نميدهد بنده خود را مثل آنچه كرده
آن بنده بلكه زياده ميكند اضعاف مضاعف آنچنانچه تصريح در همين دعا فرموده
حضرت سيد الساجدين بقوله وانت زدت السوم على نفسك منتك ابتداء يعني منت
و نعمت تو ابتدائيست يعني بمقابل كردار و عملي نيست وعفوك تفضل و عفو و كذشتن

تو از كناهان

تو از كناهان محض تفضل است نه از روي ايجاب و الزام وعقوبتك عدل و عقوبت كردن
تو بندكان خود را از روي عدالت است وقضاؤك خيرة القضاء يقال على معان والظاهر
ان المراد هنا الفعل او الحكم يعني فعلك فعلك خيرة او حكمك والخيرة بكسر الخاء
المعجمة والياء المثناة التحتانية الساكنة وروي بالياء المفتوحة ايضا يعني حكم يا فعل
تو نيكوست ان اعطيت لم تشب عطاءك بمن اي امتنان يقال المنة تهدم
الصنيعة يعني اكر بخشش و عطائي كني نياميزي عطاي خود را بمنت نهادن چه
وضع منت باطل شدن نيكوئي است وان منعت لم يكن منعك تعديا التعدي
هو التجاوز عن الحد و اكر باز داري نباشد باز داشتن تو از روي تعدي وعدوان تشكر
من شكرك وانت الهمته شكرك اي تجزي من شكرك يعني جزا دهي كسي را كه
شكر تو كرد و حال آنكه تو او را ملهم ساخته بر شكر خود وتكافي من حمدك
وانت علمته حمدك و مكافات دهي آنرا كه سپاس تو كفت و حال آنكه تو آموخته
او را سپاس خود تستر على من لو شئت فضحته ميپوشي بر آنكسي را كه اكر خواستي
رسوا كردي او را وتجود على من لو شئت منعته و ميبخشي بر آنكسي كه اكر خواستي
باز داشتي او را از عطاي خود وكلاهما اهل منك للفضيحة والمنع وهر دوي
ايشان سزاوارند از تو رسوائي و باز داشتن را غير انك بنيت افعالك على
التفضل واجريت قدرتك على التجاوز الا آنكه تو بنا نهاده فعالهاي خود را
بر تفضل و جاري ساخته قدرت خود را بر در كذشتن از كناهان وتلقيت من
عصاك بالحلم تلقيت اي استقبلت يعني پيش كرفتي بر آنكس كه نافرماني تو كرد
ببردباري وامهلت من قصد لنفسه بالظلم و فرو كذاشتي آنكس را كه قصد
نفس خود كرد به بيدادي تستنظرهم باناتك الى الانابة وتترك معاجلتهم
الى التوبة تستنظرهم يعني تنظرهم اي تمهلهم والاناة بوزن القناة الحلم والاناب

الى الله اقبل وتاب و مهلت ميدهي ايشانرا ببردباري خود تا آنكه باز كردند بسوي تو
وترك كردي شتاب كردن با ايشان در عقوبت تا آنكه توبه كنند و بازكشت نمايند
بسوي تو لكيلا يهلك عليك هالكهم ولا يشقى بنعمتك شقيهم قوله عليه السلام
هالكهم وشقيهم من قبيل انهم يقولون لا يعلم هذا العلم الا عالم الهلاك يعني
بالغ في العلم اي بالغ في الهلاك والشقاوة يعني اين استنظار وترك معاجلت
براي آن بود تا هلاك نشوند بر تو آنكسي كه بنهايت هلاكت رسيده از ايشان
بد بخت نشوند بنعمت تو آنكسي كه بنهايت شقاوت رسيده از ايشان الا عن طول
الاعذار وبعد ترادف الحجة عليه كرما من عفوك يا كريم وعائدة من عطفك
يا حليم لفظة عن في قوله عليه السلام الا عن طول الاعذار بمعنى بعد نحو قوله تعالى عما قليل
ليصبحن نادمين ويحرفون الكلم عن مواضعه بدليل ان في مكان آخر من بعد مواضعه
ونحو لتركبن طبقا عن طبق والاعذار مصدر اعذر اي بالغ في العذر والاعذار يكون
بحق ويكون بباطل وفي الحديث لن يهلك الناس حتى يعذروا من انفسهم تكثر
ذنوبهم وعيوبهم من عذر واعذر اي كثرت عيوبه قال ابو عبيده ولا اراه الا
من العذر اي ليستوجبون العقوبة فيكون لمن يعذبهم العذر وقوله عليه السلام بعد
ترادف الحجة اي تتابعها والترادف التتابع قاله الجوهري والفرق بين الترادف والتواتر
ان الترادف مجي شي عقيب شي من غير تخلل بخلاف التواتر فانه مجي شي عقيب شي
مع التخلل قال سبحانه ثم ارسلنا رسلنا تترى وقوله وعائدة من عطفك
العائدة هي الصلة والمعروف والمنفعة والعطف هو الاحسان والشفقة
يعني اين استنظار و امهال وترك معاجلت براي آن بود كه تا هالك نشود هالك
ايشان مكر دير بر سر عذر آيد و توبه بكند و پس از فرستادن حجت براو از جاي
بجاي يكديكر از روي كرمي است كه ترا حاصل است از عفو و تجاوز نمودن اي بخشاينده تر

بخشاينده كان

منفعتي را
بخشاينده كان و منفعتي كه ترا ثابتست از شفقت و احساني كه به بندكان خود داري
اي بردبارترين بردباران كه بعذاب تعجيل نكني انت الذي فتحت لعبادك بابا الى عفوك
وسميته التوبة وجعلت على ذلك الباب دليلا من وحيك لئلا يضلوا عنه لفظة
عن تعليلية تو آن خداوندي كه كشاده از براي بندكان خود دري بسوي عفو و تجاوز نمودن خود
و نام نهاده آنرا توبه و كردانيده بر اين در رهنمائي از كلام وحي خود تا كمراه نشوند
از جهت آن فقلت تبارك اسمك توبوا الى الله توبة نصوحا عسى ربكم ان
يكفر عنكم سيئاتكم ويدخلكم جنات تجري من تحتها الانهار تبارك اسمك
اي تعالى اسمك من حيث انه مطلق على ذاته فما ظنك بذاته وقيل الاسم بمعنى
الصفة او مقحم كما في قوله الى الحول ثم اسم السلام عليكما ونصوحا اي صادقا او خالصا
ونصح الشي اذا خلص وان لا يرجع الى ما تاب عنه او لا ينوي الرجوع يعني پس كفتي بزرك است
نام مقدس تو باز كرديد بخدا بازكشتني خالص يعني توبه كنيد وباز بسر كناه مرويد از
اكابر صحابه مرويست كه توبه نصوح آنست كه تايب عود نكند بمعصيت چنانچه شير عود
نميكند به پستان و توبه نصوح دو ركن دارد اول ندامت بر كناه كذشته دويم عزيمت
بر ترك كناه آينده شايد پروردكار شما چون توبه كنيد آنكه دركذراند از شما كناهان شما را
و در آورد شما را ببوستانها كه پيوسته ميرود از زير آن جويها فما عذر من اغفل
دخول ذلك المنزل بعد فتح الباب واقامة الدليل عليه پس چه عذر است آنرا كه
دست داشته و غافل شده از در آمدن در آن منزل كه توبه باشد بعد از كشادن
در بسوي او و بر پاي داشتن دليل بر و وانت الذي زدت في السوم على نفسك لعبادك
تريد ربحهم في متاجرتهم لك وفوزهم بالوفادة عليك والزيادة منك يقال
ساهم البايع السلعة عرضها وذكر ثمنها اي انت الذي عرضت الحسنات لعبادك
وجعلت كل واحدة بعشر امثالها والوفادة بفتح الواو وكسرها مصدر وفد يفد

اذا قدم والوفد القوم الذين يفدون على الملك في امر فتح وتهنئة يعنى تو ئى انكه عرض
كرده حسنات را به بندكان خود وبيفزودى در قيمت آن بر نفس خود از جهت
بندكان خود كه هر كس يك حسنه ميكند من ده برابر آن ثواب ميدهم ميخواهى
سود ايشانرا در بازركانى كردن ايشان ترا ورستكارى ايشان با مدن بدركاه تو
وافزودن انرا تو فقلت تبارك اسمك وتعاليت من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها ومن جاء بالسيئة فلا يجزى الا مثلها پس كفتى بزرك است نام تو ومتعالى
انا انكه بزهن در آئى هر كه بيايد بنيكوئى پس مر اوراست ده باره مانند آن يعنى ده
نيكوئى بعضى مفسران كفته اند مراد تعيين عدد نيست بلكه اظهار تفضل بجهت تضعيف
وهر كه بيايد ببدى فعل بد پس جزا داده نميشود مكر مانند آن يعنى يكى بيكى وقلت مثل
الذين ينفقون اموالهم في سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل في كل سنبلة
مائة حبة والله يضاعف لمن يشاء وكفتى مونه نفقه كردن انكسانى كه بى شايبه
غرضى وداعيه عوض انفاق ميكنند وصرف مينمايند مالهاى خود را در راه خداى تعالى
يعنى در ثواب بر هيچو مثل حبه ايست كه در زمين بكارد وآن دانه بر وياند هفت خوشه
بيان نوعى كه هفت شعبه از اصلى منشعب كردد و بر هر خوشه شعبه بود و در هر خوشه
صد دانه پس يكى را هفتصد حاصل آمده باشد وخداى زياده كرداند اين هفتصد را
بهفت هزار وبيشتر براى هر كه خواهد از منفقان بحسب نيت او وقلت من ذا
الذى يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له اضعافا كثيرة وكفتى كيست انكه بخلوص
اعتقاد وام دهد خدا را يعنى بندكان خدا مانند او را كه وام خواهند وام دادنى
نيكو يعنى در وام دادن تعجيل كند ومنت ننهد يا طالب عوض نباشد وبرين
تقدير مضاف محذوف باشد اى يقرض عباد الله واصح آنست كه اينجا حذف
واضمار نيست واستفهام را بر معنى خود حمل مى بايد كرد يعنى آيا كسى هست كه قرض

دهچين

دهچين خدا مضاعف كرداند وزياده سازد اجر آن قرض را از براى او ضعفهاى بسيار مبهم كما
كذاشتن اضعاف كثيره از جهت آنست كه نا بيرون از حد شمار تصور كنند وما انزلت من
نظايرهن في القرآن من تضاعيف الحسنات وقع فلان في اضعاف كتابه وتضاعيف
يلاديه في اثناء السطور وكنجه فرو فرستادى از مانندهاى اين در قرآن در اثناء ذكر حسنات
ونيكوئيها وانت الذي دللتهم بقولك من غيبك الذي فيه حظهم على ما الوسترته
متعلق بقوله دللتهم ولم تعداى لم تخفف ومنه اذن واعية اى حافظة لما سمعت عاملة به
يقال وعيت العلم ومنه والله اعلم بما يوعون اى بما يجمعون في صدورهم من التكذيب والاثم
وفي الحديث لا يعذب الله قلبا وعى القرآن اى عقله ايمانا به وعملا فاما من حفظ الفاظه
وضيع حدوده فانه غير واع له يعنى وتوئى انكه راه نمودن كردى ايشانرا بقول خود از مغيبات
كه نميدانند كسى غير از تو ودور رغبت انداختن تو آن چيز را كه در آنست بهره ايشان بر آنچه
اكر باز مى پوشيدى آنرا از ايشان در نيافت نميكردانرا چشمهاى ايشان وحفظ نميكردانرا
كوشهاى ايشان ونميرسيد بآن وهمهاى ايشان فقلت اذكروني اذكركم واشكروا لي
ولا تكفرون از الفاء روات اينكه بسقط بحبين روايت شده كه خواننده را لازم است
كه وقف نمايد بر كلمه فقلت واظهار همزه مضمومه اذكروني كند در حين قرائت وهمچنين
همزه ادعوني كه بعد ازين مى آيد ونيندازد با انكه همزه وصلند چرا كه او مقول است وحكايت
كرده شده از تنزيل كريم يعنى پس كفتى مرا ياد كنيد بطاعت تا شما را ياد كنم بمغفرت
وسپاس دارى كنيد نعمتهاى مرا وناسپاسى مكنيد وقلت لئن شكرتم لازيدنكم
ولئن كفرتم ان عذابي لشديد وكفتى هر اينه اكر شكر كنيد بر نعمتهاى خود هر اينه
افزون كنم بر شما نعمت را واكر ناسپاسى نمائيد بدان بدرستى كه عذاب من هر اينه سخت است
بر ناسپاسان وفي المثنوى شكر نعمت نعمت افزون ميكند كس زبان بر شكر كفتن چون كند
شكر باشد دفع علتهاى دل سود دارد شكر آن سوداى دل وقلت ادعوني استجب لكم

غيهم لم ينبذوا كه ابصارهم
ولكم تعيه اسماعهم ولم
تلحقه اوهامهم قوله عليه
السلام على ما الوسترته عنهم

ان الذين يستكبرون عن عبادتي سيدخلون جهنم داخرين عن عبادتى اى دعائى ويدل على ذلك
قول النبى صلى الله عليه وآله الدعاء هو العبادة وتلا الآية وفي الآية دلالة على عظم قدر الدعاء
عند الله تعالى وانه من العبادة المستكبرين عنه في جهنم داخرين اى ذلا صاغرين وروى انه قيل للصادق
عليه السلام ما تقول في رجلين دخلا المسجد احدهما اكثر صلوة والآخر اكثر دعاء
ايهما افضل فقال اكثرهما دعاء او لم يسمع قوله ادعوني استجب لكم وكفتى بخوانيد مرا تا بدهم
جميع مقاصد و مدعيات خود تا اجابت فرمايم شما را بدرستى انانكه سركشى كنند از
پرستيدن من وازخواندن من زود باشد كه در آيند بدوزخ در حالتى كه ذليل و
خوار شدكان باشند فسميت دعاءك عبادة وتركه استكبارا وتوعدت على تركه
جهنم داخرين پس نام كردى خواندن خود را عبادت وترك خواندن را استكبار وكشى
نمودن وترسانيدن بر ترك آن جهنم را در حالتى كه خوار باشند فذكروك بمنك
وشكروك بفضلك ودعوك بامرك پس ياد كردند ترا بنعمت تو وشكر كذارى
كردند ترا بفضل تو وخواندن ترا بفرمان تو از تعليمى كه ايشانرا فرمودى كما ذكر عن
واشكروا لي وادعوني وتصدقوا لك طلبا لمزيدك وفيها كانت نجاتهم من
غضبك وفوزهم برضاك وصدقه دادند از جهت رضاى تو در حالتى كه جوينده
بودند زيادتى فضل ترا و در ان صدقه بود رستكارى ايشان از خشم تو وپيروزى
يافتن ايشان بخشنودى تو ولو دل مخلوق مخلوقا من نفسه على مثل الذى دللت
عليه عبادك منك كان موصوفا بالاحسان ومنعوتا بالامتنان ومحمودا
بكل لسان واكر راه نمودى مخلوقى مخلوقى را از پيش خود بر مانند آنكه تو راه
نمودى كردى بدان بندكان خود را از جناب خود هر اينه موصوف شدى بنيكوئى كردن
ونعت كرده شدى بنعمت دادن وستوده شدى بهر زبانى فكيف كه تو راه نماينده
باشى فلك الحمد ما وجد في حمدك مذهب اى طريق ولفظة ما فيها وجد مصدرية

زمانيه

زمانيه يعنى ما دام او بمعنى حين ويحتمل ان يكون موصولة يعنى پس مر تراست
سپاس ما دامى يا زمانى كه باشد در سپاس كردن تو راهى يعنى هميشه وما بقى للحمد لفظ
تحمد به ومعنى ينصرف اليه وما دامى كه باقى باشد مر سپاس كردن ترا لفظى كه ترا بستايند بان لفظ
ومعنى ينصرف اليه عطف على لفظ يعنى ومر تراست حمد چندانكه باشد معنى منصرف
شود بسوى حمد وسپاس تو يا من تحمد الى عباده بالاحسان والفضل و
غمرهم بالمن والطول قوله عليه السلام تحمد اى فعل ما يحمد عليه وبمعنى امتن
يقال من انفق ماله على نفسه فلا يتحمد به على الناس قاله في الصحاح كما سبق في
الدعاء الثانى عشر وغمرهم بالغين المعجمة والراء اى جاذبهم والغمر هو الجود والسخا
والطول بفتح الطاء والاحسان يعنى اى انكه منت نهاده بر بندكان خود بنيكوئى كردن
وبخشش نمودن وجود وبخشش نموده وبسيار عطا كرده ايشانرا بنعمت و
احسان ما افشى فينا نعمتك واسبغ علينا منتك واخصنا ببرك لفظه
ما في قوله عليه السلام ما افشى تعجبية مبتداء وما بعدها خبرها افشى الخبر اى ذاع
وشاع وظهر وافشاه غيره واسبغ اى اتم يقال اسبغ الله عليه النعمة اى اتمها
وهو وما بعده معطوفان على افشى يعنى چه ظاهر وفاش است در ما نعمت تو وچه
تمام است بر ما منت تو وچه خاص كرده ما را به نيكوئى خود هديتنا لدينك
الذى اصطفيت وملتك التى ارتضيت وسبيلك الذى سهلت
اصطفيت التى اخترته راه نمودى مرا مر دين خود آنچنان دينى كه بركزيده
آنرا از ميان دينها ديكر وبملت خود آنچنان ملتى كه پسنديده آنرا وبراه خود
كه آسان كرده آنرا كه آن دين وملت اسلام است وعايد در هر سه فعل محذوف است
اى اصطفيته وارتضيته وسهلته وبصرتنا الزلفة لديك والوصول
الى كرامتك الزلفة والزلفى القربة والمنزلة يعنى بينا كردانيدى ما را قرب

ومنزلت نزد خود ورسیدن بکرامت خود که آن بهشت است اللهم وانت جعلت
من صفايا تلك الوظائف وخصايص تلك الفروض شهر رمضان الذي
اختصصته من ساير الشهور وتخيرته من جميع الازمنة والدهور
الصفايا جمع الصفي وهو ما يصطفيه الرئيس من المغنم والصفايا جمع الصفي
والصفيه الشيء اخترته يعني بار خدايا وتو كردانيدی از بركزيدهای آن
وظايف وعبادات مقرر كه امر كرده وخاصهای آن فريضها كه فرض كرده
آنرا از جميع زمانها وروزكارها وآثرته على كل اوقات السنة بما انزلت
فيه من القرآن والنور اثرته ای فضلته ومنه لقد آثرك الله علينا ای فضلك
والنور عطف تفسيري القرآن يعني وتفضيل وزيادتی دادی او را بر همه وقتهای
سال بانيكه فرو فرستادی در آنماه قرآن كه نور است كه نور قلوب مؤمنين است
كه از تاريكی كفر ونفاق وتنك بروشنی ايمان واخلاص ويقين ميرساند و
ضاعفت فيه من الايمان ودو چندان كردانيدی درآنماه ثواب عباداتی كه ناشی
ميشود از ايمان وفرضت فيه من الصيام ورغبت فيه من ليلة القدر التي هي
خير من الف شهر وفرض كردی درينماه اندوزه داشتن وترغيب نمودی مردمانرا از بر
خواستن بنماز كه مراد نوافل شهر رمضان بوده باشد وبزرك كردانيدی درآن
شب قدر آنچنان شبی كه بهتر است از هزار ماه يعني عباداتی كه درين شب عابد بجا
مي آورد همچو عبادت هزار ماه هست ثم آثرتنا به على ساير الامم واصطفيتنا
بفضله دون اهل الملل يعني پس تفضيل وزيادتی دادی ما را بسبب اينماه بر باقی
امتان ديكر وبركزيدی ما را بفضل اينماه نه اهل ملتهای ديكر فصمنا بامرك
نهاره وقمنا بعونك ليله متعرضين بصيامه وقيامه لما عرضتنا له
من رحمتك وتسببنا اليه من مثوبتك پس روزه داشتيم بفرمان تو در روزهای آن

دبر خلیم

ماه مبارك رمضان آنچنان ماهی كه خاص كرده آنرا از باقی ماهها واختيار كرده صح

من القيام واجللت فيه معرم

وبر خواستيم بنماز بمددكاری تو در شبهای آن درحالتی كه خود را درعرضه صيام وقيام آن
درآورديم از برای آنچه كه تو درمعرض آن درآورده بودی ما را كه آنچه رحمت تست وسبب
ووسيله ساخته بودی از برای ما بسوی آنچه از پاداش وثواب تو وانت الملي
بما رغب فيه اليك الملي الغني المقتدر قاله المطرزي فی المغرب ورغبت في الشيء اذا
اردته ولفظة الی بمعنی عندك وفي المغنی حال يعني توانائی بآنچه خواسته شده در حالی
كه آن خواسته شده حاصلست نزد تو يا منتهيه اليك يعني تو توانائی بآنچه خواسته
شده درحالتی منتهی ميشود بسوی تو الجواد بما سئلت من فضلك ای انت الجواد
فيكون خبر آخر يعني وتو بخشنده بآنچه سؤال كرده شده از فضل خود القريب الى من
حاول قربك ای انت القريب يعني تو نزديكی بسوی آنكسی كه اراده نمايد قرب ونزديكی
بجناب تو وقد اقام فينا هذا الشهر مقام حمد وصحبنا صحبة مبرور و
اربحنا افضل ارباح العالمين قوله عليه السلام ارباح مفتوح الحاء
المهملة في النسخ العتيقة المقروه على الشيخ الشهيد اعلى الله مقامه وهو جمع
ربح وصوابه الكسر بالاضافة وجعله بلا امر افضل تعسف بين يعني وبتحقيق
كه مقام كرد درميان ما اينماه مقامی پسنديده ومصاحبت نمود ما را
مصاحبتی نيكو وسود مند كرد ما را بفاضلترين وبهترين سودها كه عالميان كنند
ثم قد فارقنا عند تمام وقته وانقطاع مدته ووفاء عدده فنحن مودعوه وداع
من عز فراقه علينا عز فراقه علينا ای اشتد وعظم وعز علي ان افعل كذا
ای حق واشتد وقد عززت بما اصابك ای عظم علي قاله الجوهري في الصحاح
يعني پس بتحقيق كه جدا شد از نزد تمامت وقت او ونهايت رسيدن مدت او وتمام
شدن عدد او پس يعني ما خير وداع ياد كننده ايم او را وداع آنكسی كه دشوار
باشد فراق او بر ما وغمنا واوحشنا انصرافه عنا واند وهكين كرد ما را ووحشت

آورد ما را بركشتن ورفتن او از ما ولزمنا له الذمام المحفوظ والحرمة المرعية
والحق المقضي الذمام والحرمة والحق فالمعطوفان عليه بمنزلة تاكيد له يعني
ولازمست ما را او حرمت نكاه داشته او را وحرمت رعايت كرده شده
او را وحق كذارده شده او را فنحن قائلون السلام عليك يا شهر الله
الاكبر ويا عيد اوليائه الاعظم العيد يوم يعود فيه الفرح والسرور
پس ما كوينده ايم سلام بر تو ای ماه خدا كه بزركترين ماههاست وای عيد دوستان
خدا كه بزركترين عيدهای السلام عليك يا اكرم مصحوب من الاوقات
ويا خير شهر في الايام والساعات سلام بر تو باد ای كرامی ترين صحبت
صحبت داشته شده كان از اوقات وای بهترين ماهی در روزها وساعات السلام
عليك من شهر قربت فيه الامال ونشرت فيه الاعمال الطی سلام
بر تو باد از ماهی كه نزديك شود در او اميدها وواكرده شود در او كردارها ودر بعضی
نسخ بجای نشرت يسرت است بالياء المثناة التحتانية والسين المهملة من اليسر
ضد العسر يعني آسان بود در او اعمال السلام عليك من قرين جل قدره
موجودا وافجع فقده مفقودا ومرجو آلم فراقه القرين المصاحب وافجع
فقده ای ارزاه والفجع الرزية وفجعته المصيبة اوجعته الالم الوجع الشديد
يقال الم يالم الما فهو الم قاله الراغب في مفرداته يعني سلام بر تو باد از مصاحبی كه
بزرك بود قدر او آنگاه كه موجود بود وكه درد آورد فراق او السلام عليك من
اليف آنس مقبلا فسر واوحش منقضيا فمض اليف فعيل بمعنی مفعول ای مالوف
ومقبلا بضم الميم وكسر الباء الموحدة بعد القاف الساكنة على اسم الفاعل من
الاقبال نقيض الادبار او بفتح الموحدة من اقبل مقبلا على نحو قوله تعالى
ادخلني مدخل صدق ای اقبل اقبالا موضحا كما هناك ادخلني ادخال صدق

اوانس

وبعد آورد نايافتن او آنگاه نايافت شود وسلام بر تو باد از اميد داشته شده صح

او آنس باقباله علينا كما يقول سرنا اكراما ای كرامه اياناه وفي نسخة الشيخ ابن ادريس
مقبلا بفتح الميم وكسر الباء الموحدة كذا ضبطه وكتب بخطه تحتها معا وقوله عليه السلام فمض ای
اوجع ومضني الجرح وامضني ای اوجعني يقال امضني الجرح امضاضا اذا اوجعك
والمض وجع المصيبة يعني سلام بر تو باد از خوكری شده درحالتی كه روی آورد السلام
عليك من مجاور رقت فيه القلوب وقلت فيه الذنوب سلام بر تو باد از همسايه
كه رقيق وصاف شود در و دلها وكم باشد در و كناهها السلام عليك من ناصر اعان
على الشيطان وصاحب سهل سبل الاحسان يقال اعان عليه ای خذله وترك
نصرته في الدعاء رب اعني ولا تعن علي يعني سلام بر تو باد از ياری دادن نما
وخواری نمودن شيطانرا كردن او را وخوار ساخت او را وصاحبی كه آسان ساخت
راههای نيكوئی را السلام عليك ما اكثر عتقاء الله فيك وما اسعد من
رعى حرمتك بك لفظة ما تعجبية يعني سلام بر تو باد چه بسيار است آزاد كردكان خدا
تعالى در تو وچه نيكبخت است آنكسی كه رعايت كرد حرمت ترا بسبب تو السلام عليك
ما كان امحاك للذنوب واسترك لانواع العيوب فصل عليه السلام بين ما التعجبية
وفعله بكلمة كان وهو مختلف فيه بين النحاة ووقوعه عليه السلام من اقوی الحجج على جوازه
يعني سلام بر تو باد چه نيك محو كننده كناهان وچه نيك پوشاننده بودی انواع
عيبها را السلام عليك ما كان اطولك على المجرمين واهيبك في صدور المؤمنين
المجرمين ای على مكتسبي الجرايم وهي المآثم والجرم والجريمة الذنب يعني سلام بر تو باد
چه دراز بودی بر كناهكاران وچه هيبتناك بودی در سينهای مؤمنان السلام
عليك من شهر لا تنافسه الايام ای لا يفاخره ای لا يدعي انها انفس منه
ای اكرم وشيء نفيس تنافس فيه سلام بر تو باد از شهر وماهی كه مفاخرت نكنند
با او ومزاحمت نرسانند با او وبرابری نكنند روزی از روزها السلام عليك من شهر هو

پس سرور وخوشحالی بخشد ووحشت آورد درحالتی كه منقضی شود ورفتن شروع نمايد پس بدرد آورد صح

من كل امر سلام اي سلم من الشرور والآفات والشياطين ومنه قيل للجنة دار السلام
لانها دار سلامة من البلايا وسلام بر تو باد ماهي كه او از هر شري و آفتي سلامت
دارنده است السلام عليك غير كريه المصاحبة ولا ذميم الملابسة قوله عليه السلام
غير كريه المصاحبة منادي حذف حرف ندائه اي يا غير كريه المصاحبة سلام بر تو باد
اي آنكه مكروه نبود مصاحبت با تو و نه نكوهيده بود آميختگي با تو السلام عليك
كما وفدت علينا بالبركات وغسلت عنا دنس الخطيئات سلام بر تو باد چنانكه وارد
شدي بر ما به بركات وشستي از ما چرك گناهان السلام عليك غير مودع برما
ولا متروك صيامه سأما البرم بالتحريك والسأم واحد وكرر لضرب من التاكيد
واختلاف اللفظ وبرمت منه كذا اي سئمت وابرمه اضجره فمل كذا وسئم سلام
بر تو باد در حالتي كه وداع كرده نشده از روي دلتنگي ودست باز داشته نشده روزه
او از روي ملالت السلام عليك من مطلوب قبل وقته ومحزون عليه قبل فوته سلام
بر تو باد از مطلوبي كه طلب كرده ميشوي پيش از وقت خود واندوه خورده ميشود
پيش از فوت وگذشتن او السلام عليك كم من سوء صرف بك عنا وكم من خير
افيض بك علينا سلام بر تو باد بسا از بديها كه صرف كرده شد وبر گردانيده
شد از ما بركت تو وبسا از چيزي كه فايض شد بر ما بسبب تو السلام عليك
وعلى ليلة القدر التي هي خير من الف شهر سلام بر تو باد وبر شبي كه آن
شب بهتر است از هزار ماه السلام عليك ما كان احرصنا بالامس عليك
واشد شوقنا غدا اليك لفظ ما تعجبية والامس والغد كنايتان عن الزمان
السابق واللاحق يعني سلام بر تو باد چه حريص بوديم ديروز يعني پيش از آمدن
تو بتو وچه سخت باشد شوق ما بتو فردا يعني بعد از رفتن تو السلام عليك
على فضلك الذي حرمناه وعلى ماض من بركاتك سلبناه سلام بر تو باد
وبر فضل تو

وبر فضل تو آنچنان فضلي كه محروم از او بر فتن تو وبر آنچه گذشته از بركات تو
كه ربوده شد از ما اللهم انا اهل هذا الشهر الذي شرفتنا به ووفقتنا بمنك
له حين جهل الاشقياء وقته وحرموا لشقائهم فضله يعني بدرستي بار خدايا كه اهل
اين ماهيم كه تشريف داده ما را بسبب او وتوفيق داده ما را بنعمت خود از براي او كه قيام
نمائيم بوظايف طاعات از صيام وقيام وغير آن ودر حيني كه ندانستند بدبختان
وقت او را ومحروم شدند بسبب بدبختي خود از فضل آن كه توفيق طاعت نيافتند ودر اول
وقت او وانت ولي ما آثرتنا به من معرفته قوله عليه السلام انت ولي ما آثرتنا يعني تو
صاحب احساني كه تفضيل دادي ما را بآن از معرفت وشناسائي اين ماه وهديتنا له من
سنته السيرة والطريقة وراه نمودي ما را از براي او وا طريقه وآداب او وقد تولينا
بتوفيقك صيامه وقيامه على تقصير وادينا فيه قليلا من كثير وبتحقيق كه ما متولي
شديم وبجا آورديم بتوفيق تو روزه داشتن او را وشب برخواستن آنرا با تقصير از روي
كمال وبجا آورديم در اين ماه اداب ووظايف آن اندكي از بسيار اللهم فلك الحمد اقرارا
بالاسائة واعترافا بالاضاعة بار خدايا مر تراست سپاس در حالتي كه اقرار كننده ام
بد كاري واعتراف كننده ام بضايع ساختن وازبهره انداختن حقوق اين ماه ولك
من قلوبنا عقد الندم ومن السنتنا صدق الاعتذار وقد عقد عقدا اي عهد عهدا
قاله الزمخشري في اساس البلاغة وقال ابن الاثير في نهايته في حديث الدعاء لك من قلوبنا
عقد الندم يريد عقد العزم على الندم وهو تحقيق التوبة ومر تراست از دلهاي ما و
پيمان عزم بر پشيماني از گناهان او واز زبانهاي ما عذر خواستن صادق انطاقات
فاجرنا على ما اصابنا فيه من التفريط اجرا نستدرك به الفضل المرغوب فيه قوله عليه السلام
فاجرنا اي اعطنا الاجر والثواب نستدرك على صيغة المتكلم مع الغير وعلى صيغة الغائب
المجهول كلاهما مرويان في هذا المقام يعني ببخش ما را اجر وثواب بر آنچه رسيده ما را در اين ماه

كنتيم صح

انتقصير در طاعت اجري كه بآن باز يافت كرده شود يا باز يافت كنيم ما بآن فضلي را كه مرغوب فيه باشد
يعني خواسته شده باشد ونعتاض به من انواع الذخر المحروص عليه نعتاض على صيغة المضارع
للمتكلم مع الغير افتعال من العوض والمخروص بالخاء المعجمة والصاد المهملة من الخرص بمعني
الحزر والتخمين تنبيها على ان ما نؤمله من الذخر المعتاض به انما هو على سبيل تقدير
وتخمين كما هو شاكلة المؤملين والآملين لا بجهة استحقاق واستيجاب منا يوجب ذلك
وفي نسخة الشيخ الكفعمي المحروص عليه بالمهملتين يعني وعوض يابيم بآن از انواع ذخيرها
كه اندوي خرص وتخمين باشد يا اندوي حرص وشدت آرزو بوده باشد بآن ذخيره
واوجب لنا عذرك على ما قصرنا فيه من حقك وواجب كردان از براي
ما عذر خواستن ما ترا بر آنچه تقصير كرده ايم در اين ماه از حق تو وابلغ باعمارنا
ما بين ايدينا من شهر رمضان المقبل وبرسان عمرهاي ما را بآنچه در پيش ماست از
ماه رمضان آينده فاذا بلغتناه فاعنا على تناول ما انت اهله من العبادة
پس چون برساني ما را بآن پس ياري ده ما را بفرا گرفتن آنچه تو سزاوار آنرا از عبادت
وادنا الى القيام بما يستحقه على صيغة الخطاب او الغيبة فالفاعل هو الشهر يعني وبرسان ما را
به برخواستن بآنچه سزاواري تو آنرا از طاعت تا ما استحقاق داريم يا اينما حادث
واجر لنا من صالح الاعمال ما يكون دركا لحقك في الشهرين من شهور الدهر وجاري
ساز از براي ما از كارهاي شايسته آنچه تدارك وتلافي كند حق ترا در دو ماه از ماههاي
روزگار كه او دو ماه عبادت ما نحو فيماش وشهر رمضان آينده اللهم وما الممنا
به في شهرنا هذا من لمم او اثم الممنا اي فعلنا من اللمم والاثم ما دون الفاحشة من صغار
الذنوب والكبار منها يعني بار خدايا آنچه بفعل آورديم وقصد كرديم بآن در اين ماه
از گناهان صغيره يا مطلق گناه او واقعنا فيه من ذنب او اكتسبنا فيه من خطيئة
على تعمد منا او على نسيان ظلمنا فيه انفسنا او انتهكنا به حرمة من غيرنا فصل

على محمد وآله

على محمد وآله يا واقع كردانيديم در او از گناهي وحاصل كرديم بسعي خود در اين ماه از گناهي از روي عمد از ما
يا از روي فراموشي كه بيداد كرديم در او بر نفسهاي خود يا بدريديم بآن پرده حرمتي را از غير خود پس رحمت كن
بر محمد وآل او واسترنا بسترك واعف عنا بعفوك وبپوشان ما را يعني گناهان ما را به پرده
رحمت خود ودر گذر از بديها بعفو ودر گذشتن خود ولا تنصبنا فيه لاعين الشامتين
ولا تبسط علينا فيه السن الطاعنين الشامت هو الذي يفرح ببلية تنزل بعدوه
وبر پاي مدار ما را در اين ماه از براي چشم آنانكه شماتت كنند كه ايشان بر ما ومكشاي بر ما در اين ماه
زبان طعن كنندگان را يعني چنان مكن كه بآن طعن بر ما بگشايند واستعملنا بما
يكون حطة وكفارة لما انكرت منا فيه برأفتك التي لا تنفد وفضلك الذي
لا ينقص وبكار دار ما را بآنچه سبب افتادن وپوشانيدن شود مر آنچه بر ما انكار كرده
از ما در اين ماه بمهرباني خود كه بپايان نرسد ونيست نشود وبفضل خود كه كم نگردد اللهم
صل على محمد وآله واجبر مصيبتنا بشهرنا وبارك لنا في يوم عيدنا وفطرنا بار خدايا
رحمت كن بر محمد وآل او ونيكو گردان اندوه ومكروه ما را بماه ما وبركت ده از براي ما
در روز عيد ما وروزه كشودن ما واجعله من خير يوم مر علينا اجلبه لعفو وامحاه
للذنب وبگردان او را از بهترين روزي كه مرور كرده بر ما كشنده ترين روزي مر عفو را ومحو كننده ترين
روزي مر گناه را واغفر لنا ما خفي من ذنوبنا وما علن وبيامرز براي ما آنچه پوشيده است
از گناهان ما وآنچه آشكار است اللهم اسلخنا بانسلاخ هذا الشهر من خطايانا واخرجنا
في خروجه من سيئاتنا اسلخنا بفتح اللام كما في الاصل لان كل فعل يجيء على فعل وعينه او لامه
حرف من حروف الحلق فهو يفعل بفتح العين كذهب يذهب وجمع يجمع وشغل يشغل وفي رواية
ابن ادريس بضم اللام يعني بار خدايا بركن ما را از گناهان بگذشتن اين ماه ما وبيرون كن ما را
از بديها به بيرون شدن آن واجعلنا من اسعد اهله به واجزلهم قسما فيه واوفرهم
حظا منه وبگردان ما را از نيكبخت ترين اهل اين ماه بسبب او وبزرگترين ايشان از روي قسمت

ثواب بدین ماه وادا فرمودن ایشان اندوی نصیب بره یا فتن ازاو اللهم ومن رعی هذا الشهر حق

رعایته العاید فی رعایته یعود الی الشهر علی ما فی اصل الکتاب والی الحق الی المضاف الی

هذا الشهر حق رعایته ~~الحاید فی~~ علی روایة ابن ادریس یعنی بار خدایا هر کس رعایت کرد

حق این ماه را چنانچه حق رعایت کردن اوست وحفظ حرمته حق حفظها ونگاه داشت

حرمت او را حق نگاه داشتن آن جهت وقام بحدوده حق قیامها وقیام نمود بحدود

آن یعنی فرایض ونوافل آن را چنانچه حق قیام بآن حدود است واتقی ذنوبه حق تقاتها

وپرهیز کرد گناهان او را چنانچه حق پرهیز کردنست او تقرب الیک بقربة اوجبت

رضاک له وعطفت رحمتک علیه اوجبت بالتاء الثانیة الساکنة علی ما فی

الاصل وبالتاء الخطاب المتحرکة علی روایة ابن ادریس یا نزدیکی جست بسوی تو بنزدیکی

که واجب ساخت آن نزدیکی رضای ترا از او یا نزدیکی که واجب الحق تو رضای خود را از او ومیل

کرد یا میل داد رحمت تو را بر او فهب لنا مثله من وجدک پس بخش ما را مانند آن

از توانگری خود واعطنا اضعافه من فضلک لا یغیض غاض الماء قل ونضب وبابه باع

واعطا کن ما را چند برابر آن فضل خود زیرا که فضل تو بکاهد فان خزائنک لا تنقص

بل تفیض بهستی که خزانهای رحمت تو کم نشود بلکه فرو میریزد رحمت را وان

معادن احسانک لا تفنی وان عطاءک للعطاء المهنا کل امر یاتیک

من تعب فهو هنی وللک المهنی یعنی بدرستی که کانها نیکوئیهای تو آخر نمیشود

وبدرستی که بخشش تو بخششی است آسان که در او هیچ تعبی ورنجی نیست اللهم

صل علی محمد وآله واکتب لنا مثل اجور من صامه او تعبد لک فیه الی

یوم القیمة یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبنویس در صحایف اعمال

ما از برای ما مانند اجرهای آنکس که روزه داشته اینماه را یا پرستش نموده

در او تا روز قیامت اللهم انا نتوب الیک فی یوم فطرنا الذی جعلته للمؤمنین

عیدا وسرورا

غیرم

عیدا وسرورا ولاهل ملتک مجمعا ومحتشدا من کل ذنب اذنبناه والمحتشد

بضم المیم وفتح الشین اسم زمان من احتشد القوم لفلان تجمعوا له وتاهبوا فیکون

بمنزلة التاکید لمجمعا ومن کل ذنب متعلق بقوله علیه السلام نتوب یعنی بار خدایا بدرستی

که ما باز گشت ورجوع مینمائیم بسوی تو در روزه کشودن روزهای ما چنانکه چنان روزی

که کردانیده او را از برای مؤمنین عید وشادی واز برای اهل ملت خود زمانی

که جمع شوند همه در آن زمان از هر گناهی که کرده ایم او سوء اسلفناه او خاطر

شر اضمرناه یا بدی که از پیش کرده ایم یا اندیشه بدی که در خاطر کذرانیده ایم توبة

من لا ینطوی علی رجوع الی ذنب ولا یعود بعدها فی خطیئة لا ینطوی ای لا یحتوی

من الطیة بمعنی النیة توبه آنکسی که در دل نکذراند که باز کردد بکناهی وعود نکند بعد از آن

توبه در خطیئة توبة نصوحا خلصت من الشک والارتیاب فتقبلها منا وارض عنا

وثبتنا علیها نصحت الابل الشرب نصح نصوحا ای صدقته ومنه التوبة النصوح

وهو الصادقة بضم النون وبفتح النون مصدر تولک نصحت الثوب خطته ومنه التوبة

اعتبارا بقوله علیه السلام من اغتاب خرق ومن استغفر رفاه وبالاعرابین یعنی بالضم

والفتح وردت الروایة یعنی توبه خالص راست که پاک باشد از شک وریب پس در پذیر

آن را از ما وخشنود باش از ما وثابت دار ما را بآن که دیگر باز کشت ننمائیم بمعصیت

اللهم ارزقنا خوف عقاب الوعید وشوق ثواب الموعود حتی نجد لذة ما ندعوک به

وکابة ما نستجیرک منه قالوا فی الخیر الوعد والعده وفی الشر الایعاد والوعید

والکابة سوء الحال والانکسار من الحزن یعنی بار خدایا روزی کن ما را ترس عقوبت

آنچیزی که ترسانیده ما را از آن وآرزوی ثواب آنچیزی که دلخوشی داده ما را

از آن تا بیابیم لذة وخوش مزکی آنچه میخوانیم ما ترا بآن وشکسته شدن حال

از آنچه وبدحالی که زینهار میخواهیم ترا از آن واجعلنا عندک من التوابین الذین

اوجبت لهم محبتک وقبلت منهم مراجعة طاعتک یا اعدل العادلین وبکردان

ما را نزدیک خود از توبه کنندگان آنانکه واجب ساخته از برای ایشان محبت خود را

وپذیرفته از ایشان باز کشتن بسوی طاعت تو ای داد دهنده ترین داد دهندگان

اللهم تجاوز عن آبائنا وامهاتنا واهل دیننا جمیعا من سلف منهم ومن

غبر غبر الی یوم القیمة غبر غبورا من الاضداد والمراد هنا الخلف قال

المطرزی فی المغرب الغابر الباقی والماضی بار خدایا درگذر از گناهان پدران

ما ومادران ما واهل دین ما آنکسانی که از پیش کذشته اند از ایشان وآنکسانی که باقی

ماندگان که خواهند آمد تا روز قیامت اللهم صل علی محمد نبینا وآله کما صلیت

علی ملائکتک المقربین بار خدایا رحمت کن بر محمد که پیغمبر ماست

وآل او همچنانکه رحمت کرده بر فرشتگان مقرب خود وصل علیه وآله کما صلیت

علی انبیائک المرسلین ورحمت کن بر محمد وآل همچنانکه رحمت کرده بر پیغمبران

مرسل خود یعنی پیغمبران که فرستاده شده با ایشان کتابی یا دینی وصل علیه

وآله کما صلیت علی عبادک الصالحین ورحمت کن بر محمد وآل او همچنانکه

رحمت کرده بر بندگان نیکوکار خود وافضل من ذلک یا رب العالمین صلوة

از آن رحمت ای پروردگار عالمیان یعنی ما سوای تو پرورده نعمت تواند

صلوة تبلغنا برکتها وینالنا نفعها ویستجاب لها دعاؤنا رحمتی که برسد

بما برکت آن ودر یابد ما را نفع آن ومستجاب شود از جهت آن رحمت دعای ما

انک اکرم من رغب الیه واکفی من توکل علیه واعطی من سئل من فضله

زیرا که تو گرامی ترین آنکسی که رغبت کرده شود بسوی او وکفایت کننده ترین

آنکسی که توکل کرده شود بر او وعطا کننده ترین آنکسی که چیزی خواسته شود

از فضل او وانت علی کل شیء قدیر وتو بر همه چیز توانائی وکان من دعائه

علیه السلام

الدعاء السادس والاربعون

علیه السلام فی یوم الفطر اذا انصرف من صلاته قام قائما ثم استقبل

القبلة وفی یوم الجمعة فقال دعای چهل وششم در روز عید رمضان بعد از نماز

عید رو بقبله ایستادندی وقرائت فرمودندی ودر روز جمعه نیز قرائت میفرمودندی یا من

یرحم من لا یرحمه العباد ای آنکسی که ببخشاید بر آنکسی که نبخشایند او را بندگان ویا من

یقبل من لا یقبله البلاد ویا من لا یحتقر اهل الحاجة الیه ای آنکه حقیر وخوار نشمارد آنرا که عرض کنند حاجت

خود را بسوی او ویا من لا یخیب الملحین علیه یقال خاب الرجل خیبة اذا لم ینل

ما طلب وخیبة انا تخییبا والالحاح مثل الالحاف یقال الح علیه بالمسئلة والح السحاب

دام مطره یعنی ای آنکه نا امید وبی بهره نگرداند مبالغه کنندگان بر او بخواستکاری

وطلب نمودن حاجت از او ویا من لا یجبه بالرد اهل الدالة علیه یقال جبهه

جبهته والدالة بتشدید اللام الجرائة قال المطرزی فی المغرب الدل للتفعل من الادلال

والدالة وهما الجرائة یعنی وای آنکه دست رد ننهد بر پیشانی آنکسی که صاحب انبساطند

در طلب وهیچ خوفی ندارند وایشان واثقند ومنزلتی هست نزد تو ویا من یجتبی

صغیر ما یتحف به ویشکر یسیر ما یعمل له یقال اجتباه ای اصطفاه وانما

کان سبحانه یصطفی ما یتحف به من الاعمال والحسنات لان جمیع طاعات

المتعبدین وعبادات الطایعین کبیرها وصغیرها فی اداء عز جلاله حقیر بالقیاس

الی ما یستحقه کبریاء جنابه فکلها سواسیه وفی بعض النسخ لا یحتوی صغیر ما یتحف به

ای لا یکف من احتویت البلد اذا کرهت المقام به وان کنت فی نعمة ویشکر ای

یثاب ومنه قوله تعالی کان سعیهم مشکورا ای مثابا فاقاله فی الکشاف یعنی وای

آنکه اختیار نماید وبرگزیند وردنماید اعمال وحسنات حقیره را که تحفه بنزد او

وتحفه نمایند بکوچکی تحفه آورند باو وثواب دهد اندک چیزی را که عمل آرند از برای

او ویا من یشکر علی القلیل ویجازی بالجلیل یعنی ای آنکه ثواب دهد اندک بر قلیلی از طاعات

آنچه

ومجازات ومكافات دهى بزرك از عبادات ويا من يدنو الى من دنا منه ويا من يدعوا
الى نفسه من ادبر عنه واى انكه نزديك شود بجهت او انكه نزديك شد باو بطاعت واى انكه
بخواند بسوى خود هر كه پشت بر كرد از او ويا من لا يغير النعمة ولا يبادر بالنقمة واى انكه
تغير نعمت خود و بكند عقاب نشتابد ويا من يثمر الحسنة حتى ينميها ويتجاوز عن السيئة
حتى يعفيها يعنى بتشديد الفاء للمبالغة قال فى الصحاح عفى المنزل درس وعفته الريح
يتعدى ويلزم وعفته الريح شدد للمبالغة يعنى واى انكه درخت نيكو را ميوه دار كند
تا انكه نمو كند ويفزايد آنرا واى انكه در كذرد از بدى تا انكه نيست كرداند آنرا انصرفت الآمال دون
مدى كرمك بالحاجات صرفت الرجل عنى فانصرف وفى بعض النسخ انصرم الفعال من الصرم بمعنى
القطع والانصرام الانقطاع ولفظة دون هنا بمعنى تحت والمدى الغاية يعنى باز كرديدند
اميدها از انجاكه باين نهايت كرم تست باحاجات يا منقطع شد اميدها بسبب روا شدن
حاجات حاجات وامتلأت بفيض جودك اوعية الطلبات الاوعية جمع الوعا بكسر الواو الظرف
والطلبات بفتح الطاء وكسر اللام جمع الطلبة وهى الحاجة وقد صحح هذه اللفظة فى الدعاء الثالث
عشر
فعلى الحوايج وپرشد بفيض وبسيارى جود تو ظروف حاجات كه ديكر كنجايش چيزى ندارد وكلام مبنى
بر استعاره است وتفسخت دون بلوغ نعتك الصفات تفسخت بالفاء والسين المهملة
والخاء المعجمة اى تقطعت وبطلت يعنى از هم ريخته كرديد وباطل شد صفتها نزد رسيدن بصفت
تو تلك العلو الاعلى فوق كل عال والجلال الامجد فوق كل جلال يعنى پس مرتراست بلندى بلند تر از
همه بلنديها بالاى همه بلنديها ومر تراست بزركى بزركتر بالاى همه بزركيها ودور نباشد كه فقره
اول باعتبار صفات ثبوتيه باشد وثانيه باعتبار صفات سلبيه يعنى در صفات ثبوتيه
اعلى است از انچه لايق است باو ودر صفات سلبيه اجل هست از انچه لايق نباشد او را كل
جليل عندك صغير وكل شريف فى جنب شرفك حقير هر بزرك نزد بزركى تو خورد هست وهر شريفى در جنب شرف
تو خوار است چه هرچه غير اوست معلول است معلول را باعلت چه قدر بوده باشد خاب الوافدون على غيرك
وفد على

وقد فلان على الامير اى قدم رسولا يعنى نوميد وبى بهره شدند انهاى كه نزديك ميروند كانرا بغير تو وخسر
المتعرضون الا لك اى القاصدون وخاسر وزيان كار شدند آنهاى كه قاصد ميشوند مكر ترا
وضاع الملمون الابك الالمام النزول وقد الم به اى نزل وضايع وتباه كار شدند
فرود آينده كان مكر بتو واجدب المنتجعون الا من انتجع فضلك الجدب بالجيم نقيض الخصب
واجدب القوم اصابهم الجدب وهو القحط وانتجع اى طلب الكلاء والمنتجع المنزل فى طلب
الكلاء وهولاء قوم ناجعة ومنتجعون وانتجعت فلانا اذا اتيته تطلب معروفه يعنى در قحط
افتادند وبى بهره شدند طلب كنندكان مكر انكه طلب نيكوئى كرده مكر از فضل تو بابك مفتوح للراغبين وجودك
مباح للسائلين در رحمت تو كشاده هست از براى انهاى كه رغبت كنندكانند بفضل تو وبخشش تو
حلال كرده شده مر طلب كنندكانرا واغاثتك قريب من المستغيثين وفرياد رسيدن تو نزديك است
مر انهايى خواهنده كانرا لا يخيب منك الاملون نا اميد نشوند از رحمت تو اميد دارندكان
ولا ييأس من عطائك المتعرضون وما يوس نشوند از بخشش تو انهائى كه قصد طلب
احسان تو كنند ولا يشقى بنقمتك المستغفرون وبدبخت نشوند به عقاب تو آمرزش
خواهندكان رزقك مبسوط لمن عصاك روزى تو كسترده شده است مر عاصيان را حلمك
معترض لمن ناواك معترض اى آت وبردبارى تو در آينده است
مطيعان وحلمك
وپيش آينده است مر انكسى كه با تو دشمنى كرد عادتك الاحسان الى المسيئين وسنتك
الابقاء على المعتدين الابقاء مصدر ابقيت على فلان اذا رعيت عليه ورحمته قال ابن
الاثير فى النهاية فى الحديث الدعاء لا يبقى على من تضرع اليها يعنى النار يقال ابقيت عليه
ابقاء اذا رحمته واشفقت عليه يعنى عادت تو نيكوئى كردنست به بدكنندكان وطريقه تو رعايت كردنست
با انكه از حد كذشته اند حتى لقد غرتهم اناتك عن الرجوع وصدهم امهالك عن النزوع
الاناة مثل القناة الحلم والتانى والنزوع الكف والاعتزال يقال نزع عن الامور نزوعا
انتهى عنها وكف يعنى بحالكه فريفته كرده هست ايشان را بردبارى تو از باز كشتن از كناه وتوبه
التانى

وبازداشته هست ايشانرا مهلت دادن تو از باز ايستادن از كناه وانما تانيت بهم ليفيئوا
الى امرك وامهلتهم ثقة بدوام ملكك يقال فاء يفيء رجع وجز اين نيست كه بود
بامدارا كردى با ايشان تا باز كردند بفرمان تو ومهلت دادى ايشانرا بجهت اعتماد واستوار
بودن هميشكى پادشاهى خود فمن كان من اهل السعادة ختمت له بها ومن كان من
اهل الشقاوة خذلته لها اى تركت عونه ونصرته لها يعنى پس هر كه باشد از اهل
سعادت ونيكبختى ختم كردى عمل او را بسعادت وهر كس باشد از اهل شقاوت وبدبختى
ترك
مدد ونصرت او كردى ويكذاشتى او را در ان شقاوت كلهم صائرون الى حكمك وامورهم
آئلة الى امرك آل الى كذا ارجع تايلة اى راجعة يعنى همكى ايشانها از اهل سعادت
وخواه اهل شقاوت باز كردندكانند بحكم تو وكارهاى ايشان باز آينده است
بفرمان تو لم يهن على طول مدتهم سلطانك ولم يدحض لترك معاجلتهم
برهانك الوهن الضعف وقد وهن الانسان ووهنه غيره يتعدى ولا يتعدى ولفظة على بمعنى
مع اى طول مدتهم ودحضت حجته دحضا وبابه سال يعنى وضعيف وسست نشد با وجود
درازى مدت ايشان سلطنت وپادشاهى تو وباطل نشد يا باطل كرده نشود از جهت ترك شتاب
كردن تو در عقوبت ايشان حجت وبرهان تو حجتك قائمة لا تحول وسلطانك ثابت لا تزول
حالت القوس اى انقلبت عن حالها وحصل فى قابها اعوجاج حجت ودليل تو قايم وايستاده است
كه منقلب نشود از حال خود وسلطنت وپادشاهى تو ثابت است كه زايل نشود
الويل داد فى جهنم لو ارسلت فيه الجبال لماعت من حره مال يعنى پس عذاب وهلاكت
دايم باد مر انكسى را كه ميل كرد وعدول ورزيد از دين تو والخيبة الخاذلة
لمن خاب منك الخاذلة اى القائمة الثابتة من خذلت الوحشية وقوميك
ثابت باد مر انكسى را كه نا اميد شد از رحمت تو والشقاء الاشقى لمن
اغتر بك وبدبختى باد مر انكسى را كه فريفته شد بتو با انكه عصيان ورزيد وكذ
كشته

فالويل الدائم لمن جنح عنك
ويل كلمة عذاب والرفع على الابتداء
قال عطاء بن يسار صح

كشت در فرمانى تو ما اكثر تصرفه فى عذابك كلمة ما تعجبية فى هذا وفيما يليه من الفقرات
يعنى چه بسيار است باز كشتن او در عذاب تو وما اطول تردده فى عقابك وچه بسيار طول
آمد شد در عقوبت تو وما ابعد غايته من الفرج ودر بعض نسخ بجاى غايته بباء موحده
بجاى ياى مثناة از تحت روايت شده والغاية الوهدة كما قاله فيروز ابادى فى القاموس
وچه دور است غايت ونهايت او از واشدن اندوه وما اقنطه من سهولة المخرج
وچه نا اميد است از سهولت بيرون آمدن او از عذاب عدلا من قضائك لا تجور فيه
دوروده است صح
عدلا حال او صفة لمصدر محذوف اى حكمت حكما عدلا وقضيت قضاء
عدلا يعنى اين حكمها كه كردى حكميست از عدل تو كه جورى نكردى در ان حكم وانصافا
من حكمك لا تحيف عليه انصفه اى عدل والحيف الجور يقال حاف عليه يحيف
اى جار فهذه الفقرة بمنزلة التاكيد للاولى وداد بيست از حكم تو كه حيف وميل نكرده
بر او فقد ظاهرت الحجج وابليت الاعذار ظاهرت الحجج اى عاونت وجعلت بعضها ظهيرا
للبعض وابليت الاعذار اى بينت واظهرت قال المطرزى فى المغرب وهو فى الاصل
متعد الى مفعولين يقال ابلاه عذرا اذا بينه له بيانا لا لوم عليه بعده وحقيقته
جعلته باليا لعذرى اى حايرا له عالما بكنهه من بلاه اذا خبره وجربه وجربه وشد
ابلى فى الحرب اذا اظهر باسه حتى بلاه الناس وخبروه وقولنا ابلى عذره الا انحاب
بفتح الراى اجتهد فى العمل الا انه محذوف وهو غير مرزوق يعنى پس بتحقيق كه حجتها را
پشت بر پشت هم دادى ومعاون يكديكر كردى واجتهاد ومبالغه نمودى در اظهار
كردن عذرها ونصيحتها از حجت وبرهان تا انكه ديكر عذرى نماند ايشانرا
وقد تقدمت بالوعيد وتلطفت فى الترغيب بتحقيق كه در پيش داشتى بترسانيدن
از عقوبات سيئه وتلطف كردى در رغبت انداختن بمثوبات حسنه وضربت
الامثال جمع المثل وهو ما يضرب فى الامثال يعنى وبيان كردى مثلها را وقدار كشيدى

شعد

ابليت صح

واطلت الامهال ضربت
اى بينت من ضرب الخاتم و
اصله وقع الشى على الآخر
والامثال صح

حملت دادن را وأخرت وانت مستطيع للمعاجلة وتأخير نمودی در عذاب وحال آنکه توانا بودی
در تعجیل کردن بعذاب وتانّيت وانت مليء بالمبادرة تانی نمودی الامرای توقف وتنظر
والملیء المقتدر قال فی المغرب ووقف ومدارا نمودی وحال آنکه قدرت داشتی عبادرت
وپیشی نمودن بدان لم تكن اناتك عجزا ولا امهالك وهنا ولا امساكك غفلة
ولا انتظارك مداراة نبود بردباری وحلم تو از روی عجز ونه مهلت دادن تو
از روی ضعف وسستی ونه نگاه داشتن تو عذاب را از روی غفلت ونه انتظار بردن
تو از روی فرو گذاردن در سزا دادن بل لتكون حجتك ابلغ وكرمك اكمل واحسانك
اوفى ونعمتك اتم بلکه این حلم واهمال وامساک از جهت آن بود تا باشد حجت
تو بر خلقان بالغتر وکرم تو کاملتر ونیکوئی تو وافی تر ونعمت تو تمامتر كل ذلك كان
ولم تزل وهو كائن ولا تزال که همه اینها بود وهمیشه بوده است وحاصل است الحال و
همیشه خواهد بود حجتك اجل من ان توصف بكلها حجت تو که قرآن مجید است وغیره
آن از جمیع آن بزرگتر است از آنکه وصف کرده شود بتمامها ومجدك ارفع من ان يحد
بكنهه كنه الشيء نهايته يقال اعرفه كنه المعرفة وبزرگی تو رفیعتر است از آنکه محدود
شود بکنه آن یعنی به پایان آن توان رسید ونعمتك اكثر من ان تحصى باسرها ای
بجمیعها يقال هذا الشيء لك باسره ای تحته یعنی بجمیعه كما يقال برمته ونعمت تو
بیشتر از آنست که شمرده شود بجمیعه واحسانك اكثر من ان تشكر على اقله ونیکوئی
بیشتر از آنست که شکر کرده شوی بر کمتر آن وقد قصر بي السكوت عن تحميدك
قصرت عن الشيء قصورا عجزت عنه والتشديد للمبالغة والباء للتعدية لانه
من افعال السجايا یعنی بتحقیق که بسیار عاجز کرد مرا خاموشی از سپاس تو یعنی
هرگاه احسان او جل مجده در مرتبه باشد که شاکر بکمترین احسان او شکر
نتواند کرد بسا ولی سکوت است وهرگاه ساکت گشت عاجز گشت از تحمید خدای تبارک

وفههني الامساك عن تمجيدك فههني بتشديد الهاء وفتحها وتخفيفها وكسر الهاء الاول
وفتح الثاني كلاهما مرويان في هذا المقام قال في الصحاح الفهه والفهاهة العي والتمجيد هو الثناء
بصفات الجلال وبسيار درمانده کرد مرا آنکه داشتن زبان من از بزرگی گفتن تو وای بزرگ قرار
نهار — نقرها ولست وقصاراي الاقرار بالحسور لا رغبة يا الهي بل عجزا وقصار الامر بضم القاف اي غايته
ومصيره حسورا اعيا لا رغبة صلتها محذوفة اي لا رغبة عنه من رغبت الشيء اذا لم ترده يعني
حاصل حمد کردن تو اقرار کردن من است بعجز ودرماندگی نه از روی نخواستن آن ای خداوند من بلکه از روی عجز
انا ذا اومك بالوفادة واسئلك حسن الرفادة فصل على محمد وآله الأم القصد يقال امته ام من باب
نال وامه تاميما اذا قصده والوفادة بكسر الواو وفتحها كلاهما مرويان اسم يقال وفد فلان على الامير اي ورد
عليه فهو وافد والجمع وفد مثل صاحب وصحب وجمع الوفد اوفاد ووفود والاسم الوفادة كذا قال الجوهري في الصحاح
والرفادة في الاصل خرقة يرفد بها الجرح والمراد هنا مطلق العطية یعنی اینک من قصد میکنم ترا
بواردشدن وفرود آمدن بسوی تو ومیخواهم از تو نیکوئی عطیه را پس رحمت کن بمحمد وآل او واسمع نجواي
واستجب دعائي وبشنو راز مرا ومستجاب کن دعای مرا ولا تختم يومي بخيبتي ولا تجبهني بالرد
في مسئلتي قوله عليه السلام لا تجبهني اي لا ترد على الجبهة وبآخر مرسان این روز مرا بنومیدی
ومزن دست رد بر پیشانی من در سوال کردن من واكرم من عندك منصرفي واليك منقلبي
المنصرف اسم مكان وكذلك المنقلب وگرامی کن نزدیک خود محل بازگردیدن مرا وبسوی تست
محل بازگشت من انك غير ضائق بما تريد ولا عاجز عما تسئل به بدرستی که تو دست تنگ
نیستی بآنچه خواهی وعاجز نیستی از آنچه مسئول شوی وانت على كل شيء قدير القدير الفعال
لما يشاء على ما يشاء ولذلك لم يوصف به غير الباري تعالى وتو بر همه چیز توانائی
میکنی هر آنچه میخواهی بر آن وجهی که میخواهی ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم المراد
من الحول القدرة اي لا قدرة على شيء ولا قوة الا باعانة الله العلي العظيم اي الذي الا رتبة
فوق رتبته او المنزه عن صفات المخلوقين وقد يكون بمعنى العالي فوق خلقه بالقدرة

علیهم العظيم اي ذو العظمة والجلال الذي لا يحيط بكنهه العقول وقيل انه تعالى سمي العظيم لانه
الخالق للخلق العظيم كما ان معنى اللطيف هو الخالق للخلق اللطيف یعنی نیست قدرت
توانائی بر چیزی مگر بمدد کاری خدای بلند مرتبه که هر تبه فوق مرتبه او نیست صاحب عظمت
وبزرگیست که نمیرسد بکنه آن عقلها

الدعاء السابع والاربعون

وكان من دعائه عليه السلام في يوم عرفة دعای چهل وهفتم که در روز نهم ماه ذی الحجة الحرام حضرت سید الساجدین
میخوانده الحمد لله رب العالمين یعنی هر ثنا وسپاسی که از ازل تا ابد موجود
ومعلوم بوده وهست وخواهد بود مر خدا راست که مسمی وموصوف به صفات
کمالیه آفریننده وپرورنده وتربیت کننده همه عالمیانست از ملائکه وجن وانس
ووحوش وطیور وغیر آن اللهم لك الحمد بديع السموات والارض ذا الجلال
والاكرام بديع السموات منصوب على المدح وكذا ذا الجلال وهو صفة مشبهة
مضافة الى فاعلها اي بديع سمواته اي مبدع خلقها على غير مثال او الى الظرف
كقولهم ثبت العذر اي ثابت في قتال قال الجوهري في صحاحه بمعنى انه عديم
النظر فيهما وقيل معناه مبدع عما والابداع اختراع الشيء لا عن شيء دفعة ذا الجلال
اي ذو العظمة والغنى المطلق المطلق والاكرام اي ذو الفضل العام قاله الشهيد
في قواعده وقيل اي يستحق ان يجل ويكرم ولا يكفر به یعنی بار خدایا مر تراست سپاس
بدیع یعنی بی نظیر است آسمانها وزمین تو که پدید کرده بی آنکه مسبوق باشد بنمونه
که پیروی آن کرده باشی صاحب بزرگی ومستحق آنکه اجلال واکرام کنند ترا
وکافر نشوند بتو رب الارباب رب کل شيء مالکه یعنی صاحب همه صاحبی صاحبی که هست مملوک
است واله كل مألوه فعال بمعنى مفعول اي معبود كل معبود همه معبودانی وخالق كل مخلوق
تا زینت [illegible] ووارث كل شيء الوارث هو الباقي بعد فناء الخلق ويرجع اليه الاملاك بعد
فناء الملاك وهي صفته تعالى وميراث برنده همه چیزهائی چه جمیع ملاک فانی خواهند

شده املاک ایشان باو خواهد ماند ليس كمثله شيء المثل هو المشارك في تمام
الماهية یعنی نیست مانند او چیزی زیرا که مثل عبارت است از مشارک در تمام ماهیت ومثل
نیست که اگر مثل محقق بوده باشد هر دو مرکب خواهند شد از ما به الاشتراک وما
به الامتیاز وترکیب محال پس تحقق مثل او نیز محال ولا يعزب عنه علم شيء وهو بكل
شيء محيط یعنی دور وغایب نباشد از او دانستن چیزی وحال آنکه علم او بهمه چیز محیط است
وفرا گیرنده است علم او همه چیزها را چرا که علت همه علتهاست ومسبب همه اسبابست وهو على كل
شيء رقيب الرقيب الحافظ واو بهمه چیز نگاهدارنده است وحافظ محفوظات او است انت الله
لا اله الا انت الاحد المتوحد الاحد هو الفرد الذي وحده ولم يكن معه آخر والمتوحد
اي المستحق لصفة الوحدانية واخذ الوحدة لنفسه واستاثر بها لان كل ممكن زوج تركيبي
یعنی نیست خدای مگر تو یگانه که با تو دیگری نیست ومستحق صفت وحدت داری بذات تو بگانگی را
مخصوص خود کردانیده الفرد المتفرد بمعناهما والتكرار للتاكيد واختلاف اللفظ انت
الله لا اله الا انت الكريم المتكرم وتو خدائی که خدای مگر تو کریمی یعنی بسیار کننده
اکرام کسان یا بسیار صبری وبخشنده وبزرگواری ومستحق صفت کرمی بذات العظيم المتعظم اي
ذو العظمة والجلال الذي لا يحيط بكنهه العقول وقيل انه تعالى سمي العظيم لانه خالق الخلق العظيم
كالعرش والكرسي وغيرهما یعنی صاحب عظمت وبزرگی خالق وخلق عظیمی مثل عرش وکرسی وغیر آن
ومستحق عظمت وبزرگی لذاته الكبير المتكبر الكبير هو الملك السيد القادر على جميع الاشياء
والمتكبر هو الذي يكبر على ما يوجب حاجة ونقصانا وقيل هو المستحق لصفات پادشاهی
قادری بر جمیع چیزها ومستحق صفات کبریائی وانت الله لا اله الا انت العلي المتعال
یعنی تو خدائی که نیست خدائی مگر تو بزرگ ذوی رتبه که رتبه نیست بالای رتبه تو یا منزه ومبرا از صفات
مخلوقین یا فوق خلق خود از روی قدرت بر ایشان ومتعالی یعنی برتری از آنکه قدرتی باشد
مساوی قدرت تو الشديد المحال اي شديد الاخذ عن علي عليه السلام وقيل شديد القوة وقيل شديد النقم

والعقاب وقيل شديد الكيد للكفار والمحال المماحلة وهي المماكرة والمكايدة
ومحل بفلان اذا سعى به الى السلطان والمعنى انه شديد المكر باعدائه ياتيهم الهلاك
من حيث لا يشعرون يعني سخت گيرنده بر عاصيان يا شديد است قدرت وقوت تو يا عذاب
تو يا شديد است كيد تو مر كفار را و مى آورى ايشان را هلاكت از جائى كه ايشان شعور ندارند
وانت الله لا اله الا انت الرحمن الرحيم قال الشهيد في قواعده هما اسمان بنيا للمبالغة
من رحم كغضبان من غضب وعليم من علم والرحمة لغة رقة القلب وانعطاف
الذي يقتضي التفضل والاحسان ومنه الرحم لانعطافها على ما فيها واسماء
الله تعالى انما توخذ باعتبار الغايات التي هي افعال دون المبادي التي يكون انفعالا
والرحمن ابلغ من الرحيم لان زيادة البناء يدل على زيادة المعنى يعني تو خداى كه نيست
خدا مگر تو بسيار بخشاينده بجميع خلقان خود چه رحمت شامله تو بهمه خلايق
از مومن و كافر و نيكبخت و بدبخت رسيده در ارزاق و غير آن و رحيمي يعني بخشنده
مومنان را برحمت خود و رحمن و رحيم دو اسمند كه موضوع عند از براى مبالغة و مشتق اند
از رحمت كه بمعنى رقت قلب است و اين معنى در حق خداى حق سبحانه متصور نيست
بمعنى ايجاد نعمت است از براى مرحوم و كشف بلا از او العليم الحكيم اى العالم بالسرائر
والخفيات وتفاصيل المعلومات قبل وجودها وبعد وجودها والعليم مبالغة
في العلم يعني و دانائى بر سراير و پنهانيها كه از فوق تو غايب نيست مثقال ذره نه در
آسمان و نه در زمين و بتفاصيل معلومات پيش از وجود و بعد از آن يا كامل در
علم كه علمى مثل علم تو نيست و حكيمى يعني صاحب احكام و اتقان در خلق اشيا و
بعضى گويند كه حكيم بمعنى عالم است وانت الله لا اله الا انت السميع
البصير قال الشيخ ابو العباس بن فهد في كتابه عدة الداعي السميع بمعنى السامع
يسمع السر والنجوى سواء عنده الجهر والخفوت والنطق والسكوت وقد يكون السميع

بمعنى القبول

بمعنى القبول والاجابة ومنه قول المصلي سمع الله لمن حمده اى قبل الله حمد من حمده واستجاب له
وقيل السميع العالم بالمسموعات وهي الاصوات والحروف والبصير العالم بالخفيات والعالم بالمبصرات
وفي القواعد الشهيدية السميع هو الذي لا يعزب عن ادراكه مسموع خفي او ظهر والبصير الذي لا يعزب
عنه ما تحت الثرى ومرجعهما الى العلم لتعاليه سبحانه عن الحاسة والمعاني القديمة يعني تو خداى
كه نيست خدا مگر تو شنوائى يعني ميشنوى پنهان و عيان را يكسان است نزد تو بلند و آهسته و گفتن و ناگفتن
و گاه هست كه سمع بمعنى قبول و اجابت مى آيد يعني خدا و ندى كه قبول ميفرمايد تو بيا و ميشنود دعا را و گفته اند
سميع است يعني دانا است بمسموعات كه آن اصوات و حروف است و بصيرى يعني بصير و بينائى بخفيات
بصيرت يعني عالم بمبصرات است القديم الخبير القديم هو المتقدم على الاشياء الذي ليس لوجوده اول والذي
لم يسبقه العدم وقال النعماني في شرح الشرائع القديم على ضربين حقيقة ومجاز فالقديم الحقيقي هو الموجود الذي ليس له بداية
في الماضي وهو الله والقديم المجازي هو الموجود الذي تطاول عمره وتقادم عهده وكما يقول هذا بناء قديم الخبير هو
العالم بكنه الشيء المطلع على حقيقته والخبير العلم ولي بكذا خبر اى علم وقديمي يعني پيش دارى وجود
بر همه اشيا و وجود ترا اولى نيست و پيشى نگرفته بر وجود تو عدم و نيستى چيزى يعني عالمى و دانائى بكنه اشيا
ومطلع بحقيقت آنها وانت الله لا اله الا انت الكريم الاكرم اى الزايد في الكرم
على كل كريم معناه يتيم بلا عوض ويحلم في غير تخوف و تو خداى كه نيست خداى مگر تو و كريمى كه
زيادتى دارد كرم تو بر هر كريمى الدائم الدايم الدائم اى الثابت الزايد في الدوام والثابت على
كل ثابت لان ثباته من ذاته بخلاف باقي الموجودات و دائمى همچنين كه دارد وجود تو ثبات
و دوام تو از ذات تو است نه از غير تو و غير تو از ذات تو وانت الله لا اله الا انت الاول قبل
كل احد والاخر بعد كل عدد و توئى آن خدائى كه معبودى نيست مگر تو اول پيش از همه كس
و هيچ چيز پيش از تو نبوده و اخرى بعد از فناى هر شخصى و انتها باشد ترا و چون در دعائى
كه اول دعا هاست كلام مشبع در تحقيق معنى اول و آخر نموده لهذا باعاده آن تكرار نمى نمايد
وانت الله لا اله الا انت الداني في علوه والعالي في دنوه يعني توئى معبودى كه نيست

داری که اصلا تغیر نپذیرد و زیادتی
دارد ثبات [illegible] و دوام تو بر همه
موجودات چه ثبات [illegible]

هيچ معبودى مگر تو نزديكى بهمه كوناكون بانيكو چيز علم تو محيط است بايشان پس نيست چيز
از و بهمه كوناكون در حال بلندى خود و بلندى در حال نزديكى خود پس نه علو او دور ميكرداند او را
چيزى از مخلوقات زيرا كه علو او مكانى نيست و نه نزديكى او مساوى ايشان است در مكانى
كه با او باشد زيرا كه قرب او نزديك مكانى نيست پس منافات با علو نداشته باشد وانت
الله لا اله الا انت ذو البهاء والمجد والكبرياء والحمد البهاء الحسن والمجد الكرم والكبرياء العظمة
يعني و تو معبودى كه نيست معبودى مگر تو صاحب نيكوئى و كرم و بزرگى و حمدى يعني هر سپاسى
كه هست وانت الله لا اله الا انت الذي انشات الاشياء من غير سنخ في نسخة
الشيخ بن السكون بالسين المهملة المكسورة والنون الساكنة والخاء المعجمة اخيرا بمعنى الاصل
قال في الصحاح السنخ الاصل واسناخ الاسنان اصولها و في نسخة الشيخ ابن ادريس بالشين
المعجمة والموحدة والخاء المهملة اخيرا بالتحريك اى من غير شخص و مثال يعني تو معبودى كه
نيست هيچ معبودى مگر تو بديد آوردى چيزها را بى آنكه ماده و اصلى بود
آنها را يا بى آنكه مثالى و نمونه بوده آنها را وصورت ما صورت من غير مثال و صورت دادى
بى نمونه و مثالى وابتدعت المبتدعات بلا احتذاء مصدر احتذى مثاله اذا
اقتدى به و بنا نهاد آوردى مبتدعات را يعني چيزهاى كه مسبوق بماده و مدت نيستند
همچو جواهر مجرده بى آنكه پيروى كرده باشى چيزى را بر نهاد كسى كارى كرده باشى انت الذي
قدرت كل شيء تقديرا اى خلقت يعني توئى آن معبودى كه خلق كردى همه چيز را خلق
كردنى يا اندازه كردى همه چيز را اندازه كردنى ويسرت كل شيء تيسيرا و ميسر كردى
و مهيا ساختى همه چيز را ميسر كردنى و مهيا ساختنى ودبرت ما دونك تدبيرا
لفظة دون بمعنى ما تحت اى ما تحت قدرتك و تدبير كردى آنچه زير قدرت
بود تدبير كردنى الهى انت الذي لم يعنك على خلقك شريك ولم يعنك على الاعانة
يعني توئى آنكه يارى نداد ترا بر آفرينش تو انباز و لم يوازرك في امرك وزير اصل الوزارة

من الوزر وهو

من الوزر وهو الحمل فان الوزير يحمل عن السلطان الثقل والوزر الحمل الثقيل والوزير بمعنى المعين
مددكارى نكرد در كار تو وزيرى و معاونى ولم يكن لك مشاهد ولا نظير و نبود ترا مانند و نظيرى
انت الذي اردت فكان حتما ما اردت توئى آنكه اراده كردى و خواستى چيزى را پس واجب شد آنچه
خواستى وقضيت فكان عدلا ما قضيت وحكمت فكان نصفا ما حكمت قضيت القضاء
بمعنى الحكم فيكون الفقرة الثانية المعطوف عليه عبارة التاكيد والتكرير لاختلاف اللفظ والنصف
بالكسر وبالتحريك كلاهما مرويان العدل قاله في الصحاح القاموس يعني و حكم كردى پس
عدل بود آنچه حكم كردى انت الذي لا يحويك مكان اى لا يحيط بك مكان توئى
آنكه احاطه نكند ترا مكانى چه مكانى مقصور ونعم ما قال الحكيم سنائي ٭ با مكان آفرين مكان چكند
آسمان گر خود آسمان چكند ٭ ولم يقم لسلطانك سلطان و نه ايستاده در برابر سلطنت
و پادشاهى تو هيچ سلطانى ولم يعيك برهان ولا بيان من الاعياء يقال اعيت الحيلة
اى عجزت وداء عياء لا دواء له كانه اعيا الاطباء اى لم يعجزك يعني عاجز نساخته
ترا هيچ برهانى و بيانى انت الذي احصيت كل شيء عددا توئى آنكه شمرده همه چيز را از روى
عدد و شماره وجعلت لكل شيء امدا و كردانيده از براى همه چيز غايتى و نهايتى وقدرت
كل شيء تقديرا و اندازه كرده همه چيز را اندازه انت الذي قصرت الاوهام عن ذاتيتك
توئى آنكه قاصر و عاجز اند وهام يعني عقول و مشاعر خواه مشاعر عقلانى و خواه وهمانى
از حقيقت ذات تو چنانچه در حكمت الهى مبرهن شده وعجزت الافهام عن كيفيتك
و عاجز اند افهام از چگونگى ذات و لم تدرك الابصار موضع اينيتك و كذا ابصار
يعني بينائى ديدها نه عقلانى و نه جسمانى جاى وجود تو را اما ديده جسمانى زيرا كه جهات
مقدس تو متعالى است از آنكه مدرك در مكان و اوضاع و هر چه مقدس است از علائق مدركه
بچشم مدرك نشود پس وجود تو مدرك نشود و اما ديده عقلانى زيرا كه از بساطت
در مرتبه است كه ادراك آن نتوانند كرد ديدهاى عقلانى انت الذي لا تحد فتكون محدودا

اى لا تجعل لك حدود ونهاية من اجزاء واشكال واقطار تنتهي بها فتكون متناهيا يعنى
انكه كردانيدند هستى ازبراى تو حدى ونهايتى پس باشى متناهى در اطراف وحدود
وَكَم مِثلٍ فَتَكُونَ مَوْجُودًا قال في اساس البلاغة مثل مثالا وتمثله اعتمله اى لم نجعل
لذاتك صورة ذهنية منطبعة في قوة مدركة فيكون موجودا على صيغة المفعول حقيقة
وهو ما طرء عليه الفعل وحدث فيه من تلقاء غيره كما معنى صيغة الفاعل على الحقيقة
هو ما اوجد الفعل واحدثه في غيره فاطلاق لفظ الموجود على البارى الحق سبحانه
انما يصح بمعنى انه بحيث وجوده بنفس مرتبة ذاته لا بمعنى انه يطرء عليه الوجود
من تلقاء غيره او من تلقاء ذاته بعد مرتبة ذاته على سبيل اقتضاء الذات اياه ومن هناك
قال شيخا ائمة الحكمة ابو نصر الفارابي وابو على ابن سينا كل منهما في تعليقاته حيث اذا
قلنا الله تعالى موجود فهو لفظ مجاز ومعناه انه يجب وجوده بمعنى انه شيء غير موضوع
الوجود انتهى كلاهما يعنى بمثل درنيايى ازبراى ذات مقدس تو صورت ذهنى
كه مشتمل شود در قوت ذهنى يكى ذات تو نرسد هيچ ادراك تصورى چه كنه ادراك
بشرى نرسد از مرتبه كبريائى وعظمت او بغايت دور است آنچه پيش تو غير از آن
نيست غايت فهم تست الله نيست يا يافت نشود ترا شبيه ونظير نه از خارج
ونه در ذهن چنانچه در خارج موجود باشد يا در ذهن متصور باشد زيرا كه
كه موضوع نيست وجود است پس باشى تو ذاتى كه وضع كرده شده باشد در وجود
وجود آنجا غير خود داشته باشد چنانچه مفاد صيغه اسم مفعول است وَلَم
تَلِدْ فَتَكُونَ مَوْلُودًا اما رأيناه من نسخ الصحيحة هكذا ولم اعرف له توجيها
الا انه لم تولد وان كان له وجه بتكلف تامل وفرزند وولد نيارى تا باشى
مولود انت الذي لا ضد معك فيعاندك الضد عند الجمهور يقال عليه عنه مساو
في القوة فمانع يعنى تو آن كه نيست ترا ضدى كه مانع تو باشد در قوت وقدرت

باتو بابرى

لانه ما يجب وجوده مرحم

باتو بابرى كند پس دشمنى كند با تو وَلَا عِدْلَ مَعَكَ فَيُكَاثِرَكَ في خط الشيخ ابن ادريس لا عدل
بفتح العين وابن السكون بكسرها والقراءتان جيدتان لانه بالكسر يستعمل في المثل وفي
مقدارا وحده عن لا الحمل وبالفتح يستعمل في المساوي حكما وان لم يكن من جنسه قوله
عليه السلام يكاثرك اى يعاليك وتفاخرك في الكثرة وتوئى آنكه نيست ترا مانندى كه غلبه
كند ترا ومفاخرت نمايد ترا در بسيارى وَلَا نِدَّ لَكَ فَيُعَارِضَكَ الند بالكسر وتشديد
الدال المثل والنظير يعنى مانند ونظيرى نيست ترا تا با تو برابرى كند انت الذي ابتدأ
وَاخْتَرَعَ وَاسْتَحْدَثَ وَابْتَدَعَ وَاَحْسَنَ صُنْعَ مَا صَنَعَ هذه الافعال في معانيها
نظائر فحكمها بمعنى ونشانزعوا في الاصنع ما صنع يعنى توئى آنكه آغاز كرد وآفريد نوبيدا
ونيكو كردى كردن آنچه كردى از افلاك وعناصر وغير آنها از مكونات سُبْحَانَكَ مَا اَجَلَّ
شَأْنَكَ وَاَسْنَى فِي الْاَمَاكِنِ مَكَانَكَ وَاَصْدَعَ بِالْحَقِّ فُرْقَانَكَ لفظة ما في ما اجل
تعجبية واجل واسنى واصدع افعال لها واسنى اى ارفع وهو من السناء ممدود بمعنى الرفعة
والمكان بمعنى القدر والمنزلة واصدع اى اظهر وصدعت بالشيء اظهرته ومنه قوله تعالى
فاصدع بما تؤمر اى اظهر دينك وقيل اى اظهر بالقرآن وقيل احكم بالحق يعنى منزهيم
ترا خداوندا تنزيه كردنى چه بزرگ است شان تو وچه بلند است درجات ومنزلتها قدر ومنزلت
تو وچه ظاهر است حق حكم تو كه فارق ميان حق وباطل سُبْحَانَكَ مِنْ لَطِيفٍ مَا اَلْطَفَكَ
وَرَؤُوفٍ مَا اَرْأَفَكَ وَحَكِيمٍ مَا اَعْرَفَكَ وقوله من لطيف متعلق بالطفك وتمييز
في المعنى اى ما الطفك من لطيف وكذا رؤوف واخواتها الحمد يعنى تنزيه ميكنيم ترا
خداوندا تنزيه كردنى چه مهربانى تواند بوى لطف وچه مهربانى وچه در غايت مهربانى
انده رافت وشفقت وچه شناسائى تواند دوى حكمت ودانائى سُبْحَانَكَ مِنْ مَلِيكٍ
مَا اَمْنَعَكَ وَجَوَادٍ مَا اَوْسَعَكَ وَرَفِيعٍ مَا اَرْفَعَكَ الْمَلِيكُ من تعالى امره في الملك
فعل التعجب امنعك مشتق من المنعة بالتحريك يقال فلان في عزة ومنعة اى ما اعزك

الرفوله

يعنى خداوندا چه عزيز وغالبى ومنيع از روى پادشاهى وچه وسيع توئى از روى بخشندگى وچه
بلندى از روى رفعت وبلندى ذُو الْبَهَاءِ وَالْمَجْدِ وَالْكِبْرِيَاءِ وَالْحَمْدِ تفسير اين فقره كه
شد در همين خطابى باعادة آن تكرار نمايد سُبْحَانَكَ بَسَطْتَ بِالْخَيْرَاتِ يَدَكَ
وَعُرِفَتِ الْهِدَايَةُ مِنْ عِنْدِكَ فَمَنِ الْتَمَسَكَ لِدِينٍ اَوْ دُنْيَا وَجَدَكَ بسط اليد كناية
عن التوسعة ويمكن ان يكون المراد من اليد القدرة والدنيا لا تنوين فيه لحن قاله
ابن الجنى في تقويم اللسان يعنى تنزيه ميكنيم ترا خداوندا تنزيه كردنى كشاده كردى
دست خود را يعنى وسيع ساختى رحمت خود را به بندگان خود وشناخته شد راه راست
از جانب تو پس هركه درخواست نمود ترا وطلب كرد از جناب مقدس تو حاجت
دين ودنيا يافت ترا سُبْحَانَكَ خَضَعَ لَكَ مَنْ جَرَى فِي عِلْمِكَ يا كاخدا وندا فروتنى
كردند ترا هركه روان شد در علم تو يعنى جميع مخلوقات وَخَشَعَ لِعَظَمَتِكَ مَا دُونَ
عَرْشِكَ وترسكارى نمودند بزرگى ترا هرچه زير عرش تو است وَانْقَادَ لِلتَّسْلِيمِ لَكَ
كُلُّ خَلْقِكَ ومنقاد ومطيع شدند از براى گردن نهادن مر حكم ترا همه خلقان تو
سُبْحَانَكَ لَا تُحَسُّ بالحاء المهملة اى لا تدرك بالحواس وَلَا تُجَسُّ وَلَا تُمَسُّ بالجيم اى
لا تمس قال في الصحاح جسه بيده واجتسه اى مسه والمجسة الموضع الذي يجسه الطبيب
فلا تمس عطف تفسيرى له وَلَا تُكَادُ اى لا تماكر والكيد المكر وَلَا تُمَاطُ اى لا تبعد
والميط البعد ومنه الحديث مط عنا يا سعد اى ابعد وَلَا تُنَازَعُ اى لا تنطاول والتنازع
ومنه الحديث لا تجار اخاك فجاراه مراوى جادله وفي النهاية من طلب العلم ليجارى
به العلماء اى يجرى معهم في المناظرة والجدال ليظهر علمه الى الناس رياء وسمعة
وقيل هو من الجراء في الخيل بعنى العلماء وهو ان يتجارى الرجلان للمسابقة وَلَا تُمَارَى
وَلَا تُجَادَلُ وما رأيت الرجل جادلته ومنه افتمارونه اى تجادلونه وَلَا تُخَادَعُ
وَلَا تُمَاكَرُ وَلَا تُمَانَعُ اى لا يكون احد عليك منداى نعمه وترجمه اين الفاظ

آنكه تنزيه

لمنع صرفها والتنوين مرحم

آنكه تنزيه ميكنيم ترا خداوندا تنزيه كردنى دريافته نشوى به بسوده نشوى به بسيدها
وكيد ومكر كرده نشوى ودور كرده نشوى ومجارات كرده نشوى يعنى تطاول كردن
كسى نتواند كرد كسى با تو ومجارات يعنى ستيزه كرده نشوى وكسى با جدال آن نشد
كه با تو ستيزه كند ومثت كرده نشوى يعنى كسى بر تو منتى ونعمتى نبوده باشد سُبْحَانَكَ سَبِيلُكَ
جَدَدٌ الجدد بالتحريك الطريق المستوى وفي المثل من سلك الجدد امن العثار يعنى راه خداوندا
راه تو راست است ودرشى كه در او كجى نيست اصلا وَاَمْرُكَ رَشَدٌ والرشد بالتحريك ايضا
بمعنى الجيد امر تو راه غايت است وَاَنْتَ حَيٌّ صَمَدٌ الحي هو الذي لم يزل موجودا وبالحيوة
موصوفا لم يحدث له الموت بعد الحيوة ولا العكس وقيل انه الفعال المدرك حتى ان ما لا
فعل له ولا ادراك فهو ميت والصمد السيد الذي يصمد اليه في الحوائج اى يقصد واصل
الصمد القصد وقيل الذي لا جوف له قال وهب بعث اهل البصرة الى الحسين عليه السلام يسألونه عن
الصمد فقال ان الله قد فسره فقال لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وتو زنده
هميشه بوده وروا نيست بر تو موت وفنا وسيدى كه مقصود توئى در حوائج وگفته اند كه صمد آنست
كه او را جوف نباشد ووهب گفت كه اهل بصره بخدمت حضرت امام حسين عليه السلام فرستادند استفسار
نمودند از معنى صمد آن حضرت فرمود كه بارى تعالى خود تفسير فرموده اند كه صمد آنست كه نزاده
نشد ونيست ونبود مر او را همتا هيچ كس سُبْحَانَكَ قَوْلُكَ حُكْمٌ وَقَضَاؤُكَ حَتْمٌ وَاِرَادَتُكَ
عَزْمٌ الحكم هو مصدر حكم يحكم وهو الكلام النافع الذي يمنع من الجهل والسفه وينهى
عنهما والقضاء الحكم والحتم احكام الامر والعزم القطع يعنى يا كاخدا وندا گفتار تو گفتار
نافع كه باز ميدارد مردم را از جهل ونادانى وحكم تو حكميست استوار وخواست واراده تو قطعى است
تغيير پذير نيست سُبْحَانَكَ لَا رَادَّ لِمَشِيَّتِكَ وَلَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِكَ يعنى يا كاخدا وندا رد كننده نيست
خواست ترا وتبديل كننده نيست مر وعدهاى ترا كه در حق هر كس فرموده سُبْحَانَكَ بَاهِرَ الْآيَاتِ البهر
اضاءة حتى غلب ضوءه ضوء الكواكب باهر الايات منصوب على المدح وهو صيغة مضافة الى فاعلها

وتنزع وجدال كردن نشوى مرحم

كار

حي

ای باهر آیاته یعنی تنزیه میکنم ترا از همه نقصانها تنزیه کردنی آیات تو یعنی دلایل وحدانیت تو
بغایت روشن است فاطر السماوات ای خالقهما ومبدعهما علی مثال سبق وهذا ایضا منصوب
علی المدح آفریننده آسمانها بی سبق ونمونه بارئ النسمات الباری الخالق النسمة النفس
وکل دابة فیها روح نسمة وفی الحدیث من اعتق ذا النسمة قال الهروی خلق کننده هر جنبنده
که صاحب روح است لک الحمد حمداً یدوم بدوام ملکک ولک الحمد حمداً خالداً بنعمتک
سپاس کنم چنان سپاسی که همیشه باشد بهمیشگی تو و مر تراست حمد و سپاس سپاسی که جاودان
باشد بنعمت تو ولک الحمد حمداً یوازی صنعک الموازاة والمحاذاة والمساواة والمعادلة والمقابلة
نظایر مر تراست سپاسی چنان سپاسی که برابری کند با کردار تو ولک الحمد حمداً
علی رضاک و مر تراست حمد چنان حمدی که زیادتی کند بر خشنودی تو ولک الحمد حمداً
مع کل حامد و مر تراست سپاس سپاسی با سپاس همه سپاس گزاران وشکراً یقصر عنه شکر
کل شاکر و مر تراست وستودن سپاسی که عاجز و قاصر باشد از آن شکر شکر
همه شکر کنندگان حمداً لا ینبغی الا لک ولا یتقرب به الا الیک سپاسی که سزاوار نباشد
و نشود مگر ترا و نزدیکی نجویند بآن مگر بسوی تو حمداً یستدام به الاول و
یستدعی به دوام الآخر سپاسی که همیشگی خواهند بآن اول آنرا و درخواست کرده شود
بآن همیشگی آخر آنرا حمداً یتضاعف علی کرور الازمنة ویتزاید اضعافاً مترادفة
لفظة علی للمصاحبة سپاسی که دو چندان باشد با گردش زمانه و دو چندان و بیفزاید
افزودنی بسیار دمادم حمداً یعجز عن احصائه الحفظة ویزید علی
ما احصته فی کتابک الکتبة سپاسی که عاجز باشند از شمردن آن فرشتگان نگاه دارنده اعمال
و زیاده کند بر آنچه شمرده اند و نوشته اند که لوح محفوظ است فرشتگان نویسنده حمداً یوازن
عرشک المجید ویعادل کرسیک الرفیع سپاسی که موازن باشد و برابری کند با عرش بزرگ
تو که آن فلک نهم است و معادل و برابر باشد با کرسی بلند تو که فلک هشتم است حمداً یکمل

لدیک ثوابه

لدیک ثوابه ویستغرق کل جزاء جزاؤه سپاسی که تمام باشد نزد تو ثواب آن و مستغرق شود هر
پاداشی در جنب پاداش آن حمداً ظاهره وفق لباطنه وباطنه وفق لصدق النیة فیه سپاسی که
ظاهر آن موافق باطن باشد و باطن آن موافق ظاهر آن باشد و راستی نیت باشد
در آن حمداً لم یحمدک خلق مثله ولا یعرف احد سواک فضله سپاسی که سپاس
نکرده ترا خلقی مانند آن حمد و نشناسد هیچکس غیر از تو فضل آنرا و سوای
در این مقام رعایت شده حمداً یعان من اجتهد فی تعدیده ویؤید من اغرق نزعاً
فی توفیته الاغراق فی النزع هنا معناه المبالغة فی الحمد واستغراق الجهد فیه کما
یغرق النازع فی القوس ای یستوفی مدها والاستغراق الاستیعاب فی الضحاک
وقوله سبحانه والنازعات غرقا ای الملائکة تنزع ارواح الکفار اغراقاً کما یغرق النازع
فی القوس ای یستوعب مدها سپاسی که یاری کرده داده شود آنکس را که کوشش
نماید در شمردن آن یعنی به تمامی نتواند شمرد و قوت داده شود آنکس را که
مبالغة نماید و استغراق وسع خود کند در آنکه نیک و وافی کند حمد را
حمداً یجمع ما خلقت من الحمد وینتظم ما انت خالقه من بعد سپاسی که جمع
کند هر چه تو آفریده در زمان گذشته از سپاس و منتظم سازد آنچه تو آفریننده آن
باشی بعد از این در زمان آینده از حمدها حمداً لا حمد اقرب الی قولک منه ولا
احمد اشکر لک منه سپاسی که هیچ سپاس نزدیکتر نباشد بقول تو از آن سپاس
و ستاینده تر نباشد ترا از آنکسانی که میستایند ترا بحمد از این حمد حمداً
یوجب بکرمک المزید بوفوره وتصله بمزید بعد مزید طولاً منک المزید مصدر
میمی بمعنی الزیادة طولاً بفتح الطاء ای تفضلاً سپاسی که واجب سازد بکرم تو
افزونی نعمت را ببسیاری آن حمد و بپیوندی بفزودن نعمت بعد از فزودنی
افزونی تفضل و کرم خود حمداً یجب لکرم وجهک ویقابل عز جلالک

ای یلیق الوجه بمعنی الذات کما فی قولهم اکرم الله وجهک وعنت الوجوه للحی القیوم ای
الذوات وانما التعبیر عن الشیء بالوجه لانه اول ما یظهر من الشیء ویواجه به و
الادراک یعنی حمدی که سزاوار کرامت و بزرگی ذات تو باشد و مقابل عزت
و جلال تو باشد رب صل علی محمد وآل محمد المنتجب المصطفی المکرم المقرب
افضل صلواتک وبارک علیه اتم برکاتک وترحم علیه امتع رحماتک
اصله یا ربی حذف حرف النداء والیاء المتکلم عنه اکتفاء بالکسرة وهذا الحذف
الحسنة التی یجوز فیه والمنتجب علی صیغة اسم المفعول وکذا الثلاثة التالیة له امتع
رحماتک ای ادومها وامتع الشیء طالت مدته ومتع النهار طال وامتد
والماتع الطویل ومتعنی الله ببقائک ای اطال رؤیتی ایاک وقیل متعنی الله
برؤیتک ای نفعنی بها یعنی ای پروردگار من رحمت کن بر محمد و آل او که برگزیده
شده در میان مخلوقات تو و مصطفی نیز یعنی منتخب است وگرامی داشته
مقرب درگاه احدیت تست بفاضلترین رحمتهای خود و زیاده کن بر وی تمامترین
برکات خود و ترحم کن بر وی بپاینده ترین رحمتهای خود رب صل علی محمد وآله
صلاة زاکیة لا تکون صلاة ازکی منها یعنی پروردگار من افاضه کن
رحمت را بر محمد و آل او رحمتی پاکیزه که هیچ رحمتی پاکیزه تر از آن نباشد وصل
علیه صلاة نامیة لا تکون صلاة انمی منها و افاضه رحمت کن بر محمد رحمتی افزاینده
که نباشد رحمتی افزاینده تر از آن وصل علیه صلاة راضیة لا تکون صلاة
فوقها و رحمت فرست بر محمد رحمتی پسندیده که نباشد هیچ رحمتی بالای آن رحمت
رب صل علی محمد وآله صلاة ترضیه وتزید علی رضاه ای پروردگار من
افاضه کن رحمت را بر محمد و آل او رحمتی که خشنود سازد او را و بیفزاید
بر خشنودی او وصل علیه صلاة ترضیک وتزید علی رضاک له و رحمت کن

بر او رحمتی

بر او رحمتی که خشنود کند ترا و زیاده باشد بر خشنودی تو مر او را وصل علیه صلاة
لا ترضی له الا بها ولا تری غیره لها اهلاً و رحمت کن بر او رحمتی که راضی نشوی از او
بآن رحمت و نه بینی غیر او را اهل و سزاوار آن رحمت رب صل علی محمد وآله صلاة
ترضیک وتتصل اتصالها ببقائک ولا ینفد کما لا تنفد کلماتک نفد الشیء بالکسر
ینفد علی وزن علم یعلم ای فنی ولا ینفد بالتاء المثناة الفوقانیة وبالیاء المثناة التحتانیة
کلاهما مرویان فی هذا المقام فعلی القراءة الاولی فالضمیر یرجع الی الصلاة وعلی الثانیة
فالضمیر یرجع الی الاتصال والکلمات هی کلمات علمه وحکمته وقیل هی معلوماته
وقیل اراد بها معانی کلمات الله وفوائدها وهی القرآن وسائر کتبه سبحانه یعنی
افاضه رحمت را بر محمد و آل او رحمتی که بکند ترا از خشنودی تو و پیوسته باشد
پیوستگی آن رحمت ببقای تو و باخر نرسد آن رحمت یا پیوستگی آن همچنانکه بآخر
نرسد کلمات علم و حکمت تو یا معلومات تو یا معانی کلمات تو و فواید آن از کتب
سماویه بنا بر اختلاف تفاسیر در معنی کلمات رب صل علی محمد وآله صلاة تنتظم
صلوات ملائکتک وانبیائک ورسلک واهل طاعتک وتشتمل علی صلوات
عبادک من جنک وانسک واهل اجابتک وتجتمع علی صلاة کل من ذرأت و
برأت من اصناف خلقک ذرأ بمعنی خلق وهکذا برأ فالعطف للتفسیر یعنی ای پروردگار
من افاضه کن رحمت را بر محمد و آل او رحمتی که در رشته کشیده شود با صلوات فرشتگان
تو و پیغمبران تو و رسولان تو و اهل طاعت تو یعنی آنهای که فرمان بردار اند خود ترا و امر
و نواهی ترا و مشتمل باشد بر صلوات بندگان تو از پریان و آدمیان و اهل اجابت
دعوت تو و مجتمع باشد بر صلوات هر کس که تو آفریده و بپیدا آورده از انواع مخلوقات تو
رب صل علیه وآله صلاة تحیط بکل صلاة سالفة ومستأنفة ای پروردگار من
رحمت کن بر محمد و آل او رحمتی که احاطه کند و فرا گیرد همه رحمتها از گذشته و آینده

وَصَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ صَلَوٰةً مَرْضِيَّةً لَكَ وَلِمَنْ دُونَكَ ای من مخلوقاتك وافض كن
رحمت را بر او و بر آل او رحمتی پسندیده نزد تو و نزد آنکسانی که در تحت قدرت تواند
از مخلوقات تو و بیشتر ایشان مع ذلك الصلوات تُضَاعِفُ مَعَهَا تِلْكَ الصَّلَوَاتِ عِنْدَهَا
وَتَزِيدُهَا عَلَى كُرُورِ الْأَيَّامِ زِيَادَةً فِي تَضَاعِيفَ لَا يَعُدُّهَا غَيْرُكَ انشاء بفعل
ابتدا یعنی و انشا کنی و بیافرینی با آن رحمات ماضیه و مستانفه رحمتهایی که
دو چندان شود با این رحمتها آن رحمات وقت وجود این رحمات و بیفزایی آنرا
با گردش روزگار افزونی که حاصل باشد در مرتبه از افزونی که بشمار نتوانند آورد
آنرا غیر تو رب صَلِّ عَلَى أَطَايِبِ أَهْلِ بَيْتِهِ الَّذِينَ اخْتَرْتَهُمْ لِأَمْرِكَ وَجَعَلْتَهُمْ خَزَنَةَ
عِلْمِكَ وَحَفَظَةَ دِينِكَ وَخُلَفَاءَكَ فِي أَرْضِكَ وَحُجَجَكَ عَلَى عِبَادِكَ اطايب
جمع اطيب يقال اطعمنا فلان من اطايب الجزور من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف
یعنی پروردگارا رحمت افاضه کن بر اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله که خوبترین
خلایق اند آنکه برگزیدی ایشانرا برای کار خود که آن تبلیغ احکام است بخلایق
و گردانیدی ایشانرا خزینه داران علم خود و نگاه دارندگان دین خود و نایبان خود
نایبان خود در زمین که از مخلوقات تست و حجتها ساختی ایشانرا بر بندگان خود
طَهَّرْتَهُمْ مِنَ الرِّجْسِ وَالدَّنَسِ تَطْهِيرًا بِإِرَادَتِكَ الرجس العذر واسم لكلما يستقذر
من عمل منه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت اى الاعمال القبيحة والمآثم
تعنه ويجعل الرجس على الذين لا يؤمنون والرجس الكفر وفيه فزادتهم رجسا
الى رجسهم والدنس الوسخ يعني و پاك كردانيدى ايشانرا از پليدى و نجاست كفر
و آنچه قبيح شمارند آنرا و از چرك پاك بارادة خواست خود وَجَعَلْتَهُمُ الْوَسِيلَةَ إِلَيْكَ
وَالْمَسْلَكَ إِلَى جَنَّتِكَ و كردانيدى ايشانرا وسيله بسوى خود و راه به بهشت خود
و مراد ان ايشان ائمه طاهرين اند صلوات الله عليهم رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَوٰةً

تجزل لهم

تُجْزِلُ لَهُمْ بِهَا مِنْ نِحَلِكَ وَكَرَامَتِكَ تجزل على صيغة المضارع من باب الافعال
من اجزلت له من العطاء اى اكثرت ونحلك بكسر النون وفتح الحاء المهملة او سكونها جمع
نحلة بالكسر اى العطية ومنه قوله تعالى وآتوا النساء صدقاتهن نحلة اى عطية و
في بعض النسخ مكان نحلك تحفك بضم التاء وفتح الحاء في جمع تحفة بضم التاء
وسكون الحاء اى البر واللطف يعني اى پروردگار رحمت افاضه كن بر محمد
و آل او رحمتی که بسیار کردانیدی بسبب آن رحمت از برای ایشان عطایای خود را یا نیکویی
و مهربانی خود را و کرامت خود را وَتُكْمِلُ لَهُمُ الْأَشْيَاءَ مِنْ عَطَايَاكَ وَنَوَافِلِكَ اى عطاياك
الزائدة على ما اعطيتهم والنفل لغة الزيادة ومنه الانفال لانها تنفل لنا اى تعطينا
زائدا على سهم الفارس وسميت النافلة نافلة لانها زيادة على الفرض ويقال لولد الولد
نافلة لانها زيادة على الولد ومنه قوله تعالى ووهبنا له اسحق نافلة جعل سبحانه يعقوب نافلة
لان ابراهيم عليه السلم دعا الله تعالى ان يهب له ولدا من ساره فوهب له اسحق وزاده يعقوب
نافلة اى زيادة والنفل بالتحريك الغنيمة يعني و تمام کردانی بسبب آن رحمت از برای ایشان
چیزها را از عطایای خود و عطایای زاید بر آنچه داده ایشانرا از عطایای اصلیه
وَتُوَفِّرُ عَلَيْهِمُ الْحَظَّ مِنْ عَوَائِدِكَ العوائد جمع عائدة وهي الكرمة والمنفعة والفوائد
جمع فايده وهي معروفة يعني و وافر گردانی بر ایشان بهره و نصیب از مکرمتها و فواید
خود رب صَلِّ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ صَلَوٰةً لَا أَمَدَ فِي أَوَّلِهَا وَلَا غَايَةَ لِأَمَدِهَا وَلَا نِهَايَةَ لِآخِرِهَا
الامد الغاية فلا غاية لامدها الا نهاية لاخرها فالعطف للتفسير يعني اى پروردگار
افاضه رحمت کن بر محمد و آل او رحمتی که غایت نباشد اول آنرا و نهایت نباشد آخر
آنرا یعنی غیر متناهی باشد رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِمْ زِنَةَ عَرْشِكَ وَمَا دُونَهُ زنة مصدر كعدة والمراد
هنا ما يوازن الشيء اى پروردگار افاضه کن رحمت را بر ایشان هم وزن عرش خود که اعظم
مخلوقات تست و آنچه در زیر او ست از مکونات وَمِلْءَ سَمٰوَاتِكَ وَمَا فَوْقَهُنَّ اصل الملأ

بكسر الميم وسكون اللام اسم ما يأخذ الاناء اذا امتلأ والمراد هنا المقدار والمقدار
يعني پر كن آسمانهاى تو و آنچه بالاى آنهاست وَعَدَدَ أَرَضِيكَ وَمَا تَحْتَهُنَّ
وَمَا بَيْنَهُنَّ و بشمار طبقات زمينهاى تو و آنچه زير آنهاست و آنچه ما بين آسمان و
زمينست صَلَوٰةً تُقَرِّبُهُمْ مِنْكَ زُلْفَى بمعنى الزلفى مصدر كرجعى ومنصوب على انه
مفعول مطلق من غير لفظه كقعدت جلوسا اى قربا وازلفه اى قربه يعني رحمتى
كه نزديك گرداند ايشانرا بتو نزديك گردانيدنى وَتَكُونُ لَكَ وَلَهُمْ رِضًى
و باشد ترا و ايشانرا رضا و خشنودى از اين صلوة وَمُتَّصِلَةً بِنَظَائِرِهِنَّ أَبَدًا
و پيوسته باو غايته اين صلوات هميشه اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَيَّدْتَ دِينَكَ فِي كُلِّ أَوَانٍ بِإِمَامٍ
أَقَمْتَهُ عَلَمًا لِعِبَادِكَ العلم بالتحريك هو الجبل الذي يعلم به الطريق في
الصحارى والمنار بفتح الميم الموضع المرتفع الذي يوقد في اعلاه النار
لهداية الضال ونحوه يعني پادشاها بدرستى كه تو قوت دادى دين خود را در
هر هنگامى بامامى و پيشوائى كه بپاى داشتى او را نشانه باشند مر بندگان ترا كه بآن
راه راست يابند و محل هدايت مردم باشند در شهرها تو بَعْدَ أَنْ وَصَلْتَ حَبْلَهُ بِحَبْلِكَ
وَجَعَلْتَهُ الذَّرِيعَةَ إِلَى رِضْوَانِكَ الحبل العهد اى رعاية المودة في الحديث ان كرم العهد
من الايمان يعني بعد از آنكه پيوسته بودى رشته محبت او را بمحبت خود
وَافْتَرَضْتَ طَاعَتَهُ حيث قال سبحانه وتعالى وَأَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و واجب گردانيدى فرمانبردارى او را وَحَذَّرْتَ مَعْصِيَتَهُ وَأَمَرْتَ
بِامْتِثَالِ أَوَامِرِهِ وَالِانْتِهَاءِ عِنْدَ نَهْيِهِ و ترسانيدى مردم را از نافرمانى او و امر
كردى بفرمانبردارى اوامر او و باز ايستادن از مناهى او يعنى آنچه او منع و نهى
كند باز ايستد وَأَلَّا يَتَقَدَّمَهُ مُتَقَدِّمٌ وَلَا يَتَأَخَّرَ عَنْهُ مُتَأَخِّرٌ و پيشى نگيرد او را
پيش شونده و باز نه ايستد از او باز ايستنده فَهُوَ عِصْمَةُ اللَّائِذِينَ وَكَهْفُ الْمُؤْمِنِينَ

وعروة

وَمَنَارًا فِي الْبِلَادِ الجبل
الذريعة الى م

وَعُرْوَةُ الْمُتَمَسِّكِينَ وَبَهَاءُ الْعَالَمِينَ عصمة الله من الشر وقاه فالمصدر بمعنى اسم الفاعل
اى الواقى والحافظ واللائذ اسم فاعل من لاذ به لياذا ولواذا اى لجأ اليه ويقال فلان
كهف فلان اى ملجاه وعروة الدلو والكوز والقميص معروف والبهاء الحسن يعني
چراكه امام و پيشوا نگاه دارند پناه برندگان خود است و ملجأ مومنين است
و دست آويز است آنانى را كه چنگ در زنده اند باو و حصن و پناه جهانيانست
اللَّهُمَّ فَأَوْزِعْ لِوَلِيِّكَ شُكْرَ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيْهِ وَأَوْزِعْنَا مِثْلَهُ فِيهِ أوزع على صيغة
الامر من باب الافعال اى الهم جملة دعائية فقال استوزعت الله شكره فاوزعني
اى استلهمته فالهمني والولي من يتولى امر الناس بالاستحقاق يعني بار خدايا ملهم
ساز ولى خود را يعنى آنكسى كه اولى بتصرفست در امر مومنين كه آن امام مفترض الطاعة
بوده باشد و مراد قايم اهل بيتست عليهم السلام در شكر كردن آنچه انعام كرده
بر او و آگهی و ملهم ساز ما را نيز مانند آن در حق او وَآتِهِ مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا
نَصِيرًا وَافْتَحْ لَهُ فَتْحًا يَسِيرًا يعنى بده او را از نزديك خود حجت و برهانى يا قدرتى
كه يارى دهنده باشد او را و بگشا از براى او آنچه مشكل باشد او را گشودن
آسان وَأَعِنْهُ بِرُكْنِكَ الْأَعَزِّ الركن العز والمنعة وقولهم هو ياوى الى ركن شديد
اى عز شديد يعني و يارى ده او را بعز و غلبه خود كه عزيزترين عزتهاست وَاشْدُدْ
أَزْرَهُ وَقَوِّ عَضُدَهُ اى احكم والازر القوة ومنه قوله فآزره فاستغلظ اى قواه
و العضد تقوية العضد بمعنى الاعانة ومنه وما كنت متخذ المضلين عضدا
اى اعوانا واعتضدت به استعنت واصل فيه عضد اليد ثم وضع موضع العون
لان اليد قوامها بالعضد يعني و محكم ساز قوت او را و قوى گردان بازوى او را
و اين كنايه از اعانت است و مددكارى وَرَاعِهِ بِعَيْنِكَ اى يحفظك لان الله تعالى
منزه عن حاسة الابصار و رعايت كن او را بحفظ خود وَاحْمِهِ بِحِفْظِكَ و حمايت كن

وَحُطْ نكن ونگاه دار اورا بحفظ خود پس اينجا بمنزلهٔ تاكيد هست مرجمله اولى را وَانْصُرْهُ
بِمَلائِكَتِكَ ويارى ده اورا بفرشتگان خود وَامْدُدْهُ بِجُنْدِكَ الْاَغْلَبِ ومدد ده اورا بلشكران
خود كه غالب ترين لشكرها اند واين نيز بمنزلهٔ تاكيد هست مر فقرهٔ سابقرا وَاَقِمْ بِهِ كِتابَكَ
وَحُدُودَكَ وَشَرايِعَكَ وَسُنَنَ رَسُولِكَ وبپاى دار باو كتاب خدا وحدود و
شريعتهاى كه وضع كرده وسنتهاى رسول خدا را صَلَواتُكَ اَللّهُمَّ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَاَحْيِ بِهِ ما اَماتَهُ الظّالِمُونَ مِنْ مَعالِمِ دِينِكَ معالم جمع معلم وهو الاثر
الّذى يستدل به على الطريق يعنى رحمات تو اى خداى سبحانه وتعالى بر محمّد و
آل او باد وزنده كردان بولى خود كه آنحضرت مهدى است صلوات الله عليه
لكيحميرا نيده آنرا ستمكاران از آثار دين تو وَاجْلُ بِهِ صَداءَ الْجَوْرِ عَنْ طَرِيقَتِكَ
وَاجْلُ على صيغة الامر من جلوت السيف جلاءً بالكسر اى صقلت يعنى عليه السلام
بالضمير المجرور الولى المتقدم ذكره وصداء الحديد وسخه وقد استعاره عليه السلام
هنا للظلم والجور اللاحقين بطريقة الله سبحانه وروشن كن باو زنك بيداد ستمكاران
از راه خود وَاَبِنْ بِهِ الضَّرّاءَ عَنْ سَبِيلِكَ ابن اى ابعد وافرق منه البين الّذى
الّذى هو الفراق والازالة والضراء نقيض السراء وقوله منهم البأساء والضراء فالباساء
فى الاموال وهو الفقر وغيره والضراء فى الانفس وهو القتل والعمى والزمانة يعنى وجدا
كن بسبب آن ولى سختى وناخوشى را از راه خود وَاَزِلْ بِهِ النّاكِبِينَ عَنْ صِراطِكَ الناكبين
العادلين عن طريقته والنكب عن الطريق عدل ومنه قوله انهم عن الصراط لناكبون اى
عادلون وزايل ساز بسبب آن ولى خود عدول كنندگان وانحراف ورزندگان را از راه
خود كه آن دين اسلام است وَامْحَقْ بِهِ بُغاةَ قَصْدِكَ عِوَجاً محق الشئ ابطاله ومحوه
ومحقه اى احرقه ومحقه الله ذهب ببركته ويوم ما حق اى شديد الحرّ وبغاة كقضاة
جمع باغ من قولهم بغيت الشئ طلبته اى الطالبين العوج عن وسط طريقك والعوج

بكسر العين

بكسر العين لعوجاج فى الدين ونحوه وبالفتح ميل فى الحائط والقناة وشبههما وباطل سازند
وبرطرف كن بان ولى انهائى كه راه راست ترا كج ميجويند وَاَلِنْ جانِبَهُ لِاَوْلِيائِكَ مِنَ اللّين
ضد الخشونة ونرم كن جانب اورا براى دوستان خود وَابْسُطْ يَدَهُ عَلى اَعْدائِكَ وكشاده كن
دست اورا بر دشمنان خود يعنى مسلط ساز اورا كه هيچ خواهد از قتل وغارت بر ايشان تواند
كرد وَهَبْ لَنا رَاْفَتَهُ وَرَحْمَتَهُ وَتَعَطُّفَهُ وَتَحَنُّنَهُ هذه الالفاظ نظاير وبخش از جهت ما رحمت
ومهربانى وعطوفت اورا وَاجْعَلْنا لَهُ سامِعِينَ مُطِيعِينَ وَفِى رِضاهُ ساعِينَ وَاِلى نُصْرَتِهِ
وَالْمُدافَعَةِ عَنْهُ مُكْنِفِينَ الكنف اى اعتد والمكانفة المعاونة وفى نسخة الشيخ ابن ادريس
مكتبين اى ملازمين من اكب على الشئ لزمه يعنى وبگردان ما را از نيكان او سخن شنوندگان
فرمان برداران ودر خشنودى او سعى كنندگان وبسوى نصرت ويارى دادن او
وبازداشتن مخالفان از او اعانت كنندگان وملازم شوندگان كه از جانب اويم
وَاِلَيْكَ وَاِلى رَسُولِكَ صَلَواتُكَ اَللّهُمَّ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِذلِكَ مُتَقَرِّبِينَ وبسوى تو
وبسوى رسول تو رحمات تو بار خدايا براو وبر آل او باد بسبب اين نزديك
جويندگان باشيم اَللّهُمَّ وَصَلِّ عَلى اَوْلِيائِهِمُ الْمُعْتَرِفِينَ بِمَقامِهِمُ الْمُتَّبِعِينَ مَنْهَجَهُمُ
المنهج الطريق الواضح يعنى بار خدايا افاضه كن رحمت را بر دوستان ايشان
كه اعتراف كنندگان اند بمقام ومنزلت ايشان وپيروى كنندگان اند راه روشن ايشان را
الْمُقْتَفِينَ آثارَهُمُ الْمُسْتَمْسِكِينَ بِعُرْوَتِهِمْ اقتفى اثره اى اتبعه فالمقتفين المتبعين آثارهم
والمستمسكين بعروتهم اى المعتصمين بهم وپيروان آثار ايشان باشند چنگ در زنندگان
بدست آويز ايشان الْمُتَمَسِّكِينَ بِوِلايَتِهِمُ الْمُؤْتَمِّينَ بِاِمامَتِهِمْ تمسك جويندگان اند بولايت ايشان
بكسر واو وفتح آن هر دو روايت شده يعنى بامامت يا محبت ايشان اقتدا كنندگان اند بامامت
ايشان الْمُسَلِّمِينَ لِاَمْرِهِمُ الْمُجْتَهِدِينَ فِى طاعَتِهِمْ گردن نهندگان اند فرمان ايشان را اجتهاد
وكوشش كنندگان اند در طاعت وفرمان بردارى ايشان الْمُنْتَظِرِينَ اَيّامَهُمُ الْمادِّينَ اِلَيْهِمْ اَعْيُنَهُمُ

انتظار كشندگان اند روزگار ايشان را كشندگان اند چشمهاى خود را بسوى ايشان اَلصَّلَواتِ
الْمُبارَكاتِ الزّاكِياتِ النّامِياتِ الْغادِياتِ الرّائِحاتِ وَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَعَلى اَرْواحِهِمْ
الصلوات منصوبة على انه مفعول لقوله عليه السلام صلّ على اوليائهم الزاكيات اى الطاهرات
ومنها قتلت نفساً زكية اى طاهرة الغاديات الرائحات اى الصلوات التى تؤتى بها فى الغدوات
والعشيات فعبر بالفعل عن الوقت كما يقال اتيتك طلوع الشمس اى فى وقت طلوع الشمس
يعنى رحمت فرست بر ايشان رحمتهاى با بركت پاكيزه نمو كننده در وقت بامداد ودر وقت
شبانگاه وسلام ده بر ايشان وبر ارواح ايشان وَاجْمَعْ عَلَى التَّقْوى اَمْرَهُمْ وَاَصْلِحْ لَهُمْ
شُؤُونَهُمْ الشئون جمع شان وهو الحال والامر يعنى وفراهم آور بر پرهيزگارى كار ايشان را
وَتُبْ عَلَيْهِمْ وباصلاح آر از براى ايشان حال ايشان را وَتُبْ عَلَيْهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ
الرَّحِيمُ وَخَيْرُ الْغافِرِينَ وبپذير توبه وقبول فرما توبه ايشان را بتحقيق كه توئى مجرا سبا
توبه پذيرنده توبه مقصران را بخشنده بر گناهكاران وبهترين آمرزندگانى وَاجْعَلْنا
مَعَهُمْ فى دارِ السَّلامِ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ وبگردان ما را با ايشان در بهشت كه
دار سلامت است برحمت خود اى بخشاينده ترين همه بخشايندگان اَللّهُمَّ هذا يَوْمُ عَرَفَةَ
يَوْمٌ شَرَّفْتَهُ وَكَرَّمْتَهُ وَعَظَّمْتَهُ قال ثقة الاسلام ابو جعفر محمّد بن على بن الحسين بن موسى بن
بابويه القمى قدس الله روحه فى كتاب من لا يحضره الفقيه انما سمى عرفة عرفة لان جبرئيل
عليه السلام قال لابراهيم عليه السلام هنا لك اعترف بذنبك واعرف مناسكك فلذلك سميت
عرفة وقال صاحب القاموس ويوم عرفة التاسع من ذى الحجة وعرفات موضع موقف الحاج ذلك
اليوم لان آدم وحوا تعارفا بها او لقول جبرئيل لابراهيم عليهما السلام لما اعلمه المناسك
اعرفت قال عرفت انتهى كلامه وقيل لان ابراهيم رأى فى المنام ذبح ابنه فاصبح يتروى يومه
هو من الله ام لا فسمى التروية ثم رآه فى الليلة الثانية فاصبح فعرف انه من الله
فسمى يوم عرفة يعنى بار خدايا اين روز كه روز نهم ذى الحجه است مسمى است بروز عرفه

ووجه تسميه

ووجه تسميه بآن جمله آنست كه درين روز جبرئيل با ابراهيم عليهما السلام گفت كه بگناهان
خود اعتراف كن وبشناس عبادات خود را وبعضى گفته اند وجه تسميه آنست كه چون ابراهيم على نبينا
وعليه السلام در خواب ديد در شب هشتم ذى الحجه كه پسر خود اسمعيل را ذبح ميكند پس بامداد كه كرد در
فكر شد كه آيا اين خواب از جانب الله باشد يا نه نام نهادند روز هشتم ذى الحجه را روز ترويه
پس چون بخواب رفت در شب نهم باز بخواب ديد كه پسر را ذبح ميكند پس بامداد كه شد
دانست كه از جانب الله است لهذا نام نهادند روز را روز عرفه روزيست كه گرامى
داشته آنرا وتعظيم كرده آنرا وتشريف داده آنرا نَشَرْتَ فِيهِ رَحْمَتَكَ وَمَنَنْتَ فِيهِ بِعَفْوِكَ
ومنتشر ساختى درين روز رحمت خود را ومنت نهادى درين روز رحمت خود را ومنت
نهادى درين روز بعفو كردن جرايم بندگان خود وَاَجْزَلْتَ فِيهِ عَطِيَّتَكَ وَتَفَضَّلْتَ بِهِ
عَلى عِبادِكَ وتمام كردى درين روز بخشش خود را وتفضل كردى درين روز بر بندگان خود
اَللّهُمَّ وَاَنَا عَبْدُكَ الَّذى اَنْعَمْتَ بِهِ عَلَيْهِ قَبْلَ خَلْقِكَ لَهُ وَبَعْدَ خَلْقِكَ اِيّاهُ يعنى بار خدايا
ومنم بنده تو آنچنان بنده كه انعام كردى بر وپيش از آفريدن تو او را كه آن نعم سابقه وجود
پيش وجود مواد واسباب اويند وبعد از آفريدن تو او را فَجَعَلْتَهُ مِمَّنْ هَدَيْتَهُ لِدِينِكَ وَوَفَّقْتَهُ
لِحَقِّكَ وَعَصَمْتَهُ بِحَبْلِكَ وَاَدْخَلْتَهُ فى حِزْبِكَ وَاَرْشَدْتَهُ لِمُوالاةِ اَوْلِيائِكَ وَ
مُعاداةِ اَعْدائِكَ وعصمته بحبلك اى جعلته ممن يعتصم به اى يتمسك به والحبل العهد
والامان والحزب بالحاء المهملة والزاى الجند والاصحاب وفى الجوهرى حزب الرجل اصحابه يعنى
كردانيدى او را از آنكه راه راست نمودى او را بدين خود وتوفيق دادى او را
بگذاردن حق خود از صلوة وزكوة وحج وغير آن از عبادات وگردانيدى او را از آنكه
نگاه داشتى او را بعهد وامان خود وبه آوردى او را در گروه خود وراه نمودى او را
بدوستى كردن با دوستان تو ودشمنى كردن با دشمنان تو ثُمَّ اَمَرْتَهُ فَلَمْ يَاْتَمِرْ وَ
زَجَرْتَهُ فَلَمْ يَنْزَجِرْ وَنَهَيْتَهُ عَنْ مَعْصِيَتِكَ فَخالَفَ اَمْرَكَ اى متوجها الى نهيك

يقال ايتمر الامر امتثله يعني بعد از ان امر كردي مرا بطاعات پس امتثال ننمودم و اَمَرْتَنِي فرمانی
نمودم پس مخالفت كردم فرمان ترا در حالتی كه متوجه شدم بسوی معاصی لاَ اَعْتِدَاءً لَكَ
وَلاَ اسْتِكْبَاراً عَلَيْكَ بَلْ دَعَاهُ هَوَاهُ اِلَى مَا زَيَّلْتَهُ وَاِلَى مَا حَذَّرْتَهُ وَاَعَانَهُ
عَلَى ذَلِكَ عَدُوُّكَ وَعَدُوُّهُ يقال زيلته فتزيل اى فرقته فتفرق والمراد ما نهيته نه از روی
عناد كردن مرترا و نه سركشی كردن بر تو بلكه خواند او را هوا و هوس او بسوی آنچه نهی نموده
بودی او را جدا نموده از محرمات و بسوی آنچه ترسانيده بودی او را از معاصی و يارى كرد
او را بر مخالفت امر تو دشمن تو و دشمن او كه شيطان رجيم بوده باشد فَاَقْدَمَ عَلَيْهِ
عَارِفاً بِوَعِيدِكَ رَاجِياً بِعَفْوِكَ وَاثِقاً بِتَجَاوُزِكَ پس اقدام نمود بر آنچه تحذير نموده
بودی در حالی كه شناسنده بود بانچه تو ترسانيده بندگان خود را اميدوار بود بعفو تو
واثق و اعتماد كننده به بگذشتن از گناهان او و تو بودی احق عباد مِنْكَ مَا مَنَنْتَ عَلَيْهِ
اَلاَّ يَفْعَلَ و بود سزاوارترين بندگان تو بانچه نعمت داده تو بود انكه نكند اين كارهای
ناشايسته وهَا اَنَا ذَا بَيْنَ يَدَيْكَ صَاغِراً ذَلِيلاً خَاضِعاً خَاشِعاً خَائِفاً
مُعْتَرِفاً بِعَظِيمٍ مِنَ الذُّنُوبِ تَحَمَّلْتُهُ صاغرا و الالفاظ الثلثة التالية له نظائر
فى المعنى وتحملته اى حملته و صغر صغرا و صغارا اذا ذل يعنى اينك
منم اين كه ايستاده ام پيش تو در حالتی كه خوار و ذليل و بی اعتبار
خضوع و خشوع كننده ترسنده اعتراف كننده بگناهها و بزرگ
بر گرفته ام انها را وَجَلِيلٍ مِنَ الْخَطَايَا اجْتَرَمْتُهُ مُسْتَجِيراً بِصَفْحِكَ
لاَئِذاً بِرَحْمَتِكَ مُوقِناً اَنَّهُ لاَ يُجِيرُنِي مِنْكَ مُجِيرٌ وَلاَ يَمْنَعُنِي مِنْكَ
مَانِعٌ اجترمته اى فعل الجرم وهو الذنب يعنى و معترفم بگناهان بزرگ
كه بفعل آورده ام از ادب حالتی كه پناه خواهنده ام بصفح و در گذشتن
و التجا آورنده ام برحمت تو در حالتی كه پناه خواهنده ام كه يقين
دانسته ام

دانسته ام كه زينهار ندهد مرا از عذاب تو زينهار دهنده و باز ندارد مرا از عقوبت
تو باز دارنده فَعُدْ عَلَيَّ بِمَا تَعُودُ بِهِ عَلَى مَنِ اقْتَرَفَ مِنْ تَغَمُّدِكَ عُدْ بضم العين
و سكون الدال على صيغة الامر من عاد يعود عائدة اى يكرم عليه عائدتكم بعد الاقتراف
الاكتساب ولفظة من فى من تغمدك بيانية يعنى پس مكرمت نما بر من بانچه
مكرمت ميكنی بر انكس كه كسب كرده باشد بد يها را از پوشيدن تو گناهان او را
وَجُدْ عَلَيَّ بِمَا تَجُودُ بِهِ عَلَى مَنْ اَلْقَى بِيَدِهِ اِلَيْكَ مِنْ عَفْوِكَ الباء فى القى بيده زايدة
اى القى يده والمعنى التجاء اليك وجد على صيغة الامر من الجود والفضل اى تفضل
و تفضل و جود كن بر من بانچه بخشش كنی بر انكس كه از دست داده باشد و التجا
و التجا آورده باشد بسوى تو از عفو خود وَامْنُنْ عَلَيَّ بِمَا لاَ يَتَعَاظَمُكَ اَنْ تَمُنَّ
بِهِ عَلَى مَنْ اَمَّلَكَ مِنْ غُفْرَانِكَ لا يتعاظمك اى لا يعظم عليك و قد مرّ حقا فى الدعاء
الثانى عشر فى طلب التوبة و منت نه بر من بانچه عظيم و دشوار نمايد ترا با انكه
منت نهی بان بر انكس كه اميد از تو دارد و آرزو كرده باشد از آمرزش تو
وَاجْعَلْ لِي فِي هَذَا الْيَوْمِ نَصِيباً اَنَالُ بِهِ حَظّاً مِنْ رِضْوَانِكَ وَلاَ تَرُدَّنِي
صِفْراً مِمَّا يَنْقَلِبُ بِهِ الْمُتَعَبِّدُونَ لَكَ مِنْ عِبَادِكَ الحظ النصيب قاله الجوهرى
فى الصحاح الصفر بالكسر الخالى يقال بيت صفر من المتاع و رجل صفر اليد
و فى الحديث رجل صفر اليدين و فى الحديث ان اصفر البيوت من الخير البيت الصفر من
كتاب الله و لا تردنى صفرا اى خاليا من فضلك و رضوانك يعنى و بگردان از
براى من درين روز بهره كه بيابم بان بهره از خشنودى خود ان آنچه باز ميگردند
عبادت كنندگان مر ترا با فضل و خشنودى تو از بندگان تو وَاِنِّي وَاِنْ لَمْ اُقَدِّمْ
مَا قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَقَدْ قَدَّمْتُ تَوْحِيدَكَ وَنَفْيَ الاَضْدَادِ وَالاَنْدَادِ وَالاَشْبَاهِ
عَنْكَ الاضداد جمع الضد و الانداد جمع الند بالكسر و قد فسرتهما فيما قبل و الاشباه

جمع الشبه و النظير يعنى پس به درستی كه من اگر چه پيش نفرستاده ام مكرده ام آنچه ايشان پيش
فرستاده اند از كارهای شايسته ليكن فرا پيش داشته ام يگانگی ترا يعنى تصديق نموده ام
با نكه خدا يكيست و نفى ضدها و مانندگان و همتايان را كرده ام از تو وَاَتَيْتُكَ مِنَ
الاَبْوَابِ الَّتِي اَمَرْتَ اَنْ تُؤْتَى مِنْهَا و آمده ام بسوى تو از درهای كه امر كرده كه در آمده شوند
از آن درها كه آن تصديق به رسولان و پيغمبران تست و محبت عترت طاهره رسول بود وَتَقَرَّبْتُ
اِلَيْكَ بِمَا لاَ يَقْرُبُ بِهِ اَحَدٌ مِنْكَ اِلاَّ بِالتَّقَرُّبِ بِهِ و نزديكی جسته ام بسوى تو بانچه
نزديك نشود هيچكس بتو مگو بنزديكی جستن بانچيز كه آن تصديق تو باشد بانچه علم
قطعی حاصل است كه پيغمبر عليه السلم فرموده است از معرفت پيغمبر كه او صفات ثبوتيه و
سلبيه و غير آن از احكام و فرايض و حلال و حرام ثُمَّ اَتْبَعْتُ ذَلِكَ بِالاِنَابَةِ اِلَيْكَ
وَالتَّذَلُّلِ وَالاِسْتِكَانَةِ لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ بِكَ وَالثِّقَةِ بِمَا عِنْدَكَ الاستكانة
الخضوع و قد حققت اصلها فى الدعاء الحادى و العشرين پس تابع كردانيده ام عقب
توحيد و نفى اضداد و اشباه و تصديق پيغمبر و ما جاء به النبى صلى الله عليه و آله در
آورده ما انابت را كه آن باز گشتن است بسوى تو و اقبال كردن بجناب مقدس تو
در انكار و عزايم و تذلل و خوارى نمودن و فروتنی كردن مر ترا و گمان نيكو بتو داشتن
و استوار بودن و اعتماد نمودن بانچه نزد تست از فضل و رحمت و مغفرت وَ
شَفَعْتُهُ بِرَجَاءِ لَكَ الَّذِي قَلَّ مَا يَخِيبُ عَلَيْهِ رَاجِيكَ الشفع خلاف الوتر و هو الزوج قد شا
و منه شاة شافع معها ولدها و ناقة شافع فى بطنها ولد و شفعت بكذا اى جعلته زوجا له
اى جعلت هذا المتبوع المذكور بالرجاء مشفوعا و مزدوجا اى كونا مصاحبين على
المقصود و خاب الرجل خيبة اذا لم ينل ما طلب و لفظة على بمعنى من نحو اذا اكتالوا على
الناس يستوفون يعنى و جفت كرده و مقرون ساختم آن متبوع مذكور را با اميدداشتن
از جناب تو آنچنان اميدی كه كم است كه نوميد شود از اميد دارنده تو وَسَاَلْتُكَ
مَسْاَلَةَ

مَسْاَلَةَ الْحَقِيرِ الذَّلِيلِ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ الْخَائِفِ الْمُسْتَجِيرِ البائس الشديد الحاجة و بئس الرجل اذا اشتدت
حاجته هذه الالفاظ نظاير و سوال و درخواست نمودم از تو همچو سوال كردن حقير بيمقدار
خوار حاجتمند درويش ترسنده زينهار خواهنده وَمَعَ ذَلِكَ خِيفَةً وَتَضَرُّعاً وَتَعَوُّذاً
وَتَلَوُّذاً هذه المصادر الاربعة بمعنى الاسم الفاعل اى خائفا متضرعا متعوذا قال
ابو الفضل الطبرسى اللواذ ان يستر الانسان بشىء من مخافة من يراه و قيل اللواذ
الاعتصام بالشىء بان يدور معه حيث دار يعنى با انكه رجا و اميد دارم ترسناكم عتصار
و تضرع كننده ام و زارى نماينده ام و پناه جوينده ام و پنهان شونده ام از ترس گناه
كه كرده ام لاَ مُسْتَطِيلاً بِتَكَبُّرِ الْمُتَكَبِّرِينَ وَلاَ مُتَعَالِياً بِدَالَّةِ الْمُطِيعِينَ وَلاَ مُسْتَطِيلاً
بِشَفَاعَةِ الشَّافِعِينَ مستطيلا اى عاليا و طال عليه علا و تطاول و تكبر و تجبر و اختال
نظاير و فى نسخة ابن السكون متسلطا و السلاطة القهر و الدالة بتشديد اللام بمعنى الجراءة
و قد صححها فى الدعاء السادس و الاربعون و قيل بمعنى الوثوق اى و ثوقهم بطاعتهم و
هو مدل لفلان اى يثق به يعنى نه انكه گردن كشى كننده ام بتكبر كردن متكبران و نه
بلندی كننده ام بجرات و غنج و دلال نمودن و فرمان برداران بوثوق و اعتماد ايشان
و نه بلندكننده ام بشفاعت شفاعت كنندگان وَاَنَا بَعْدُ اَقَلُّ الاَقَلِّينَ وَاَذَلُّ
الاَذَلِّينَ وَمِثْلُ الذَّرَّةِ اَوْ دُونَهَا الذرة هى اصغر النمل و لفظة او هنا للاضراب كبل
و هو من معانيه كما صرح به صاحب مغنى اللبيب يعنى و من بعد از اين كمترين كمترانم
و خوارترين خوارانم و مانند مور چه كم بلكه كمتر از آنها فَيَا مَنْ لَمْ يُعَاجِلِ الْمُسِيئِينَ
وَلاَ يَنْدَهُ الْمُتْرَفِينَ الندة الزجر و قد نده يندهه اذا زجره و منه الحديث لو هاب قاتل
عمى فى الحرم ما ندهته اى ما زجرته الندة الزجر بصه و مه و فى نسخة ابن السكون لم يغاص
اى لم ياخذ على غرة بل بعد حلول الاعذار و الانذار و غافصت الشىء اخذته على غرة
و المترفون المتنعمون و المنهمكون فى الشهوات و يروى المترفين على البناء للفاعل و المفعول يعنى

پس آن شتاب نکرد بعقوبت بدکاران بوزجر و منع نکرد یا ناگاه نگرفت ایشانرا و نعمت پروردگان
نعمت یا تنعم کنندگان که تنعم ایشان بحرمات بوده باشد وَيَا مَنْ يَمُنُّ بِإِقَالَةِ الْعَاثِرِينَ
وَيَتَفَضَّلُ بِإِنْظَارِ الْخَاطِئِينَ الاقالة المسامحة والتجاوز والعاثر المزل والعثرة
الزلة والانظار التاخير والامهال يقال انظرته اى امهلته واخرته يعنى اى آنکه
منت نهد بدرگذشتن و عفو کردن گناه لغزندگان و تفضل کند بمهلت دادن
خطاکاران أَنَا الْمُسِيءُ الْمُعْتَرِفُ الْخَاطِئُ الْعَاثِرُ المذنب منم آن بدکننده معترف
بیکاری خطاکننده سر در آمده گناهکار کسب کننده گناه أَنَا الَّذِي أَقْدَمَ عَلَيْكَ مُجْتَرِئاً
اقدم على الامر اقداما اجترا والاقدام الشجاعة منم آنکه دلیری نمود بر تو بارتکاب
معاصی دلیری نمودنی أَنَا الَّذِي عَصَاكَ مُتَعَمِّداً منم آنکه عصیان تو ورزید از
روی قصد أَنَا الَّذِي اسْتَخْفَى مِنْ عِبَادِكَ وَبَارَزَكَ استخفى اى اختفى ... — پنهان کردم از شرمندگان تو قصدا وظاهر ساختم آنرا نزد تو
من خلقك بارزت الشيء اظهرته منم آنکه ترسناک بود از بندگان تو و ایمن بود — أَنَا الَّذِي هَابَ عِبَادَكَ وَأَمِنَكَ منم آنکه ...
از تو أَنَا الَّذِي لَمْ يَرْهَبْ سَطْوَتَكَ وَلَمْ يَخَفْ بَأْسَكَ السطوة القهر بالبطش
والباس العقاب منم آنکه نترسید از قهر تو و نترسید از عذاب تو أَنَا الْجَانِي عَلَى نَفْسِهِ
منم آنکه جنایت کننده ام بر نفس خود أَنَا الْمُرْتَهَنُ بِبَلِيَّتِهِ منم آنکه رهین و گرو بلیة
ورنج و سختی خودم أَنَا الْقَلِيلُ الْحَيَاءِ الاضافة لفظية منم آنکه کم است شرم من أَنَا
الطَّوِيلُ الْعَنَاءِ بفتح العين بمعنى التعب والنصب منم آنکه بسیار است
رنج و تعب من بِحَقِّ مَنِ انْتَجَبْتَ مِنْ خَلْقِكَ وَبِمَنِ اصْطَفَيْتَهُ لِنَفْسِكَ انتجبه
اى اختاره واصطفاه یعنی بحق آنکس که برگزیده از خلق خود و بآنکس که اختیار
کرده و برگزیده از جهت ذات خود وَبِحَقِّ مَنِ اخْتَرْتَ مِنْ بَرِيَّتِكَ وَمَنِ اجْتَبَيْتَ
لِشَأْنِكَ اجتباه اى اصطفاه و بجهت آنکس که برگزیده از آفریدگان خود و بآنکس که
برگزیده از آفریدگان خود و بآنکس که برگزیده جهت کار خود که تبلیغ احکام تست بسوی بندگانت

ودیعه
...

وَبِحَقِّ مَنْ وَصَلْتَ طَاعَتَهُ بِطَاعَتِكَ وَمَنْ جَعَلْتَ مَعْصِيَتَهُ كَمَعْصِيَتِكَ و بحق آنکس که
پیوسته طاعت او را بطاعت خود و آنکس که گردانیده معصیت او را مثل معصیت خود
بِحَقِّ مَنْ قَرَنْتَ مُوَالاتَهُ بِمُوَالاتِكَ وَمَنْ نُطْتَ مُعَادَاتَهُ بِمُعَادَاتِكَ ناط الشيء
ينوطه نوطا اى علقه يعنى بجهت آنکس که مقرون ساختی دوستی او را بدوستی خود و
آنکس که معلق ساختی دشمنی او را بدشمنی خود تَغَمَّدْنِي فِي يَوْمِي هَذَا
بِمَا تَتَغَمَّدُ بِهِ مَنْ جَأَرَ إِلَيْكَ مُتَنَصِّلاً وَعَاذَ بِاسْتِغْفَارِكَ تَائِباً — متنصلا
تغمدنى اى استرنى بما تستر به من جار اليك بهمز العين اى من تضرع اليك يقال
جار الرجل الى الله اى تضرع بالدعاء ومتنصلا بالصاد اى معتذرا من تنصل فلان من ذنبه
اى تبرء واعتذر يعنى بپوشان گناهان مرا درین روز بآنچه باز پوشیدی بآن آنکس را
که زاری و تضرع کرد بسوی تو در حالتی که بیزاری کننده بود از گناهان خود و پناه
خواست بآمرزش تو در حالتی که توبه کننده بود وَتَوَلَّنِي بِمَا تَتَوَلَّى بِهِ أَهْلَ طَاعَتِكَ
وَالزُّلْفَى لَدَيْكَ وَالْمَكَانَةِ مِنْكَ الزلفى القرب والمنزلة ومنه قوله تعالى وما اموالكم
ولا اولادكم بالتى تقربكم عندنا زلفى وهو معطوف عليها والمكانة والزلفة والقربة
والمنزلة نظايرها يقال الجمانى فى الفاظه ومنه عنى عندك كما فى قوله تعالى لن تغنى عنهم
اموالهم ولا اولادهم من الله شيئا يعنى و دوستی کن با من بآنچه دوستی کرده بآن اهل
طاعت و فرمان بردار خود را و بنزدیکی نزد خود بصاحب جاه بودن نزد تو — نزد تو و صحبه وَتَوَحَّدْنِي
بِمَا تَتَوَحَّدُ بِهِ مَنْ وَفَى بِعَهْدِكَ اى افردنى بما افردت به الذين وفوا بعهدك
وحدلى بما تجد به عليهم ولا تكلنى الى غيرك ووحده الله بعصمته اى لم يكله الى
الغير وتوحد برايه انفرد يعنى یگانه کردان مرا بآنچه یگانه کرد ایدی بآن آنکس را که وفا
کرده است بعهد تو و بخشش نما بمن بآنچه کرده بایشان و وا مگذار مرا بغیر خود وَأَتْعَبَ
نَفْسَهُ فِي ذَاتِكَ وَأَجْهَدَهَا فِي مَرْضَاتِكَ و برنج در آورد نفس خود را در معرفت ذات و شناسائی

تو و رنجانید نفس خود را در طلب خشنودی تو وَلا تُؤَاخِذْنِي بِتَفْرِيطِي فِي جَنْبِكَ وَتَعَدِّي
طَوْرِي فِي حُدُودِكَ وَمُجَاوَزَةِ أَحْكَامِكَ الجنب الامر يقال ما فعلت فى جنب حاجتى اى
فى امرها قاله ابن الاثير فى نهايته يعنى و مواخذه مکن با من دیگر مرا بتقصیر کردن در کار تو
و از حد در گذشتن طور من در حدود تو یعنی اوامر و نواهی تو و در گذشتن احکام تو
وَلا تَسْتَدْرِجْنِي بِإِمْلائِكَ لِي اسْتِدْرَاجَ مَنْ مَنَعَنِي خَيْرَ مَا عِنْدَهُ وَلَمْ يَشْرَكْكَ
فِي حُلُولِ نِعْمَتِهِ بِي لا تستدرجنى اى لا يخلى قليلا قليلا فى غضبك كما يرتقى الراقى
فى الدرجة فيستدرج شيئا بعد شيء باعمالك اياى ... اعمال الحسنة فتطمئن
بها نفسى ومع ذلك انا مغضوب عندك وهذا معنى استدراج نعوذ بالله
منه والاملاء الامهال يعنى و داخل مکردان مرا در خشم خود اندک اندک
یعنی پایه پایه بمهلت دادن تو مرا یعنی هر باری که خطائی کنم عطائی کنی و آنرا
تفضل پندارم و نفس من بآن مطمئن شود و با وجود این حال مغضوب تو باشم
همچو استدراج آنکسی که باز داشت مرا از نیکوئی که نزدیک او بود و ترا
شریک و انباز نبود در رفع و آمدن نعمت او بمن و این نوع استدراج
بدترین انواع استدراج است وَنَبِّهْنِي مِنْ رَقْدَةِ الْغَافِلِينَ وَسِنَةِ
الْمُسْرِفِينَ وَنَعْسَةِ الْمَخْذُولِينَ الرقدة النومة والسنة فتور يتقدم النوم
وكذا النعسة والمراد منها هنا الغفلة وخذله لانا اذا ترك عونه
ونصرته و بیدار کردان مرا از خواب غفلت کنندگان و هرزه پیشگان و خذ
وَخُذْ بِقَلْبِي إِلَى مَا اسْتَعْمَلْتَ بِهِ الْقَانِتِينَ الباء فى بقلبى زايدة وصلة اى
خذ قلبى والقنوت الطاعة ومنه قوله تعالى والقانتين والقانتات و فرا
گیر دل مرا بسوی آنچه بکار داشته ثبات و رزیدگان را در فرمان برداری تو
وَاسْتَعْبَدْتَ بِهِ الْمُتَعَبِّدِينَ استعبدت اى اتخذته عبدا و بسوی آنچه
بمیزی گرفتم

— ایای بتصویر کی صحه

به بندگی گرفته بآن عبادت کنندگان را وَاسْتَنْقَذْتَ بِهِ الْمُتَهَاوِنِينَ استنقذه
منه نجاه وخلصه المتهاون المقصرين و بسوی آنچه رهائی دهی بآن تقصیر کنندگان را
در طاعت تو وَأَعِذْنِي مِمَّا يُبَاعِدُنِي عَنْكَ وَيَحُولُ بَيْنِي وَبَيْنَ حَظِّي مِنْكَ
وَيَصُدُّنِي عَمَّا أُحَاوِلُ لَدَيْكَ و پناه ده مرا از آنچه دور کند مرا از تو
و حایل شود میان من و میان بهره و نصیب من از تو و باز دارد مرا از آنچه
قصد کنم از نزدیک تو وَسَهِّلْ لِي مَسْلَكَ الْخَيْرَاتِ إِلَيْكَ و آسان کن از برای من
راه نیکوئیها را بسوی خود وَالْمُسَابَقَةَ إِلَيْهَا مِنْ حَيْثُ أَمَرْتَ و پیشی گرفتن
بخیرات از آنجا که امر فرموده وَالْمُشَاحَّةَ فِيهَا عَلَى مَا أَرَدْتَ المشاحة المواظبة
و مواظبت و مداومت نمودن در نیکوییها بر وجهی که تو خواسته باشی وَلا تَمْحَقْنِي
فِيمَنْ تَمْحَقُ مِنَ الْمُسْتَخِفِّينَ بِمَا أَوْعَدْتَ المحق الاعدام والاحراق یعنی نیست
مگردان و مسوزان مرا در میان آنکسانی که نیست میکنی ایشانرا از جهت سبک
برداشتن بآنچه بیم و ترس داده از آن وَلا تُهْلِكْنِي مَعَ مَنْ تُهْلِكُ مِنَ
الْمُتَعَرِّضِينَ لِمَقْتِكَ تعرضت لفلان اى تصديت والمقت البغض وهلاك
مساز مرا با آنکس که هلاک میکنی او را از آنکسانی که متصدی خشم تو شده اند
وَلا تُتَبِّرْنِي فِيمَنْ تُتَبِّرُ مِنَ الْمُنْحَرِفِينَ عَنْ سُبُلِكَ تتبرنى على صيغة المضارع
من التفعيل يقال تبره تتبيرا اى كسره واهلكه وروى ولا تبرنى على صيغة المضارع
من باب الافعال من بار فلان اى هلك واباره الله اهلكه والسبل بضم السين
وسكون الباء مروى فى هذا المقام و هلاک مکردان مرا در میان آنکسانی که
هلاک کنی ایشانرا از آنهائی که منحرف شده اند از راه تو وَنَجِّنِي مِنْ غَمَرَاتِ الْفِتْنَةِ
الغمرة الشدة وغمرات الموت شدايده وتجمع بمعان والمراد منها العذاب یعنی
نجات ده و برهان مرا از سختیهای عذاب وَخَلِّصْنِي مِنْ لَهَوَاتِ الْبَلْوَى اللهوات

جمع لهاة وهي لحمة معلقة في اخر الفم وهذا القول مجاز لان البلوى لا لهوات لها
حقيقة لكن لما كانت اللهوات هي الطرق الى الاحشاء والاجواف والواقع فيها في الاغلب
مفقود الحيوة معدوم النجاة استعار عليه السلام اللهوات البلوى والبلية والبلوى والبلاء
واحد يعني وخلاصي ده مرا از دهان بلا وكلام مبني بر استعاره است وأجِرْني
مِنْ أَخْذِ الإِمْلاءِ من الاجارة اى انقذني والاملاء الامهال يعني ورهائى ده مرا
از گرفتن بعد از مهلت دادن ومهلت بجهت آنست كه توبه كنند وباز گردند از جرم
توبه نكنند بگيرد ايشانرا بعذاب بحت ديد ناك وَحُلْ بيني وبين عَدُوٍّ يُضِلُّني وَهَوىً
يُوبِقُني وَمَنْقَصَةٍ تَرْهَقُني يوبقني اى يهلكني وَوَبِقَ الشيء هلك واوبقه اهلكه و
المنقصة مصدر ميمي بمعنى النقص والعيب وترهقني روي بضم التاء على ان يكون من باب
الافعال اى تدخلني في الاثم وبفتح التاء من رهقه اذا افسده يعني حايل وما نع شو ميان
من وميان دشمني كه گمراه ميكند مرا وهوا وهوسي كه هلاك ميسازد مرا ونقص وعيبي كه
مرا در گناه اندازد يا تباه سازد وَلا تُعْرِضْ عَنّي إِعْراضَ مَنْ لا تَرْضى عَنْهُ بَعْدَ غَضَبِكَ
ورو مگردان از من همچو رو گردانيدن از انكسي كه خشنود نشوي از و بعد از غضب خود
وَلا تُؤْيِسْني مِنَ الأَمَلِ فيكَ فَيَغْلِبَ عَلَيَّ القُنُوطُ مِنْ رَحْمَتِكَ وناامید مكن مرا از اميدي
كه در تو دارم پس غالب شود بر من نااميدی از رحمت تو وَلا تَمْنَحْني بِما لا طاقَةَ لي بِهِ

والمحنة جمع

فَتَبْهَظَني مِمّا تُحَمِّلُنيهِ مِنْ فَضْلِ مَحَبَّتِكَ اى لا توقعني في المحنة واحدة المحن التي يمتحن
الله بها الانسان من بلية ومحنة وفي بعض النسخ لا تمنحني من المنح بمعنى العطا

بهظاء

وبهظه الحمل بهظا اى اثقله يعني ومپيدار مرا در محنت وازمايش بانچه نباشد
مرا طاقت آن پس گران سازي بمن مرا از آنچه بر من بار كرده از زيادتی محنت
وازمايش خود وَلا تُرْسِلْني مِنْ يَدِكَ إِرْسالَ مَنْ لا خَيْرَ فيهِ وَلا حاجَةَ بِكَ
إِلَيْهِ وَلا إِنابَةَ لَهُ قوله عليه السلام لا حاجة بك اليه معناه ليس لك به عناية

يعني وفرو

يعني وفرو مگذار مرا از دست خود فرو گذاشتن كسی كه خيري نباشد در و وعنايتي نباشد
ترا باو و بازگشت ورجوعي نباشد مرا او را بتو وَلا تَرْمِ بي رَمْيَ مَنْ سَقَطَ مِنْ عَيْنِ رِعايَتِكَ
وَمَنِ اشْتَمَلَ عَلَيْهِ الْخِزْيُ مِنْ عِنْدِكَ ومينداز مرا انداختن انكسي كه انداخته باشی
او را از چشم عنايت خود وانكسي كه فرو گرفته باشد بر و شرمساری از نزديك تو بل
خُذْ بِيَدي مِنْ سَقْطَةِ الْمُتَرَدّينَ وَوَهْلَةِ الْمُتَعَسِّفينَ خذ صيغة امر من اخذت الشيء
واصله أُؤْخُذْ الا انهم استثقلوا الهمزتين فحذفوهما تخفيفا وكذلك امر من اكل

من جرح

وامر واشباه ذلك يقال خذ الخطام وخذ بالخطام السقوط الوقوع والسقطة
العثرة والزلة والمتردين اى الساقطين وروي في بحر وتردى سقط والوهلة
الفزعة ووهلت من كذا فزعت والمتعسفين الاخذين على غير الطريق بلكه دستگير
انا فتادن انانكه از بلنديها بپايين افتند وانزو رطه انانكه از راه راست انحراف ورزند
وبه بيراه روند وَزَلَّةِ الْمَغْرُورينَ وَوَرْطَةِ الْهالِكينَ والورطة الهلاك وازلغزش
انانكه ازراه راست فريفته شوند وازهلاكت انانكه هلاك شدند وَعافِني مِمَّا
ابْتَلَيْتَ بِهِ طَبَقاتِ عَبيدِكَ وَإِمائِكَ وعافيت ورستگاري ده مرا از آنچه مبتلا
كرده بان اصناف بندگان وكنيزان خود را وَبَلِّغْني مَبالِغَ مَنْ عُنيتَ بِهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ
وَرَضيتَ عَنْهُ فَأَعَشْتَهُ حَميداً وَتَوَفَّيْتَهُ سَعيداً عُنيت على صيغة البناء للمفعول اى اهتممت له
يعني وبرسان مرا بجاهاكه رسانيده انكسي كه اهتمام داري در حق او وانعام
كرده بر و وخشنود گشته از و پس زندگاني داده او را زندگاني ستوده وميرانيده
او را نيكبخت وَطَوِّقْني طَوْقَ الإِقْلاعِ عَمّا يُحْبِطُ الْحَسَناتِ وَيَذْهَبُ بِالْبَرَكاتِ
وطوقني اى اجعل في عنقي طوقا وهذا كناية عن اللزوم والاقلاع عن الامر الكف عنه
يحبط الحسنات اى يبطلها وحبط عمله اى بطل ثوابه ومنه قوله تعالى حبطت اعمالهم
وكذا قوله تعالى وحبط ما صنعوا والباء في البركات للتعدية يعني ودر گردن من طوق كن

طوقي كه باز ميكند از آنچه باطل سازد نيكوئيها را وببرد بركات حسنات را وَأَشْعِرْ
قَلْبِيَ الإِزْدِجارَ عَنْ قَبائِحِ السَّيِّئاتِ وَفَواضِحِ الْحَوْباتِ اشعر اى اجعل شعار قلبي و
لباسا له والشعار ما يلي الجسد ومنه قوله صلى الله عليه وآله للانصار انتم الشعار
دون الدثار اى انتم الخاصة والبطانة وفضحه كمنعه كشف مساويه فافتضح والحوبات
الاثام جمع الحوبة بفتح الحاء وتضم لكن المروي هنا الفتح ومنه الحديث ان الربا سبعون
حوبا اى سبعون ضربا من الاثم وشعار دل من ساز واين كنايه است از اينكه
ملازم او گردان باز ايستادن از گناهان قبيحه واثام فضيحه يعني رسوا كننده
وَلا تَشْغَلْني بِما لا أُدْرِكُهُ إِلّا بِكَ عَمّا لا يُرْضيكَ عَنّي غَيْرُهُ ومشغول مكن مرا بچه
بانچيزي كه در نتوانم يافت آنرا مگر بمدد كاري تو كسان ارزاق است از آنچيزي كه
خشنود نگرداند ترا از من غير آن چيز كه آن طاعات وعبادات است وَانْزِعْ مِنْ قَلْبي
حُبَّ دُنْيا دَنِيَّةٍ تَنْهى عَمّا عِنْدَكَ وَتَصُدُّ عَنِ ابْتِغاءِ الْوَسيلَةِ إِلَيْكَ وَتُذْهِلُ عَنِ
التَّقَرُّبِ مِنْكَ وبكن از دل من دوستي دنياء دني خسيس هيچ چيزي در ان نيست كه باز
ميدارد از آنچه نزد تست از مثوبات اخرويه ومنع ميكند از طلب كردن آنچه سبب رسيدن
بسوي مثوبات تست وغافل ميكند از نزديكي جستن بسوي رحمت تو وَزَيِّنْ لِيَ التَّفَرُّدَ
بِمُناجاتِكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهارِ وبيارای از براي من يگانه نشستن بمناجات كردن و
راز گفتن با تو در شب وروز وَهَبْ لي عِصْمَةً تُدْنيني مِنْ خَشْيَتِكَ وَتَقْطَعُني عَنْ رُكُوبِ
مَحارِمِكَ وَتَفُكُّني مِنْ أَسْرِ الْعَظائِمِ العصمة بكسر العين هي الوقاية واللطف المانع عن
وقوع المعصية والركوب الارتكاب والاسر الشد بالاسر وهو القد ومنه الاسير لانهم
كانوا يشدونه بالقد فسمي كل اخيذ اسيرا وان لم يشد به والعظايم جمع عظيمة وهي النازلة
الشديدة يعني وببخش مرا نگاهباني كه نزديك گرداند مرا بترسگاري تو وببرد وقطع
كند مرا از ارتكاب محرمات تو وخلاصي دهد مرا از قيد وبند گناهان عظيم وَهَبْ لِيَ

التطهير

التَّطْهيرَ مِنْ دَنَسِ الْعِصْيانِ وَأَذْهِبْ عَنّي دَرَنَ الْخَطايا الدنس والدرن الوسخ وببخش مرا تطهير يعني
پاك كردن مرا از چركين نافرماني تو وببر از من چرك گناهان وَسَرْبِلْني بِسِرْبالِ عافِيَتِكَ
وَرَدِّني رِداءَ مُعافاتِكَ وَجَلِّلْني سَوابِغَ نَعْمائِكَ سربلني اى البسني السربال وهو القميص وردني
اى البسني الرداء وهو با لمد اكبر الخمر واصغرها البخنق وهو خرقة تقنع بها المرأة وتغطي رأسها
ما قبل منه وما دبر ثم الغفارة ثم الخمار ثم النصيف وهو كالنصف من الخمار ثم المعجر ثم
المقنع ثم الرداء وهو اكبرها وجللني اى غطني وقد شرحته في الدعاء الرابع والعشرين وهو
دعاء العافية يعني ودر من پوشان وملازم ساز سربال عافيت خود را وبر من
پوشان نعمتهاي شامله خود را يعني مرا مشمول نعمتهاي خود گردان وَظاهِرْ لَدَيَّ فَضْلَكَ وَطَوْلَكَ
بفتح الطاء وظاهر اى اجمع قال ابن الاثير في النهاية وفيها انه ظاهر بين درعين يوم احد اى
اجمع ولبس احدهما على الاخرى وكانه من التظاهر والتعاون يعني وفراهم ساز وجمع
نزد من فضل واحسان خود را وَأَيِّدْني بِتَوْفيقِكَ وَتَسْديدِكَ التسديد التوفيق للسداد
وهو الصواب والقصد من القول والعمل ومنه اللهم سددنا للخير اى وفقنا له يعني وقوت
ده مرا بتوفيق خود واقتصاد وتوسط در قول وعمل وَأَعِنّي عَلى صالِحِ النِّيَّةِ وَمَرْضِيِّ الْقَوْلِ
وَمُسْتَحْسَنِ الْعَمَلِ اعني من الاعانة يعني ياري ده مرا بر نيت نيكو وگفتار پسنديده وكردار نيكو
وَلا تَكِلْني إِلى حَوْلي وَقُوَّتي دُونَ حَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وكل اليه الامر وكلا

وقوت وحيت خود نه بقدرت وقوت تو بل

ووكولا اسلمه وفوضه والحول بمعنى القدرة ولفظة دون بمعنى غير يعني وامگذار مرا بقدرت
وقوت خود نه بقدرت وقوت تو وَلا تُخْزِني يَوْمَ تَبْعَثُني لِلِقائِكَ وشرمسار مساز مرا در روزي
كه برانگيزاني مرا از براي پاداش وثواب خود وَلا تَفْضَحْني بَيْنَ يَدَيْ أَوْلِيائِكَ ورسوا مكن
مرا در برابر دوستان خود وَلا تُنْسِني ذِكْرَكَ وَلا تُذْهِبْ عَنّي شُكْرَكَ وفراموش مساز
مرا از ياد كردن خود ومبر از من شكرگزاري خود بَلْ أَلْزِمْنيهِ في أَحْوالِ السَّهْوِ عِنْدَ غَفَلاتِ
الْجاهِلينَ لآلائِكَ بلكه لازم گردان مرا شكر وذكر خود را در حالات سهو نزد غفلتهای نادانان

نعمتهای ترا وأوزِعْني أنْ أُثْني عَلَيْكَ بما أوْلَيْتَنيهِ وأعْتَرِفَ بما
اوزعني اي الهمني يقال استوزعت الله شكره فاوزعني اي استلهمته فالهمني واوليتنيه
اي انعمتني عليه واسديته الي اي اوليته واعطيته قال ابن الاثير في
النهاية فيه من اسدى اليكم معروفا فكافئوه اسدى واولى واعطى بمعنى
يعني ملهم ساز مرا كه ثنا كويم ترا بانچه انعام كرده مرا واعتراف كنم بانچه عطا
واحسان كرده بسوى من واجعَلْ رَغْبَتي إلَيْكَ فَوْقَ رَغْبَةِ الرّاغِبينَ و
حَمْدي إيّاكَ فَوْقَ حَمْدِ الحامِدينَ رغب اليه اي ابتهل وتضرع والرغبة
السؤال والطلب وبكردان تضرع وزارى كردن من بسوى خود بالاى
وسوال سوال كنندكان وستايش من ترا بالاى ستايش كنندكان ولا
تَخْذُلْني عِنْدَ فاقَتي إلَيْكَ يقال خذله خذلانا اذا ترك عونه ونصرته والفاقة
الفقر والحاجة وفرو مكذار وترك مكن نصرت ويارى كردن خود را از من نزد
احتياج من بسوى تو يعني در جميع احوال چه ممكن محتاج است بواجب الوجود
مادامي كه موجود است ولا تُهْلِكْني بما أسْدَيْتُهُ إلَيْكَ اي ارسلته اليك من
من الذنوب والشرور يعني وهلاك مكن مرا بانچه فرستاده ام بسوى تو
از شرور وكناهان ولا تَجْبَهْني بما جَبَهْتَ بهِ المُعانِدينَ لكَ يقال جبهته
صككت جبهته ومزن برپيشانى من بانچه زده بر پيشانى عناد كنندكان مر ترا
فإنّي لكَ مُسَلِّمٌ بالتشديد على ما في نسخة الشيخ ابن السكون اي منقاد لحكمك
يقال سلم واستسلم اذا انقاد وخضع وفي نسخة الشيخ ابن ادريس مسلم بالتخفيف
بالحاء اي مطيع وحقيقة الاسلام الطاعة يعني پس بدرستي كه من مر ترا انقياد
واطاعت كننده ام أعْلَمُ أنّ الحُجَّةَ لكَ الحجة الغلبة ميدانم كه غلبه مر تراست وأنّكَ
أوْلى بالفَضْلِ وأعْوَدُ بالإحْسانِ اعود من العادة او من العود وبدرستي كه

تو سزاوارتري

تو سزاوارتري بفضل كردن وعادت كننده يا باز كشت نماينده تري بنيكوئي كردن وأهْلُ التَّقْوى
وأهْلُ المَغْفِرَةِ التقوى على صيغة فعلى من التقية والواو مبدلة من الياء لانها اسم كقولك
شروى هذا الثوب وانما هي من شريت وان كانت صفة تركوها على اصلها قالوا امرأة خزيا وريا
اي اهل لان تتقى منه يعني اهل وسزاوار اني كه ترسيده شود از تو كناهكاران واهل اني كه آمرزش
نمائي كناهكاران را وأنّكَ بأنْ تَعْفُوَ أوْلى مِنْكَ بأنْ تُعاقِبَ وبدرستي كه بعفو كردن ودر كذشتن
كناهكاران سزاوارتري از عقوبت كردن چه اثر كرم در عفو بيشتر ظاهر است واو اكرم الاكرمين است
وأنّكَ بأنْ تَسْتُرَ أقْرَبُ مِنْكَ إلى أنْ تَشْهَرَ وبدرستي كه تو بپوشانيدن كناهان نزديكتري از
اشكارا كردن آن فأحْيِني حَيوةً طَيّبَةً تَنْتَظِمُ بما أُريدُ وتَبْلُغُ ما أُحِبُّ مِنْ حَيْثُ لا آتي
ما تَكْرَهُ ولا أرْتَكِبُ ما نَهَيْتَ عَنْهُ يعني پس زنده كن مرا زندكاني خوش كه منتظم سازد مرا
بانچه ميخواهم ورسانند مرا بانچه من دوست ميدارم بحيثيتي كه اتيان ننمايم بچيزي كه آن را دشمن
تو كراهت داشته باشي آن را وارتكاب ننمايم آنچه نهي كرده آن را وأمِتْني ميتَةَ مَنْ يَسْعى نورُهُ
بَيْنَ يَدَيْهِ وعَنْ يَمينِهِ ميتة بفتح الميم وكسرها وبميران مرا مردن انكسي كه سعي نمايد وروان شود
نور توحيد واسلام او پيش او واز جانب راست او وذَلِّلْني بَيْنَ يَدَيْكَ وأعِزَّني عِنْدَ خَلْقِكَ
وضَعْني إذا خَلَوْتُ بكَ وارْفَعْني بَيْنَ عِبادِكَ ضع على صيغة الامر من وضع فلان من درجته اي حط وپست ساز
مرا در هنكام خلوت كردن با تو كه وقت عبادت و پرستش بنده باشد و بلند ساز مرا در ميان
بندكان وأغْنِني عَمّنْ هُوَ غَنِيٌّ عَنّي وزِدْني إلَيْكَ فاقَةً وفَقْراً الفقر والفاقة بمعنى
وبي نياز كن مرا از انكس كه او بي نياز است از من وزياده كردان درويشي واحتياج مرا بسوى خود
وأعِذْني مِنْ شَماتَةِ الأعْداءِ ومِنْ حُلولِ البَلاءِ ومِنَ الذُّلِّ والعَناءِ الشماتة فرح العدو
ببلية تنزل بمن يعاديه والعناء بفتح العين المهملة بمعنى التعب والنصب عنى بالكسر عناء
اي تعب ونصب پناه ده مرا از شادي دشمنان واز فرود آمدن بلا و رنج واز خواري و تعب
تَغَمَّدْني فيما اطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنّي بما يَتَغَمَّدُ بهِ القادِرُ على البَطْشِ لوْلا حِلْمُهُ والآخِذُ على الجَريرَةِ

وخوار كردان مرا نزد خود وعزيز ساز مرا نزد خلقان خود وضعني إذا خلوت بك صح

لولا أناتُهُ تغمدني على صيغة الامر اي استرني ماخوذ من غمد السيف وهو غلافه والبطش
الاخذ القوي الشديد والحلم صفة لا يستخف الغضب صاحبها والجريرة الجناية والتبعة
والاناة كقناة الحلم يعني بپوشان مرا در آنچه مطلع وواقف شدي بر آن از من بانچه بپوشاند
باطريق توانائي بر سخت كرفتن اكر نبودي بارى او وبنبودى وكير نده بر كناه اكر نه آهستكي
وحلم او بودي وإذا أرَدْتَ بقَوْمٍ فِتْنَةً أوْ سوءاً فنَجِّني مِنْها لِواذاً بكَ اللواذ بالشي الاستتار
والاحتصان به وهو مصدر لاوذ القوم ملاوذة ولواذا من باب المفاعلة اي لاذ بعضهم
ببعض ولو كان من لاذ لقال لياذا بمعنى اسم الفاعل اي ملاوذا يعني وهر كاه اراده كني بكروهي عقوبتي
يا بديى بس نجات ده مرا از ان در حالتي كه پناه كيرنده باشم بتو وإذْ لمْ تُقِمْني مَقامَ فَضيحَةٍ
في دُنْياكَ فلا تُقِمْني مِثْلَهُ في آخِرَتِكَ مقام بضم وفتح كلاهما مرويان في هذا المقام وهو
اما بمعنى الاقامة او موضع القيام وقوله تعالى لا مقام لكم بالفتح اي لا موضع لكم وقرئ ولا مقام لكم
بالضم اي لا اقامة لكم وقوله تعالى حسنت مستقرا ومقاما اي موضعا وچون اقامت نفرمودى
تا در محل رسوائي در دنياي خود پس اقامت مفرما مرا مانند آن در آخرت خود واشْفَعْ
أوائِلَ مِنَنِكَ بأواخِرِها وقَديمَ فَوائِدِكَ بحَوادِثِها وفي بعض النسخ وشفع اي جعل لي
اوائل منتك شفعا باواخرها والشفع خلاف الوتر يعني جفت ساز ابتداي نعمتهاى خود را
با واخر آن وفوايد كهنه را بتازهاى آن ولا تَمْدُدْ لي مَدّاً يَقْسو مَعَهُ قَلْبي اي لا تمهل
ولا تمدد في عمري مدا او مهلت مده ومدت عمر مرا دراز مكن ودر ضلالت مكذار كه قساوت
پيدا كند وسخت كردد با آن دل من ولا تَقْرَعْني قارِعَةً يَذْهَبُ لَها بَهائي اي لا تطرقني ولا
تصبني بداهية وقوله تعالى ولا تصيبهم بما صنعوا قارعة اي داهية وقد يعدى تقرع بمعنى من باب تفعل
كمنع يمنع وتقرعني من باب الافعال وهذا كناية عن طول العمر حتى ادرك نهاية الضعف والهرم
يعني كوبنده مرسان مرا سختي از سختيهاي روزكار كه ببرد از جهت آن آبروى من واين كناية است
از نبادى عمر يعني چندان مرا معمر مكن كه بهاى من برود ولا تَسُمْني خَسيسَةً يَصْغُرُ لها قَدْري

وقرع الباب طرقه والاصل في القرع الضرب وقوارع الدهر شدائده وداهية صح

اي لا توانني

اي لا ترني بمحقرة ودناءة وخساسة الامور محقرا انها جمع خسيسة اي نت خسيسا واعطا مكرمرا دنا
وحقارة كه كوچك شود از جهت آن قدر من ولا نَقيصَةً يُجْهَلُ مِنْ أجْلِها مَكاني النقيصة العيب
وفي بعض النسخ مكان يجهل بالغاء فعل الاقتضاب وهو افتعال من القضب القطع وفي نسخة
ولا يقتضب باهمال العين واعجام الضاد من عضب اي اقطعه يعني ومنه مرا عيبي كه بر طرف شود
جهت آن عيب مكان من يا ميرسد جهل ونادانى در هكذا آن خسيسه و دنائت مكان مرا ولا
تَرُعْني رَوْعَةً أُبْلِسُ بها ولا خيفَةً أوجِسُ دونَها الروع بالفتح الفزع والخوف والروعة المرة
الواحدة من الروع وقد راعه فارتاع اي افزعه ففزع وبابه قال والابلاس الحيرة والياس
ابلس سمي ابليس لانه ابلس من رحمة الله اي يئس وكل من انقطع في حجته وسكت فقد ابلس والخيفة
مصدر خاف الرجل يخاف خوفا وخيفة واوجس اي اضمر ولفظة دون بمعنى عند يعني ومترسان
مرا ترسانيدني كه نا اميد وحيران شوم بسبب آن ونه ترسي كه در دل كيرم بيم آن را نزد آن ترس
اجْعَلْ هَيْبَتي في وعيدِكَ وحَذَري مِنْ إعْذارِكَ وإنْذارِكَ الهيبة والحذر
والخوف والوعيد والاعذار والانذار نظاير الاعذار المبالغة في الامر فالمعطوف
بمنزلة التاكيد للمعطوف عليه يعني وبكردان ترس مرا در چيزهائي كه كرده و ترسانيده
بندكان خود را از انها كما اذ وعيد تو ترسم ورَهْبَتي عِنْدَ تِلاوَةِ آياتِكَ الرهبة
الخوف يعني وبكردان ترس مرا نزد خواندن آيتهاى كتاب تو يا ترهيب كن مرا نزد تلاوت
آيات كتاب تو واعْمُرْ لَيْلي بإيقاظي فيهِ لعِبادَتِكَ وتَفَرُّدي بالتَّهَجُّدِ لكَ
التهجد هو صلوة الليل ومعمور ساز شب مرا به بيدار بودن من در آن براى
عبادت تو ويكانه شدن من بنماز كذاردن از براى تو وتَجَرُّدي
بسُكوني إلَيْكَ وإنْزالِ حَوائِجي بكَ التجرد التعري والانقطاع عن الدنيا وتجرد
وترك من دنيا را بسبب آرامش من باشد بسوى تو وفرود آوردن حاجتهاى من باشد
بتو ومُنازَلَتي إيّاكَ في فَكاكِ رَقَبَتي مِنْ نارِكَ والمنازلة في الاصل ان يتنازل

يجهل بالخاء المعجمة من الخمول بمعنى السقوط والخامل الساقط وفي نسخة ابن ادريس ولا يقتضب يجهل صح

بيم صح

الحرب

الفريقان في الحرب فيتعاركوا ويتقاتلوا والمراد هنا المعنى المجازي اي مكالمتي اياك
وفي الحديث ما زالت تزلّني كذا راجعته وسائلته مرة بعد اخرى كذا في النهاية
الاثيرية يعني وسوال كردن پي در پي وگفتگوي من با تو در اناد كردن من
از آتش تو والرقبة العنق فجعلت كناية عن جميع ذات الانسان تسمية للشيء
ببعضه فاذا قال اعتق رقبة فكانه قال اعتق عبدا او امة ومنه قولهم دينه في
رقبته قاله ابن الاثير في نهايته واجارتي مما فيه اهلها من عذابك وفيها ر دادن
من هستا ناگيخري كه در روند اهل نار از عذاب تو ولا تذرني في طغيانه عامها
ولا في غمرتي ساهيا حتى حين اي لا تذرني اي لا تدعني والطغيان مجاوزة
الحد في العتو والعصيان والعمه في البصيرة كالعمى في البصر وهو التحير في الامر
والعامه المتحير والغمرة الغفلة والعماية والحيرة والجهل ومنه قوله تعالى فذرهم
في غمرتهم اي في غمرتهم الذي عمايتهم وحيرتهم ساهيا اي لاهيا ويراد بالحين وقت
الموت يعني وامكن مرا كه در طغيان وتجاوز نمودن از حد خود متحير خود باشم
ومن در نهايت غفلت وجهالت وحيرت خود غفلت ورزيده باشم انا وامرا بهي
تا وقت رسيدن اجل وبر آمدن عمر ولا تجعلني عظة لمن اتعظ ولا نكالا
لمن اعتبر ولا فتنة لمن نظر العظة الموعظة وهي النصح والتذكير بالعواقب
يقول وعظته وعظا وعظة فاتعظ اي قبل الموعظة وفي الحديث السعيد من
وعظ بغيره والشقي من اتعظ به غيره النكال العبرة والفتنة هنا بمعنى الاختبار
يعني ومكردان از بپندي از براي انكس كه خواهد پند كيرد ونه محل اعتبار
از براي انكس كه اعتبار كيرد ونه محل آزمايش از براي انكس كه نظر كند ولا تمكر بي
فيمن تمكر به اي لا تجازني جزاء مكري وتعلق الشيء بمن يجازي له جزاء مكري
لانه في الحقيقة لا يمكر تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ومعه مكافات مكرو

والطغيان مجاوزة ح

نهم

فيمن ل

بديهاي من

بديهاي من در ميان انكسي كه جزاء مكر او ميدهي ولا تستبدل بي غيري ولا
تغير لي اسما ولا تبدل لي جسما ولا تتخذني هزوا لخلقك ولا سخريا
لك ولا تبعا الا لمرضاتك استبدال الشيء بغيره اذا اخذه مكاني ولا تتخذني اي لا تجعلني
هزوا لخلقك اي يستهزؤن بي ولا سخريا اي مسخرا يحبط عمله ولا يجعل
عليه ثوابا وسخر فلان فلانا كلفه عملا بلا اجرة والفرق بين الهزؤ
والسخران في السخرية معنى طلب الذلة لان التسخير التذليل واما الهزؤ فيقتضي
صغر القدر مما يظهر في القول يعني وفرا مكير مكر بجاي من غير مرا واين
كنايه است از طول عمر وتغيير مكن مرا نامي كه دارم وتبديل مكن جسم وتن مرا و
مكردان مرا كه بلاي نافرماني تو سخريت كنند وبازيچه خلقان خود سازي
وچنانكه باطل شود عمل من ترا ومراد ان ثوابي نباشد ولا تبعا الا
لمرضاتك مرضاة لك مصدر ميمي بمعنى الرضا ونه پيروي كننده مكر
خشنود بودن ترا وتمتهنا الا بالانتقام لك على اسم المفعول اي ولا متخنا
والماهن الخادم وضعت كرده شده نباشم وخدمتكاري نكرده باشم مكر
بكينه كشيدن از جهت تو از دشمنان تو وأوجدني برد عفوك و
حلاوة رحمتك وروحك وريحانك وجنة نعيمك اوجدني افعال
من الوجد بمعنى الادراك والمراد هنا اذقني مجازا قال الشيخ الطبرسي في مجمع البيان
الروح الاستراحة من تكاليف الدنيا ومشاقها وقيل الروح الهواء الذي
يلذه النفس ويزيل عنها الهم والريحان يعني الرزق في الجنة وقيل هو المشموم
من ريحان الجنة يؤتى به عند الموت فيشمه وقيل الروح النجاة من النار والريحان
الدخول في دار القرار وقيل الروح في القبر هو الريحان في الجنة يعني بچشان مرا سردي عفو
وتجاوز كردن خود وشيريني رحمت خود وكلام مبني بر استعارة است وراحت از تكاليف

التذليل ح

مكرل

ولا ح

الام

ووافي بجرعة الاولين البلاء في قوله عليه السلام في التعدية في الحديث انكم وفيتم سبعين امة
انتم خيرها اي لغت العدة بكم سبعين يقال وفي الشيء ووفاء تم وكمل وكذا وافى يعني
وبرسان مرا بعرصه وميان سراي پيشينيان يعني مقربان دركاه احديت چون مومن آل
فرعون وحبيب نجار وامير المؤمنين علي وغير ايشان چه مكلفان در هنگام قيام
قيامت سه صنف باشند در سه مرتبه اصحاب اليمين واصحاب الشمال والسابقون
لقوله تعالى وكنتم ازواجا ثلاثة وتمم سبوغ نعمتك على شيء سابغ
الكامل وافي وسبغت النعمة تسبغ بالضم سبوغا اتسعت فاضافة السبوغ
الى النعمة اضافة الصفة الى الموصوف اي نعمتك السابغة وتمام كردان
نعمت شامله خود را بر من وظاهر كراماتها لدي ظاهر اي اجمع كما نقله عن ابن
الاثير في النهاية في هذا الدعاء انها يعني وفراهم آورد كرامتهاي نعمت
خود را نزد من واملأ من فوائدك يدي بتخفيف يا وتشديد هر دو نوشته
شده وپر كن از فايدهاي خود دست مرا يا هر دو دست مرا وسق كرائم
مواهبك الي سق فعل امر مشتق من ساق الماشية يسوقها سوقا
وبران بخششهاي بزرگ كرامايه خود را بسوي من وجاور بي الاطيبين
من اوليائك في الجنان التي زينتها لاصفيائك وهمسايه كردان مرا
با خوبترين از دوستان خود در بهشتهاي كه آراسته آنرا از براي بركزيدكان
خود وحللني شرائف نحلك في المقامات المعدة لاحبائك حللني
اي غطني والبسني والشرائف جمع شريفة واضافتها الى النحل من قبيل
اضافة الصفة الى الموصوف اي نحلك الشريفة والنحل جمع النحلة وهي العطية
وبپوشان مرا عطاياي بزرگ خود در جاهاي كه مهيا شده از براي
دوستان خود واجعل لي عندك مقيلا اوي اليه مطمئنا ومثابة

كوارل

ابوءها

ابوءها واقر عينا المقيل بفتح الميم اسم مكان من القيلولة والمراد هنا مكان الاستراحة
تجوزا اذ لا نوم في الجنة واوي على صيغة المضارع المتكلم وحده من اوى فلان الى منزله
اي رجع ياوي اويا على فعول وايواء والماوى كل مكان ياوي اليه شيء ليلا او نهارا
مطمئنا بتخفيف النون وروي بتشديدها اي ساكنا والمثابة الموضع الذي يرجع اليه
مرة بعد اخرى والثوب الرجوع والاجتماع وثاب الناس اجتمعوا وثاب الحوض وسطه الذي
يجتمع الماء فيه قوله تعالى مثابة للناس اي مرجعا يثوبون اليه في حجهم وعمرتهم كل عام
اي يرجعون واتبوءها اي اسكنها وتبوأه منزلا اي اسكنه اياه وبكردان مقام مراد
بهشت او مكاهي كه باز كردم بان در حالتي كه آرميده باشم ومحل باز كشت مردم باشد
تا جاي خود سازم آنرا وروشن سازم چشم خود را ولا تقايسني بعظيمات الجرائر
تقايسني بالقاف والسين المهملة هو من المقايسة وهي المماثلة اي جهما فعلت من جريمة
جازيتني بقدرها وقيست الشيء بالشيء قدرته على مثاله وفي نسخة الشيخ ابن ادريس تفاقشني
بالفاء والشين المعجمة اي لا يستقصي في المناقشة والتفتيش وفي نسخة اخرى تناقشني من المناقشة
بالنون والقاف ثم الشين المعجمة وهي الاستقصاء في الحساب يعني مقايسه ومواخذه
مكن با من بگناهان بزرك يعني هر گاه كه گناهي بزرگ كنم بقدر آن عقوبت كني
يا مناقشه ودقت مكن با من در گناهان بزرك ولا تهلكني يوم تبلى السرائر
وفي بعض النسخ لا تهلكني تبلى السرائر اي يتعرف ويتميز بين ما طاب من الضمائر وما خفي
من الاعمال وما خبث منها يعني وهلاك مساز مرا يا مدران روز كه
آشكارا شود نهانيها يعني ظاهر كنند مخفيات ضمائر خود را تا طيب آن از خبيث تميز كردد
وازل عني كل شك وشبهة وزايل كن از من هر شك وشبهه يعني باطل كه
شبيه بحق باشد واجعل لي في الحق طريقا من كل رحمة ودر بعضي نسخ بجاي رحمت
وجهة روايت شده يعني وبكردان از براي من در حق وراستي راهي از همه يا از هر شوب وطائب

رحمت ح

دینوی و مشتهاهای آن یا فرح و روزی جاودانی یا بوی خوش یا ریحان مشموم
که در بهشت و گلها بوستان پر از نعم خود وَأَذِقْنِي طَعْمَ الْفَرَاغِ لِمَا تُحِبُّ باشد
بِسَعَةٍ مِنْ سَعَتِكَ وَالاجْتِهَادِ فِيمَا يُزْلِفُ لَدَيْكَ وَعِنْدَكَ و بچشان مرا
چاشنی فراغت مر آنچیزی که دوست میداری برحمتی از رحمتهای خود و کوشش
نمودن در آنچه نزدیک کرداند بجناب تو و قرب تو وَأَتْحِفْنِي بِتُحْفَةٍ مِنْ
تُحَفَاتِكَ التحفة بضم التاء و فتح الحاء هو الاصل المروی و فی بعض الروایات
بضم التاء و سکون الحاء و کلا الروایتین جاء فی اللغة و هی بمعنی البرّ و اللطف قال
الازهری اصل تحفة وحفة فابدلت الواو تاء و الصحیح فی تحفاتك ضم التاء
و الحاء جمیعا و فتح الحاء علی ما فی طائفة من النسخ غلط فان فعلة بضم کقربة و شبهه و
ظلمة و فصلة و تحفة انما یجمع علی فعل بضم الفاء و فتح العین و فعلات بالضمتین
یعنی و نیکوئی و لطف نما بمن بنیکوئی خود وَاجْعَلْ تِجَارَتِي رَابِحَةً وَكَرَّتِي غَيْرَ خَاسِرَةٍ از نیکوئی خود
یقال تجارة رابحة ای ذو ربح کقولك لابن و تامر و الکرة الرجوع و غیر خاسرة
ای غیر ذات خسران او غیر خاسر صاحبها و بکردان بازرگانی مرا صاحب نفع
و سود و بازگشتن من باز بان نباشد یعنی چون بازگردیم بحشر زیان کار نباشیم
بر خلاف بازگشت ایشان رجعیت خاسر و صاحب زیان کما قال سبحانه منکران حشر از کفار که بازگشت ما
تلك اذا کرة خاسرة وَأَخِفْنِي مَقَامَكَ مِنَ الإِخَافَةِ و مقام اما اسم مکان بمعنی
موقفك الذی یقف فیه العباد للحساب او مصدر میمی بمعنی القیام یعنی و بترسان مرا
از ایستادن پیش خود یعنی چنان کن که از موقف حساب بترسم و ترك معصیت نمایم
و این کنایه است از آنکه مرا از اهل بهشت کردان لقوله تعالی و لمن خاف مقام
ربه جنتان وَشَوِّقْنِي لِقَاءَكَ ای لقاء ثوابك و آرزومند کن مرا بملاقات
ثواب خود وَتُبْ عَلَيَّ تَوْبَةً نَصُوحًا لَا تُبْقِ مَعَهَا ذُنُوبًا صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً وَلَا تَذَرْ

معها

مَعَهَا عَلَانِيَةً وَلَا سَرِيرَةً النصوح علی فعول للمبالغة او بالغة فی النصح و هو صفة التائب
فانه ینصح نفسه بالتوبة و صفت به علی الاسناد المجازی مبالغة او بالغة فی النصاحة
و هی الخیاطة کانها تنصح ما خرق الذنب قال فی الصحاح نصحت الثوب خطته یقال منه
التوبة النصوح و بپذیر توبه مرا توبه خالص که عود نکنم بمعصیت که باقی نگذاری
با آن توبه کناهی نه صغیره و نه کبیره و در اکثر نسخ مصححة عتیقة لا تبق بحذف یاء
بنا بر آنکه لا ناهیة باشد و در بعض نسخ لا یبقی است باثبات یا بنا بر آنکه لای نافیه باشد
و کتب بعض مشایخنا رحمه الله بخطه الشریف علی هامش صحیفة الطاهر لا یبقی بالیاء لان
لا نافیة لا نافیة لا ناهیة انتهی کلام و همچنین لا تذر بضم را رعایت کرده
شیخ ابن ادریس و باقی مشایخ بیکون را و دست با زنداری با آن توبه نه در
آشکارا و نه در پنهان وَانْزِعِ الْغِلَّ مِنْ صَدْرِي لِلْمُؤْمِنِينَ نزع الشیء من مکانه قلعه و بابه
ضرب مما وقع فی بعض النسخ من فتح الزای لا وجه له و انزع بهمزة الوصل و القطع
کلاهما مرویان و الغل بالکسر الغش و الحقد و بیخ بر کن کینه را از سینه من مر مؤمنین را
یعنی کینه که با مومنان داشته باشم از سینه من بردار وَاعْطِفْ بِقَلْبِي عَلَى الْخَاشِعِينَ وَ
كُنْ لِي كَمَا تَكُونُ لِلصَّالِحِينَ یقال عطف علیه اشفق و بابه ضرب و الباء صلة یعنی مشفق
و مهربان ساز دل مرا بر ترسکاران و باش با من همچنانچه میباشی با صالحان وَحَلِّنِي حِلْيَةَ
الْمُتَّقِينَ یعنی البسنی زینة المتقین یقال حلیة تحلیة اذا البسه الحلیة و هی اسم لکل ما یتزین
به من مصاغ الذهب و الفضة و بپوشان و ملبس ساز مرا بزینت پرهیزکاران وَاجْعَلْ لِي
لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْغَابِرِينَ وَذِكْرًا نَامِيًا فِي الْآخِرِينَ المراد باللسان ما یوجد به و هو الذکر
الجمیل و الثناء الحسن و هذا من قبیل تسمیة الشیء باسم آلته و هذا قسم من المجاز المرسل
و الغابر من الاضداد یقال علی الماضی و الباقی و المراد هنا الاخیر فالمعطوف علیه
التفسیر و التاکید له و بکردان برای من ذکر نیکو در میان آیندگان و ذکر بلند در میان پیشینیان

وَاجْزِلْ لِي قِسَمَ الْمَوَاهِبِ مِنْ نَوَالِكَ قسم بکسر قاف و بسکون سین و فتح آن بهر دو طریق روایت شده قال فی الصحاح القسم بکسر الحظ والنصیب من الخیر والنوال العطاء
وعظیم کردان از برای من نصیب و بهره بخششهای خود را از عطا یای خود وَوَفِّرْ عَلَيَّ
حُظُوظَ الْاِحْسَانِ مِنْ اِفْضَالِكَ و وافر و بسیار کن بر من بهرهای نیکوئی را که
از فضل و بخشش کرده خود وَاجْعَلْ قَلْبِي وَاثِقاً بِمَا عِنْدَكَ وَهَمِّي مُسْتَفْرَغاً لِمَا هُوَ لَكَ
الهم القصد والارادة ومستفرغا علی صیغة اسم الفاعل والمفعول کلاهما مرویان
ای مبذولا واستفرغ جهده بذله والفراغ لغة یقال علی وجهین الاول الفراغ
من الشغل معروف والثانی القصد الی الشیء والمراد ههنا وبگردان دل مرا استوار و
محکم بآنچه نزد تست از مثوبات اخرویة و اندیشه و قصد مرا مبذول دار تا همه توانائی
خود را بکار برم از برای آنچیزی که مر تراست وَاسْتَعْمِلْنِي بِمَا تَسْتَعْمِلُ بِهِ خَالِصَتَكَ
و بکار دار مرا بآنچه بکار میداری خاصان خود را از انبیا و اولیا و صلحا وَاَشْرِبْ
قَلْبِي عِنْدَ ذُهُولِ الْعُقُولِ طَاعَتَكَ ای اخلط قلبی بمحبة طاعتك من اشرب الثوب الصبغ
اذا تداخل اجزاءه تداخل الماء اعضاء الشارب وفی بعض نسخ بجای عقول غفول
بغین معجمة و فاء بدل عین مهملة و قاف و بیاشام دل مرا بدوستی طاعت خود نزد غافل
شدن عقلها وَاجْمَعْ لِيَ الْغِنَى وَالْعَفَافَ وَالدَّعَةَ وَالْمُعَافَاةَ وَالصِّحَّةَ وَالسَّعَةَ وَالطُّمَأْنِينَةَ وَالْعَافِيَةَ
الغنی هو عدم الاحتیاج الی الغیر و العفاف هو الکف عن الحرام والسؤال
من الناس والدعة الخفض وطیب العیش والهاء عوض عن الواو والمعافاة هی
ان یعافیك الله من الناس و یعافیهم منك ای یغنیك عنهم و یغنیهم عنك و یصرف
اذاهم عنك واذاك عنهم وقیل هی مفاعلة من العفو وهو ان یعفو عن الناس و یعفوهم عنه
والصحة ضد السقم والطمأنینة السکون والعافیة ای دفاعه من الاسقام والبلایا یعنی
و فراهم آور از برای من این هفت صفت را که توانگری و بی نیازی از غیر تو باشد

آور هم

و نیاز ایستادن

و باز ایستادن از حرام و سؤال نمودن از مردمان و آسودگی و خوشی عیش و آسایش و در سبکاری
دادن و تندرستی و آرامش و سالم بودن از بیماریها و مرضها وَلَا تُحْبِطْ حَسَنَاتِي بِمَا يَشُوبُهَا
مِنْ مَعْصِيَتِكَ لا تحبط ای لا تبطل وحبط عمله ای بطل ثوابه و تباه مساز نیکوئیهای
مرا بآنچه آمیخته شود بآن نیکوئیها از معصیت و نافرمانی تو وَلَا خَلَوَاتِي بِمَا يَعْرِضُ لِي
مِنْ نَزَغَاتِ فِتْنَتِكَ یعرض علی وزن یضرب وفی بعض النسخ یعرض علی صیغة المضارع
من باب التفعیل للبناء للمجهول ای یجعل عرضة لی ونزغ الشیطان بینهم ینزغ
نزغا ای افسد والفتنة المراد منها الشیطان لانه افتتن بها الله العباد یعنی و تباه
مساز خلوتهای مرا از برای عبادت تو بآنچه عارض شود مرا یا مرا در معرض آورد از
تباه کاریها و شورانیدن فتنه تو که آن شیطان رجیم است وَصُنْ وَجْهِي عَنِ الطَّلَبِ
اِلَى اَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ وَذُبَّنِي عَنِ الْتِمَاسِ مَا عِنْدَ الْفَاسِقِينَ ذبنی بکسر الذال المهملة عطفا
علی وجهی ای بعض حینی عن التماس ما عند الفاسقین وفی الحدیث ما تضعضع امرء
لاخر یرید عرض الدنیا الا ذهب ثلثا دینه واما علی روایة وذبنی من الذب بمعنی الدفع
وکذلك وزدنی من الذود وهو المنع فالجملة معطوفة علی الجملة والواو للاستیناف
یعنی و نگاه دار آبروی مرا از طلب کردن آنچه نزد مرد ما نست از عالمیان یعنی از سؤال
و نگاه دار دین مرا از درخواست نمودن آنچه نزد فاسقانست یعنی ازانکه تا فرمانی
خدای کرده اند یا باز دار مرا از درخواست نمودن آنچه نزد فاسقانست وَلَا تَجْعَلْنِي
لِلظَّالِمِينَ ظَهِيراً وَلَا لَهُمْ عَلَى مَحْوِ كِتَابِكَ يَداً وَنَصِيراً یعنی مگردان مرا مر بیداد
کنندگان را پشت و یاری کننده و مکردان مرا ایشان بر باطل ساختن کتاب تو
قوتی و مددکاری وَحُطْنِي مِنْ حَيْثُ لَا اَعْلَمُ حِيَاطَةً تَقِينِي بِهَا يقال حاطه یحوطه
حوطا و حیاطة اذا حفظه وصانه و ذب عنه و توفر علی مصالحه قاله ابن الاثیر فی
نهایته و تقینی فعل مضارع من وقا یقی بمعنی حفظ و نگاه بانی و کرد آوری کن مرا

انجائی که مرا علم بآن نبوده باشد انچنان کرد آوری که نگاه داری مرا از وقوع در معاصی
وَافْتَحْ لِي اَبْوَابَ تَوْبَتِكَ وَرَحْمَتِكَ وَرَأْفَتِكَ وَرِزْقِكَ الْوَاسِعِ اِنِّي اِلَيْكَ مِنَ
الرَّاغِبِينَ و بگشا از جهت من درهای توبه و باز گشت نمودن بسوی خود و رحمت خود و
مهربانی خود و روزی فراخ خود زیرا که من از رغبت دارندگانم بثواب تو
وَاَتْمِمْ لِي اِنْعَامَكَ اِنَّكَ خَيْرُ الْمُنْعِمِينَ و تمام گردان از برای من نعمت دادن
خود را زیرا که تو بهترین نعمت دهندگانی وَاجْعَلْ بَاقِيَ عُمْرِي فِي الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ
اِبْتِغَاءَ وَجْهِكَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ عمری بضم المیم وسکونها کلاهما مرویان قرا بتغیت
الشیء اذا طلبته یعنی و بگردان باقیمانده زندگانی مرا در گذاردن حج و بجای آوردن
عمره بجهت جستن رضای تو ای پروردگار جهانیان وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ اَبَدَ الْآبِدِينَ افاضه کنا در رحمت
ما خدای تعالی بر ذات مقدس محمد و آل او که پاکند از گناهان صغیره و کبیره
و پاکیزه کانند و سلام بر او و بر ایشان باد تا ابد الابدین یعنی تا زمانی که
آنرا نهایت نباشد و این از باب مبالغه است همچو دهر الداهرین و عوض العائضین

الدعاء الثامن والاربعون

الدعاء وكان من دعائه عليه السلام يوم الاضحى ويوم الجمعة

دعای چهل و هشتم که حضرت در روز عید قربان و روز جمعه مواظبت مینموده اللّٰهُمَّ
سید الساجدین اَللّٰهُمَّ هٰذَا يَوْمٌ مُبَارَكٌ مَيْمُونٌ وَالْمُسْلِمُونَ فِيهِ مُجْتَمِعُونَ فِي
اَقْطَارِ اَرْضِكَ الظاهر ان لفظة فی بمعنی من والاقطار جمع القطر وهو الناحیة
والجانب یعنی بار خدایا این روز یست با برکت و خجسته و مسلمانان فراهم
آمده اند از جوانب زمین تو یعنی که از مخلوقات تست يَشْهَدُ السَّائِلُ مِنْهُمْ
وَالطَّالِبُ وَالرَّاغِبُ وَالرَّاهِبُ وَاَنْتَ النَّاظِرُ فِي حَوَائِجِهِمْ
یشهد علی صیغة الخطاب و ما بعدها بالنصب مفعولات لها والواو فی وانت

صیغة الغیبة والسائل علیه المعطوفات مرفوعات علی نسخة الاصل و فی نسخة عمید الرؤسا علی ...

الناظر منفذ

الناظر مضروب علیه فی نسخة ابن ادریس والسائل ای الداعی والطالب ای الذی
یطلب الحوائج والراغب ای الذی یرغب فیما عند الله من الثواب العظیم والراهب
ای الذی یرهب من عذابه یعنی حاضر آمده است دعا کننده و خواهنده از مسلمانان
و طلب کننده حوائج خود را و رغبت بآنچه نزد تست از ثواب بنده و ترسنده
از عذاب یا حاضر آورنده تو ایشان را بنا بر نسخه ثانیه و حال آنکه تو نظر کننده در
حاجتهای ایشان بنا بر نسخه که واو بباشد یا نظر کننده بر تقدیر که واو نبوده باشد
وَاَسْاَلُكَ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ وَهَوَانِ مَا سَاَلْتُكَ عَلَيْكَ اَنْ تُصَلِّيَ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ یقال هان علیه الشیء ای خف و سهل والاسم الهوان یعنی
درخواست میکنم از تو بحق جود تو و کرم تو و حال آنکه آسانست یا حقیرست
بر تو آنچه من درخواسته ام آنرا بر تو اینکه افاضه کنی رحمت را بر محمد و آل او
وَاَسْاَلُكَ اللّٰهُمَّ رَبَّنَا بِاَنَّ لَكَ الْمُلْكَ وَلَكَ الْحَمْدَ تقدیم الظرفین
للدلالة علی اختصاص الامرین به من حیث الحقیقة یعنی درخواست میکنم ترا
بار خدایا ای پروردگار ما مر تراست پادشاهی نه غیر ترا و مر تراست ستایش
بر نعمت تو لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ انما الحلیم هو الصفوح مع القدرة ولا یستحق
الصافح مع العجز اسم الحلیم الکریم ای الجواد والفضل یعنی نیست خدای مگر تو بردبار
و صاحب عفو و صفح که مشاهده معصیت از عاصیان میکنی و مبادرت در انتقام
آن نمیفرمائی با کمال قدرتی که داری و کریمی یعنی جواد و بخشنده الْحَنَّانُ الْمَنَّانُ
بتشدید النون علی صیغة فعال بمعنی ذو الرحمة قال الجوهری الحنان بالتخفیف الرحمة
و بالتشدید ذو الرحمة والمنان المعطی المنعم وقیل المنان الذی یبتدی بالنوال قبل المسؤول
یعنی صاحب رحمت واسعه و عطا میکنی بعطایا پیش از آنکه سؤال کرده شوی
ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ ای ذو العظمة والغنی المطلق والفضل العام قاله الشهید

کننده

فی قواعده وقیل ای یتحوّل بجل و یکرم و لا یکفر به یعنی صاحب بزرکی وغنا و مطلق که
بهیج جا احتیاج بتو را نمارد وصاحب وجود عام یا یعنی انکه سزاوار آنی که اجلال
و اکرام کرده شوی و کمران نمودند تو را مبدع السموات و الارض ای صبر عما بدیع
آورنده آسمانها و زمین بی سبق نمونه مهما قسمت بین عبادک المؤمنین من خیر
عافیة او برکة او هدی او عمل بطاعتک او خیر تمن به علیهم تهدیهم به الیک یعنی
سؤال میکنم خدا و ندا که هرگاه قسمت کنی میان بندگان مؤمنین خود از مال عافیتی
یا برکتی یا هدایتی که بآن راه راست را سلوک دارند یا کار کردن بطاعت یا نیکوئی
که منت نهی بآن نیکوئی بر ایشان تا راه نمائی ایشان را بآن نیکوئی بسوی خود او ترفع
لهم عندک درجة او تعطیهم به خیرا من خیر الدنیا و الآخرة منه یا بلند سازی
از برای نزدیک خود پایه یا اعطا کنی ایشان را بآن نیکوئی از نیکوئی دنیا و آخرت آن
توفر حظی و نصیبی منه هذا مفعول ثان لاسئلک بان لک الملک و لک الحمد لا
اله الا انت ان تصلی علی محمد و آل محمد عبدک و رسولک و حبیبک و صفوتک
و خیرتک من خلقک و علی آل محمد الابرار الطاهرین الاخیار صلوة لا یقوی
علی احصائها الا انت لفظ صفوة مثلثة الصاد قد رویت فی هذا المقام و صفوة
الشیء خالصه و محمد صلی الله علیه و آله صفوة الله من خلقه و مصطفاه و الخیرة
مثال العنبة الاسم اختاره الله یعنی و سؤال میکنم ترا ای خداوندی که ترا است پادشاهی
و ستایش نیست معبودی سزای پرستش مگر تو اینکه افاضه کنی رحمت را بر محمد و آل
او بنده تو و فرستاده تو بخلقان و دوست داشته تو و برگزیده تو از خلقان تو و آل او
که نیکوکاران پاکیزگان برگزیدگان اند رحمتی که قادر نباشد بر شمردن آن رحمت احدی
مگر تو و ان تشرکنا فی صالح من دعاک فی هذا الیوم من عبادک المؤمنین
یا رب العالمین و اینکه شریک سازی ما را در دعای نیک هر کس که ترا خوانده است

فضل کرم

ایکه وا فرمائی ... نصیب ... مرا

در این روز از بندگان مؤمنین ای پروردگار جهانیان و ان تغفر لنا و لهم انک علی کل شیء
قدیر و اینکه بیامرزی ما را و ایشان را بدرستیکه تو بر همه چیز توانائی اللهم الیک تعمدت بحاجتی
و بک انزلت الیوم فقری و فاقتی و مسکنتی و انی بمغفرتک و رحمتک اوثق منی بعملی
و لمغفرتک و رحمتک اوسع من ذنوبی فصل علی محمد و آل محمد تعمدت ای قصدت یعنی
بار خدایا بسوی تو قصد کردم بحاجتی که دارم و بتو فرود آوردم درویشی و احتیاج و مسکنت
خود را و بدرستیکه من بمغفرت و آمرزش و رحمت تو و استوارترم از خود بکردار خود و هر آینه
آمرزش تو و رحمت تو وسیعتر از گناهان منست پس افاضه کن رحمت را بر محمد و آل او
و تول قضاء کل حاجة هی لی بقدرتک علیها و تیسیر ذلک علیک و بفقری الیک
و غناک عنی و متولی بر آمدن هر حاجتی که مراست بتوانائی تو بر عطا کردن حاجت و
آسان بودن آن بر تو و بدرویشی و احتیاج من بسوی تو و بی نیازی تو از من فانی لم اصب
خیرا قط الا منک قط بفتح القاف و ضم الطاء المشددة معناه الزمان الماضی یعنی زیرا که
من نیافته ام نیکوئی هرگز مگر از تو و لم یصرف عنی سوء قط احد غیرک و بر نکردانیده
و نفس نهاده است از من بدی هرگز هیچکس غیر از تو و لا ارجو لامر آخرتی و دنیای
سواک مثلثة السین هنا و امید ندارم بکسی از برای امر آخرت و دنیای خود بغیر از تو
اللهم من تهیأ و تعبأ و اعد و استعد لوفادة الی مخلوق رجاء رفده و نوافله و طلب
نیله و جائزته تعبأ بمعنی تهیأ و التکرار للتأکید و اختلاف اللفظ یقال تعبات الجیش و تعباتهم تعبیة
تعبئة ای تهیئتهم فی مواضعهم و هیاتهم للحرب میمنة و میسرة و قلبا و جناحین و کذا اعد و استعد
یقال اعد لامر کذا هیأه و الاستعداد للامر التهیؤ له و وفد الیه و علیه وفدا و وفودا و وفادة
قدم و تنجا منصوب بنزع الخافض و التقدیر لوجاء رفده و کذا طلب نیله و الرفد بالکسر
العطاء و الصلة و النوافل جمع النافلة و هی عطیة التطوع من حیث لا یجب و منه
نافلة الصلوة و کذا النیل الجائزة و العطیة یقال اجازه یجیزه اذا اعطاه و منه الحدیث

قد وعده سوال کرم

العبد لا انحلک الا اجیزکا ای اعطیک یعنی بار خدایا هر کسی که مهیا و مستعد و
آماده شده اند که بیش مخلوقی روند بامید عطا و بخشش او و طلب جائزه و عطیه او و کذلک
فالیک یا مولای کانت الیوم تهیئتی و تعبئتی و اعدادی و استعدادی رجاء عفوک
و رفدک و طلب نیلک و جائزتک پس بسوی تست ای خداوند و صاحب من
امروز مهیا شدن و اعداد و استعداد من بامید عفو تو و طلب کردن عطیه تو
و بخشش و جائزه تو اللهم فصل علی محمد و آل محمد و لا تخیب الیوم ذلک من رجائی
بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل محمد و نا امید مکن مرا امروز از امیدواری من یا من
لا یحفیه سائل و لا ینقصه نائل لا یحفیه ای لا یبالغ فی الحفاوة بمعنی المبالغة فی الشیء و فی
فی الطلب و منه حدیث انس انهم سالوا النبی صلی الله علیه و آله حتی احفوه ای استقصوا فی
السؤال قال ابن الاثیر فی نهایته ای لا یحمله سؤالات السائلین و آمال المؤمنین علی
حفاوة و استقصاء فی الجود و تکلف و تجشم فی العطاء اذ کل عظیم فی مذهب جوده
حقیر و کل عسیر علی قدرته سهل یسیر و فی بعض النسخ لا یحیفه من احافه اذا حمله
علی الحیف و المیل کازاره یزیره اذا حمله علی الزیارة ای لا یوقعه سائل یستصرخ و یستغیث
الیه فی الحیف علی احد اذا استعداه علیه بل انما یصرخ المستصرخین و یغیث المستغیثین
و یاخذ للمتظلمین من الظالمین بالقسط و العدل و النائل العطاء قال فی الصحاح النوال
العطاء و النائل مثله یعنی ای انکه طلب سؤال کنندگان حامل و باعث نباشد بر مبالغه
نمودن او در جود و عطا چرا که هر امر عظیمی که از او طلب نمایند در جنب جود او حقیر و بی مقدار است
یا انکه سؤال سائلان و داد خواستن داد خواهان و شکوه مظلومان او را بر میل و حیف
ندارد بلکه هر چه میکند از روی قسط و عدل میکند و کم نسازد خزانه جود او را اعطا و بخشش
که ببندگان خود مینماید فانی لم آتک ثقة منی بعمل صالح قدمته و لا شفاعة
مخلوق رجوته الا شفاعة محمد و اهل بیته علیه و علیهم صلواتک و سلامک پس بدرستیکه

وعطیه تو

نیامده ام من نزد تو از روی استواری و اعتماد بکردار نیکی که پیش فرستاده باشم آن را و نه بخواهش کردن
مخلوقی نزد تو که امید داشته باشم آن را مگر بشفاعت و در خواست کردن محمد و اهل بیت او
صلوات و سلام تو بر او و بر اهل بیت طاهرین او باد اتیتک مقرا بالجرم و الاساءة علی نفسی
آمده ام ترا در حالتی که اقرار کننده ام به تقصیر کاری و گناهکاری و سبب کردن بر نفس خود
اتیتک ارجو عظیم عفوک الذی عفوت به من الخاطئین آمده ام ترا در حالتی که امید دارم
عفو و تجاوز نمودن عظیم ترا آن عفوی که در گذشته ای بسبب آن از گناهکاران ثم لم یمنعک
طول عکوفهم علی عظیم الجرم ان عدت علیهم بالرحمة و المغفرة عکف علی الشیء یعکف و یعکف
عکوفا ای اقبل علیه مواظبا یقال فلان عاکف علی فرج حرام و عدت بضم العین المهملة
و بعدها دال مهملة بمعنی فکن مت یعنی پس باز نداشته است ترا مواظبت و مداومت
نمودن و اقبال کردن ایشان بر گناهان بزرگ انکه مکرمت نمائی با ایشان برحمت و آمرزش
خود فیا من رحمته واسعة و عفوه عظیم یا عظیم یا عظیم یا کریم یا کریم صل
علی محمد و آل محمد و عد علی برحمتک و تعطف علی بفضلک و توسع علی
بمغفرتک العظیم بمعنی ذو العظمة و الجلال الذی لا یحیط بکنهه العقول و قیل انه ایم العظیم
لانه الخالق للخلق العظیم کما ان معنی اللطیف هو الخالق للخلق اللطیف و الجمل الثلثة
المقاطعة معانیها واحدة و التکریر للتاکید و اختلاف اللفظ و عد فعل امر من عاد یعود ای
تعطف پس ای انکه رحمت او وسیع است و در گذشتن او عظیم و عفو و در گذشتن
او بسیار ای صاحب بزرگی و جلال که احاطه نتواند کرد بکنه ذات تو عقول قاصره و ای
جواد بخشنده و فضل کننده و تکرار از باب مبالغه است رحمت کن بر محمد و آل او
و مکرمت و عطوفت نما بر من برحمت خود و عطوفت و مهربانی کن بر من بفضل خود و توسعه ده بعدل
خود و احاطه فرما بر من آمرزش اللهم ان هذا المقام لخلفائک و اصفیائک و مواضع
امنائک فی الدرجة الرفیعة التی اختصصتهم بها قد ابتزوها لفظه مواضع یروی منصوبا

خود کرم

علی انها اسم ان والخبر قد ابتزوها وفی النسخة ای الجاریة مجرورها وما یتعلق بذلک
متعلقة بمواضع واما علی روایة الرفع فی الخبر وابتزوها فروی علی البناء
للفاعل والمفعول والعائد للمواضع ای استلبوها یقال ابتززت الشیء استلبته
یعنی بار خدایا بدرستی که این مقام که خلافت وامامت وریاست عامة بوده باشد
بحیثیت دین ودنیا مر خلیفها وبرگزیدگان تست وجایگاه امینان تست که باشند
در پایه بلندی که مخصوص کردانیده تو ایشان را بآن پایه بتحقیق که ربوده اند آن
مواضع را از ایشان متغلبین وغاصبین خلافت مثل خلفای ثلثه وخلفای
بنی امیه وخلفای عباسیه وانت المقدّر لذلک لا یغالب امرک ولا یجاوز المحتوم
من تدبیرک کیف شئت وانّی شئت ولما انت اعلم به غیر متّهم علی خلقک ولا
لارادتک وحال آنکه تو تقدیر کننده بودی مر آنرا مغلوب نشود فرمان تو ودر نگذرد
آنچه واجب شود از تدبیر تو بهر نحو که خواستی وهر جا که خواستی واز جهت آنچه تو داناتری بآن
متّهم نیستی بر خلقان خود که فعل شر نموده باشی بجهت ایشان ونه در اراده خود نیز متّهم نیستی
بآنکه اراده شر نمائی حتی عاد صفوتک وخلفاؤک مغلوبین مقهورین مبتزّین
یرون حکمک مبدّلا وکتابک منبوذا وفرائضک محرّفة عن جهات اشراعک
وسنن نبیّک متروکة قوله علیه السلام حتی عاد متعلق بابتزوها وعاد بمعنی صار یعنی
ربوده شد آن مواضع را از ایشان تا آنکه گردیدند برگزیدگان تو وخلفای تو مغلوب
ومقهور ربوده شدگان آنچه از برای ایشان مقرر فرموده بودی از امر خلافت می بینند
حکم ترا که تبدیل یافته شده است وکتاب تو یعنی احکام کتاب تو دور انداخته شده است
بحکمی بعینه که کسی پیروی آن احکام نمی نماید وآنچه واجب ساخته محرّف وتغیر
یافته از جهات وطریقه که تو وضع کرده بودی آنها را بآن جهات وسنتهای پیغمبر
تو دست باز داشته شده است اللهم العن اعداءهم من الاولین والاخرین

فمن رضی

ومن رضی بفعالهم واشیاعهم واتباعهم بار خدایا دور گردان از رحمت خود
دشمنان خلفای خود را از پیشینیان وپسینیان وهر کس که خشنود باشد بکردار ایشان
وخویشکاران ایشان وپیروان ایشان اللهم صل علی محمد وآل محمد انک حمید
مجید کصلواتک وبرکاتک وتحیاتک علی اصفیائک ابراهیم وعجل الفرج
والروح والنصرة والتمکین والتأیید لهم یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد
وآل او زیرا که تو حمیدی یعنی محمودی ومستحق ستایش بکردارهای نیک ومجیدی
یعنی کریم تو واسع است یقال رجل ماجد ای کثیر العطا همچو رحمتها وبرکتها ودرودها
وسلامها که بر برگزیدگان خود کرده از ابراهیم وآل ابراهیم تعجیل فرما وروا ساختن
اندوه وغم ایشان وراحت ومددگاری ودست دادن ایشان در کار خود وجا
دادن ایشان در جای خود وقوت دادن مر ایشان را اللهم واجعلنی من اهل التوحید
والایمان بک والتصدیق برسولک والائمة الذین حتمت طاعتهم ممن یجری ذلک
به وعلی یدیه آمین رب العالمین یعنی بار خدایا بگردان مرا از اهل توحید یعنی تصدیق
بآنکه خدا یکیست وباور داشتن بتو وگرویدن برسول تو وبامامانی که واجب ساخته
بجا طاعت وفرمان برداری ایشان را از آنکسی جاری کرداننده امامت را بدو وبر دستهای
او مستجاب کن بار خدایا این دعای مرا ای پروردگار جهانیان اللهم لیس یردّ غضبک الا حلمک
یعنی بار خدایا باز نگرداند خشم ترا مگر بردباری تو ولا یردّ سخطک الا عفوک السخط خلاف
الرضا وباز ندارد ناخشنودی ترا مگر عفو تو ولا یجیر من عقابک الا رحمتک وپناه
نرهد از عقاب یعنی عذاب تو مگر رحمت تو ولا ینجینی منک الا التضرع الیک وبین یدیک
فصل علی محمد وآل محمد ینجینی بسکون النون وفتحها علی الافعال والتفعیل کالاعلام والتعلیم
بما قولنا فالیوم ننجیک ببدنک ونرهاند مرا از عقاب تو مگر زاری کردن بسوی تو
ودر پیش تو پس افاضه کن رحمت را بر محمد وآل او علیهم السلام وهب لنا یا الهی من لدنک فرجا

وآل ابراهیم

بالقدرة التی بها تحیی اموات العباد وبها تنشر میت البلاد روی مخففة ومشددة
وببخش مرا ای خداوند از پیش خود شادی وخوشحالی بقدرت کامل خود آنچنان قدرتی
که زنده میکنی بندگان مرده خود را بان وبان برمی انگیزانی مردگان شهرها را ولا تهلکنی یا الهی
غمّا حتی تستجیب لی وتعرّفنی الاجابة فی دعائی واذقنی طعم العافیة الی منتهی اجلی ولا
مساز مرا ای خداوند هلاک از غم واندوه تا آنگاه که مستجاب سازی دعای مرا وبشناسانی مرا اجابت
کردن درین دعا وبچشانی مرا چاشنی عافیت ودرستکاری تا آخر رسیدن وقت زندگانی من
ولا تشمت بی عدوی ولا تمکّنه من عنقی ولا تسلّطه علیّ وشاد مساز بمن دشمن مرا
وتمکین مده اورا در گردن من واین کنایه است از عدم تسلط او ومسلط مساز او را بر من
الهی ان رفعتنی فمن ذا الذی یضعنی وان وضعتنی فمن ذا الذی یرفعنی یعنی ای خداوند من
اگر بلند گردانی درجه وپایه مرا پس کیست که آنرا پست گرداند واگر پست سازی درجه مرا کیست
که بلند سازد آنرا وان اکرمتنی فمن ذا الذی یهیننی وان اهنتنی فمن ذا الذی یکرمنی و
اکرام وتعظیم نمائی مرا پس کیست که اهانت وخواری نماید مرا واگر اهانت وخواری نمائی
پس کیست که گرامی دارد مرا وان عذبتنی فمن ذا الذی یرحمنی واگر عذاب کنی مرا کیست که
رحمت کند مرا وان اهلکتنی فمن ذا الذی یعرض لک فی عبدک او یسئلک عن امره
واگر اهلاک وهلاکت فرمائی مرا پس کیست که معارضه کند ترا تا در حق بنده خود
یا باز پرسد ترا از کار او وقد علمت انه لیس فی حکمک ظلم ولا فی نقمتک
عجلة وانما یعجل من یخاف الفوت وانما یحتاج الی الظلم الضعیف
وقد تعالیت یا الهی عن ذلک علوّا کبیرا یعنی بتحقیق دانسته ام
من که نیست در حکم تو بیدادی ونه در مکافات دادن تو بعقوبت شتاب بجهت آنکه
جز این نیست که شتاب کسی میکند که ترسد که کاری از او فوت شود ومحتاج بظلم و
بیداد کسی باشد که ضعیف وناتوان باشد وتو برتری از اینها ای خداوند من برتری

بزرگ

بندک اللهم صل علی محمد وآل محمد ولا تجعلنی للبلاء غرضا ولا لنقمتک نصبا
الشیخ ابن السکون ضبط لفظ الغرض بالعین المهملة والمعجمة وفتح الراء المهملة وکتب علیه معا
روی عند ذلک الشهید قدس الله مقامه قال فی الصحاح الغرض باعجام الغین
الهدف الذی یرمی فیه وباهمالها بمعنی معرضا والنصب بالنون والصاد المهملة
المفتوحتین قریب بمعنی الغرض یعنی بار خدایا افاضه کن رحمت را بر محمد وآل
او ومگردان مرا نشانه بلایا مگردان مرا در معرض بلا وآفت ونه برای عقوبت خویشتن
خود نشانه ومهلنی ونفسنی واقلنی عثرتی یقال نفست عنه تنفیسا ای فرّجت
ویقال نفس الله عنک کربته ای فرّجها والاقالة المسامحة والتجاوز والعثرة الخطیئة
مأخوذة من عثرة الرجل ومهلت ده مرا از عذابها وفرجه ساز مرا از اندوه وغم
خوردن وفرو گذاشت کن با من در گناهانی که کرده ام ولا تتبعنی ببلاء علی
اثر بلاء تبتلینی باثبات الیاء المفتوحة والنون المشددة رواه ابن السکون
وبحذف الیاء والنون الوقایة المکسورة رواه ابن ادریس والاثر بکسر الهمزة
وفتحها واسکان الثاء المثلثة یقال خرجت علی اثره ای بعده بقلیل یعنی ومبتلا مکن مرا
ببلائی در عقب بلائی یعنی بلا بر من متواتر گردد فقد تری ضعفی وقلة حیلتی
وتضرعی الیک الحیلة بکسر الحاء القدرة علی التصرف پس بدرستی که می بینی ومیدانی
ضعف وبیچارگی مرا وکمی قدرت مرا وتضرع وزاری کردن مرا بسوی خود اعوذ بک اللهم
الیوم من غضبک فصل علی محمد وآله واعذنی وپناه می آورم بتو ای خداوند
من درین روز از خشم تو پس افاضه کن رحمت را بر محمد وآل او وپناه ده مرا و
استجیر بک الیوم من سخطک فصل علی محمد وآله واجرنی یعنی پناه میجویم
بتو از ناخشنودی تو پس افاضه کن رحمت را بر محمد وآل او وزینهار ده مرا واسئلک
امنا من عذابک فصل علی محمد وآله وآمنّی ومیخواهم از تو ایمنی از عذاب تو پس رحمت کن

بر محمد و آل او و ایمن کردان مرا از عذاب خود وَاسْتَهْدِيكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَاهْدِنِي وطلب میکنم هدایت ترا پس افاضه کن بر محمد و آل او و ثابت دار مرا بر هدایت
وَاسْتَنْصِرُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَانْصُرْنِي و یاری میخواهم از تو پس رحمت
کن بر محمد و آل او و یاری ده مرا وَاسْتَرْحِمُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْنِي و رحمت
میخواهم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و ببخش مرا وَاسْتَكْفِيكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَاكْفِنِي و کفایت میخواهم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و کفایت کن حال مرا
وَاسْتَرْزِقُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِي و روزی میخواهم از تو پس رحمت کن
بر محمد و آل او و روزی ده مرا وَاسْتَعِينُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَعِنّي و استعانت
میخواهم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و اعانت ده مرا وَاسْتَغْفِرُكَ لِمَا سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِي
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاغْفِرْ لِي وطلب آمرزش میکنم از تو از گناهانی که سابقا از من صادر
شده پس رحمت کن بر محمد و آل او و بیامرز مرا وَاسْتَعْصِمُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاعْصِمْنِي
و نگاهداری میخواهم از ارتکاب نمودن معاصی پس رحمت کن بر محمد و آل او و نگاهدار
مرا فَاِنّي لَنْ اَعُودَ لِشَيْءٍ كَرِهْتَهُ مِنّي اِنْ شِئْتَ ذَلِكَ يَا رَبِّ يَا حَنَّانُ يَا ذَا الْجَلَالِ — یا رب حرم
وَالْاِكْرَامِ پس بدرستی که من باز نکردم هر چیزی را که تو کراهت داشته باشی
آنرا از من اگر خواهی آن کراهت را ای پروردگار من و ای صاحب رحمت واسعه و ای عطا
نعمتهای ای صاحب غنا مطلق و فضل عام صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاسْتَجِبْ لِي
جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَطَلَبْتُ اِلَيْكَ وَرَغِبْتُ فِيهِ اِلَيْكَ طلبت الیک ای طلبت منتهیا
طلبی الیک یعنی رحمت کن بر محمد و آل او و مستجاب کن از برای من جمیع آنچه درخواست نمودم
ترا و طلب نمودم در حالتی که طلب منتهی بسوی تست و از کسی دیگر طلب نمینمایم و رغبت
کرده ام در آنچیز بسوی تو وَاَرِدْهُ وَقَدِّرْهُ وَاقْضِهِ وَاَمْضِهِ وَخِرْ لِي فِيمَا تَقْضِي مِنْهُ — وبارك لي في ذلك يقال خار الله
خَيْرًا یعنی و اراده کن آنرا که خواستم و مقدر کن آنرا و بجای آور و روان ساز آنرا و برگزین — لك في الامر اي جعل لك فيه الخير
— خِرْ لِي اي اجعل فيما تقضي منه
بکتر فهم

اینکتاب

الدُّعَاءُ التَّاسِعُ وَالْاَرْبَعُونَ

آنچه قضا میکنی یعنی آنرا از برای من خیر و برکت ده مرا در آن وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ بِهِ وتفضل کن بر من
بآن نه از روی استحقاق وَاَسْعِدْنِي بِمَا تُعْطِينِي مِنْهُ و نیکبخت گردان مرا بآنچه عطا میکنی مرا از آن
وَزِدْنِي مِنْ فَضْلِكَ وَسَعَةِ مَا عِنْدَكَ فَاِنَّكَ وَاسِعٌ كَرِيمٌ السعة بفتح السین وکسرها
الوسع والغنی والطاقة و بکسرها اکثر نعال الوساعة والاتساع و زیاده کن مرا از فضل خود و وسعت
آنچه نزد تست زیرا که تو صاحب توانائی و بخشندگی و کرمی وَصِلْ ذَلِكَ بِخَيْرِ الْآخِرَةِ
وَنَعِيمِهَا يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و بپیوند آنرا بنیکی آخرت و نعمتهای آن ای بخشاینده ترین
بخشایندگان ثُمَّ تَدْعُو بِمَا بَدَا لَكَ یعنی پس بخواه آنچه ظاهر شود و بیشتر آید ترا یعنی مطلبی
که داشته باشی درخواست کن از حضرت وَتُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَلْفَ مَرَّةٍ و صلوات
فرست بر محمد و آل او هزار نوبت هَكَذَا كَانَ يَفْعَلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی بود که حضرت
سید الساجدین که چنین میکرد بعد از خواندن این دعا هزار مرتبه صلوات
عالمیان و آل او میفرستادند و از مشایخ عظام و ائمه دوات اینکتاب مستطاب
ماخوذ شده که اگر وقت تنگ باشد و گنجایش نداشته باشد که هزار مرتبه صلوات
بفرستد بگوید اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اَلْفَ مَرَّةٍ وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ فِي دِفَاعِ كَيْدِ الْاَعْدَاءِ وَرَدِّ بَاْسِهِمْ دعای چهل و نهم در دفع مکر
دشمنان و رد قوت ایشان اِلَهِي هَدَيْتَنِي فَلَهَوْتُ وَوَعَظْتَ فَقَسَوْتُ لهی عنه غفل
والوعظ النصح والتذکر بالعواقب وقسا قلبه قساوة غلظ و صلب یعنی ای خداوند
من راه راست نمودی و ارشاد کردی مرا و من غفلت ورزیدم و پند و نصیحت دادی
مرا و من سخت بودم و قبول آن نکردم وَاَبْلَيْتَ الْجَمِيلَ فَعَصَيْتُ یقال ابلیت فلانا
عذرا اذا بینته له بیانا لا لوم علیک بعده وحقیقته جعلته بالیا لعذری ای خابرا له
عالما بکنهه من بلاه اذا خبره و خبر به وهو فی الاصل متعدی الی مفعولین ای ابلیتنی واظهرتنی
الجمیل الذی فی المغیب یعنی بیان کردی و ظاهر ساختی از برای من نیکوئیها و من عصیان ورزیدم

وبان نیکوئی عمل نکردم جمیل نیکو و من عصیان ورزیدم ثُمَّ عَرَفْتُ مَا اَصْدَرْتَ
اِذْ عَرَّفْتَنِيهِ فَاسْتَغْفَرْتُ فَاَقَلْتَ صدر یصدر صدرا واصدرته فصدر ای رجعته
فرجع یعنی پس شناختم من آنچه صادر ساخته بودم از خطایا در هنگامی که شناسا
کردانیده بودی مرا بان پس استغفار کردم من پس صاحب و تجاوز نمودی از آن
فَعُدْتُ فَسَتَرْتَ عاد الیه یعود ارجع ای رجعت پس باز بر سر گناه آمدم پس تو پوشیدی
آنرا فَلَكَ اِلَهِي الْحَمْدُ تَقَحَّمْتُ اَوْدِيَةَ الْهَلَاكِ وَحَلَلْتُ شِعَابَ تَلَفٍ تَعَرَّضْتُ
فِيهَا لِسَطَوَاتِكَ وَبِحُلُولِهَا عُقُوبَاتِكَ تقحم فی الامر کتنصر تحوما رمی بنفسه فیه فجأ
بلا رویة والاودیة جمع الوادی وهو معروف و شعاب جمع شعب بالکسر وهو ما
انفرج بین الجبلین والتلف الهلاکة و تعرضت ای تعوجت یقال تعرض الجبل فی
الجبل اذا اخذ فی سیره یمینا و شمالا الصعوبة الطریق و قال الجوهری فی صحاحه و السطوات
جمع السطوة بمعنی القهر یعنی پس مر تراست ای خدا و ندمن سپاس و ستایش انداختم
خود را بی رویت در وادی هلاکت و فرود آمدم در میان و سر در بناورده در آن وادیها
در آنها از جهت حمله آوردن قهرهای تو و بفرود آمدن عقوبتهای تو وَوَسِيلَتِي اِلَيْكَ
التَّوْحِيدُ وَذَرِيعَتِي اَنِّي لَمْ اُشْرِكْ بِكَ شَيْئًا وَلَمْ اَتَّخِذْ مَعَكَ اِلَهًا و دست آویز
من بسوی تو توحید و یکی دانستن و تصدیق بیگانگی تست و وسیله من آنست که شریک
نساختم با تو چیزی را و فرا نگرفته ام با تو معبودی را وَقَدْ فَرَرْتُ اِلَيْكَ بِنَفْسِي
وَاِلَيْكَ مَفَرُّ الْمُسِيءِ وَمَفْزَعُ الْمُضَيِّعِ لِحَظِّ نَفْسِهِ الْمُلْتَجِئِ المفزع الملجأ الملتجی من
الجاه اذا استندت الیه واعتضدت والتجأ ای عاذ به و بتحقیق که بازگریختم
بسوی تو بنفس خود و بسوی تست گریزگاه بدکار و پناه ضایع کننده بهره خویش پناه
جوینده فَكَمْ مِنْ عَدُوٍّ انْتَضَى عَلَيَّ سَيْفَ عَدَاوَتِهِ نضیت السیف بضربه کانتضیته و تحیه
سلله یعنی پس بسیار از دشمنان شمشیر عداوت را از نیام بر کشیدن بر من وَشَحَذَ لِي
ظُبَةَ مُدْيَتِهِ

المدار — ظُبَةَ مُدْيَتِهِ یقال شحذت السکین اشحذه شحذا ای حددته وظبة السیف والسهم والمدیة طرفه و
مثلثة المیم الشفرة وهی السکین العظیم یعنی و تیز کردند از برای من کناره کارد خود را
وَاَرْهَفَ لِي شَبَا حَدِّهِ یقال رهفت السیف و ارهفته فهو مرهوف و مرهف ای رققت — کال
حواشیه و اکثر ما یقال اهرف الشبا طرف السیف و شبا کل شیء حد طرفه والجمع
الشبا و تنک و باریک کرده از برای من تیزی کناره آنرا وَدَافَ لِي قَوَاتِلَ
سُمُومِهِ یقال دفت الدواء والمسک وغیره ای بللته بماء او بغیره فهو مدوف
و مدووف و کذلک مسک مدوف ای مبلول و بآب خیسانیده از برای من زهرهای
کشنده خود را وَسَدَّدَ نَحْوِي صَوَائِبَ سِهَامِهِ و راست کرده بجانب من تیرهای
بجا راست خود را وَلَمْ تَنَمْ عَنِّي عَيْنُ حِرَاسَتِهِ و نخوابانید کلاه چشم پاسبانی
خود را وَاَضْمَرَ اَنْ يَسُومَنِي الْمَكْرُوهَ وَيُجَرِّعَنِي زُعَاقَ مَرَارَتِهِ یسومنی ای
یولینی و یصیبنی و جرعه غصص الغیظ فتجرعه ای کظمه والزعاق کغراب الماء
المر الغلیظ الملح و طعام مزعوق اذا کثر ملحه و در دل داشت که برساند
بمن مکروهی و جرعه دهد مرا شوری و بدمزگی تلخی آن مکروه را که طاقت آشامیدن
آن نداشته باشم فَنَظَرْتَ يَا اِلَهِي اِلَى ضَعْفِي عَنِ احْتِمَالِ الْفَوَادِحِ وَعَجْزِي عَنِ
الْاِنْتِصَارِ مِمَّنْ قَصَدَنِي بِمُحَارَبَتِهِ الفوادح الامور المثقلة وهی فادح ودین
فادح ای ثقیل وانتصر منه ای انتقم پس نظر کردی ای خدای من بناتوانی من
از بر داشتن این امور ثقیله شاقه و عجز من از انتقام کشیدن از کسی که قصد
کرد مرا بکارزار کردن خود وَوَحْدَتِي فِي كَثِيرِ عَدَدِ مَنْ نَاوَانِي وَاَرْصَدَ لِي
بِالْبَلَاءِ یا بالبلاء فیما لم اُعْمِلْ فِيهِ فِكْرِي ناواه مناوءة عاداه یقال اذا
ناوت الرجال فاصبر وارصدت له العقوبة اذا اعددتها له و تنهائی مرا
در میان عدد کثیر که با من تحقق خصومت و دشمنی دارند و مهیا ساخته از برای من
قصدا

بالارادر آنچه بکار برده بودم در آن اندیشه و فکر خود را فاینتر اتتی بنصرک
وشددت ازری بقوتک الازر الظهر و شد ازر کنایه از تقویت یعنی ابتدا
کردی مرا بیاری کردن خود و محکم کردی پشت مرا بقوت خود ثم فللت لی حده
وصیرته تدمی بعد جمع عدید وخرته الفل واحد فلول السیف وهی کسوره فی
حده پس شکستی از برای من کناره آنرا و این کنایه است از تضییع آن یعنی او را ضایع
کردی و کردانیدی او را از پس انبوهی بسیار تنها و بیکس واعلیت کعبی علیه
الکعب الشرف والمجد فی حدیث قیله والله لا یزال کعبک عالیا معناه الشرف
یقول شتبک الله و یشرفک والاصل فیه کعب القناه وهو انبوبها و انبوب
ما بین کل عقدتین کعب وکل شیء علا وارتفع فهو کعب و به سمیت الکعبة قال
الهروی فی کتابه و افراشته کردی شرف مرا بر او وجعلت ما سدده مردودا
علیه فرددته لم یشف غیظه ولم تسکن غلیله الغلیل بالغین المعجمة الضغن
والحقد و کردانیدی آنچه او راست کرده بود بر من باز کرده یه برو
پس باز کردانیدی او را در حالتی که شفا نیافته بود خشم او و ساکن نشده
بود سوزش و حرارت باطن و تشنگی و کینه او قد عض علی شواه وادبر مولیا
قد اخلفت سرایاه شوی الادمی اطراف بدنه کالیدین والرجلین والسرایا
جمع السریه وهی طایفة من الجیش یبلغ اقصاها اربعمائة یبعث الی العدو یعنی
بتحقیق که دندان گرفت و گزید دست خود را و هزیمت نمود در حالتی که رشته
دهنده بود در قتال و لشکر بها و خلاف نمودند او را با او موافقت ننمودند
وکم من باغ بغانی بمکائده البغی التعدی بغانی ای بغی علی فحذف الجار واوصل
الفعل الی الضمیر و بغی الرجل استطال و بغی الوالی ظلم وکل مجاوزة وافراط
علی المقدار الذی هو حد الشیء فهو بغی و بسیار از ظالمان و از حد تجاوز

کنندکان

کنندکان بغی و ظلم کردند بر من بمکرها و حیلهای خود و نصب لی شرک مصایده
والشرک بالتحریک حبالة الصاید الواحد شرکه والمصاید جمع المصید
والمصید بکسرهما ما یصاد به و برپا کرد از برای من دام صید و شکار کردن
خود او وکل بی تفقد رعایته تفقده طلبه عند غیبته و موکل ساخت بر من جست
وجوی رعایت خود او واضبا الی اضباء السبع لطریدته انتظارا لانتهاز الفرصة
لفریسته وهو یظهر لی بشاشة الملق وینظرنی علی شدة الحنق ضبا بالضاد
المعجمة کمنع لصق بالارض واختبا واستتر واضبا کتم الطریدة ما طردت من صید و غیره
النهزة الفرصة وانتهزها اغتنمها والفریسة ما یفرسه الاسد والملق محرکة الود
واللطف وان یعطی باللسان ما لیس فی القلب وفی الحدیث لیس من خلق الملق
وینظرنی کینصرنی بمعنی ینظره وانتظره اذا ارتقبه و تانی علیه والحنق بالحاء والنون
محرکة الغلیظ یعنی و در کمین نشست بجهت من همچو کمین نشستن درندکان بجهت
شکاری خود در حالتی که منتظر بودم غنیمت شمردن و فرصت را از برای شکاری
خود و حال آنکه او ظاهر میکرد از برای من خرمی و خوشحالی چاپلوسیها و نگا
بمن میکرد با کمال سختی خشم و غضب و در نسخه کفعمی بجای ینظرنی یبطننی است
ای یکون فی الباطن علی شدة الحنق یعنی در باطن داشت کمال خشم و غضب را
فلما رایت یا الهی تبارکت وتعالیت دغل سریرته وقبح ما انطوی علیه
ارکسته لام راسه فی زبیته فرددته فی مهوی حفرته کذا رایت بصیغة الخطاب
وکذا ارکسته ورد دته ایضا علی صیغة الخطاب و تبارکت ای تنزهت و تقدست
و تعالیت ای ارتفعت لان صفاته سبحانه فی اعلی المراتب لا یساوی له احد
والدغل بالتحریک الفساد یقال تدادغل فی الامر اذا دخل علیه ما یفسده و یخالفه
والسریرة کالسریکم والمراد هنا القلب لانه مستور و انطوی انفعال من الطویة وهی الضمیر

ارتعبد در

ای علی جعل طویته و ضمیره علیه والرکس رد الشیء مقلوبا فارکسته ای جعلت راسه
مکان رجله و رجله مکان راسه و ام الشیء اصله وام الراس الجلدة التی تجمع
الدماغ ویقال لها ایضا ام الدماغ واللام فی قوله علیه السلام لام راسه بمعنی علی کقوله
یخرون للاذقان ای علی الاذقان وان اسائتم فلها والزبیة حفرة هی ماوی الاسد
ومهوی حفرته ای محل هوی و سقوط حفره لی ومن ذلک قیل من حفر بئرا لاخیه وقع
الله فیه یعنی پس چون دیدی ای خدا و نعمن من که مقدس و منزه است صفات
تو و متعالی است از آنکه کسی با او برابری تواند نمود فساد باطن آن ظالم را و زشتی
آنچه ضمیر او برو مشتمل است نگونسار ساختی بر میان سر او در دام گاهی که برای
خود ساخته بود و بر کردانیدی او را در چاهی که کنده بود از برای من فانقمع بعد
استطالته ذلیلا فی ربق حبالته التی کان یقدر ان یرانی فیها قمعته واقمعته ای قهرته واذللته
فانقمع قال الجوهری و طال علیه و استطال و تطاول اذا علاه و ترفع علیه و منه
الحدیث اربی الربا الاستطالة فی عرض الناس ای استحقارهم والترفع علیهم والربق
بالکسر حبل فیه عدة عری یشد به البهم کل عروة ربقة بالکسر والفتح والحبالة بالکسر واحدة
الحبایل وهی ما یصاد بها من ای شیء کان ومنه حدیث ابن ذی الیزن
وینصبون له الحبایل پس خوار و ذلیل شد بعد از آنکه کردن کشی میکرد خوار شد
در ریسمانهای دامی که تقدیر کرده بود که ببیند مرا در آن دام و قد کاد ان یحل بی
لولا رحمتک ما حل بساحته یحل بضم حاء مهمله بمعنی حلول و نزول است و یحل
بفتح الحاء ینزل و کلمة ما فاعل یحل و بتحقیق که نزدیک شده بود که فرود آید
بمن اگر نه بودی رحمت تو آنچه فرود آمده بود بفضای خانه او وکم من حاسد
قد شرق بی بغصته وشجی منی بغیظه وسلقنی بحد لسانه ووحرنی بقرف عیوبه
الشرق الشجو والغصة وقد شرق بریقه ای غص به وفی الحدیث تؤخرون الصلوة

الی شرق الموتی

الشرق الموتی ای الی ان یبقی من الشمس مقدار ما یبقی من حیوة من شرق بریقه عند الموت و شجی کرضی
بمعنی الهم والحزن بل من الشجا وهو کل شیء یتوقف فی الحلق ولا ینحدر وهو ما نشب واعترض فی
الحلق من عظم و نحوه یقال فلان شجی بغصه او هم او غیظ او حسد بالکسر و شجی بالفتح فهو شجی
بتشدید الیاء علی فعیل ای نشب فیه و صعب علیه فصار هو ممنوعا بنشوبه فیه صوته
علیه و سلقه بالکلام سلقا اذا اذاه وهو شدة القول باللسان قال الله تعالی سلقوکم بالسنة
حداد و وحرنی ای استضر الوحر وهو الحقد والغیظ منی و قرفت الرجل ای عتبته
ما نده غصه او بسبب من و در حلق او که شیء خشم او از رهگذر من و این کنایه است از
شدت غصه و خشم او یعنی و بسیاری از حسد برندکان بتحقیق والعیوب المعایب
واذیت رسانید مرا به تیزی زبانی خود و در خاطر خود کرفته کینه بعیب کردن معایب
وجعل عرضی غرضا لمرامیه العرض بکسر العین المهملة والضاد المعجمتین ما یقصد
الرامی اصابته والمرامی جمع المرماة بالکسر کمسحاة وهی سهم صغیر او سهم یتعلم
به الرمی وهی احقر السهام وارذلها یعنی و کردانید ناموس مرا نشانه تیرهای دشنام
خود وقلدنی خلالا لم تزل فیه ای قلادة عنقی خلالا لا یعنی و در کردن من انداخت
و ثابت کرد از برای من خصلتهای که همیشه آن خصلتها در او بود ووحرنی بکیده الحا
والراء المهملتین بمعنی حقد بی و رویی و حزبی بالخاء والزاء المعجمتین ای بمعنی الرجع
یعنی کینه ورزش با من بکید و مکر خود یا فرو برد بمن برینه مکر خود وقصدنی بمکیدته
المکیدة هی الکید و قصد کردم مرا بکید و مکر خود فنادیتک یا الهی مستغیثا
بک واثقا بسرعة اجابتک عالما انه لا یضطهد من اوی الی ظل کنفک
اضهده فهو مضهود و مضطهد ای مقهور و مضطر والتاء بدل من تاء الافتعال
یعنی پس خواندم و ندا کردم ترا ای خدای من در حالتی که استغاثه کننده بودم بتو و طلب
فریادرسی میکردم از تو و واثق و استوار بودم بزودی اجابت تو دانا با اینکه مقهور و مغلوب

المجه اخیرا هو جانبه الذی یصونه
من نفسه و حسبه و یحامی عنه ان
ینتقص و یثلب وقد قیل عرض
الرجل حسبه والغرض بالغین
والضاد معجم

نقال

نشود کسی که جا گیرد در سایه حمایت تو ولا یفزع مرتجا الی معقل انتصارک فحصنی

من باسه بقدرتک احبجا انتصارک یلتجئون الیها کما یلتجی الوعل الی راس

الجبل والمعقل بفتح المیم وکسر القاف الحصن ومنه الحدیث لیعقلن الدین من الحجاز

معقل الاروية من راس الجبل ای یتحصن ویعتصم ویلتجی الیه کما یلتجی الوعل الی راس

الجبل والانتصار بالصاد المهملة بمعنی الانتقام یعنی نترسم که پناه برد بقلعه

انتقام کشیدن و داد ستاندن تو وکلام مبنی بر استعاره است پس نگاه دار تو مرا

مرا از عذاب سخت او بقدرت خود وکم من سحائب مکروه جلیتها عنی وسحائب

نعم امطرتها علی السحائب جمع سحاب وهی الغیم جل الشیء ای کشفه وبسیاری

از ابرهای مکروه ودشواری را که بر بردی انرا از من وابرهای

نعمتها که بارانیدی انرا بر من وجداول رحمة نشرتها وعافیة البستها

واعین احداث طمستها وغواشی کربات کشفتها الجدول والنهر والاعین

جمع العین والاحداث جمع الحادثة وهی النازلة من نوازل الدهر وشدائدها

الطمس المحو یقال طمست طمسا محوته وطمست الشیء طمسا استاصلت اثره

والغواشی جمع الغاشیة وهی ما یغشی الانسان من انواع العذاب یعظم

وبسیاری از جویهای رحمت خود که روان کردی بسوی من وقباهای رحمت

که بپوشانیدی اورا بمن وبسیاری از انواع عذاب که فرو کوفته بود مرا

از من برداشتی وکلام در همه این فقرات مبنی بر استعاره بلیغه است

وکم من ظن حسن حققت وعدم جبرت وصرعة انعشت ومسکنة حولت

العدم بالتحریک الفقر وکذا العدم بضم العین وسکون الدال والصرعة

بفتح الصاد المهملة وروی بکسرها ایضا واسکان الراء الوقوع فی البلیة

وانعشت بالنون والعین المهملة وآخره شین معجمة ای رفعت یعنی

وبسیاری

وبسیاری از گمانهای نیکو که راست کردی وکردانیدی آنهارا واز فقر واحتیاج

که جبر وتلافی آن کردی بغنای خود ومرا غنی کردانیدی وبسیار در بلیتها افتادم

ومرا برداشتی از آنها واز درویشی ومسکنت که داشتم تغیر آن دادی کل

ذلک انعاما وتطولا منک وفی جمیعه انهماکا منی علی معاصیک

انهمک فی الامر جد ولج والانهماک التمادی فی الشیء واللجاج فیه یعنی این همه

نعمتهای که شماره نمودیم از روی انعام وتفضل بود از جانب تو در حالتی که

من در جمیع این احوال ثابت وراسخ بودم بر جد کردن ولجاج نمودن در نافرمانی

تو لم تمنعک اسائتی عن اتمام احسانک باز نداشت ترا بدکرداری

من از تمام کردن نیکوئی تو بر من ولا حجزنی ذلک عن ارتکاب مساخطک حجزنی

بالراء المهملة والزاء کلاهما مرویان فی هذا المقام ای منعنی وباز نداشت مرا این

همه نعمتها که بمن انعام کردی از مرتکب شدن اموری که باعث سخط وخشم تو باشد

لا تسئل عما تفعل مسئول نشوی از آنچه میکنی بجهت آنکه متفردی در الوهیت وتسلط

مالکیت پس کرا یارای آنکه در مقام توبیخ سؤال در آید ولقد سئلت فاعطیت

ولم تسأل فابتدات واستمیح فضلک فما اکدیت الاستماحة استفعال

من المیح وهو العطاء من فضلک فما اکدیت ای ما قطعت من قولهم اکدی

الحافر اذا بلغ الکدیة وهی الصخرة الصلبة فترک الحفر وبتحقیق که مسئول شدی

یعنی سائلین سؤال رحمت از تو کردند پس اعطا کردی آنرا ونخواستند از تو پس

ابتدا کردی تو بعطا کردن وطلب عطا از فضل وجود تو نمودند پس قطع نکردی خیر و

جود خود را ابیت یا مولای الا احسانا وامتنانا وتطولا وانعاما ای ابیت ان

تفعل فعلا الا احسانا والاباء اشد الامتناع وهذه الالفاظ الاربعة نظائر

والتکریر للتاکید یعنی ابا نمودی از اینکه کاری بکنی مگر نیکوئی کردن ونعمت دادن وتفضل نمودن

دمت نهادن وابیت الا تقحما لحرماتک وتعدیا لحدودک وغفلة من وعیدک

ای ابیت ان افعل فعلا الا التقحم ای الدخول فی حرماتک

بمجاوزة بلا رویة والحرمات جمع حرمة کظلمات جمع ظلمة والحرمة ما لا یحل هتکه من

الاوامر والنواهی الشرعیة والحدود جمع الحد واصله المنع والفصل فکان

حدود الشارع فصلت بین الحلال والحرام وابا نمودم از اینکه کاری بکنم الا

داخل شدن در چیزهای که پیش تو صاحب حرمت واحترام است وتجاوز نمودن

من حدها ومقامها که قرار داده آنرا از اوامر ونواهی تو وغفلت ورزیدن از چیزهای

که تخویف نموده بندگان خود را فلک الحمد الهی من مقتدر لا یغلب وذی اناة لا

یعجل یغلب ویعجل بصیغه غایب وحاضر هر دو روایت شده بنا بر مفعول در فعل

اول والاناة کقناة الحلم یعنی پس مر تراست سپاس بی قیاس ای خداوند من

از توانائی که مغلوب نشوی یا نشود وخداوند بردباری که شتاب نکنی یا نکند هذا

مقام من اعترف بسبوغ النعم وقابلها بالتقصیر وشهد علی نفسه بالتضییع یعنی

این مقام کسیست که اعتراف دارد بنعمتهای شامله تو ومقابل آن نعمتها معترفست بتقصیر و

کوتاهی کردن در شکر آن وگواهست بر نفس خویش بتضییع حقوق آن نعمتها اللهم

فانی اتقرب الیک بالمحمدیة الرفیعة والعلویة البیضاء واتوجه الیک بهما

ان تعیذنی من شر کذا وکذا اشار الی محمد وعلی صلوات الله علیهما

ووصفهما بالبیضاء تنبیها علی کرمهما وفضلهما لان البیاض لما کان افضل

لون عند العرب عبر به عن الکرم والفضل حتی قیل لمن لم یتدنس بمعایب هو ابیض

الوجه والمراد بالبیضاء العفاف والطهارة عن دنس الشرک ومنه قولهم فلان

ابیض العرض والشیم والحسب ونحو ذلک یعنی بار خدایا بدرستی که من نزدیکی میجویم

بسوی تو بملت محمدی که بلند واشتهار شده بر جمیع ملتها وبامامت روشن پاک

علی بن ابی طالب

علی بن ابی طالب علیه السلم وروی آورم بسوی تو بوسیله این دو بزرگوار از اینکه پناه دهی مرا از

شر وبدی چنین وچنین یعنی هر کس را که از و خوف داشته باشد از دشمنان تو فانک لا

یضیق علیک فی وجدک ای فی وسعک پس بدرستی که این نگاه داری وپناه دادن تنگ نیست

بر تو در جنب غنا وتوانگری تو ولا یتکادک فی قدرتک ودشوار نیست در جنب قدرت

وتوانائی تو وانت علی کل شیء قدیر وتو بر همه چیز توانائی چنانچه خواهی

فهب لی یا الهی من رحمتک ودوام توفیقک ما اتخذه سلما اعرج به الی رضوانک

وامن به من عقابک یا ارحم الراحمین یعنی ببخش مرا ای خداوند من

از رحمت خود وهمیشگی توفیق خود آنچه فرا گیرم آنرا نردبانی که بالا روم بسبب آن

بخشنودی تو وایمن شوم بسبب آن از عقاب تو ای بخشاینده ترین بخشایندگان

وکان من دعائه علیه السلم فی الرهبة دعای نیایش هم در ترس از خدای تبارک

وتعالی اللهم انک خلقتنی سویا وربیتنی صغیرا ورزقتنی مکفیا رجل سوی

الخلق ای مستو لیس فیه عیب من خرس او بکم وبالجملة لیس فیه عیب یعنی بار خدایا بدرستی

که تو خلق کردی وآفریدی مرا در حالتی که مستوی الخلقه بودم وعدم من هیچ عیبی نبود

از کنگی وکری وغیر آن از عیوب وتربیت کردی مرا در حالتی که کوچک بودم وبسر حد

کمال رسانیدی مرا وروزی دادی مرا روزی تمام که هیچ نقصان نبود اللهم انی

وجدت فیما انزلت من کتابک وبشرت به عبادک ان قلت یا عبادی الذین

اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

بار خدایا بدرستی که یافتم من در آنچه فرو فرستادی بر بندگان خود از کتاب مجید خود

وبشارت دادی ایشانرا اینکه گفتی ای بندگان من آنانکه اسراف واز حد در گذرانیدند

بر نفسهای خود نومید مشوید از رحمت خدا بدرستی که بیامرزد خدای گناهان را همه

وقد تقدم منی ما قد علمت وما انت اعلم به منی فیا سوأتاه مما احصاه

في الاصل

عَلَى كِتَابِكَ السَّوءة في الاصل العورة وما لا يجوز ان ينكشف من الجسد ثم يقال الى كلمة
او فعلة يُستحى او فضيحة لقبحها انداء للسوءة كانها قيل لها تعالى يا سوءة فهذه
مِنْ اَحْوَالِكَ الَّتِي خلقلتها ان يحضري فيها وهي حال احصاء الكتاب عَلَيَّ
القبايح والاعمال الغير اللايقة يعني وبتحقيق كه از پيش كذشته
از من از اعمال ناشايسته آنچه تو دانائى بان وتوبان
دانائى از من پس اى شناعت ورسوائى تو كجائى بيا كه وقت تواست وسزاوار
آنست كه تو حاضر باشى از آنچه شمرد است اعمال من كتاب خداى يعنى آنچه مكتوبست
در صحايف اعمال من از افعال واعمال ناشايسته فَلَوْ لَا الْمَوَاقِفُ الَّتِي أُؤَمِّلُ مِنْ
عَفْوِكَ الَّذِي شَمِلَ كُلَّ شَيْءٍ لَأَلْقَيْتُ بِيَدِي القيتة اى طرحته وبيدى اى بنفسى
ومنه ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة اى بانفسكم والباء زائدة يعنى پس اكر نه آن
موقفها بودى كه اميدوارم از عفو تو كه فرو كيرنده است همه چيزها را كه مرا عفو كنى
در آن هوا تَفْهَرْ آينه انداختمى خود را در آن مهالك وَلَوْ أَنَّ أَحَدًا اسْتَطَاعَ
الْهَرَبَ مِنْ رَبِّهِ لَكُنْتُ أَنَا أَحَقَّ بِالْهَرَبِ مِنْكَ واكر كسى توانستى كريختن
از عذاب تو هر آينه من سزاوارتر بودمى بكريختن از عقاب تو وَأَنْتَ لَا تَخْفَى
عَلَيْكَ خَافِيَةٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ إِلَّا أَتَيْتَ بِهَا وَكَفَى بِكَ جَازِيًا وَ
كَفَى بِكَ حَسِيبًا الخافية بمعنى الخفية كالراضية بمعنى المرضية والحسيب هو الكافى
وهو فعيل بمعنى مفعل كاليم بمعنى مولم من قولهم احسبني الشئ اذا كفانى واحسبته
وحسبته بالتشديد اى اعطيته ما يرضيه حتى يقول حسبي وتو آنكه پوشيده نيست
بر تو هيچ پوشيده نه در زمين ونه در آسمان الا آنكه اورا ظاهر ساختة اورا
وبسندى توانندى جزا دادن وبسندى از روى كفايت كردن اَللّٰهُمَّ
إِنَّكَ طَالِبِي إِنْ أَنَا هَرَبْتُ وَمُدْرِكِي إِنْ أَنَا فَرَرْتُ يعنى بار خدايا بدرستى كه

توجبني

توجبني مني اكر بكريزم من ودريابنده مني اكر فرار نمايم پس كجا كريزم من
فَهَا أَنَا ذَا بَيْنَ يَدَيْكَ خَاضِعٌ ذَلِيلٌ رَاغِمٌ الهاء للتنبيه والراغم الذليل
الخاضع والرغام بالفتح التراب كانه لذلته الصق وجهه بالتراب
فهذه الالفاظ الثلثة مترادفة يعنى پس اينك من در برابر تو ايستاده ام
فروتنى كننده خوار عاجز إِنْ تُعَذِّبْنِي فَإِنِّي لِذَلِكَ أَهْلٌ وَهُوَ يَا
رَبِّ مِنْكَ عَدْلٌ وَإِنْ تَعْفُ عَنِّي فَقَدِيمًا شَمِلَنِي عَفْوُكَ وَأَلْبَسْتَنِي
عَافِيَتَكَ اكر عذاب كنى مرا پس بدرستى كه من مر اين عذاب را سزاوارم
واين عذاب اى پروردكار من از تو از باب عدل است واكر عفو فرمائى از من
پس در ديريست كه فرو كرفته است مرا عفو تو ودر پوشانيده مرا عافيت خود
فَأَسْأَلُكَ اللّٰهُمَّ بِالْمَخْزُونِ مِنْ أَسْمَائِكَ وَبِمَا وَارَتْهُ الْحُجُبُ مِنْ بَهَائِكَ
إِلَّا رَحِمْتَ هٰذِهِ النَّفْسَ الْجَزُوعَةَ وَهٰذِهِ الرِّمَّةَ الْهَلُوعَةَ الَّتِي لَا تَسْتَطِيعُ
حَرَّ شَمْسِكَ فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ حَرَّ نَارِكَ بالمخزون الباء فيه للقسم اى
اسئلك بحق المخزون من اسمائك اى المستوره عن علم الناس ولا يعلمها
الا هو وقيل للغيوب خزاين لغموضها واستتارها عن الناس ووارت الشئ
اذا اخفيته والحجب جمع الحجاب وهو الستر والبهاء الحسن والجزوع اى
كثير الجزع وهو نقيض الصبر والرمة وهو العظم البالى والهلوع شديد الحرص
قليل الصبر والهلع افحش الجزع يعنى سؤال ميكنم ودرخواست مينمايم ترا
بحق نامهاى تو كه مخزون وپوشيده است از علم مردم وغير تو آنرا نميداند يعنى
باين آسمارا الا تو وبحق بها وحسن كه پوشانيده است آنرا پردها
يعنى كسى بكيفيت حسن وبهاء آن نمى رسد مكر آنكه رحمت كنى اين نفس
ناشكيبا را واين استخوان پوسيده بسيار بسيار ناشكيبا كه در آن

يعنى سؤال ميكنم

تحمل سوال ميكنم مرة بعد اخرى مكر آنكه رحمت كنى كه در آنوقت ترك سؤال ميكنم
كه توانائى وتاب كرمى آفتاب تو ندارم پس چكونه استطاعة وتوانائى حرارت
آتش تو داشته باشد وَالَّتِي لَا تَسْتَطِيعُ صَوْتَ رَعْدِكَ فَكَيْفَ تَسْتَطِيعُ
غَضَبَكَ وآنكه توانائى شنيدن آواز رعد تو ندارد چكونه تاب آواز غضب
تو داشته باشد وكلام مبنى بر استعاره است فَارْحَمْنِي اللّٰهُمَّ فَإِنِّي امْرُؤٌ
حَقِيرٌ يعنى پس ببخشاى مرا بار خدايا زيرا كه من مرد حقير وخوارم وَخَطَرِي يَسِيرٌ
اى قدرى ومنزلتى قليل وقدر ومنزلت مرا اندكيست وَلَيْسَ عَذَابِي مِمَّا يَزِيدُ
فِي مُلْكِكَ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ الذرة اصغر النمل ونيست عذاب كردن تو مرا از آنچيزهائى
كه بيفزايد پادشاهى تو مقدار مورچه وَلَوْ أَنَّ عَذَابِي مِمَّا يَزِيدُ فِي مُلْكِكَ
لَسَأَلْتُكَ الصَّبْرَ عَلَيْهِ وَأَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ ذٰلِكَ لَكَ واكر چنانچه عذاب كردن
من از آنچيزهاى بود كه مى افزود در پادشاهى تو بمقدار مورچه صبر خواستمى بر آن
ودوست داشتمى كه اين افزودكى ترا بودى وَلٰكِنَّ سُلْطَانَكَ اللّٰهُمَّ أَعْظَمُ وَمُلْكَكَ
أَدْوَمُ مِنْ أَنْ تَزِيدَ فِيهِ طَاعَةُ الْمُطِيعِينَ أَوْ تَنْقُصَ مِنْهُ مَعْصِيَةُ الْعَاصِينَ وليكن
سلطنت تو اى پروردكار من وپادشاهى تو پاينده تر است از آنكه بيفزايد در
طاعت فرمان برندكان يا بكاهد از نافرمانى كناهكاران فَارْحَمْنِي يَا أَرْحَمَ
الرَّاحِمِينَ وَتَجَاوَزْ عَنِّي يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس ببخشاى مرا اى
بخشاينده ترين بخشايندكان ودركذران از من اى پروردكار اى قدر
كناهكاران من اى صاحب بزركى وغناى مطلق وصاحب فضل و
جود عام وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ اى ارجع على بالرحمة و
قبول التوبة واصل التوب الرجوع فاذا اتصف بها البارى تعالى اريد بها
الرجوع من العقوبة الى المغفرة واذا وصف بها العبد كان رجوعا عن

المعصية

المعصية فالتواب اى الرجاع على عباده بالمغفرة والرحيم اى المبالغ فى الرحمة بازكشت
نما بر من برحمت وبپذير توبه مرا زيرا كه تو بسيار پذيرنده توبها وبازكردنده
بر بندكان خود بامرزش وبسيار مهربانى بر ايشان وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّضَرُّعِ وَالِاسْتِكَانَةِ دعاى پنجاه ويكم در بيان زارى كردن
وفروتنى كردن وكردن نهادن فرمان الهى إِلٰهِي أَحْمَدُكَ وَأَنْتَ لِلْحَمْدِ
أَهْلٌ عَلَى حُسْنِ صَنِيعِكَ إِلَيَّ وَسُبُوغِ نَعْمَائِكَ عَلَيَّ وَجَزِيلِ عَطَائِكَ
عِنْدِي الصنيع والصنيعة الكرامة والعطية والاحسان والسبوغ الشمول
ومنه الحديث كان اسم درع النبى صلى الله عليه وآله وسلم ذو السبوغ لتمامها
وسعتها يعنى خداوندا من ستايش ميكنم ترا وحال آنكه تو سزاوارى مر ستايش را
بنا بر كرامت وعطاهاى نيكوى تو بسوى من ونعمتهاى شامله تو بر من وبخششهاى
عظيم تو نزد من وَعَلَى مَا فَضَّلْتَنِي بِهِ مِنْ رَحْمَتِكَ وَأَسْبَغْتَ عَلَيَّ مِنْ نِعْمَتِكَ
وبنا بر آنچه تفضيل داده مرا از رحمت خود واتمام كرده بر من از نعمت خود
فَقَدِ اصْطَنَعْتَ عِنْدِي مَا يَعْجِزُ عَنْهُ شُكْرِي الاصطناع افتعال من الصنيعة
وهى العطية والكرامة والطاء بدل من تاء الافتعال لاجل الصاد
كه عطايا واحسان تو نزد من آنمقدار هست كه عاجز است از آن شكر كذارى من
وَلَوْلَا إِحْسَانُكَ إِلَيَّ وَسُبُوغُ نَعْمَائِكَ عَلَيَّ مَا بَلَغْتُ إِحْرَازَ حَظِّي وَلَا إِصْلَاحَ
نَفْسِي يعنى واكر نبودى احسان تو بسوى من وشمول نعمتهاى تو بر من نرسيدمى بنكاه
داشتن بهره ونصيب خود وباصلاح آوردن نفس خود وَلٰكِنَّكَ ابْتَدَأْتَنِي بِالْإِحْسَانِ
وَرَزَقْتَنِي فِي أُمُورِي كُلِّهَا الْكِفَايَةَ وليكن تو ابتدا كردى بمن نيكوئى را پيش از آنكه
من مستحق نيكوئى شوم وروزى كردى مرا در همه كارها آنمقدار كه مرا بس بود وَصَرَفْتَ
عَنِّي جَهْدَ الْبَلَاءِ الجهد بفتح الجيم المشقة قال ابن الاثير فى النهاية وقد تكرر فى الحديث

لفظ الجهد والجهد كثيرا بهو بالضم الوسع و الطاقة وبالفتح المشقة وللفتح
حديث الدعاء اعوذ بك من جهد البلاء وقيل انها الحالة التي يمتحن بها الانسان
حتى يختار عليها الموت و يتمناه وقيل جهد البلاء كثرة العيال و قلة المال يعني
وكم دانيدي انمن محنتي بلا كفته اند جهد البلا حالتي است كه ممتحن شود
آدمي بآن تا انكه اختيار نمايد مرك را بر آن حالت و آرزوي مرك كند و بعضي گفته اند
جهد البلا كثرت عيال است با قلت مال و مَنَعْتَ مِنِّي مَحْذُورَ الْقَضَاءِ يعني و
باز داشتي از من قضاي كه از آن حذر ميكردم فَكَمْ مِنْ بَلَاءٍ جَاهِدٍ قَدْ صَرَفْتَ
عني اي خدا وند من بس بسيار از نعمتهاي شامله كه چشم مرا بآن روشن كردانيدي
وَكَمْ مِنْ صَنِيعَةٍ كَرِيمَةٍ لَكَ عِنْدِي الصنيعة العطية والاحسان و الكريمة الكثيرة
ونخلة كريمة اذا طاب حملها وكثر وبسيار از عطيه كريمه كه در غايت خوبيت
مرتراست نزد من أَنْتَ الَّذِي أَجَبْتَ عِنْدَ الِاضْطِرَارِ دَعْوَتِي تويي آنكه اجابت
كردي وقت اضطرار دعاي مرا وَأَقَلْتَ عِنْدَ الْعِثَارِ زَلَّتِي وَمسامحه و فرو گذاشت
نمودي نزد سر در آمدن من بر و افتادن من در مهلكها و كناهان وَأَخَذْتَ
لِي مِنَ الْأَعْدَاءِ بِظُلَامَتِي الظلامة بضم الظاء وكسرها اسم ما اخذه الظالم منك
وگرفتي براي من از دشمنان من آنچه كرفته بودند از روي ظلم و عدوان الٰهِي مَا وَجَدْتُكَ
بَخِيلًا حِينَ سَأَلْتُكَ وَلَا مُنْقَبِضًا حِينَ أَرَدْتُكَ منقبضا بصيغة اسم الفاعل
من التفعل او منقبضا على صيغة اسم الفاعل من باب الانفعال وكلاهما مرويان
يعني اي خدا وند من نيافتم ترا بخيل وقتي كه ترا خواستم بَلْ وَجَدْتُكَ لِدُعَائِي سَامِعًا
وَلِمَطَالِبِي مُعْطِيًا بلكه ترا يافتم كه شنونده دعاي مرا و اجابت كننده آنرا و عطا
كننده مطالب مرا وَوَجَدْتُ نُعْمَاكَ عَلَيَّ سَابِغَةً فِي كُلِّ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِي وَكُلِّ
زَمَانٍ مِنْ زَمَانِي فَأَنْتَ عِنْدِي مَحْمُودٌ نُعْمَاكَ بضم النون وفتحها هو بيان و الشان

اي الحالة الشاقة وقال الهروي في كتابه وفي دعائه عليه السلام اعوذ بك من جهد البلاء منه

بلاهاي سخت را بتحقيق كه از من بكردانيدي آنرا وَكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ سَابِغَةٍ أَقْرَرْتَ بِهَا عَيْنِي و بسيار از منه

انتو سوال كردم بلكه هر چه سوال كردم عن دادي و نه نيافتم ترا كه منقبض كننده وقتي كه منه

المخطر والا

الخطب الامر يعني و يا تمم نعمت ترا بر خود عام و شامل بدهر امري و حالي و كاري از كارهاي
من پيش نزد من ستوده شده وَصَنِيعُكَ لَدَيَّ مَبْرُورٌ اي لا يخالطه منا و لا اذي و احسان
وعطاي تو نزد من مبرور است يعني مخلوط بمنت و ايذا في بيت تَحْمَدُكَ نَفْسِي
وَلِسَانِي وَعَقْلِي حَمْدًا يَبْلُغُ الْوَفَاءَ وَحَقِيقَةَ الشُّكْرِ حَمْدًا يَكُونُ مَبْلَغَ رِضَاكَ عَنِّي
فَنَجِّنِي مِنْ سَخَطِكَ مي ستايد ترا نفس من و زبان من و عقل من ستايشي كه برسد
بحد وفا و حقيقت شكر ستايشي كه برسد بجهت خشنودي تو از من پس برهان مرا
از خشم خود يَا كَهْفِي حِينَ تُعْيِينِي الْمَذَاهِبُ و تعيني بالياء المثناتين على صيغة المضارع
اعياه الامر واعيا عليه اذا عجز عن تدبيره ولم يهتد لوجهه اي يا ملجاي حين تعيني
مسالكي الى الخلق وترددا في اليم ولا اهتدي الى سلوكها يعني اي پناه و ملجا من در وقتي
كه تعبناك سازد مرا راههاي من بسوي خلق و راه يافته نشوم بسلوك كردن آن راهها
وَيَا مُقِيلِي عَثْرَتِي يعني و اي در گذرنده از گناه من فَلَوْلَا سَتْرُكَ عَوْرَتِي لَكُنْتُ و
مِنَ الْمَفْضُوحِينَ پس اگر نبودي پوشيدن تو قبايح مرا هر آينه بودمي از رسوا شده كان
وَيَا مُؤَيِّدِي بِالنَّصْرِ فَلَوْلَا نَصْرُكَ إِيَّايَ لَكُنْتُ مِنَ الْمَغْلُوبِينَ و اي قوت دهنده
مرا بياري دادن خود پس اگر نه ياري كردن تو بودي مرا هر آينه بودم از مغلوب شدگان هم
وَيَا مَنْ وَضَعَتْ لَهُ الْمُلُوكُ نِيرَ الْمَذَلَّةِ عَلَى أَعْنَاقِهَا فَهُمْ مِنْ سَطَوَاتِهِ خَائِفُونَ
النير بكسر النون وفتح الياء المثناة من تحت او سكونها نير العذاب اي الخشبة
المعترضة في عنق الثورين يعني اي آنكه نهاده اند پادشاهان چوب خواري كه
دو كاو در حالت شيار زمين بر كردن ميگذارند بر كردنهاي خود پس ايشان
از حملهاي قهر او ترسناكانند و كلام مبني استعاره است وَيَا أَهْلَ التَّقْوَى
اي يا من هو حقيق بان يتقي عقابك وَيَا مَنْ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يعني اي آنكه سزاوارى
بانكه ترسند و پرهيز كنند از عقاب تو و اي آنكه مر او راست نامهاي نيكو بعضي دال بر صفات

پيمني ر

دهر نماني از نماي من منه

جلال و بعضي بر صفات اكرام أَسْأَلُكَ أَنْ تَعْفُوَ عَنِّي وَتَغْفِرَ لِي فَلَسْتُ بَرِيئًا فَأَعْتَذِرَ
وَلَا بِذِي قُوَّةٍ فَأَنْتَصِرَ ميخواهم از تو و سوال ميكنم ترا اينكه عفو كني و در گذري از گناهان
من و بيامرزي مرا زيرا كه بيگناه نيستم تا عذر خواهم و عذر مرا بپذيري و نه صاحب
قوتم تا باز دارم مكروهي را از خود وَلَا مَفَرَّ لِي فَأَفِرَّ وَأَسْتَقِيلُكَ عَثَرَاتِي وكه جاي
كريختني هست مرا تا در آن كريزم و از تو ميخواهم كه در گذري از لغزشهاي من
يعني كناهان من وَأَتَنَصَّلُ إِلَيْكَ مِنْ ذُنُوبِيَ الَّتِي قَدْ أَوْبَقَتْنِي وَأَحَاطَتْ
بِي فَأَهْلَكَتْنِي تنصل تفعل من النصل بالنون والصاد المهملة يقال
تنصل فلان من ذنبه اي تبرا واعتذر اي تبرا ملتجيا مُلْتَجِيًا إِلَيْكَ و وبق
يبق وبوقا اي هلك وفيه لغة اخرى و بق يوبق فلبقا واو بقه اي اهلكه
قاله الجوهري في صحاحه يعني و بيزاري مينمايم در حالتي كه التجا كننده ام
بسوي تو از كناهان خود آنچنان كناهان كه مرا در هلاكت انداخته اند
و گرد اگرد من در آمده پس بهلاكت افكنده اند مرا مِنْهَا فَرَرْتُ إِلَيْكَ رَبِّ
تَائِبًا فَتُبْ عَلَيَّ يعني از آن كناهان ميگريزم بسوي تو اي پروردگار من در حالتي
كه توبه كننده ام از كناهان پس باز گشت نما بر من برحمت خود و بپذير توبه
مرا مُتَعَوِّذًا فَأَعِذْنِي پناه جوينده ام پس پناه ده مرا مُسْتَجِيرًا فَلَا تَخْذُلْنِي
زينهار جوينده ام پس فرو مگذار از نصرت خود از من سَائِلًا فَلَا تَحْرِمْنِي
بالكسر و سوال كننده ام ترا پس محروم مساز مرا مُعْتَصِمًا فَلَا تُسْلِمْنِي اي لا
تخذلني على صيغة المضارع من اسلمه اي خذله دست در تو زننده ام پس
دست از من باز مدار فَلَا تَرُدَّنِي خَائِبًا خواننده ام ترا پس باز مگردان مرا
نا اميد دَعَوْتُكَ يَا رَبِّ مِسْكِينًا مُسْتَكِينًا مُشْفِقًا خَائِفًا وَجِلًا فَقِيرًا
مُضْطَرًّا إِلَيْكَ المسكين مفعيل من السكون اي الذي اسكنه الفقر المستكين

هو الخاضع

هو الخاضع الذليل يقال استكان و استكن اذا خضع والاشفاق الخوف مشفقا خائفا
وجلا يعني والتكرير للتاكيد واختلاف اللفظ و المضطر مفتعل من الضر واصله
مضتر فقلبت التاء طاء لاجل الضاد يعني خواندم ترا اي پروردگار
من در حالتي كه درويش بودم و خوار و بيمقدار بودم و ترسان بودم و محتاج
و بيچاره در حالتي كه پناه آورنده ام بسوي تو أَشْكُو إِلَيْكَ يَا إِلٰهِي ضَعْفَ
نَفْسِي عَنِ الْمُسَارَعَةِ فِيمَا وَعَدْتَهُ أَوْلِيَاءَكَ وَالْمُجَانَبَةِ عَمَّا حَذَّرْتَهُ أَعْدَاءَكَ
يعني شكوه ميكنم بسوي تو اي خداي من ضعف نفس خود را از شتافتن در آنچه وعده
كرده دوستان خود را و دوري نمودن از آنچه حذر فرموده دشمنان خود را
وَكَثْرَةَ هُمُومِي وَوَسْوَسَةَ نَفْسِي و از بسياري اندوه من و وسوسه نفس من
إِلٰهِي لَمْ تَفْضَحْنِي بِسَرِيرَتِي السريرة واحد السرائر وهي الاعمال التي اسرها
العباد و اخفاها من العقايد والنيات وغيرها يعني اي خدا وند من رسوا
مساز مرا باعمالهاي نهاني من وَلَمْ تُهْلِكْنِي بِجَرِيرَتِي وهلاك مساز مرا
بكناهان من أَدْعُوكَ فَتُجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا حِينَ تَدْعُونِي ميخوانم ترا
پس اجابت ميكني دعوت مرا و اگر چه من دير كننده ام چون بخواني مرا يعني دير بعمل
آورنده ام او امر ترا وَأَسْأَلُكَ كُلَّ مَا شِئْتُ مِنْ حَوَائِجِي و از تو ميخواهم هر چه
خواهم از حاجتهاي خود وَحَيْثُ مَا كُنْتُ وَضَعْتُ عِنْدَكَ سِرِّي فَلَا أَدْعُو
سِوَاكَ وَلَا أَرْجُو غَيْرَكَ و هر جا كه باشم مي كذارم نزد اسرار پنهاني خود را
پس نميخوانم سواي ترا و اميد ندارم غير ترا لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ تَسْمَعُ مَنْ شَكَا إِلَيْكَ
وَتَلْقَى مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ اي اجابني لك يا رب حاصل بعد اجابة على التوالي
من لب بالمكان والب به اذا قام به دائما كما قيل حنانيك اي رحمة بعد رحمة
يعني اجابت كردن دعوت من ترا حاصل است بعد از اجابتي در پي يكديگر ميشود فرياد

حنانيك ر

وخلاص بیابانی وعمیرهانی از عذاب انکس که جنگ درتوزد ولعریج عمّن لاذ بک مرمو

انکسی که شکوه آورد بسوی تو وکفایت میکنی مهم انکسی که توکل واعتماد کرد
بتو وتخلص من المتصم بک ای لجأ الیک ومیبری غم واندوه از انکسی که
پناه آورد بتو الهی فلا تحرمنی خیر الاخرة والاولی لقلة شکری واغفر لی
ما تعلم من ذنوبی ای خداوند من محروم مکردان مرا از خیر آخرت
ودنیا از جهت کم سپاسی من وبیامرز مرا از آنچه میدانی تو از گناهان
من ان تعذب فانا الظالم المفرط المضیع الاثم المقصر المضجع المغفل
حظ نفسی المفرط المقصر فیما امر به المضیع من ضاع الشیء یضیع ای هلک
والتضجیع فی الامر التقصیر فیه والمغفل من الغفلة والاهمال اگر عذاب
میکنی پس منم بیدادکننده تقصیر کننده گناهکار غفلت ورزنده بهره وحظ
نفس خود را وسزاوار عذابم وان تغفر فانت ارحم الراحمین واگر می آمرزی
پس تو بخشنده ترین بخشایندگانی وکان من دعائه علیه السلام
فی الالحاح علی الله تعالی دعای پنجاه ودویم در الحاح ومبالغه
نمودن در مسئلت از خدای تبارک وتعالی یا الله الذی لا یخفی علیه شیء
فی الارض ولا فی السماء وکیف یخفی علیک یا الهی ما انت خلقته ای
خداوندی که پوشیده نیست بر او هیچ چیز نه در زمین ونه در آسمان وچگونه
پوشیده شود بر تو ای خداوند من آنچه تو آفریده آنرا وکیف لا تحصی
ما انت صنعته وچگونه شمار نتوانی آورد آنچه تو صنع کرده آنرا مراد کمال
علمست واحاطه آن بر جمیع معلومات یعنی معلومی مطلقا از دایره علم تو
خارج نیست هیچ دانستنی است در دو جهان نیست از علم شاملش پنهان
او کیف یغیب عنک ما انت تدبره یا چگونه غایب شود از تو آنچه تو تدبیر
کرده آنرا او کیف یستطیع ان یهرب منک من لا حیوة له الا برزقک

یا چگونه

یا چگونه استطاعت وتوانائی داشته باشد که بگریزد از تو انکه زندگانی نیست مر او را
مگر برزق تو او کیف ینجو منک من لا مذهب له فی غیر ملکک یا چگونه رستگاری
یابد از عذاب تو آنکه نباشد او را راهی در غیر پادشاهی تو سبحانک اخشی خلقک
لک اعلمهم بک اشارة الی قوله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء ای لیس
یخاف الله حق خوفه ولا یحذره معاصیه خوفا من نقمته الا العلماء الذین یعرفون
الله حق معرفته اذ شرط الخشیة معرفة المخشی والعلم بصفاته وافعاله فمن کان
اعلم به اتم کان اخشی منه ولذلک قال علیه السلام انی اخشیکم واتقیکم له
وعن الصادق علیه السلم یعنی بالعلماء من صدق قوله وفعله ومن لم قوله فعله
فلیس بعالم تنزیه میکنم ترا از هر چه نه لایق است بکبریائی تو تنزیه کردنی ترسنده ترین
خلق تو داناترین ایشانست بتو این کلام مبنی فرجام اشاده است باینکه
در قرآن مجید واقع است که جز این نیست که میترسند از خدای از جمله بندگان
او دانایان چیستر خشیه داشتن مخشی منه است وعلم بصفات وافعال او پس
هر که را دانش بیشتر خشیه او بیشتر واز اینست که حضرت پیغمبر
صلی الله علیه وآله فرموده که من ترسکارترینم مر خدا را واخضعهم لک اعلمهم
بطاعتک وفروتنترین ایشان مر ترا کارکننده ترین ایشانست بطاعت تو واهونهم
علیک من انت ترزقه وهو یعبد غیرک وخوارترین ایشان بر تو انکسی است
که تو روزی دهی او را وعبادت وپرستش کند غیر ترا سبحانک لا ینقص
سلطانک من اشرک بک وکذب رسلک تنزیه میکنم ترا خداوندا تنزیه
کردنی کم نمیکند پادشاهی ترا کسی که شرک آورد بتو وتکذیب نمود پیغمبران
ترا ولیس یستطیع من کره قضاءک ان یرد امرک ونتواند انکس که کراهت
دارد حکم وفرمان جاری ترا انکه باز گرداند امر ترا ولا یمتنع منک من کذب

بقدرتک وسرباز نتواند زد از حکم تو انکس که تکذیب کرد قدرت ترا ولا یفوتک
من عبد غیرک وفوت نشود از تو واز تصرف تو بیرون نرود انکس که پرستید غیر ترا
ولا یعمر فی الدنیا من کره لقاءک وزندگانی نیابد در دنیا انکس که کراهت
دارد لقاء ثواب ترا سبحانک ما اعظم شانک واقهر سلطانک تنزیه کنم
میکنم ترا خداوندا تنزیه کردنی چه بزرگست شان تو وچه قاهر است سلطنت
وپادشاهی تو که هر چه هست مقهور اوست واشد قوتک وچه محکم است قوت
تو وانفذ امرک وچه نافذ وروانست فرمان تو سبحانک قضیت علی جمیع
خلقک الموت من وحدک ومن کفر بک وکل ذائق الموت پاک خداوندا
حکم کرده بر جمیع مخلوقات خود مرگ را خواه آنکس که یگانگی دانست ترا وخواه
آنکس که کافر شد بتو وهمه چشنده اند شربت مرگ را وکل صائر الیک وهمه باز
گردنده بسوی تو فتبارکت وتعالیت لا اله الا انت وحدک لا شریک
لک کثیر برکت وبرتر ترا است نیست هیچ معبودی سزای پرستش الا تو در حالتی
که یگانه وهیچ انبازی نیست مر ترا آمنت بک وصدقت رسلک وقبلت
کتابک وکفرت بکل معبود غیرک وبرئت ممن عبد سواک ایمان آورده
بتو وتصدیق کردم پیغمبران تو وپذیرفتم کتاب ترا وآنچه در آن مکتوبست
از اوامر ونواهی منقاد شدم وکافر شدم بهر معبودی غیر تو وبیزار شدم از انکس
که عبادت وپرستش نمود غیر ترا اللهم انی اصبح وامسی مستقلا لعملی
معترفا بذنبی مقرا بخطایای یعنی با رضا یا بیهستی که من بامداد کردم وشام کردم
حالتی که اندک شمارنده ام کردار خود را اعتراف کننده ام گناهان خود را
اقرار کننده ام بخطایای خود انا باسرافی علی نفسی ذلیل من باسراف کردن
وتجاوز نمودن از حد ودر تو بر نفس خود خوار وبمقدار عملی اهلکنی کردار

من بهلکه

وپشیمان گناه کردم مرمو

من بهلکت رسانیده مرا وهوای اردانی الهوی بالمیل الیه التفضل ردانی
ای او تعنی فی مهلکة ومنه قوله تعالی وذلکم ظنکم الذی ظننتم بربکم اردیکم ای اهلکم
ومیل نفس من بمقتضیات طبیعت خود از لذات دنیویه که بیرون از حدود
شریعت باشد مرا در مهلکه انداخت وشهواتی حرمتنی الشهوة کل شیء من المعاصی
یضره صاحبه بصیرا علیه وان لم یعلمه وقیل هوان یری جاریة حسناء فیغض طرفه
ثم ینظر بقلبه کما کان ینظر بعینه وآرزوهای من مرا محروم کرد از ثواب تو فاسئلک
یا مولای سوال من نفسه لاهیة لطول امله لاهیة ای غافلة ومنه قوله
تعالی لاهیة قلوبهم ای متشاغلة عما یدعون الیه پس میخواهم از تو ای خداوند
من خواستن انکسی که نفس او غافل باشد از جهت درازی امید او در امور دنیویه
وبدنه غافل باشد از جهت درازی امید وبدنه غافل لسکون عروقه
العرق من الحیوان الاجوف الذی یکون فیه الدم والجمع عروق قال ابن اثیر فی
نهایته وبدن او غفلت ورزنده است از جهت سکون رگهای او واین
کنایه است از عدم اتیان بطاعات وعبادات چه اتیان بانها مستلزم
حرکت عروق است وقلبه مفتون بکثرة النعم علیه ودل او مبتلا شده باشد
ببسیاری نعمتها بر او وفکره قلیل لما هو صائر الیه وفکر او اندک باشد از برای
آنچیزی که او بازگردنده است بسوی او یعنی از امور آخرت سوال من قد غلب
علیه الامل وفتنه الهوی فتنه اضله والفاتن المضل عن الحق سوال انکس
که غالب شده باشد بر او امید ومبتلا ساخته باشد ودر فتنه افکنده باشد
او را هوا وهوس وترک عاطفه در انتقام بجهت آنکه تاکید است مر فقرات
اولی را واستمکنت منه الدنیا مکنته من الشیء وامکنته منه فتمکن منه واستمکن
قال الزمخشری فی اساس البلاغة ودست یافته دنیا بر او واظله الاجل

قد جم

باشد مر

ای دنا منه وقرب حتی القی علیه ظله یقال اظلک فلان اذا دنی منک کانه القی علیک
ظله ثم قیل اظلک امر کذا واظلک شهر کذا ای دنا منکم وفی الحدیث انه خطب
آخر یوم من شعبان فقال ایها الناس قد اظلکم شهر عظیم یعنی رمضان
ای اقبل علیکم ودنا منکم کانه القی علیکم ظله قال ابن الاثیر فی نهایته
ونزدیک شده باشد او را اجل یعنی انتهاء حیات من کانی ما وقات
حیوة او سؤال من استکثر ذنوبه واعترف بخطیئته وخواستن
آنکس که بسیار انگاشته گناههای خود را واعتراف کرده باشد بگناه خود
سؤال من لا رب له غیرک ولا ولی له دونک ولا منقذ له
منک ولا ملجا له منک الا الیک خواستن آنکس که پروردگاری نباشد
مر او را غیر از تو وصدکاری نباشد مر او را سوی تو ورهاننده نباشد
مر او را از عقاب تو وپناهی نباشد مر او را از عقوبات تو مگر آنکه پناه
آورنده باشد بسوی تو الهی اسئلک بحقک الواجب علی جمیع خلقک
ای خداوند من سؤال میکنم ترا بحق تو که واجب بر همه خلقان تو وباسمک
العظیم الذی امرت رسولک ان یسبحک به اشارة ما قاله سبحانه فی
سورة الواقعة فسبح باسم ربک العظیم وبحق نام بزرگ تو که فرمودی
رسول خود را که تسبیح گوید ترا بآن نام وبجلال وجهک الکریم
الذی لا یبلی ولا یتغیر ولا یحول ولا یفنی ای بعظمة ذاتک الکریم
لان العرب یذکرون الوجه ویریدون به صاحبه کما قررناه سابقا
ویریدون به صاحبه وبلی الثوب یبلی ای بالکسر کرضی یرضی اندرس
ولا یحول ای لا یتحرک یقال حال الشیء یحول اذا تحرک ومنه الحدیث
ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان یقول اذا لقی العدو اللهم

بک احول وبک اصول وبک اقاتل ای بک اتحرک وبک احمل علی العدو
یعنی وبحق بزرگی ذات کریم تو که کهنه نشود بمرور ایام ولیالی ومتغیر
نشود از حالی بحالی ومتحرک نشود وفانی نشود ان تصلی علی محمد وآل
محمد وان تغنینی عن کل شیء بعبادتک ان تصلی مفعول ثان لاسئلک
ان تصلی یعنی سوال میکنم ترا اینکه رحمت کنی بر محمد وآل او واینکه
بی نیاز کردانی مرا از همه چیز بعبادت وپرستش خود وان تسلی نفسی عن الدنیا
بمخافتک تسلی من الافعال والتفعیل یقال سلانی من همی تسلیة ای
کشفه عنی والحاصل ان تطیب نفسی واینکه خوشدل کنی نفس مرا از دنیا بترس
خود وان تثنینی بالکثیر من کرامتک برحمتک علی صیغة المضارع من باب
الافعال من الثواب فی بعض نسخ من الثنا وثواب دهی مرا یا ثنا کنی بر من ببسیاری از کرامت
بتوانائی خود برحمت خود فالیک افر ومنک اخاف وبک استغیث وایاک
ارجو ولک ادعو پس میگریزم بسوی تو وگریزگاه من نیست بغیر از تو
نه از غیر تو وبتو فریاد رسی میخواهم نه بغیر تو وبتو امید دارم نه بغیر تو وترا میخوانم
نه غیر تو واین حصرها مقتضای تقدیم مفعول است چنانچه در محل خود مبین شده
والیک الجا وبک اثق وایاک استعین وبک اومن وعلیک اتوکل و
علی جودک وکرمک اتکل وبسوی تو پناه میجویم نه بغیر تو وبتو استوار
وتو دارم نه بغیر تو واز تو یاری میخواهم نه از غیر تو وبتو ایمان آورده ام نه
بغیر تو وبتو توکل واعتماد دارم نه بغیر تو وبر جود وکرم تو اعتماد دارم نه بغیر تو
وکان من دعائه علیه السلام فی التذلل لله عز وجل دعای پنجاه وسیم
در رام شدن ومنقاد شدن از ترس الهی رب افحمتنی ذنوبی وانقطعت
مقالتی فلا حجة لی رب بمعنای محذوف عنه حرف النداء ای یا رب افحمتنی

ای اسکتتنی یقال کلمته حتی افحمته ای اسکتته یعنی ای پروردگار من ساکت کردانیده مرا
گناهان من ومنقطع شده گفتگوی من پس هیچ حجتی ودلیلی نیست که بآن تمسک
شوم فانا الاسیر ببلیتی المرتهن بعملی البلیة بتشدید الیاء والمراد منها العمل
لانه یمتحن به فیظهر به خیره وشره فاطلق المسبب علی السبب والمرتهن علی صیغة اسم
المفعول من ارتهنه اخذه رهنا ای الماخوذ بعملی فالثانیة بمنزلة التاکید للاولی
یعنی پس منم اسیر وگرفتار بعمل خویش وگرو کرده از خود چنانچه تخلیص رهن موقوفست
بادای قرض همچنین تخلیص نفس از عذاب موقوفست بعمل صالح المتردد فی خطیئتی
متردد وسرگشته در گناه خویش المتحیر عن قصدی المتحیر فی امره ای لا یهتدی
لجهة امره والقصد هو الطریق المستقیم ولعله ضمن علیه السلام معنی العدول
الانحراف ای المتحیر فی امری مائلا ومنحرفا عن الطریق المستقیم حیران وسرگشته ام
در کار خود در حالتی که منحرفم از راه راست خویش المنقطع بی علی صیغة اسم المفعول
والباء للتعدیة قال التفتازانی فی حواشیه علی الکشاف فی اواسط سورة البقرة فی
تحت تفسیر قوله تعالی وابن السبیل حیث قال العلامة الزمخشری ای المسافر المنقطع بظاهره
لفظ اسم الفاعل کانه انقطع عن اهله وقتنه لکن الحق المنقطع به علی لفظ اسم المفعول
والتعدیة بالباء وقال فی الاساس انقطع به اذا عجز عن سفره من نفقة ذهبت او دابة
قامت ای وقفت واعیت او اتاه امر لا یقدر ان یتحرک معه انتهی کلامه یعنی بریده
شده وعاجز گشته بجهتی که قادر نیستم بر چیزی قد اوقفت نفسی موقف الاذلاء
المذنبین بتحقیق که بازداشته ام نفس خود را در جای ذلیلان گنهکار ومنقاد شدگان و
فی نسخة ابن السکون وقفت بالالف ای اسکنته موقف الاشقیاء المتجرین علیک
المتجرین بالهمزة والیائین المثناتین من تحت علی صیغة اسم الفاعل من تجری وهو التفعل من
الجرأة والاقدام علی الشیء ای متسلطین غیرها یبین وفی بعض النسخ متجرین بترک الهمزة

وحذف احدی الیائین وهو ایضا لغة فی متجرئین قال الجوهری فی صحاحه الجرأة
مثل الجرعة الشجاعة وقد یترک همزته فیقال الجرة مثل الکرة وساکن
ساخته ام خود را در جای بدبختان دلیری کنندگان بر تو که هایب وترسناک
نباشند از تو المستخفین بوعدک الوعد یستعمل فی الخیر والشر یقال وعده
خیرا ووعده شرا الاستخفاف کم شمرده وسبک شمرنده بآنچه خبر داده از
ثواب وعقاب سبحانک ای جرأة اجترات علیک وای تغریر غررت
بنفسی قال فی النهایة الاثیریة التغریر هو المخاطرة والغفلة عن عاقبة
امره تنزیه میکنم ترا ای خداوندا تنزیه کردنی چه دلیریست که دلیری کردم
بر آن وچه در خطر وهلاکت انداختنی است که در خطر انداختم نفس خود را
مولای ارحم کبوتی لحر وجهی الکبوة السقوط للوجه قال الهروی فی کتابه
وقال الفیروزآبادی فی القاموس کبا کبوا وکبوا انکب علی وجهه وحر الوجه
ما بدا من الوجنة یقال لطمه علی حر وجهه یعنی ای خداوند من رحم کن بر رو
در افتادن من بتمام روی من از سقوط تام وزلة قدمی ولغزش قدم من
وعد بحلمک علی جهلی ای تکرم ومکرمت نما بردباری خود بر نادانی من وباحسانک
علی اساءتی ونیکوی کردن خود بر بد کرداری من فانا المقر بذنبی المعترف
بخطیئتی پس منم اقرار کننده بگناه خود واعتراف کننده ببزه کاری خود و
هذه یدی وناصیتی استکین بالقود من نفسی استکین ای اخضع اینک
دست من وپیشانی من هر چه میخواهی بجا آر نسبت بایشان در داده ام بقصاص
کردن از نفس من ارحم شیبتی ونفاد ایامی واقتراب اجلی وضعفی
ومسکنتی وقلة حیلتی نفد الشیء بالکسر نفادا فنی رحم کن پیری مرا
وبآخر رسیدن روزگار عمر من ونزدیک شدن انقطاع مدت

زندگانی من وضعف من ودرویشی من وبیچارگی من مولای وارحمنی
اذا انقطع من الدنیا اثری ای خدا وندمن ببخشا مرا چون منقطع شود
اثرمن وامحی من المخلوقین ذکری امحی بتشدید المیم اصله انمحی انفعال
من المحو قلبت النون میما وادغمت المیم فی المیم وفی بعض النسخ امتحی وهو
لغة فیه کذا قال فی الصحاح ومنمحی وبرطرف شود از میان خلقان ذکر من و
کنت فی المنسیین کمن قد نسی وباشم در میان فراموش شدگان
همچو آنکس که فراموش شده باشد وارحمنی عند تغیر صورتی وحالی
اذا بلی جسمی وتفرقت اعضائی وتقطعت اوصالی المفاصل ای
خداوند من ببخشا مرا در هنگامی که متغیر شود صورت من وحال من وکهنه
شود تن من وپوسیده وپراکنده گردد اعضای من وپاره پاره شود پیوندهای
یا غفلتی عما یرادبی ای غفلت من تو کجائی بیا که وقت تست این ندا
انبابخر است یعنی دریغ از غفلت از آنچه خواسته شده هست از من و
بجانیاورده ام آنرا مولای وارحمنی فی حشری ونشری ای خدا وند من
ببخشا مرا در وقت گرد آوردن اعضای من وجمع کردن آن وبرانگیختن
وزنده کردن من در روز قیامت واجعل فی ذلک الیوم مع اولیائک
موقفی ای الموضع الذی یقف فیه فی یوم القیمة وبگردان در آن روز
یعنی در روز حشر ونشر جای ایستادن مرا با دوستان خود وفی حبائک
مصدری ای مرجعی یقال صدر القوم عن المکان ای رجعوا عنه ومنه قوله تعالی
یومئذ یصدر الناس اشتاتا ای یرجعون من مخارجهم من القبور الی الموقف
یعنی وبگردان در میان دوستان خود محل بازگشت من وفی جوارک
مسکنی ومدهای یکی خود ساز جای آرامش من یا رب العالمین ای پروردگار
ماسوای خود

کنی مولای ۱۲

بندهای من ۱۲

مسکنی را

الدعاء الرابع والخمسون

ماسوای خود از عالمیان وکان من دعائه علیه السلام فی استکشاف
الهموم دعا بنجاه وچهارم در طلب واشرف وبرطرف شدن اندوهها وغمها یا فارج الهم
وکاشف الغم الفرج من الغم یقول فرج الله غمک تفریجا وکذلک فرج الله عنک غمک بفرج بالکسر والفرج بالتفصی من الهم
قال الجوهری فی الصحاح والهم کیفیة نفسانیة تتبعها حرکة الروح الی داخل وخارج
بحدوث امر یتصور منه خیر او شر فهو مرکب من خوف ورجا فایهما غلب علی الفکر
تحرکت الی داخل فلذلک قیل ان الهم جهاد فکری والغم کیفیة تتبعها حرکة
الروح الی داخل خوفا من موذ واقع والفرق بین الهم والغم ان الهم ما یقدر الانسان
علی ازالته کالافلاس مثلا والغم ما لا یقدر علی ازالته کموت الولد وقیل یفرق
بینهما بان الهم قبل نزول المکروه والغم بعده وبان الهم ما لم یعلم سببه والغم
ما یعلم سببه یعنی ای برنده اندوه وبردارنده غم کمال کیفیتی است نفسانی که
منضج حرکت روح حیوانی باشد ومرکب آن که حرکت بداخل بحمت ترس از موذی
کمعلوم باشد یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما صل علی محمد وآله
محمد وافرج همی واکشف غمی ای بخشاینده در دنیا وآخرت ومهربان در دو سرا
افاضه کن رحمت را بر محمد وآل او وببر اندوه مرا وبردار غم مرا یا واحد یا احد
هما اسمان دالان علی معنی الوحدانیة قیل هما بمعنی واحد وهو فرد الذی
لا یاتلف من شیء ولا یتحد بشیء قال الشهید الفرق بینهما ان الواحد یقتضی
نفی الشریک بالنسبة الی الذات والاحد یقتضی نفی الشریک بالنسبة الی الصفات
یعنی ای یگانه که ترکیب نیافته از چیزی ویکی نشده با چیزی یا شریک ندارد
در ذات ونه در صفات یا صمد ای الذی یصمد الیه فی الحوائج ای یقصد وای آنکه مقصودی
در حوائج وحاجات از تو متقضی میشود یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له
کفوا احد ای آنکه نزاده ونزاده نشده یعنی پدر ندارد ونه مولودی هست ونبود

تفریجا وکذلک فرج الله
عنک غمک بفرج ۱۲

فهو
التفسیر الی جهة فان غلب الخیر
المتوقع تحرکت الی خارج وان
غلب الشر المنتظر تحرکت ۱۲

التصدر الصفات

مقضی

مراورا همتا هیچکس برخاک در دهانی کسانی که اثبات والد نیت ومولودیت
وکفویت نموده اند اعصمنی وطهرنی واذهب ببلیتی وفی اکثر النسخ
ببلیتی علی تقدیر ان یکون اذهب من الثلاثی المجرد وفی بعض النسخ ببلیتی علی تقدیر
ان یکون اذهب من باب الافعال نگاه دار مرا از لغزش خطا کاران وپاک گردان
مرا از گناهان وببر بلای مرا واقرأ آیة الکرسی والمعوذتین وقل هو الله احد
یعنی وبخوان آیة الکرسی که الله لا اله الا هو الحی القیوم است تا هم فیها
خالدون ومعوذتین یعنی قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وقل
هو الله احد هر یک تا آخر وقل اللهم انی اسئلک سؤال من اشتدت فاقته
وبگو وبخوان این دعا را بارخدایا بدرستی که میخواهم از تو خواستن آنکسی که
اشتداد یافته باشد درویشی او وضعفت قوته وضعیف شده باشد قوت
وتوانائی او وکثرت ذنوبه وبسیار شده باشد گناهان او وسؤال من لا یجد
لفاقته مغیثا بالغین المعجمة والیاء المثناة ثم الثاء المثلثة اخیرا وفی بعض النسخ
بالغین المعجمة والنون ثم الیاء المثناة اخیرا علی ان یکون اسم فاعل من اغناه
یعنی سؤال میکنم سؤال آنکسی که نیابد مر درویشی خود را فریاد رسنده یا بی نیاز کننده
ولا لضعفه مقویا ونه مر ضعف خود را قوت ولا لذنبه غافرا غیرک یا ذا الجلال
والاکرام ونه مر گناه خود را آمرزنده غیر تو ای صاحب عظمت وبزرگی خداوند اکرام
یعنی گرامی ساختن بعضی را م وکرم تا هر کرا مستحق آن باشد اسئلک عملا تحب
به من عمل به سؤال میکنم از تو کاری که دوست داری بسبب کردن آن کار آنکسی که
آن کار بجا آرد ویقینا تنفع به من استیقن به حق الیقین فی نفاذ امرک ومیخواهم
از تو یقینی که نفع رسانی بسبب آن یقین کسی را که استیقان بهم رساند بآن یقین
آنچه سزاوار آن یقین هست در روان بودن امر وفرمان تو اللهم صل علی محمد
وآل محمد

دهنده ۱۲

وآل محمد واقبض علی الصدق نفسی بارخدایا افاضه کن رحمت خود را بر محمد وآل او وقرار گیر
نفس مرا در حالتی که بر صدق وراستی بوده باشم یعنی در حین قبض روح ثابت باشم بر صدق
واخلاص توحید واقطع من الدنیا حاجتی وقطع کن از دنیا حاجت مرا واجعل
فیما عندک رغبتی شوقا الی لقائک شوق یافتن لذت محبتی باشد که لازم فرط
ارادت باشد آمیخته بالمفارقت یعنی وبگردان رغبت وخواهش مرا در آنچه که نزدیک
تست که آرزومندی بملاقات ثواب تو باشم وهب لی صدق التوکل علیک وببخش
مرا توکل صادق بتو که تفویض امور خود نمایم تا چنانکه تقدیر تست بعمل آید وخرسند
وراضی باشم بان اسئلک من خیر کتاب قد خلا واعوذ بک من شر کتاب قد خلا
ای اسئلک خیر حکم وقضاء مضی واعوذ بک من شر حکم وقضاء مضی ومنه
قوله تعالی ولولا کتاب سبق ای حکم وقضاء فی الماضی یعنی سؤال میکنم ترا از بهترین حکمی
وقضائی که جاری شده وگذشته در لوح محفوظ وپناه میبرم بتو از بدترین حکمی وقضائی
که گذشته در لوح محفوظ اسئلک خوف العابدین لک وعبادة الخاشعین لک
سؤال میکنم ترا از ترس عبادت کنندگان مر ترا و بخشش وترسندگان مر ترا ویقین المتوکلین
علیک ویقین توکل کنندگان وتوکل المؤمنین علیک وتوکل ایمان آورندگان بتو
اللهم اجعل رغبتی فی مسئلتی مثل رغبة اولیائک فی مسائلهم بارخدایا
بگردان رغبت وخواهش مرا در سؤال کردن من مانند رغبت دوستان تو از تو واستعملنی
فی مرضاتک عملا لا اترک معه شیئا من دینک مخافة احد من خلقک الدین
هو الطریق الجامع للاوامر والنواهی کما یشهد قوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین
له الدین حنفاء ویقیموا الصلوة ویؤتوا الزکوة وذلک دین القیمة فکلامه علیه السلام فی
تقدیر مضاف ای لا اترک معه شیئا من دینک وبکار دار مرا در خشنودی خود بکاری که
بازنگذارم بآن عمل چیزی را از حقوق دین خود از ترس یکی از خلقان تو اللهم هذه

برتو ۱۲

در سؤالهای ایشان ترا ورهبتی
مثل رهبة اولیائک وترسگاری
من از تو مانند ترس دوستان تو ۱۲

حاجتی فاعظم فیما رغبتی واظهر فیها عذری یعنی بار خدایا اینست حاجت
من که متوعرض کردم از پیش درس عظیم کردان در ین حاجت رغبت و خواهش
مرا و روشن ساز در این حاجت عذر مرا چه اینم رتبه ایست بغایت بلند که طلب
مرضات الهی نماید بی آنکه ترس از مخلوق داشته ولقنی فیها حجتی با لقاف
ک

والنون المشددتین من التلقین والتفهیم والحجة هی ما یحتج بها العبد
لنفسه یوم القیمة فان الناس فی ذلک الیوم یحتجون لانفسهم ویسعی کل منهم فی
فکاک رقبته کما قال سبحانه یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها والله سبحانه
یلقن من یشاء حجته کما قالوا فی قوله تعالی یا ایها الانسان ما غرک
بربک الکریم اذ ذکر الکریم تلقین وتنبیه له علی ان یحتج ویقول غرنی
کرمک وقد روی بالقاف المشدده وتخفیف النون من التلقیة علی الاعطاء
قال عز من قایل ولقاهم نضرة وسرورا ای الکتاب ای اعطاهم بدل
عبوس الفجار وخزیهم نضرة فی الوجوه وسرورا فی القلب وقال سبحانه ویلقون فیها
تحیة وسلاما ای یعطون التبقیة والتخلید مع السلامة من کل افة یعنی و
بفهمان مرا در ین حاجت حجت مرا یعنی آنچیزی که احتجاج کنم از برای نفس خود
در آزاد کردن نفس خود از عذاب الهی یا بده بمن حجت مرا وعاف فیها جسدی
وعافیت ده مرا در ین حاجت جسد مرا اللهم من اصبح له ثقة او رجاء
غیرک فقد اصبحت وانت ثقتی ورجائی فی الامور کلها یقال اصبح الرجل
اذا دخل فی الصبح یعنی بار خدایا هر آنکس که بامداد کرد مر او راست اعتماد
یا امید واری بغیر تو پس بدرستی که من بامداد کردم در حالتی که تویی
وامید من در همه امور فاقض لی بخیرها عافیة ای امض یقال فاقض ما انت

قاضلی

باشدم

للعبدجرم

٢٤٥

قاض ای امض ما انت ممض من الامور قاله ابو عبید الهروی فی کتابه یعنی بکذران
وجاری کردان حال مرا به بهترین امور از امور دوی عافیت ونجنی من مضلات
الفتن الاضافه بیانیة ای المضلات التی هی الفتن والفتن جمع الفتنة وهی الضلال
والکفر لقوله تعالی ومن یرد الله فتنته ای کفره وضلالته ومنه قوله تعالی وما انتم علیه
بفاتنین ای بمضلین وبمعنی الاثم وهو المراد هنا ومنه قوله تعالی الا فی الفتنة
سقطوا یعنی وبرهان مرا از گمراه کنندگان گمان کناهان بست برحمتک یا ارحم
الراحمین برحمت خودای رحم کننده ترین رحم کنندگان وصلی الله علی محمد
رسول الله المصطفی وعلی آله الطاهرین وافاضه کناد خدای سبحانه
برمهتر و بهتر ما محمد که فرستاده خدا و برگزیده اوست و بر آل او که پاکند
از گناهان صغیره وکبیره وسهو ونسیان انا واعز یا اخر کن ۵ م ۵ قد وفقت
بتتمیمه وتحریره فی عشر الاول من شهر ربیع الاول من شهور سنة ثمان وتسعین ومائة
بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة علیه افضل
والسلام والتحیة علی ید العبد الخاطی
الجانی ابن محمد یوسف میرزا علی
السبزواری المتولد بالشیراز
عفی عنهما بمحمد وآله صلی الله علیه وآله

ستیدنام

١١٩٨ ثمانین بعد الالف

وقد فرغ من تسویده سنه ١١٢٩